كتاب تاج المآثر في التاريخ عدد ١٩

آياصوفيه

٢٩٩١

كتاب
تاج المآثر
في التواريخ
ينمش اوج

يا كبيكج

ايا صوفيه

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٢٩٩١

لسعت
من كتب الأحقر المعظم طول
عمره الله في الكتب الكمالات
يحيى ... طه

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر
أحسن الله تعالى ثوابه وأوفر حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد و سپاس بی قیاس که قدم شهسوار عقل دو اسبه بسر حد احصا آن نرسد و چشم
وهم دوربین صورت حصر و شمار آن در آینه خیال بخواب نبیند مر خدای را جل جلاله و عم
نواله که وجوب وجود او از سمت بدایت منزه است و کمال جود او از منقصت نهایت
مقدس و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از
شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی

شعر

ذات او سوی عارف و عالم • برتر از ما و کیف و هل و لم
پاک از آنها که غافلان گفتند • پاکتر زانکه عاقلان گفتند
سبحن رب العزة الفرد الصمد • لم یتخذ صاحبة ولا ولد
قد جل عن کل شبیه وانفرد • فما یساویه من الخلق احد

نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبریا او رسد و نه پای طلب سیاح وهم
بساحت عز و جلال او راه یابد

شعر

کل ما یرتقی الیه بوهم • من جلال و رفعة و سناء
فالذی ابدع البریة اعلی • منه سبحان مبدع الاشیاء
هر آن چیز کت دل بدو رهبرست • بچیزی شناسی کزو برترست
خدای از خرد برتر و ز روان • بچه چیز دانستن او توان

قوت عقل در شناخت صفت ضعف و فتور و عجز و قصور یافته و دیده فکرت از دیدن
انوار جمال احدیت خیره و تیره گشته و سیمرغ بصیرت در اوج هویت بال قدرت
و امکان شکسته و همای روحانیت در پرتو خورشید الوهیت پر استطاعت و توان سوخته

هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست
سست جولان ز عز ذاتش وهم • تنگ میدان ز کنه وصفش فهم
نقل او خارج اندرون و برون • ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل یک سخن ز دفتر او • نفس کل یک پیاده از در او
با تقاضای عقل و نفس و حواس • کی توان بود کردگار شناس
چون تو در علم خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی
کیفیة المرء لیس المرء یدرکها • فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی احدث الاشیاء مبتدعا • فکیف یدرکه مستحدث النسم

آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود بنگاشت و بطرفة صنع بیچون رایت حدوث
برافراشت و بقلم ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر برکشید و بپرکار ایجاد و تکوین نیرنگ وجود این گوی اخضر زد

کاف کن در نبشتن چو گشت • صنع نیرنگ هر دو عالم زد
نسخه امر و نهی تکلیفش • خیمه بر آب و خاک آدم زد
روح را قبه مقدس بست • طبع را خرگه مجسم زد
وآثاره فی کل شیء شواهد • صوادق فی آیاتها و صوادع
صنایع یبدیها العیان وانما • تدل علی صنع الصنیع الصنایع
فان قلت ان الطبع صانع حکمة • فقد غلطت فی الدین منک الطبایع
وان کنت لا تدری صنیعا وصانعا • فانت سواء والسوام الروا تع

و زیر حقه سبز افلاک همه ملون ز خاک دانبات داد و زبر این هفت توده مطبق هفت شبه معلق

کردان کرد
مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ٭ کنبذ زشکل بخاری جو کنبذ ازرق
نه خشت ورشته معمار در او بازار ٭ نه جوب وتیشه نجار در او رونق
نه منجنیق بسنگ بر سرش نه کشکنجیر ٭ نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بوسق
درو بحکم روان کرده هفت سیاره ٭ بلطف داده وطنشان ز دوازده جوسق
چه ظن بری که بخود آسمان شدست بلند ٭ که از کردش و روشنی و کاه غسق

سبحان الله شرق کل صباح ٭ طلعت شمسه وکل هلال
عالم السر والبیان لدینا ٭ لیس ما قال ربنا بضلال
وله الطیر تستبد وتاوی ٭ فی وکور من آمنات الجبال
وله الوحش بالفلاة تراها ٭ فی قفار وفی ظلال الرمال

وازخزانه اعطی کل شی خلقه هر یک را از آحاد کاینات وافراد ممکنات خلعت صورتی مخصوص کرد وانجامه خانه فیض فضل وافضال لباس کرامتی کسوت عطیتی ارزانی داشت وبکمال قدرت لطف روح را با جسم کثیف پیوند داد واز امتزاج وازدواج این دو کوهر علوی وسفلی حقیقت آدمی را در لباس اطلاق اشرف وافضل موجودات ساخت وبواسطه اشراق نور عقل زبده وخلاصه آفرینش کرد وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پدید آورد **شعر**

خرد جا بود به ز مردم ندید ٭ که مردم تواند بیزدان رسید
سپهر بیست نو بر ستاره بپای ٭ جهانیست کجا رونده زجای
جو تحقیق در جویتی بنکری ٭ درو این ذی دانش از هر دری
مر این کنج را هر که یابد کلید ٭ درو راز یزدانش آید پدید
جنان دان که جان در تن تو ٭ نه زین کیتی از کیتی دیکرست
درفشنده شمعیست از جای پاک ٭ فتاده درین ژرف تاری مغاک

نه آرام جوی و نه جنبش پذیر ٭ نه از جای بیرون و نه جای کیر
سپهر و زمین بسته بند او ٭ جهان ایستاده به پیوند اوست
نکنجد در زمان هرجای ایست ٭ رسد بی کمان هر کجا بایدش
تن او بکردار جامه ست راست ٭ کرش بفکند ور بپوشد رواست
بجان بین کرامی تن خویشتن ٭ جو جامه که باشد کرامی بتن

هبطت الیک من المحل الارفع ٭ ورقاء ذات تعزز وتمنع
محجوبة عن کل مقلة عارف ٭ وهی التی سفرت ولم تتبرقع
انفت وما سکنت فلما واصلت ٭ الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسیت عهودا بالحمی ٭ ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها ٭ عن میم مرکزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت ٭ بین المعالم والطلول الخضع
تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی ٭ بمدامع تهمی ولم تتقطع
وتظل ساجعة علی الدمن التی ٭ درست بتکرار الریاح الاربع
اذ عاقها الشرک الکثیف وصدها ٭ قفص عن الاوج الفسیح المربع
حتی اذا قرب المسیر الی الحمی ٭ ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
وغدت مفارقة لکل مخلف ٭ عنها حلیف الترب غیر مشیع
سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت ٭ ما لیس یبصر بالعیون الهجع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق ٭ والعلم یرفع کل من لم یرفع
فلای شی اهبطت من شامخ ٭ سام الی قعر الحضیض الاوضع

وصلت علی کره الیک وربما ٭ کرهت فراقک وهی ذات تفجع

ان كان اسبطها الآله لحكمة • طويت عن الفطن اللبيب الاروع

فهبوطها لا شك ضربة لازب • لتكون سامعة بما لم تسمع

وتعود عالمة بكل خفية • في العالمين وخرقها لم يرقع

وهي التي قطع الزمان طريقها • حتى لقد غربت بغير المطلع

وكانها برق تالق بالحمى • ثم انطوى فكانه لم يلمع

وبخامهٔ تزیین و تحبیر چهرهٔ این نخل کوی صور بنکاشت و در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب بر سان و صوركم فاحسن صوركم بنموذ و باغ ارم صفت صورت را بطاوس نسب و بها آرایش را ذودن نهاد تمثال زروان قامت استقامت سرو سهی و تجرد بلکه دری نهاذ و کلبرک عارض و سمن زار عذار بشهپر طوطی خط بیارا است وا زبر نهفت زاغ مشکی بر خورشید رخسار سیم سیما سایه کسترانیذ وطاق هلال آسا جفت ابروان را مانند نیم طوق قمری بر روی قمر بند آورد و تماشاکاه سیمرغ جان بعنی ذو مرجان را بوده دار سمط درر و سایه بان عقد لهر کرد و بلبل زبان را در قفص دهان بحمد و ثنا خوذ کویا کردانید تا در بستان وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین داستان فتبارک الله احسن الخالقین می سرایذ و عاشق وار ندای له الخلق والامر بسمع عاشقان رساند **شعر** تبارک الله من لا عقل یدرکه • ولا تصوره الاوهام والفکر

ببین نکار و ثنا کن بصد هزار زبان • بر آن نکارکری کو چنین نکار آراست

فحمدا ثم حمدا له • علی ما کسانا رداء الکرم

وشکرا له ثم شکرا له • علی ما هدانا لشکر النعم

و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ ببالا معارج نی حجابی بر آورد و از حضیض تقلید بذروهٔ فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانیذ و عالم محسوس و معقول را که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

بدو نمو

بدو نموذ و بدایع و غرایب ملک و ملکوت که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض بروی جلوه داذ
چنان نکاشت بر الواح عقل صورت علم • که چیره ماند در دیده اولو الابصار

لولا العقول لکان ادنی ضیغم • ادنی الی شرف من الانسان

و با نوار حسن هدایت چشم سر دوستان چشمه رکاب صفوت و مطلع خورشید معرفت کردانید و آینه دل مشتاقان محل نظر رحمت و بذیرای معانی و صور غیب و شهادت کرد و با آثار لطف و کرم از دیده ابر مطیر طفل رضیع نبات را در مهد خاک برورش داد و از مضغه در بس پرده مشیمه چنین بیکری نغز و لعبتی زیبا بنکاشت **شعر**

سبحان من خلق الخلق من ضعیف مهین • فساقه من قرار الی قرار مکین

یحول حالا فحالا فی الحجب دون العیون • حتی بدت حرکات مخلوقة من سکون

از سر لعبتی بطراز که مثابت نسبت • بر آب صورتی نکارد که بکونست

چرخ سبز کش ازد او خاص مزد ست • کز هفتکان خمار سمینش دربد ست

کوهر زجوهر آبی کند درست • و رکونه چهره خاکی دهد زدست

و از لعاب مکسی نوش دار وی روان کرد اند و از رضاب کرمی دیبا صفت رنک بدید آورد و آن را بر کران خانه مسدس طریق ادخار شمع و انکبین بنموذ و این دیگر را در میان کنبد مقرنس صنعت نسج حریر و دیبا ن بیاموخت و از مادهٔ خونی دو نافه آموختن مشک نافه دیعت نهاد و از جوهر نسیم صدف معدن دریتیم کردانید **شعر** که افروختن این چرخ آینه وش • که افراختن این کنبد کش

ز کوکب درو مشعل افروختن • بمسمار قدرت بر و دوختن

که اندر دل سنک آتش نهاد • که اندیده خاره چشمه کشاد

که بر آب و کل نقش بنیاد کرد • که ما مهار در بیع بیاد کرد

معادن که در سنگ خارا نهاد ٭ منافع بخاشاک دارو که داد

زخون مشک در ناف آهو که کرد ٭ لعاب مگس نوش دارو که کرد

بجز داور داست یزدان پاک ٭ بفرمان او از سمک تا سماک

ایا عجبا کیف یعصی الاله ٭ ام کیف یجحده جاحد

وفی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد

ولله فی کل تحریکة ٭ وتسکینة ابدا شاهد

هستی یزدان سراسر گواست ٭ گو ایان خاموش گوینده راست

جز تاری و روشن چه بالا و پست ٭ نشانست بر هستیش هر چه هست

دواعی الطاف وجون عظامت خلیل بشست عنان احراق اندست طبیعت آتش بستد و ساعی احسان او جون مساعدت کلیم بخاست لکام امساک بر سر آب خلیع العذار کرد و حامی رضاء او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار برده داری صاحب شرع مثال داد و پیاده خشم او پشه حقیر جثه را بپرده دری دماغ نمرود نامرد فرمود

شعر

پشه را که ولایت دهد شهی بر ده دریست ٭ عنکبوتی که حمایت کند شیر پرده دریست

پاره گوشت که جان داد نیرا چه محل است ٭ قطره آب که پرورد و شرد رعد ئیست

تاملی فی التی قلنا نجد فیها جلال الله ٭ فنعم الرب والمولی تعالی الله تعالی الله

واز برای اظهار دعوت واقامت حجت پیغمبران ورسولان که دُرّ دریای اصطفا ودراری سپهر اجتبا وعقده کشایان راه دین وبینش روان عالم یقین اند بخلق فرستاد لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وبنور علم ومعرفت ایشان بیضه ادیان وملل وحوزه شرایع ونحل سپاراست واز میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت وماه فلک جلالت ومشتری چرخ سعادت وقطب گردون سیادت وصدر جریده اصفیا وتذلک جمع انبیا محمد مصطفی را صلعم که نتیجه مقدمات آفرینش وخلاصه عالم کون است برگزیده واورا بمزید لطف وعنایت وشرف قربت مخصوص گردانید شعر

عن فضله نطق الکتاب وبشرت ٭ بقدومه التوریة والانجیل

دفتر او بود کسوت جانرا ٭ تخت خاک امیر دانرا

انبیا گرچه محتشم بودند ٭ هر یکی صفر آن رقم بودند

گرچه بیند و بیش ازین چه غمست ٭ بیش صفر بیش رقمست

وصمیم دلش که منبع جاذبه لطف وقدّاحه برق تایید آتش محبت می افروخت باضواء تجلی منار آتش وضمن ضمیرش که مخزن کنج اسرار وصنف ذرّ غیب بود بانوار وحی آرایش داد شعر

غیب یزدان نهاده در دل او ٭ آب حیوان سرشته در گل او

نبی یری ما لا یرون وبعده ٭ لعمری فی الآفاق اغار وانجدا

له صدقات لا تغب ونائل ٭ ولیس عطاء الیوم مانعه غدا

اجدک لم تسمع وصاة محمد ٭ نبی الاله حین اوصی واشهدا

وخاتم نبوت را بود شرع کامل وتمکین نگین ازل او داشت ونکین دین مهدی را بمهر خاتم رسالت حق بذیرای نقش دوام وخلود گردانید

شعر

اغر علیه للنبوة خاتم ٭ من الله مشهود یلوح ویشهد

وضم الاله اسم النبی الی اسمه ٭ اذ قال فی الخمس المؤذن اشهد

ازو که رقیب جان خود کرد ٭ نام تو ردیف نام خود کرد

نبی اتانا بعد یاس وفترة ٭ من الدین والاوثان فی الارض تعبد

فارسل ضوا مستنیرا وهادیا ٭ یلوح کما لاح الصقیل المهند

قابل تابش نبوت اوست • لوح محفوظ شرع وسنت اوست
اوست مفتاح گنج خانهٔ جود • اوست مصباح آسمان وجود
صورتش دیو را پری وش کرد • سیرتش مغز نافه را خوش کرد

وقد بلند آسا آسمان از رفعت آستان فرقدسای وپستی یافت وصحن پهناور زمین از بسط جاه او تنگی پذیرفت شعر

خواجهٔ کز وهم قدرش برترست • خاک پایش چرخ را تاج سرست
آفتابش پاره از مسند ست • آسمانش پایه از منبر ست

واکرم من تحت الحضیض کلها • ومن فوقها اصلا وفرعا ومحتدا
واندامهم کفا اذا ما اجتدی به • وافضلهم حیا ونفسا ومشهدا
وامضاهم فی الحرب قدما بسیفه • اذا الاسد العادی عن القرن عردا

وماه بنظارهٔ آفتاب رخسارش پهلو فرو آورده سر از افق سپهر آبگون بر آورد وآفتاب از غصه ماه دیدار جبههٔ زر اندود در تتق بنفشه رنگ آسمان نهان کرد شعر

تا شب نیست صبح هستی زاد • آفتابی چنو ندارد یاد
ان الرسول لنور یستضاء به • مهند من سیوف الله مسلول

بل که ماه از رشک آفتاب طلعت همایونش چون گل از دست باد سرزیب وحسن بینداخت و آفتاب از شرم غرهٔ میمونش همسان گل سر در نقاب غنچه باختر کشیده ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند گل از نطفهٔ سبز ومهد زمردین آسمان بیرون آمد وآفتاب از غیرت ماه جبهتش همه تن گلاب آسا در خوی خجلت وعرق تشویر نشست شعر

شبیهک بدر الدجی بل انت انور • ووجهک من ماء الملاحة یقطر
ز پاک خلقت او برده پای آب حیوة • ز خوب طلعت او خورده جرم خور تشویر

ینشق نور الدجی عن نور طلعته • کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم

ومحاسن اقوال وافعال او ارباب فضایل سیر وآداب شد ومکارم اخلاق وخصال او سر دفتر لطایف شیم وعادات گشت شعر

باد خلقش در میان خاکی که گرد ذیل بیز • زابل و بوی گلاب آید از آتش بوی نان
گر کند شکر بن خرد از آب و آتش التماس • ور کند مدحش زبان و دوات خاک امتحان
خاک بهر مدح او چون باد برخیزد زجای • واب چون آتش بشکر او بر افرازد زبان

یحکی شمایله فی طیبها زهرا • یفوح والروض مرهوم ومشمول
هو الذی نعش الله العباد به • ضخم الدسیعة ممنوع ومبذول
فکل شیء نهاه عنه مجتنب • وامره وهو امر الله مفعول
من دوحة بسقت لا الفرع مؤتشب • منها ولا عرقها فی الحی مدخول
اتی بملة ابرهیم والده • قیم علی قیم الاخلاق مجبول

وشب معراج بر همای آسای قصد گنبد مینو نمای سیاه مثال گرد و کبوتروا در روی از نسیم خاک بیرون خانه افلاک آورد ونیک بر واز از نشیب کرهٔ زمین بالا کنگرهٔ قصر آسمان بر آمد واند ملاء اعلی که ملازمان کبوتر خانهٔ این قفس آبگون وسکان بساط طهارت وسرادق عصمت اند در گرد بت وبر وبال لطف وحفاوت بر وفود ملکی وجواهر روحانی گسترانید شعر

ای بال گشاده بار حجرت • عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت • جانها همه در شکر گرفته

وعندلیب لفظ گهر بار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تحمید وتمجید شد وبر شاخسار تنزیه وتقدیس نوای سبحان الذی اسری بعبده زد شعر

فسبحان من فی اللیل اسری بعبده ٭ الی المسجد الاقصی لیزداد سؤددا
وصلی اماما بالنبیین کلهم ٭ وشاهد آیات بها خلقه هدی
واوحی الیه الله اسرار وحیه ٭ واعطاه فی الدارین ملکا مخلدا
ولولم یکن لم یعبد الله واحد ٭ وکانوا کانعام علی ظهرها سدی
بای لسان احمد السید الذی ٭ علی منکب الجوزاء من حمده ردا
ای از بر سدره شاه را مست ٭ وای قبهٔ عرش تکیه گاهست
ای طاق نهم رواق بالا ٭ بشکسته ز گوشه کلاهست
هم عقل دویده در رکابت ٭ هم شرع خزیده در پناهست
مه طاسک گردن سمندت ٭ شب طره پرچم سیاهست
ای چرخ کبود ژنده دلقی ٭ در گردن پیر خانقاهست
و در هوای قرب او طاوس ملایکه مجال جلوه گری تنگ یافت و شاهین وهم بلند پرواز طیران
باز ماند و شهباز فهم تیزپر شهپر بینداخت و سیمرغ عقل گشاده بال مقصوص الجناح شد
عقل کانجا رسید سر بنهاد ٭ مرغ کانجا پرید پر بنهاد
پس ثنا بی حد و درود بی عد که از طی آن نسیم اخلاص آید و از ضمن آن بوی وفا زاید
سلام یحاکی عرفه ونسیمه ٭ نسیم الصباجاءت بریا القرنفل
و تحیاتی که از ایجاد آن گرد از بیضهٔ عنبر بر آورد و طیب آن روی هوا چون ناف آهو چین مشک آذفر کند بیت
منی الیک مع الریاح تحیة ٭ مشفوعة ومع الومیض سلام
لالا شعر
سلامی چون نسیم سنبل و گل ٭ که از بستان صبا آرد سحرگاه
سلام کما النسیم بسحرة ٭ نحاء علی الازهار غب عهاد

ازما

ازما بر ارواح و اشباح انبیا خصوصا بر مرقد مطهر و مشهد معطر شعر
سید انبیا و صدر رسل ٭ مقصد هشت و هفت و نه و چهار
آن رسولی که جان و عقل و خرد ٭ کرد پیشش بهندگی اقرار
صلی الاله علی ابن آمنة التی ٭ جاءت به سبط البنان کریما
قل للذین رجوا شفاعة احمد ٭ صلوا علیه وسلموا تسلیما
وقد الم عما یلایم هذا المعنی الذی نحن بصدده ناظم هذه الابیات بل ناسج هذه الحبرات وهی
صلی الاله ومن یحف بعرشه ٭ والاطهرون علی النبی الامجد
ما ان مدحت محمدا بمقالتی ٭ لکن مدحت مقالتی بمحمد
هر داستان که آن نه ثنای محمدست ٭ دستان کاهنان شمر آن نه داستان
و همچنین لطایف ثنا و تحف درود خوشتر از نسیم انفاس سحری که بر ورق سمن تر و
طری وزیده باشد و از جیب مشکین غنچه و زلف پرتاب بنفشه صد نافه مشک ناب گشاده
سلام کروض الحزن غازله الصبا ٭ سلام کخد الورد حمشه الندی
سلام متی یکتب علی الطرس عطرت ٭ کتابته الاقلام والطرس والیدا
نثار انجم آسمان شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و یواقیت معادن فضایل و
عقود قلاید مهتری و تمایم وشاح سروری اهل بیت و یاران او باد که در باغ امامت گلها طری
بودند و گلبن ارکان و غنچه شکفته و در بوستان کرامت سروها سهی که بر چمن احسان و تحسین
رسته و با تاج قلم فتوی و قدم صدق و تقوی ایشان خط شرع و عقل زیب و آرایش یافته و
از ضیاء طلعت مشتری پیکر ایشان صحن صفه صفا و روضه رضا زینت و بها گرفته شعر
هم النجباء الغر من آل احمد ٭ وهم بایعوه طایعین لدی الشجر

[Marginal notes:]
عبد الرزاق
منجون
الغب العقیب
العهاد المطر
نثار سبط الجسم الحسن القد
یا ایها الراجون منه شفاعة
خطا ها خ
المغازلة بادونت بازی کردن

علیهم سلام الله ما ناح طایرٌ ۰ وملاح للسّارین فی الظُّلَمِ القمرُ

مرجان رجان رحذ بنا آیمیدی ۰ مرجان جان عنصر ارواح انبیا

بی مهجان بادرین بحر وزه عُمر ۰ نتوان خلاص یافت ازین شُشدرِ عنا

افتتاح سخن در بیان تعاضد ملک و دین و جهاد

اما بعد بدانک بفتوی شرع و رخصت عقل محاربت با اعدا دین لازم و متعین کشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر مُشَیَّد قال الله تع وجاهدوا فی سبیل الله وقال عزّ اسمه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر وقال عزّ من قایل وقاتلوا المشرکین کافه وقال وسواصدق القایلین فضّل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وجاء فی ماثور الخبر عن سید البشر محمد صلی الله علیه خیر الناس رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله کلما سمع هیعة طار الیها واهل خرد دانسته‌اند که تحقیقت شناخته‌اند و بیقین دانسته که قوام دین و دولت و بقاء عز شریعت از نتایج و لوازم جهادست و رونق و طراوت ملک و دولت بدان منوط و اگرچه ضبط امور رعیت و سیاست تمشیت مجال ندارد و مناظم احوال عالم بی واسطه قلم مجال انتظام نیابد اما تا تیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی ثغور اسلام از وضعا مخالفان دین خالی نگردد و احکام معدلت و قوانین انصاف بر رعایا و زیردستان که ودایع آفریدگار جلّت قدرته اند احکام نپذیرد و دست ظلم و تعرض از خون و اموال مسلمانان کوتاه نماند هیچ وجه قلم فتوی ارباب علم را که میراث داران شرع نبوی اند رونق و شکوه پدید نیاید و امور مملکت زینت و نظام نگیرد و عقلا از جهت این معنی گفته اند **شعر**

ملک را چون قرار خواهی داد ۰ تیغ را بی قرار باید کرد

إنّ آباءنا العِضابَ الدّوامی ۰ ترکت مُلکنا قرینَ الدّوام

چه استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک توامان اند و اطراد امور ملت و اتساق اعمال دولت شریک عنان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة والسلام مخبرست از سیاق این مقدمات و مشعر از فحوی این کلمات که الدین اسّ والملک حارس فما لا اسّ له فهو مهدوم وما لا حارس له فضایع **شعر**

بدان ای خردمند با آفرین ۰ برادر بوند پادشاهی و دین

نه بی تخت شاهی بود دین بپای ۰ نه بی دین بود پادشاهی بجای

دو دیباست بر یکدگر بافته ۰ برآورده پیش خرد تافته

نه از پادشاهی نیازست دین ۰ نه بی دین بود شاه را آفرین

الدین والملک ذا اتاقی ضیله منکم ۰ موایدٌ من نعیمٍ غیرِ منبتکِ

فالدین اهلکم لحمٌ علی وضم ۰ والملک الا لکم عظمٌ بلا ودک

و در چند آیات از قرآن مجید الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید ببقاء دین و نصرت شرع اشارت است چنانک انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و یجنّبن یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره و دلیل روشن بر صدق این آنست که در عهود گذشته چنانک از تواریخ حال آن معلوم گشته است هر طایفه از مخالفان که روی بمحاربت انصار حق نهاده‌اند و جنگ را آماده و ساخته ایستاده‌اند تو جمعی را از شاهان اسلام توفیق ازلی داشته است تا مجاهدت را از میان جان کمر اخلاص بسته اند و ماده ضلالت و نهال مفسدت بیکباره کرد ببیده و بنص وجعل کلمة الذین کفروا السفلی ریشان خوار و از نظایر و لواحق این سیاقت آنست که باری تقدست اسماؤه و عظمت کبریاؤه در عهد دولت خداوند عالم پادشاه بنی آدم فرمان ده بوی زمین معز الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اعدل الملوک

فضیلت جهاد

العلماء ورثة الانبیا

سلطان السلاطین کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین ناصر اولیاء الله قامع اعداء الله تاج الدولة
القاهرة جلال الامة الباهرة حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام ملجا الانام سند الخلافة نظام
العالم ملک المعالی ابو المظفر محمد بن سام بن الحسین ناصر امیر المومنین خلد الله ملکه وسلطانه و
اعلی امره وشانه خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم قطب الدنیا والدین رکن الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة والمتمردین صفی الامام رضی الانام ظهیر الله
مجتبی الاله المؤید من السماء المنصور علی الاعداء تاج المعالی عضد الخلافة شهریار غازی خسرو سند و هندوستان
ابو الحارث ایبک السلطان نصرة امیر المومنین خلد الله دولته واعلی رایته از میان خسروان جهان
وملوک اقالیم برگزیده رای و عزیمت مبارک او را فهرست مکارم اخلاق وقانون مناظم آفاق
گردانید و همت بلندش بر احیاء معالم شریعت و اعلاء اعلام سنت مقصور و موقوف داشت و در
دفع اعداء دین و دولت آیات فتح و نصرت قرین رایات همایون او کرد تا بوسیلت خنجر مریخ سان زحل فشان
از فرق خوارج جاه ساخت و بوساطت تیغ آتش افشان وسنان نیزه نشان زمین سند را خون دل
اعادی آب داد **شعر** زمین هند چنان شد که تا بحشر بود • زخون کشته بزرگ بذروند راه کذار
نبتت من الاغماد ما لو جوبته • لهتبت الدنیا بانک خالد
وهر قلعه وحصاری که باران خندق آن مرکز زمین رسیده بود و سر باره آن محور آسمان بوسیده ملوک
استخلاص آن بریده گشته و دست آسیب حوادث از آن کوتاه مانده **شعر**
وبرزة الوجه قد اعییت ریاضتها • کسری وصدت صدودا عن ابی کرب
بکر فما افترعتها کف حادثة • ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد • شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب
عروسی مانده مدی الدهر عذرا • بر و دست نا یافته هیچ خاطب

بصولت ملکانه و سطوت پادشاهانه چنانک ذو بابی زنده پیلان کوه پیکر گرد از نهاد قواعد و ارکان
آن بر آورد و کأن لم تغن بالامس صفت و صورت حال آن گردانید **شعر**
دلیل حمله پیلان اوست بر صف جنگ • بیان یوم تسیر الجبال دور شمار
واعیس من فیول الهند ما منه • طود تسنم وقع الغارجین نجا
کانه اذ سطا والغیم مشبهه • سیل الی الغور من اعلی الذری حجا
و سرایان تاج دار را گردانید و عالی بت پرست را باب تیغ سندی باتش دوزخ فرستاد و
بباد پایان تازی گرد از تارک ایشان بآسمان رسانید **شعر**
کان لنا یا جارات باسره • اذا اختلفت ما جد وبنا صلته
مجال لنا یا فی یدیه وفیهم • شابیب غیث تستهل هو اطلته
در آفتاب جدال تو مرکب روز وغا • ز آب تیغ تو سر بر زند چو نیلوفر
و کلمه توحید و شعار مسلمانی در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قاعده بت پرستی و رسوم ضلال را
انداخت و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و مدارس بنا نهاد و منبر و محراب آن آراستن داد و جمال
ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد • والمشرکین ودار الشرک فی صبب
ان تیغ او بجای صلیب و کلیسیا • در دار کفر مسجد و محراب و منبر ساخت
آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان • اکنون خروش و نعره الله اکبر ست
و در خطهای اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همایون زینت و بها یافت و صیت مکارم و معالی
او تمامی عرصه گیتی بگرفت **بیت** سپیده مهره صیتش بجان دمید جهان • که رخنه خواست شد این سقف چرخ
و آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشین
روان در طی نسیان آورد و داستان رستم و طائی آیت عزی و مردمی او نسخ پذیرفت **شعر**

لو نیت لم تفسد سماحة حاتم • کرما ولم تهدم مآثر خالد

کل بنده در دین ذکره جوی • از سخا تو خاک حاتم طی

و بار قدر در بعض مجالس رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب ثنا اوی گویند و اهل زمین در وظایف دعا و آن یکا دیمخوانند

شعر

شخص الانام الی کمالک فاستعذ • من شر اعینهم بعیب واحد

جز عیب هر چه شاید آن دور دار • جز عیب هر چه باید داری و تو

شرح حال مرتب این مجموع

همی گوید بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و یرضی وختم له بالحسنی که هر چند مراد آن بود که در مقدمه کتاب شرط اقتضا بجای آورده آید و نیاق سخن از آغاز و افتتاح مقصود انجامد و از راه اکثار که از لوازم او ملالت و نتایج او سآمت ظاهر شود عدول افتد و عنان شکر و شکایت بدست اطناب و اسهاب داده نیاید و در حدیث گذشته که تهذیب الحیوان لا فایدة فی الکرار است شروع پیوسته نرود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام سر و پانی ندارد طی کرده شود و جانب اذا لم تستطع شیئا فدعه رعایت پذیرد و خیر الکلام ما قل و دل اگوش خرد فرو گفته شود **شعر**

اوجزت ذکری وفی الایجاز فایدة • وللکلام من التطویل تصدیع

کم گوی و گزیده گوی چون در • کز اندک او جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد • آن خشت بود که پر توان زد

لیکن چون از سر نکته در گذشتن روی نداشت خرقه صوفیانه در میانه نهاده آمد و با ستشهاد آنک

شعر

از سحر حلال ملال نخیزد که البدیع غیر مملول

ان طال لم یملل وان هی اوجزت • ود المحدث انها لم توجز

رمزی از غصه حرج ناسازکار و قصه اهل روزکار که نهایت عبارت ببدایت آن راه نیابد و هزار زبان صد یک آن شرح نپذیرد فیا لها قصة فی شرحها طول گفته آید و طرفی از آب چشم و آتش دل که قلم و کاغذ از تریک در خطر هلاک آید و جان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف کرده شد **شعر** ولیس الذی یجری من العین ماؤها • ولکنها نفس تذوب فتقطر

سرشک من زسر شکست کان روان هست • که سوی دیده بر آید همی بخار د

و در ایام غربت تقریر آتش نامرادی که در میان جان زبانه می زند بواسطه زبان قلم چگونه راست آید و وصف نایره شوق که در صمیم دل دستکاری میشاید چه کار دفی باره ضعیف تواند **شعر**

قلمی لو کان یدری ما بی • لبکا من طول شوقی قلبی

قلم نی است و دل آتش کده زبان قلم • چگونه شرح دهد از زبانه آتش

قد برح الشوق بی برحا لا استطیع له شرحا و المحق هیچ وقت اندیشه اشتغال و انتحال در ضمیر متداخل نگشته بود و سودای سفر دامن گیر نیامده مگر در ایام فترت و اضطراب حال که خراسان که میان ابنا روزکار تمیزی بیشتر نماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد دواعی همت و بواعث نهمت ران داشت که عزم رفتن جزم باید کرد و اندیشه از حد قوت بحیز فعل رساند **مصرع** وبالفلوات عن قصر مشید • قناعت نمود و **مصرع** اعز مکان فی الدنیا سرج سابح برخواند و کل مکان ینبت العز طیب • غنیمت شمرد

شعر

همچو احرار سوی دولت پوی • همچو بدبخت تا دو بوم مجوی

ولا تک کلبا ام اظهروا صحرا • ان الایام اذا ما سا فروا صحروا

و در طلب مقصود با دوستان بتدبیر عذر مسیر تقریر کرد و کمر **بیت** بر میان بست

علی السعی فی طلب المعالی • ولیس علی ادراک النجاح

منوجهری

خلیلی لولا ان فی التنعی رفعةً • لما کان یوماً یذاب القمران

غریب از ماه و الا تربنا شد • که روز و شب همی برد منازل

وشیوه رامش و آسایش که مظنهٔ غرور و نتیجهٔ غفلت است بگذاشت

والهون فی ظل الهوینا کامن • وجلالة الاخطار فی الاخطار • حقیقت شناخت

دریبنی انل ما لا ینال من العلی • فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل

تریدین لقیان المعالی رخیصة • ولابد دون الشهد من ابر النحل

نه در غنچه کامل شود قوت گل • نه در بوته حاصل شود صفوت زر

ز احداث چرخ ست تهذیب مردم • جو از زخم خایسک تیزی خنجر

وهل ینفع الخطی غیر مثقف • وتظهر الا بالصقال الجواهر

فکیف ینال المجد والجسم وادع • وکیف یحاز الحمد والوفر وافر

وبواسطهٔ انتقال ثمرهٔ امانی از شجرهٔ آمال طلبید و از راه مقاسات رنج سفر در احراز گنج سعی کرد

وکم بکور الی احراز منقبة • جعلته لغطاس الدجی تمیمتا

وبیش از آنک تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتع است نهایت
پذیرد و صفای جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد شعر

اذا ما ذوی غصن الشباب ولم تسد • وشبت فلا تطلب الی العز منهضا

وقت هر کار نگه دار که نافع نبود • نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی • والبرد تمر السحاب

چه عادت معهود و رسم مالوف است که جانب غریب در مسکن اصلی • والبدل الرطب
فی اوطانه حطب • رعایت کمتر پذیرد و محل اهل هنر در مولد و منشا بواجب دانسته نیاید

المرء لیس بنابغ فی ارضه • کالصقر لیس بصاید فی وکره

قدر مردم سفر پدید آرد • خانهٔ خویش مرد را بندست

چون بسنگ اندرون بود گوهر • کس نداند که قیمتش چندست

وثمرات و فواید سفر اهل خرد در آینهٔ ممارست معاینه دیده اند و ارباب حصافت از راه وفور
تجربت مشاهده کرده و عقل صریح که بر اطلاق حاکمی عدل و مرشدی بحق است بر تصدیق این
گواهی داد که

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر • گوهر بکان خویش نیارزد بسی بها

آب در گشتن خوش چو گلاب • چون بگردد بگند ذات آب

کی شود مایهٔ نشاط و سرور • هم در انگور شیرهٔ انگور

لقد سئمت من طول المقام و من یقم • طویلاً یهن من بعد ما کان مکرما

وطول مقام الماء فی مستقره • یغیره لونا وریحا ومطعما

وچون درر این نظم بدیع که لطف او آب رهی در خوشاب برده است و حسن او خال در چشم
عقد گهر انداخته مناسب این سیاق بود با نظایر و اخوات در یک سلک کشیده آمد

وطول مقام المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب تتجدد

فانی رایت الشمس زیدت محبة • الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

خویشتن را خلق مکن بر خلق • برد نو بهتر از کهن دیبا

زان عزیزست آفتاب که او • گاه پیدا و گاه ناپیدا ست

در جمله چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود و کارها بر وفق آرزو و مشیت
تمشیت نمی یافت گاه تصور السفر قطعة من السقر خار نامرادی در راه امل می انداخت
وگاه جاذبهٔ حب الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف میداشت شعر

وحبب اوطان الرجال الیهم • مآرب قضاها الشباب هنالکا

همم تهیجنی الی طلب العلی
وهوی تشوقنی الی الاوطان
وقفت بین عزیمتین کلاهما

اذا ذکروا اوطانهم ذکّرتهم • عهود الصبی فیها فحنّوا لذا لکا

بندها بگسلد بیا سوی بد • بیک گزاز و بوم یاد آرد

اصوِلها واشواقی تبرّح بی • وتمنع العین ان تعتادها الوسن

وبقوت رغبت وداعیه حرکت ضعیف وفتور راه می یافت و صبر و تانی که مفتاح ابواب مطالب و گره گشای بند نواب است لازم شمرده می آمد

شعر

قد یدرک المتانی بعض حاجته • وقد یکون من المستعجل الزلل

جو بخت سرافراز کرد نشیبی • به از صابری مرد را نیست حیلت

ان الامور اذا انسدت مسالکها • فالصبر یفتق منها کل ما ارتتجا

لا تیأسن وان طالت مطالبة • اذا استعنت بصبر ان تری فرجا

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته • ومدمن القرع للابواب ان یلجا

وبرین حال مدتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها و اندیشه سکون و اقامت و رحلت متعارض می شد و روزگار طریق نیل امانی و آمال بسته می داشت و دریا جل از دست شده خار تیماری شکست

شعر

شکسته دل ترا زان ساغر بلور بنم • که در میانه خارا نمی زدست رها

لولابس الصخر الاصم بعض ما • یلقاه قلبی فضّ اصلاد الصفا

وان جان از تن سیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان می گشت و هر روز از جور چرخ جفا پیشه غصه بغصه می نشست

شعر

۲ مست کوی غصه کردون جو طبع صوفیان • من جو معلوم که دایم دارد مرا

برجه طالع زاده‌ام کوئی که دایم روزگار • می نجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

کوکب اشکم ز برج چشم طالع شد زمهر • آخر ای چرخ فلک من بچه طالع زاده‌ام ٢

عیش

عیش کلا عیش ونفس حرة • موقوفة ابدا علی حسراتها

ان کان عند کل ازمان بغیة • مما تسوء به الکرام فهاتها

ودر کلبه تاریک و خانه تنگ چون کلوخ‌گاه نای و سینه چنگ بر بستان تر از زلف و جعد دلبران و سیاه تر از خال معشوق و حال این عمر کریزپای که هر لحظه از وی جانی از اندر باز داده می شد

اندران خانه که از تنگی • نیست ممکن که بیرهن بدرم

لزمت بیتا لتعس الجد من مدد • کانه بیت نظم لیس یتزن

محنت و من دوی درد وی آمده جون کوز مغز • فندق آسا گشت داه سقف محنت جای من

و توقع میبود که اهل سفرکیاست راحل و رنج بیداشود و مجاری امور بر وفق و نظام اول باز گردد و فراغ و رفاهیت و سکون و استقامت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از سینه آینه مراد دل بر خیزد و سیل اختر آمال از وبال بیرون آید

شعر

عسی نوب الایام ترتاح مرة • لتحقیق آمالی وانجاز موعدی

تر اختر رسد روزی بزهاد • از آن پس کت نماید جند بیداد

اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا • عسی یوما یکون لها انفراج

و نوایر فتنه در دیار خراسان تسکین پذیرد و احوال آن طرف از اتراق عهد گذشته باز یابد

بلاد بها نیطت علی تمائمی • واول ارض مس جلدی ترابها

بشهر کسان گرچه باشد بهی • دل از مهر خانه نباشد تهی

و بر خلاف مراد لشکر فتن و محن تاختن آورد و طوارق بطوارق آفت و بلا مشحون شد و فرو بستگی کار و بستولید کی حال بر افزون گشت و امن و سلامت از میان خلق کران گرفت و بیش عروس همت نقاب خیبت ببسته گشت و رخسار امانی و آمال در حجاب توقف ماند

مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ • تَجْرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ

فما كل طلاب من الناس بالغ • ولا كل سيار الى المجد واصل

نه هرچه مراد دل وجان خواهد بود • آن کار همیشه همچنان خواهد بود

ولكن تصاريف الدهور كما ترى • تمر على رغم الفتى بقضا

وازانقلاب وتراجع روزکار ترتیب وتمییز بخاست وازنکد ایام ستمکار صورت امانت حیانت کرفت ودل درمیان طوفان بلا وآب خیز محنت عنا کرفتار شد وچون خیال کج اندیش همه

که باخود راست کرفت کژ آمد **شعر**

دلم ز کیتی چندان حساب کژ برداشت • که راه یافت بدو صد هزار کونه کشود

قد خانني كل من أعددته سندي • حتى فؤادي فلا أدري بمن أثق

وهر روز بنوباوه ازباغ سپهر فتنه بیرست وهر دم بنوی ازدور فلک حادثه تازه میکشت **شعر**

فيا ليت شعري متى ينقضي • عنائي ويكشف عني المحن

بلا آمد مادر روزکار • برآید همی هر زمان دختری

نخورده یکی ساغر ازغم تمام • دمادم فراز آردم ساغری

حوادث زمن نکسلد زانکه هست • یکی را براندر دمم دیکری

والدهر ليس بناج من حوادثه • شم الجبال ولا الصم الجلاميد

وازمشاهده این معانی مجال صبر تنکی بذیرفت ومرغ روح درقفص تن قلق واضطراب آغاز نهاد ودل ازشماتت وبشاشت حساد ازجان بیرآمد **شعر**

زین جهانی همه سراسر غم • دل دل از تن کرفت وازجان هم

كالعود يقشر مرة والعود يحرق تارة والعود يطورا يضرب • وان غايت بجاد كي عنان

تمالك

تمالك وتماسك ازدست بداذ ونقاب بی صبری ازروی حیا برانداخت ودرمقام جزع فریاذ برآورد **شعر** وإذا الديار تغيرت عن حالها • فدع الديار وأسرع التحويلا

ليس المقام عليك حتما واجبا • في بلدة يدع العزيز ذليلا

وازسرضجرتی کامل وسآمتی تمام میکفت **شعر**

عروس خاک خراسان چونیست سازنده • چو وصل او بنکاح وجه آوبطلاق

في سعة الخافقين مضطرب • وفي البلاد من أختها بدل

وفي الأرض منأى للكريم عن الأذى • وفيها لمن خاف القلى متحول

لعمرك ما بالأرض ضيق على امرئ • سرى راغبا أو راهبا وهو يعقل

وبشوا بهد حال تن مسکین درمذلت وهوان داذن وبتعلل لعل وعسى وتمنى ليت ولو روزکار کذاشتن وازمعنی إذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء، وإذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح غافل بوذن که آن کیست مراضمان کند تا فردا

عيب الإناءة وإن كانت مباركة • أن لا خلود وأن ليس الغنى حجا

ملایم ذکا وفطنت ومناسب دها وشهامت نمود **شعر**

کویند صبر کن که تراصبر بر دهد • آری دهد ولیک بعمری دکر دهد

من عمر خویش بالصبوری کذاشتم • عمری دکر بباید تاصبر بر دهد

سبّ الدهر أرضاني وأعتب صرفه • وأعقب بالحسنى من الحبس والأسر

فمن لي بأيام الهموم التي مضت • ومن لي بما أنفقت في الشح من عمري

چنان کرفتم کین روزکار بآ اندهٔ • الو حزینم کر دست کرد خواهد شاد

جوانی را کامروز حال شد دریند • مرابکوی که فردا عوض کُه خواهد داد

ودواعی حرکت و رحلت بر سکون و اقامت راجح گشت و در نظر عقل دوری از آن طایفه عین مصلحت
نمود بیت اذا المرء لم یبذل من الود مثل ما • بذلت له فاعلم بانی مفارقه
وشیوه تردد که صفتی مذموم و خصلتی ناپسندست ترک کرده شد و دل بر امضاء عزم
سفر که عین سقر و محض مشقت است نهاده آمد شعر
واذا کانت النفوس کبارا • تعبت فی مرادها الاجسام
بسختی شود تخته مرد هنر • که صافی ز آتش شود سیم و زر
ذرینی واهوال الزمان افانها • فاهوالها العظمی تلیها رغائبه
الم تعلمی ان الثواء علی السری • اخو النجح عند الحادثات وصاحبه
دعینی علی اخلاق الصم التی • هی الوفر او سرب یرن نوادبه
کان الحسام الهندوانی انما • خشونته ما لم تفلل مضاربه
وبضرورت نقش هذا فراق بینی وبینک بر ایشان خوانده شد و در عذر رحلت این بیت در
ایراد کرده آمد بیت اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا • ان لا تفارقهم فالراحلون هم
ودر وقت استقلال وارتحال جمعی از دوستان که قواعد مودت ایشان راسخ گشته بود و بنا موالات
بغایت استحکام پذیرفته و در مصادقت در سلک اخلاص نظام یافته و صفا و وفا از
شایبه ریا و اقذاء جفا مصون مانده کرامت تفقد و لطف مشایعت ارزانی داشتند و زبان
بملامت و شکایت دراز کردند و سنت و فی العتاب حیوة بین اقوام بجای آوردند که
در چنین روز وقت سفر محض اختیار کردن و از وطن مالوف مفارقت جستن
لایق کیاست و موافق خرد و حصافت نباشد شعر
الزم مکانا ولدت فیه • ما بین اهلیک فهو اصوب

فالبدر

فالبدر بین النجوم ابهی • والورد فوق الغصون اطیب
درین معنی با عقل رهنمای که گشاینده بند شک و نماینده راه یقین است رجوع با ذکر کرد
و از تبعه ان الغریب ذلیل حیث ما کانا باز ماند بشنید بیت
ومن یغترب عن قومه فهو کالذی • یفرهن اکناء القراح الی الدم
وبا دوستان قدیم عهد در شدت و رخا دستیار رشد و در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت
گر چشم بگردد چون آسیا فلک • از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
ولا خیر فی ود اذا لم یکن له • علی مر طول الحادثات بقاء
مرد آن بود که دوستی او بود بجا • لو بتت الجبال او انشقت السما
و تن در نوایب و صدمه نوایب داد و شربتهای تلخ و شیرین گردش افلاک تجرع نمود و درد
درد با صفا عیش مهنا نوش کرد شعر حیوتک بالهم مقرونة • فلا ینقطع العیش الا بهم
حلاوة دنیاک مسمومة • فلا یطعم الشهد الا بسم
شهد حدیث شاهد خود زهر دان از آنک • تلبیست هجر قالب پیوند روزگار
مگو بدین غم اله کل روی خار بشت • مکروه بدین نواله خوش طعم بد گوار
وگلزار آرزو و گلزار بخت بپیراسته کرداند و بر امید دیدن چهره مراد با ذیل صبر تمسک نمود
وما عسرة فاصبر لها ان لقیتها • بکاینة الا سیتبعها یسر
دلا در بند محنت صبر میکن • مگر بیرون بری جان از مهالک
جهان پیوسته بر یک حال نبوذ • لعل الله یحدث بعد ذلک
وما الدهر الا طرفة دونها قذی • فصبرا قلیلا سوف یقبل یدبر
ودست مساعدت در گردن سپهر بی شفقت کرد و با زمانه جافی شیوه سازواری بدست گرفت

ودعوی اندراه ستیزه کاری از ابلق دهر حرون برتافت **شعر**

هرکه خواهد که شادمانه زید • حیلتش با زمانه ساختن است

من یابق الدهر کانا کبوه • لم یستقلها آخر الدهر

فاخط مع الدهر علی ما خطا • ولج مع الدهر کما یجری

اگر سپهر بگردد زحال خود تو مگرد • واگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

ودر شمول حوادث البلیة اذا عمت طابت برخواند و بنحوی حدیث اشتدی ازمة تنفرجی امیدوار بود

لا تیأسن مضیق ان تری سعة • فربما اتسع الامر الذی ضاقا

اذا الحادثات بلغن المدی • وکادت تذوب لهن المهج

ودام البلاء وقل العزاء • فعند التناهی یکون الفرج

چو جور زمانه فراوان شود • که جان و دولت زو هراسان شود

فزون گردد الله . ه وصبر کم • بغایت رسد بس بپایان شود

وقبول این نصیحت را چون صحیفهٔ سینه و مکنون ضمیر بنقش ولا و زیور صفا آراسته است واجب شناخت و این موعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع البتر بجای آورد **بیت** وللتدابیر فرسان اذا رکبوا • فیها ابروا کما للحرب فرسان

ومشورت طبع عقیم وخاطر سقیم را عتابت لواقح ومنی لت مداوات شمرد ومضمون لا صواب مع ترک المشورة برخاطر گذرانید و فایده من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب را عمده حصول مراد شناخت **شعر**

اذا بلغ الرای المشورة فاستعن • بحزم لبیب او نصیحة حازم

ولا تجعل الشوری علیک غضاضة • فریش الخوافی رافد للقوادم

و من لن یهلک امرؤ بعد مشورة بگوش دل فرو خواند ونص وشاورهم فی الامر نصب العین کرداند

شاور صدیقک فی الخفی المشکل • واقبل نصیحة ناصح متفضل

والله قد اوصی بذاک نبیه • فی قوله شاورهم وتوکل

مشورت سبب صواب آمد • در همه کار مشورت باید

کار آنکس که مشورت نکند • نادره باشد ار صواب آید

ثان وشاور فان الامور منها مضی ومستغمض • وآراء ان افضل من واحد ورای الثلاثة لا ینقض

و در مذهب اخلاص و قانون اختصاص کدام عاقل رخصت بیند که از مصاحبت دوستان یکدل مشفق و یاران همدم موافق دوری جوید و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی و رقم بی شفقتی کشد و عهد نامهٔ دوستی کطی السجل للکتب درنوردد و بر حیا رالفت غبار وحشت اختیار کند و زنگ تغیر بر آینه مودت راه دهد و رنگ بی التفاتی بر روی روزگار بی رنگ مخلصان زند ونقش سکهٔ مصافات برقرار نگذارد و قدم از دایره وفا بصحرای جفا نهد و از جادهٔ وداد و نهج اتحاد یکسو شود و آب بی رحمی بر آتش مهر نشاند و باد لاابالی بر خاک امانت در دودمان کهم عهدا اندازد و از روز سپری هر روز دستی بساختی دیگر زدن عادت گیرد و با طایفه نو بینی از استکشاف اخبر تقله واتثال اشارت ثق بالناس رویدا الفتی تازه بینی گیرد و باک ندارد که بواسطه دوری طول العهد منسی صفت حال ایشان شود وازد تنبه **بیت** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا • من کان یالفهم فی المنزل الخشن غافل ماند و رای صواب آنست که منع عزیمت از لوازم کفایت داند و جانب الحزم سوء الظن نامرعی نگذارد **بیت** اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه • فذروته للحادثات وغاربه و در رفتن چون باد سبک سنگی نماید و از خاک درنگ آموزد و آبی بر روی آتش ناصبوری

زند وخوذرا چون باذ سر کردان ندارذ وسپر بر سر آب نفکند وآتش سودا دارت کیذ و مخالفت عقل
بتعجیل چون باذ در خال نجو بذ و ماند نقش بر روی آب در نشکین آتش آرزوی بی ثباتی نماند شعر

بهر کار بستر در نک از شتاب … بمان تا بیا بذ بر و آفتاب
وَاِذَا اَرَدْتَ رُکُوبَ اَمْرٍ فَادِحٍ … فَاجْعَلْ لَهُ الصَّبْرَ الْجَمِیْلَ خِطَامًا

وثمره آرزو از شجره مرادی عنایت ازلی محال شمرد وحاصل کوشش بسیار بی بخشش کردکار
جز رنج تن و درد دل نشناسد شعر

بِجَدِّی وَجِدِّی اَجْتَنِی ثَمَرَ الْمُنَی … وَمَا الْجِدُّ اِنْ لَمْ یُسْعِدِ الْجَدُّ نَافِعُ
بکوشش بزرکی نیاید بجای … مکر بخت نیکش بوذ رهنمای
اِذَا لَمْ یُعِنْکَ الْجَدُّ فَالْجِدُّ بَاطِلٌ … وَسَعْیُکَ فِیْمَا لَمْ یُقَدَّرْ مُضَیَّعُ

وبر آمدن کار جز بمساعدت روزکار توقع ننماید وحصول امانی بی تایید آسمانی تصور نکند

قَدْ یُرْزَقُ الْمَرْءُ لَمْ یُتْعِبْ رَوَاحِلَهُ … وَیُمْنَعُ الرِّزْقَ عَنْ ذِی الْحِیْلَةِ التَّعِبِ
مرانکه او را اقبال از آسمان نبوذ … مران هنر که نماید بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانکی نصاحت حشو … سخا کزاف وکرم بی نهاد وفضل فضول

وار کشاذ شصت زمانه که پیوسته در کمین است تحرز واجب داند واز مکر وخدیعت دنیا احتیاط
لازم شمرد تا بلمعان سراب او فریفته نکرد د سعر

بنرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی … که چون دهد عنب ارد فغ خون کند عنا
اُنْظُرْ لِرِجْلِکَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْقِعَهَا … فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

وناکاه چون مرغ بطمع دانه بدام بلا درنیاوفتد وپای بسته قفص عنا نکردد شعر

کَدُفْیَةِ الصَّیَّادِ تُبْدِی مَطْعَمًا … وَالْحَتْفُ اَثْنَاءَ ذَاکَ الْمَطْعَمِ

منو

منو آنجا که دانه طمع است … زیر دانه نکر که دام بلاست

واکر این اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند وچون نقش در دل سنگ بر صحیفه جان نکارذ وان خرمن
صبر بباذ دهد وخال جفا در روی عقل اندازذ ونصیحت دوستان که ولکن لا تحبون الناصحین فرا آب دهد
وآتش در دو دمان قرار ووقار زند وبر مرکب شتاب زدکی چون باذ سوار کردذ وبدست صبوری
خاک بر سر کند وآب آسمان بر زند وآتش بپای بیشه کیرذ نباید که چشم زخمی رسد وان باذ مخالف
حوادث نهال امل که در زمین حرص نشانده است وبآب آرزو بخواهد که نشو ونما یابد ناکاه از آتش فنا
منهدم شود وتدارک وتلافی آن در حیز امکان صورت نه بندد سعر

فَاِیَّاکَ وَالْاَمْرَ الَّذِی اِنْ تَوَسَّعَتْ … مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَیْکَ الْمَصَادِرُ
فراز ونشیب است روی زمین … متاز ای برادر کشاده عنان
سخن نیک بسنج وپیو دل بکوی … ره راست بشناس وپی غم بران
اِذَا مَا اَرَدْتَ الْاَمْرَ فَاذْرَعْهُ کُلَّهُ … وَقِسْهُ قِیَاسَ الثَّوْبِ قَبْلَ التَّقَدُّمِ
لَعَلَّکَ تَنْجُو سَالِمًا مِنْ نَدَامَةٍ … وَلَا خَیْرَ فِی اَمْرٍ اَتَی بِالتَّنَدُّمِ
باندازه بر جام بار یک و بر … باندازه صد بار ویکبار بر

ونزد عقل دوربین که در شب یلدای حوادث وبیدای نوایب دلیلی نیکو رای ورفیقی راهنمای است
روشن وبیرهن بوذ که آنچه بر لفظ کهربار اخوان صفا کذر یافت مثلا اکر صد سال بکوش دل
می خواند جز باذ سوس نپیماید که ربّ مضیع وعاقبت ظهر دین میدان کردی نماید ودل غم فرسود
از آب چشم وآتش سینه کم نکند ونپیرند وافسون در دام نیاید وسخنان رنکین فروجاه نشود و
بدم خوش فریفته ومغرور نکردد وبطمع بر شاخ خوذ رایی چون بلبل این نوا زند

کے

دم خویشم چو بحر سیه شد و لیکن بحزم • سیاه روی چو شامم چو صبح دم بسوا

و در چنین عرقاب حوادث و غوغای نوایب هر که بر دل اعتماد کند و صبر و وقار از وی امید دارد
همچنان باشد که کسی بر باد تکیه کند و از خاک صرف زر خالص طلبد و در آتش تیز آب جوید
و بر باد سودا بنا سازد و از کم عقلی دُرّ در خاک ریزد و از بی کاری آب بهاون کوبد و از کوتاه
نظری با آتش خرمن خود بسوزد و اگر چه مقالات از اندازه میگذشت و مخالصت و موالات
رخصت نمیداد که عنان اطناب کوتاهی پذیرد و بساط سخن در نوشته شود و ورق معاذیر
دل نیز فراکرده آید و صحیفه عتاب مودت آمیز طی افتد اما چون محبت اصلی سبب تذکر تو
و نظر رضا عذرخواهی تمام بود و شکایت بسیار غبار وحشت بر این الفت نیکشت و از ملامت
و معاتبت بسیار که ع وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ الْعِتَابُ • زنگ تیرگی و غبار تغیر از آینه دوستی راه نمی یافت

وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ • وَلَکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا

و بعد از شیون بسیار و درد دل بی شمار که آفتاب مواصلت بحد کسوف پیوسته بود و رود
مراد روی بکساد آورده و میوه باغ انس آسیب نکال یافته و لشکر غم بحریم جان شتافته و آب دیده

شعر

بموج و شعله سینه باوج رسیده

چشم آن جان شد از وداع یاران • چون دامن خیمها بروز باران

جُنَاةُ نَفْسٍ وَدَّعَتْ یَوْمَ وَدَّعُوا • فَلَمْ أَدْرِ أَیَّ الظَّاعِنَیْنِ أُشَیِّعُ

وَلَوْ حُمِّلَتْ صُمُّ الْجِبَالِ الَّذِی بِنَا • غَدَاةَ افْتَرَقْنَا أَوْشَکَتْ تَتَصَدَّعُ

و با آن که این نیم جان که مرکز دایره عنا و موقد نایره بلاست و دست خوش و پای مال صد نوع
شکل و زیر بار منت گو نه دیگر است و در درد دل از لذت حیات و زفا میت عیش نصیبی نداشت
بسوباری غم فراق یاران و دوستان که سرمایه شادمانی و حاصل زندگانی و عمده

استظهار

استظهار و ماده افتخار بودند کَضِغْثٍ عَلَی إِبَّالَةٍ بر درد افزود

شعر

فُؤَادٌ بَیْنَ الظَّاعِنِینَ مُرَوَّعٌ • وَعَیْنٌ عَلَی إِثْرِ الْأَحِبَّةِ تَدْمَعُ

کراست زهره که با این دل ناصبور شود • در آن که بیخبر از وداع پیشوا بود

لَوْلَا مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ مَا وَجَدَتْ • لَهَا الْمَنَایَا إِلَی أَرْوَاحِنَا سُبُلَا

و نقش جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ ظاهر گشت و حقیقت الفوت لَسْتُ مُتَفَرِّقاً معاینه شد و نایره
آرزو چون شعف تشنه آب زلال پیدا آمد و جاذبه دوستی بسان بره مفلس بوم زمال روی نمود
و لشکر هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر تاخت و در کوره تن آتش قلق و بی صبری بر افروخت و در
اخشا سینه رایت مهر و شوق برافراخت

شعر

أَشُوقاً وَلَمَّا یَمْضِ بِی غَیْرُ لَیْلَةٍ • فَکَیْفَ إِذَا سَارَ الْمَطِیُّ بِنَا شَهْرَا

چون خواهم رفت بی تو چندین منزل • کز دوست بشدم بسم نخستین منزل

رَاحَتْ مُشَرِّقَةً وَرُحْتُ مُغَرِّبَا • فَمَتَی الْتِقَاءُ مُشَرِّقٍ وَمُغَرِّبِ

و به تنسم نسیمی که از خاک قدم اهل دلی که خاصیت آب حیوة یافته باشد باشارت شیخ و مقتدی
خویش بل که قدوه و قبله مشایخ و اولیا زمانه و بر اطلاق از عموم اهل کرامت و صفا ممتاز
و یگانه متوسل بروضه رضا و متمسک بعروه وثقی محمد کوفی شکر الله سعیه فی الاسلام که قطب فلک
معرفت و سهیل یمن محبت و آفتاب آسمان کشف و مشاهدت و سرارباب اجتهاد و مجاهد
و روی زمین ارکان دین و پشت رونده گان جاده یقین است به سر او با جذبات عالم قدس خو کرده و دل او
از نفحات ریاض انس بوی گرفته شعر بیا مبر صبا که در خلد اعلی • از دوست آسوده جان بیابد

سَجَایَا إِذَا أَعْمَلْتَ فِکْرَکَ نَحْوَهَا • إِلَیْهِ انْتَمَتْ بِشْرٌ نَبَاتَا

شعر

روی امید بحضرت غزنه حرسها الله آورده شد

روی سوی که آورد دل امید نیکوئی • چون دل وجان ودیده را قبله آرزو توئی

دع العیس تذرع عرض الفلا • الی ابن العلاء والا فلا

وتن ناتوان در آتش غربت بیابان نمک در آب ونقره درگاه بگداخت وقالب جان بجز دیدن تو
تنهائی وکوره جدائی چون شوشه زر نیز دو نار شد

سعر

بس که بی روی تو کرد با من این ایام • در آب دیده گریان گداختم چون نمک

وحیدا من الخلان فی کل بلدة • اذا عظم المطلوب قل المساعد

تنها همه شب من وخیال تو • مونس شده تا بگاه روز

گاهی بچشم با آه بردن • گاه از تف سینه بر فروز

وتا گاه از مهب سعادت نسیمی وزید واز افق اقبال برقی جست واز میان آب آتشی افروخت
ودر مقامی که مالک اختیار جز باذ صبح بدست نداشت شرف بوسیدن خاک قدم صاحبا
صفه خاک وبیتوا ساکنان قبه افلاک وصراف نقد کان شریعت وطریقت وغواص در
دریا حکمت وحقیقت ونقاد رموز ولطایف اشارات نبوی وکشاف غوامض آیات ودقایق اسرار
کلام الهی شیخ محمد نرزی متع الله المسلمین بطول بقایه وبرکة انفاسه که نی سید وبهشت کیمیا سعادت
وتوتیا دیده دولتست دریافته آمد وبحسن تربیت ویمن دلالت صدر عالی مجد الملک لازال عالیا
وعلی الدوام والیا که پیوسته آب لطف وآتش حمیت بوجود او روشن وافروخته است ودر میدان
شجاعت ومروت عنان دعا تو گذشتگان شکافته ودر احراز قصب بذلی قدم سبقت ... اسا
زمان نهاده آن اقبال استقبال نمود

شعر

جان من ستمند محنت نبود • اقبال تو دریافت وگرنه شده بوذ ودانست

مران کو بسیا بوذ دولتی را • اگر او بجوید بجویدش دولت

واذا ما اقبلت لفتی • علمته کیف یصطنع

وروزی چند در مشاهده آن طلعت نور افزای که از سعادات ایام وحسنات روزگار بود
وتن مسکین را مثابت دیده در سر وروح در برجانی خویش که درا ینده شد وآن خدمت را
قانون اقبال وعنوان حصول آمال شناخته آمد ولطف قبول او که سبب نجات ودرجات
است طراز امانی وفهرست شادمانی گشت

سعر

وساعدنی دهری علی ما احبه • وابدلنی بالطالع النحس اسعدا

واصبحت الایام بیضا ضواحکا • واصبح وجه الهم اقتم اربدا

عیش تیره صفا وروح بیافت • تن مرده بقا نوح بیافت

تازه شد گلستان پژمرده • وز دم روح زنده شد مرده

شدم از روزگار بدخشنود • کز بدی توبه کرد ونیک نمود

وکار دل بیچاره از تاریکی پریشانی رسید وجمال جان مهجور از بیگانگی آشنائی کشید واین
باول نا پسند ومکروه نمود با خر خوب ومحبوب آمد وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم مصداق این معنی شد

وربما کان مکروه الامور الی • محبوبها سببا ما مثله سبب

ای بسا کارها که در غا لم • روز وعالمی ندبرهم

نزد ما آن بد نکوتر باشد • خیر عام همه در آن باشد

وما کل ما تهوی النفوس بنافع • ولا کل ما تخشی القلوب یضیر

دیرکات ... تصحوا وتغنموا ... بیوست ومقاسات رنج ... بهره داد

برنج اندرست ای خردمند گنج • نیابد کسی گنج نابرده رنج

اگر ز در رنج آمدن گنج بر • تو بیابد ارث گنج آید ز رنج بر

وان جسيمات المعالي منوطة ٭ بمستودعات في بطون الاساود

ودرد دلی که تن نحیف میکشید و کس را درد سری نمیداد تداوی پذیرفت **بیت**

کلکم عجب مدارا گر درد سر کشم ٭ شمعم شکفت نیست اگر خون دل خورم

و رنج تنی که دل ضعیف با آن خون جگر میخورد و با هیچ همنفسی شکایت نمیزد راحت بدل شد

برنج اگر بکاهم تنا گم زغم ٭ زجرخ ار بمیرم نخواهم امان

جو گوست کیتی چه خیزد ازهنر ٭ چو گرگ است گردون چه سود از فغان

ان مرني الیسر لم اهتش على فرح ٭ او مسني العسر لم اجثم على تعب

حسب الفتى من غناه سد جوعته ٭ فكل ما يقتنيه نهزة العطب

و بیم جانی که در عقاب بلا دست و پای میزد و سر بپای هیچ حسن و ناکس نمینها دبساحل مراد رسید

نی سر بزیم چو جیب و نهم ٭ بر پای زمانه سر چو دامن

تا کی بیم چو مردم چشم ٭ نا مردمی انسان جهان من

ولست بمغراح اذا الدهر سرني ٭ ولا جازع من صرفه المتقلب

ولا ابتغي الشر والشر تاركي ٭ ولكن متى احمل على الشر اركب

بس روزگار از غیرت شربت بدگوار هجران در داد و ایام نی فرجام عیشی بنا کام پیش آورد

ولولا شقوتي ما غبت عنكم ٭ حقوق دونكم صارت حواكا

نی باذ روزگار تو کوبک نفس بیم ٭ تضییع عمر دائم و تعطیل روزگار

و بی دولتی اجتناب از جناب آن دو مغز دین و سرور اهل یقین روی نمود و دل از جرم از سعادت

خدمت آن دو پیر اعظم فلک علم و دو ذروه کوه حلم محروم ماند **شعر**

فلا تنكرن فان الزمان ٭ جدير بتشتيت ما الفا

گی دیده دو دوست که جو زاصفت شدند ٭ کایا شان جو نعش بک از یک جدا کرد

و نظم عقود جمعیت تشویش و تفرقه راه یافت و غمها جگرسوز و کارها جانگداز بسمیر ضمیر

شد و جان مشتاق غریق موج طوفان و حریق شعله نیران گشت **شعر**

فان رايتم سنا برق بشوقكم ٭ فانه شعلة من نار اشواقي

ارزومندی من خدمت و دیدار ترا ٭ جون جفا فلک و محنت من بسیارست

گوشم از گوهر الفاظ تو نا محظوظست ٭ محو الفاظ تو جشم همه گوهر بارست

وقال ابو العوار ابهما الذي ٭ نعيم به وجدا تقلت كلا مما

و کواکب شادمانی از اوج سعادت روی بحضیض و جشمه زندگانی وجهه امانی سیاه تراز

قار گشت و شرب عذب خوش دلی و مورد عیش هنی تیرگی پذیرفت و سر وای نعیم لا یکدره الدهر

معنی خوبش آشکارا کرد **شعر**

قد كان لي شرب يصفو برويتكم ٭ فكدرته يد الايام حين صفا

هر جام مراد را که بدست نهم ٭ گردون ز حسد خشی در آن بندازد

الدهر يكدح صرفه ويعبث في طعم الصفا ٭ والدهر من احكامه تكدير عيش قد صفا

و دل که در صدف شادی بود صدف تیر غم و اندوه شد و جان که رایت خرمی بدست داشت دلیر

و بای مال لشکر عنا گشت **شعر** ونشيت في ظفر الهموم كانني ٭ حرف تلجلجه فم الفافاء

هما نا که جنس غمم کاندرو ٭ بسند بنجت شدم مضمری

ز من صرف کرد همه رنجها ٭ منم رنجها را مگر مصدری

ولقد الفت الحادثات كانما ٭ بيني وبين الحادثات اوا صر

و آتش تب در بوته دل و کوره سینه اشتعال پذیرفت و تندوم ملک الموت را که الحمى رايد الموت خاطر آب

متنبی

وزایرتی کان بها حیاءً • فلیس تزور الا فی الظلام
بذلت لها المطارف والحشایا • فعافتها وباتت فی عظامی
یضیق الجلد عن نفسی وعنها • فتوسعه بانواع السقام
اذا ما فارقتنی غسلتنی • کانا عاکفان علی حرام
کان الصبح یطردها فتجری • مدامعها باربعة سجام
اراقب وقتها من غیر شوق • مراقبة المشوق المستهام
ویصدق وعدها والصدق شر • اذا القاک فی الکرب العظام
ابنت الدهر عندی کل بنت • فکیف وصلت انت من الزحام
جرحت مجرحا لم یبق فیه • مکان للسیوف ولا السهام

وبنات الدهر شدایده

سستی و نحافت ناتوانی بر صفحه حال قلب و قالب پیدا آمد و بر من نحیف از درد دل ضعیف نه هم بود

از ضعیفی چنان شدم که ز تن • درد دل من نه بینی اسرا
وخفانی فلا اجدت سقما • ورانی فلا اطیق نهوضا
ضعیف گشتم چو نالک بستن گداز • دو تاه گشتم چو نال بستن دکوع

وامهات عناصر بحساب جمع و تفریق تن و سر جمله بابخرج و تفصیل بدن بقلم ایشانست و بد
و سفاد این صور و اشکال مختلف اند و که بان و قهرمان این اجزا و ابعاض موتلف روی از جاده
سازواری و هم کزدوستداری بتافتند و حرارت غریزی که فروزنده نور و نایره حیوة است
و مغلوب شد و رطوبت اصلی که ماده و سرمایه زندگانی بود بخس و نقصان پذیرفت و تقاضی شد
برودت و یبوست باسترداد و دیعت حیات برخاست و مزاج که حالت تغیر آمد از آسیب چهار
ارکان روی بفساد نهاد و بلخلاط که پیرو بسایط طبایع اند بتغیر و تشویش راه یافت

وچون که بار کبر جان و منشأ اخلاق شایسته بود از اعتدال طبیعی معدول بود و صفرا که بیزی و تیزی
نسبتی داشت بر عرصه دماغ تاخت و بلغم که از آرام و آهستگی بهره داشت از مزاج اصلی منحرف شد و سودا
که میل بدژمی و رمندگی داشت بر جو هر نفس استیلا یافت و از اجزا بسیط چون تخم و لحم که اطراف
آشتین محاسن اند اثر و خبر نماند

شعر

ازور علی الحبیب من شدة الضنا • مخافة ان اسأل من هو ولا ادری

عمعق بخاری

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد • من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
وگر مر آب و آتش را امکانی بود موئی • من آن مویم که در یا و دوزخ در میان دارد
تنم چون سایه موئیست و دل چون دیده موران • ز بیجا به موئی که چون موران میان دارد
بچشم مور در گنجم چو موئی از زاری و ستان • اگر چه اهرمن موری عیوق در بنان دارد
تنم چون موی نداند وزین مور چون افتان • نه موئی کان گره گیرد نه موری کان روان دارد
من ار با مور دزدمونی شبانروزی بهم بودم • نه مور از من خبر دارد نه موی از من نشان دارد
من آن مویم که از زاری به موری بود شاند • من آن مویم که از سستی کم از موئی توان دارد
من از چون مور موئی را کشم بازی جای • ز موی از موی دانندم که آن یک موی جان دارد

متنبی

اسفی علی اسفی الذی دلهتنی • عن علمه فیه علی خفاء
وشکیتی فقد السقام لانه • قد کان لما کان لی اعضاء

تن

نوى و عضلى كه سبد اجش و حرکات اند با آفت و فساد استرخا ملتقی گشتند و اعوان که بنیان
و ستون خانه حواس است صاحب واقعة انی وهن العظم منی شد و بر صحیفه حال و دلایل و شواهد
رمی و رمیم پیدا آمد و اعصا مرکب با طناب قهر استحکام یافته بود خلل پذیرفت و خیمه نهاد که بجامع
چهار ارکان استوار بود پدید بود و ندیم اما دو دل که منبع آب حیوة و مطلع خور شید زندگانیست

تیرگی یافت و دماغ که آلت مدرکی و ادات عاقلی آمد ضعیف شد و جگر که معدن روح طبیعی بود
سکنی نار حقیقی گشت و زبان که عندلیب بستان و بلبل گلستان نطق است از حلیت فصاحت عاطل ماند
و پوست که از نار و بوذ او طراوتی داشت فرسوده و کهنه شد و تن رنجور که قصر جان و حجرهٔ
روان است چون دل مهجور از دستکاری اشتیاق از پای درآمد **شعر**

وما ابقی الهوی والشوق منی ۞ سوی روح تردد فی خیال
خفیت عن النوائب ان ترانی ۞ کأن الروح منی فی محال
تنم را آرزومندی چنان کرد ۞ که از دیدار بیننده نهان کرد
بنالیدی بدانستند حالم ۞ کنون نتوانم از سستی که نالم
اگر مرگ آید و سالی نشیند ۞ بجان تو که شخص من نبیند
بهر اندیشه یکسو دیستم ۞ که از مرگ ایمنم تا من حبیبم
بجسمی من برته فلو اصارت ۞ وشاحی ثقب لؤلؤة لجالا
ولولا اننی فی غیر نوم ۞ لبت اظننی منی خیالا

و قوت جولانی که تن بواسطهٔ او پذیرندهٔ نوح بوه آمد سستی پذیرفت و قوی طبیعی خادم و مخدوم
ضعیف و مغلوب گشت **شعر** اخ علی السقم حتی انقته ۞ وملّ طبیبی جانبی والعوائد

از ضعیفی چنان شدم که مرا ۞ باد بربود و بر هوا بگرفت
لو ان ما ابقیت من جسمی قذی ۞ فی العین لم یمنع من الاغفاء

و غاذیه که سوار میدان غذاست عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه که والی ولایت نشو و نما
بود پیش از کمال جثه روی بنقصان آورد و مولّده که محصّل مایهٔ وجود آمد بسمت قصور موسوم شد
و مصوّره که متکفّل اشکال بدنیست بوقت کار اول الدنّ دردی آغاز نهاد و جاذبه که تحصیل

آمد بروی آسمان نشست با خرد بشخول خاست و ماسکه که در نگاه داشت منشور ولایت بخت کامران
بود سست عنان شد و هاضمه که در کار هضم سبکخیزی کرد گران سنگ شد و دافعه که در دفع فضلات
نیکی دارد روی بتراجع نهاد و بقوی نفسانی که آلوده طبیعت و دستگیر شهوات اند مورد آفت
و بصر که نگین خاتم بینایی آمد در موج خون شناور شد و سمع که صدف در شنوائی بود از استماع
بسته ماند **شعر** بقیت بعدک لا سمع ولا بصر ۞ وکیف یبقی وکنت السمع والبصرا

گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو ۞ مالیده سفاهت مدتها شدست
چشمی که خاک درگه تو سرمه داشتی ۞ داه زکاب چشمهٔ خون حلق شدست
بودی بنام تیغ فصاحت دهان من ۞ واکنون ببین که ترکش تیر سحر شدست

و شامّه که از تفتیش احوال روایح نیاسود از شمّ نفحات عاجز آمد و ذایقه که از کیفیت طعوم لا امی
را در محل اعتماد نماند و لامسه که باعراض سرد و گرم فهم یابی کرد از جادهٔ حس اخسار انحراف
نمود و حس مشترک که با لوح محفوظ لاف برابری زد از پذیرفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوّره
که خازن پیکرهای مختلف است از نگاه داشت بیشتر اشکال باز ماند و متخیّله که در میدان ترکیب و
تفصیل گوی مراد از اختراع و محاکات هیآت نشو ... شد و متوهمه که بر جبین ها محسوس و نامحسوس
حکم راند از تنفیذ و امضا اکثر احکام معزول آمد و حافظه که امین گنج مدرکات معانی جزوی بود
بآفت نسیان مبتلا گشت و عقل که عاقلهٔ تن بلکه روی سیاه بد نشست بشبانه زد **شعر**

هست اعضا چو شهری بیدا و دان ۞ عقل دستور و دل در او سلطان
المرء بالعقل زین لاهله ۞ ولکن تمام العقل طول التجارب

و قوّت باعثه که در تحصیل سودمند و پرهیز از زیان کارگر وفری داشت و قوّت فاعله که در
اعضا ید بیضا نمود از پای درآمد **شعر**

روح تردد فی مثل الخلال اذا ـ اطارت الریح عنه الثوب لم یبن
کفی بجسمی نحولا اننی رجل ـ لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی
ز رنج و ضعف بحالیکه دید نتوانم ـ که راست باز گردد خطاب گویم من
وایام مواصلت و عهد مواصلت که چون سایه ابر ناپایدار و چون لمعان برق بی قرار بود از خواب و خیال
افتاد بل خیل خواب و طیف خیال ازین دیده پرآب بریده و رمیده گشتند و کرامت تفقد و لطف
بحشم که بهر وقت مبذول داشتندی در توقف ماند
شعر
وقد صرت ارضی من سوالی ارضها ـ بخلب برق او بطیف خیال
نفس که دل بتو سخت آرزومند ـ بدیدار خیالت گشته خرسند
نه خرسندی بود چو بینم کام ـ چو مرغی کو بود خرسند در دام
مرا ماند ز دنیا گر دست کو ... ی ـ که از تو دور باز ا من جستجو ... تی
فلا غرو ان اصبحت برحی الظما ـ الی صفو خلق کان لالا البرد
فلا غوث مثل الغیث للنبت والثری ـ ولا روح مثل الماء للحائم الصدی
یقلب قلبی کلما سداء الورق ـ سوال علی حمر الغضا المتوقد
وجرد عن جفنی لزید غرار ده ـ واغمد فی قلبی غرار مهند
واز جور چرخ جفا پیشه و غیرت سپهر بی اندیشه آن دولت بدوام و آن سعادت بالاکلام نماند
با غیرت سپهر ستم کجا شود ـ در عالم مراد کسی را مجاوری
کذا الدنیا علی من کان قبلی ـ صروف لم یدمن علیه حالا
اشد الهم عندی فی سرور ـ تیقن عنه صاحبه انتقالا
ودیده خون باراند بی چهرهٔ وصال یار تیره گشت و بسان چشم عشاق و دل مشتاق از خواب و قرار ماند

وبیداد

چو دیدی که بخفتی دید کام ـ ترا دیدی بخواب اندر دوام
باتت عری النوم من جفنی محللة ـ وبات کوری علی اجفانها مشدودا
کان جفنی سقطا نار فی زفرع ـ اذا اراد وقوعا ریع او ذیدا
طن الدجی فقط الاطفار کاسه ـ والصبح نسرا فما ینفک مزؤودا
گفتی این چشم جهان بین چون چشم عهد دست از لذت خواب بشسته است یا مانند چشم اختر قرین و رهین
گشته شعر
جفت الکری کان غراره ـ عند اغتماض العین حد غرار
مژگان من بدیده بدون بجای در ـ گشتست ایمه چو سوزن و ای همچو ریسمان
چشمم نکویم چشم خون و نشیمن ـ بغربن حادثات چو بیضه ماکیان
جفت عینی عن التغمیض حتی ـ کان جفونها عنها قصار
کان جفونها حرمت شوک ـ فلیس لوسنة فیها قرار
اقول ولیلتی تزداد طولا ـ اما اللیل عندکم نهار
وازراه حلق چو باد دیدن از آب حسرت روان شد و از سر مژگان بر رخ آل رنگ داند انار دو بدن گرفت
بکیت علی فراقک بعد بعد ـ فاترعت الجفان من الجفون
ولو انی بکیت بقدر شوقی ـ لاجریت العیون من العیون
نه جای غنودن ما ندارد و رخ ـ نه جای دیدن ما ندارد رقیبا
بگریم همی بر فراق جانان ـ که داود بر تربت اوریا
که از بس سرشکم برو بد سپهر ـ بیاقوت انگشتری بر کیا
ودم آتش از کوره دل بحا دطاق افلاک بر آمد و نم از چشمه چشم نهان خانه خاک فرو رفت
ودمع تبلتیه ینساب وانما ـ تلجلج بالثلث الاخیر لما شد ر

تلخ کام دار خون آلوده ام از باران اشک آری * تلخ سر بر سر زانو نشست خون آلوده باران
و شب بلدا انتظار صبح آرزو عقیم شد و روز بازار امید نغز بن تا رز وفا و غریب تر از عنقا گشت
و ماه طلعت آرای امل در عقده کسوف متواری ماند و افتاب عالم افروز انس بر سر دیوار تماری نرود
کشید و باده خوش گوار مراد در خم درد بدردی رسید و افواج غم و اندوه در مکمن دماغ ثریا صفت
مجتمع شد و وفود سرور و سلوت از مسکن سینه بسان بنات النعش متفرق گشت **شعر**
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا * صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
مرا دل چون تنور آهنین شد * از آن طوفان همی بارم بدامن
درین برزه طشت از خون چشم * همه آفاق شد بجاده معدن
اگر سر نگونسار ستی بر طشت * لبالب بوذی از خون دل من
و دل [illegible] اندر دوری دیار و بعد مزار بفریاد آمد و جان از رنج تمادی اسفار و مسافر و بسیار آه حسرت
با سمان رسانید **شعر** فِي الْقَلْبِ بَرْقٌ خَاطِفٌ فِي الْعَظْمِ * رَعْدٌ قَاصِفٌ فِي الْعَيْنِ عَيْنٌ تَسْكُبُ
دم من برق و ناله من رعد * چشم من ابر و اشک من مطرست
اَلِمَتْ نَفْسِي مُنْذُ فَارَقَتْ اَرْضَهَا * نَوَائِبُ يُوذِينِي اَلِيمُ عِقَابِهَا
جُفُونٌ يُذَكِّي مَاؤُهَا نَارَ حَسْرَتِي * اِذَا الرِّيحُ جَاءَتْنِي بِرَيَّا تُرَابِهَا
و بر فوات آن نعمت و حرمان از آن سعادت بیم آن بوذ که این دل غم فرسوده صاحب واقعه القطام عن
المالوف شدیدا است این محنت کده یعنی آشیان سینه مرغ وار بپرد و بر واز کنان روی بدان حضرت
بهشت صفت نهد و این قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت را در معرض هلاک آرد **شعر**
وَكِدْتُ اَطِيرُ مِنْ شَوْقٍ اِلَيْكُمْ * وَكَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ
اگر چو مرغ بر آیم ز آرزوی تو پر * همه بگوی و سرای تو آشیانه کنم

وحق

وحق بدست دل باشد اگر دل شده که دل از جنان حضرت بردارد و بپای ذات خدمت ملکو
عقل و محبوب جانست بلدم خوش بر آمدد **نظم**
وَاِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكَ نَفْضَةٌ * كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ
بلرزم چون باندیشم ز هجران * چو بنجشکی که تر گردد ز باران
اَنَّ الْمَنِيَّةَ وَالْفِرَاقَ لَوَاحِدٌ * او تواَمان تراضعا بلبان
و در غرقاب حیرت و بیدا دست این بیم جانی که بسته بند بلا و خسته تیر عناست با میذ لا تیأسوا
من روح الله عقل و هوش داده است و بشارت قد ظفر الراعی بما اراد الا جنم و گوش نهاده
روز و شب از آرزوی دیدارت * چشم و گوشم بسوی راه و درست
اذا طَنَّتِ الْاُذُنَانِ قُلْتُ ذَكَرْتَنِي * اَوِ اخْتَلَجَتْ عَيْنِي رَجَوْتُ التَّلَاقِيَا
صد چشم گشاذه ام که روی تو بینم * ده گوش نهاذه ام که نامت شنوم
تا مگر از استار و مکامن غیب لطیفه روی نماید و صبح نجاح و پیروزی از مشرق اقبال طلوع کند
و بار امانی و آمال در سوار اراده وی روان نهند و اسباب اتصال و طریق اجتماع آماده و ساخته گردد
و اعلام مسرت و رایات سلوت افراخته شود و عهد قدیم باقتباس فواید تازه کرداینده اید و
تا آخر عمر آن دولت جنانکه دل میخواهد و جان استقبال آن میکند باقی ماند **شعر**
بس خوشست ار زوی من بی رب * تو بدین آرزو مرا برسان
فَاِنْ نَرْجِعْ اِلَى الْجَبَلَيْنِ يَوْمًا * نُصَالِحْ قَوْمَنَا حَتَّى الْمَمَاتِ
و چون تیسیر این مراد بسبب صروف زمن و صنوف محن
وَلَوْلَا الزَّمَانُ تَبَدَّدَتْنَا صُرُوفُهُ * لَكَانَ لَنَا بِالْوَادِ بَيْنَ مَطَافُ
دین سوخت بای آرزو بنا فته اند و مرحظ چنان آن دو ذات مبارک که کان تقوی و مکان تقوی اند

و نزبود علم و عمل تجلی در دیده جمال امید بهد و این حد تدی نور و تا لب روح روشنی و جبونی بازه
می پذیرد و روزنامهٔ مفاخر و مآثر آن دو قطب دین که سردفتر جمهور اماثل و افاضل زمجموع فضایل اند
تجدید می یابد و هزاران حساب دعا و قانون ثنا بمهما و من ذلک اخلاص بر داخته میرسد

وغایة جهد امثالی دعاء ۀ یدوم مدی اللیالی او مدیح

همه دعا تو کویم بوقت بیداری ۀ همه خیال تو بینم بخواب اندر خواب

وهذا دعاء لا یرد فانه ۀ علی سنن لا وکس فیه ولا سرف

الوکس النقصان
السرف ضد التقتیر

و یاد ایام گذشته و عهد قدیم مواد انس پیوسته می گرداند و از غایت اهتزاز و خوشدلی باعادت
این ابیات که ورد زبان و حرز جانست تسلی می فزاید و خود کدام دل و چه سلوت **سعر**

وما عشت من بعد الاحبة سلوة ۀ ولکننی للنائبات حمول

وما شرقی بالماء الا تذکرا ۀ لماء به اهل الحبیب نزول

ای لیس بقائی بعدهم للسلو ولکن لاحتمال النوائب

کو جهان از تو دور کرد مرا ۀ مهرت از جان بنده دور مباد

ور دلی در فراق صبر کند ۀ بی تو مر کردم صبور مباد

ومن حذر لا اسأل الرکب عنهم ۀ واعلاق قلبی بالقیات کما هیا

ومن یسأل الرکبان عن کل غائب ۀ فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا

ابر نعاد خاطر دوربین ایشان که برید حضرت عزت و سفیر عالم غیب و شهادت و جام جهان نمای
ملک و ملکوت و ماه نورپذیر آفتاب لوح محفوظ اند و در وسعت سپهر معانی چون باذ بر روی خاک
گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفا آب و ضیا آتش دهند خزانه اسرار معرفت و چشمه
آب یقین و شمع ضمیر هر یک را که از رحیق تحقیق مدد یافته است
و از آتش محبت نور پذیرفته از خاک و بادی که شایبه شک و شبهت دارد

مصون

مصون و پیوسته حاسد ایشان که دشمن دین است چون آب نی هر وبای
کشته باز و در بوته نوایب با آتش شقاوت و خذلان سوخته و میوه عمر شان تند باد
حوادث بخاک مذلت و هوان افتاذه **سعر**

بخاک و خون رخ بدخواه و دیده دشمنت ۀ بسان روی بهی باذ و دیده انکور

وهذا دعاء لو سکت کفیته ۀ لانی سألت الله فیک وقد فعل

حرسها الله عن الآفات

و بوقت وداع حضرت بهشت آسا غزنه **سعر**

یا جنة فاقت الجنان فما ۀ تبلغها قیمة ولا ثمن ۀ الفتها فاتخذتها وطنا ۀ ان فؤادی لحبها وطن

خاک غزنین رفیع تر فلکیست ۀ عرش و غزنین بنقش هر دو یکیست

با جمعی از افاضل و اماثل که قطب فلک معالی بوذند و بر عالم فضل و هنر والی آشنایی و اعتماد و
موافقت ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض انس و حدایق سلوت نضارت یافت و مجاورت و
مجالست هر یک شفاء روح و غذاء دل مجروح بود چنان الفتی پیدا گشت و موانستی در صمیم دل
و خلاصه جان ماوی گرفت که شرح آن بوسیلت تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات ممکن نگردد **شعر**

لقد تمازج قلبانا کأنهما ۀ تراضعا بدم الاحشاء لا اللبن

بسته دل دوست بر دوست را ۀ چنان کز روغن بوست هر بوست را

و در اثنا آن دولت که روی نموده بوذ اندیشه کرده می آمد که سوز از مشاهده دوستان توشه
که در ایام غربت موجب الم و غرض باشد حاصل نا شده نبایذ که روزگار غدار در استرداد مواهب
مزاحمت نماید **سعر** ابدا تسترد ما تهب الدنیا ۀ فیا لیت جودها کان بخلا

منتظر صد هزار کونه بلاست ۀ هر که مزاج زمانه یک بابت

وچنانک از عادت جهان فریبنده معلوم گشته است و از اقتضاء دوران سنت تغیر آن نعمت ابدا روان

...نگذارد **نظم** ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت • على عينه حتى يرى صدقها كذبا

هزار نقش برآرد زمانه ونبود • يكى چنانكه در آينه تصور ماست

ولكن ارى الدهر الذى هو خاين • اذا اصلحت كفاه عاد فافسدا

وعقل در نعيم محاسن آداب ومكارم اخلاق آن بزرگان تمتعى وافر ولذتى كامل داشت وبكان...

كهى تن بودش دازى براستى • كهى دل بخورش داذى بدانش

من كان يعيش منهم شادنا غنجا • فالبدر يشبهه والشمس تحكيه

ودرين نسق وترتيب روى بشهرى نهاد كه خطه كرم وقبله نعم است

بها ما شئت من دين ودنيا • وجيران تنافوا فى المعانى **بيت** آورده شده

بكى جعدموى كه بوشنده دلرند • تو گوئى كه مخل مولتانى

كان قلوب الشرع فى دابها • موارد من خلقاء فى ظهر قردد

اذا ما قمت ارحلها بليل • تاوه آهة الرجل الحزين

تقول اذا طرحت لها وضينى • امذا دينه ابدا ودينى

اكل الدهر حل وارتحال • اما يبقى على وما يقينى

نظم ...زمام اختيار بهيون هامون نوردكوه گذار داده شد

اذا الضبع ابتهبا حلت باحتى • نضوت عليها كل موارة الضبع

...موار كام تيزرو • او را جرا بالا وجو • نه نند خونه تنگ دو • نه تيز تك نه دود ما

...صحوستان بهدذه • لزخشم برجوش آمده • مانند مخلوج زده • از نعل او يابى نشان

روز ارنجا بلقا بوذ • شب دلجا بلصبا بوذ

بيش از كمان آنجا بوذ • كاين تراد دل كان

ومطلبة قار الظلام وما بدا • بها جوب الامواج انشر وار

اذا ما نعام الجوز فى جنبتها • من الذوق فى خيط النعام المفزع

وما ذنب الرحان ابغض عندها • على الاين من صادى الهزبر الدرع

عجبت لها تشكو الصدى فى رحالها • وفى كل رحل فوقها صوت ضفدع

ترى الماء فى عين كل ... بل • ولو فى عيون النازيات باكرع

يكاد غراب غيمة الخطو لونه • ينادى غرابا رام ربيتها ...قع

تراقب اطلاف الوحوش نواصلا • كاصداف بحول الذوق مشرع

گفتى دست وپاى بر وسط سالك باد بور وصبا شبديك عنان گشته بوذ ودر قطع مراحل ومنازل باصرصر ... لبان شده **شعر**

من كل ناهض البحران كانه • علم على علم بكف ملوح

قد كاد يعرف من حواشى شعره • وخذاو يا كل كل قاع صحصح

ستبر گردن واكنده ران وبهن قفا • بلند قامت وبيار موى وكوجك سم

دو ديده از دست جو سهام وارند • دميده بر كتفش برها سينه

زگوش وگردن وازدست وسينه داشت سلاح • ازين دو تير وكمان بوذ وان دو گرز وسپر

جو باذ پاى بكوهسار اود را آورده م • زجاى برجستن اذپاى كه بيكو

زجاى جستن او ديدم وند نديم بيش • كه كوه كوهسار كه مى بيذ با كو در

سمى برآمذ بوش زپاى ودلت جو تير • شگفت نيست كه در پاى تير باشد پر

ومن كامثال القسى نواحل • مرقن بامثال السهام الصوائب

عجب از دست تير كردار كه زخم من بر رخسار زمين شكل كيل سپر پيدا مى آورد وشگفت از پاى

جو كان نشانش كه تعجيل جون اذ بر ميدان خاك وبراق برق بر روى هوا مى گذشت **شعر**

بر بدم

مرحت یداها للنجاء کانما ٭ تکرو بکفی لاعب فی صاع

زجب ورا ستی خصر بود و بجده ٭ زبیش و بس برودم حلقه بر سنام و سرین

کان یدیها حین جد نجاوها ٭ یدا سابح فی غمرة یتبوع

وروند و فراز کسار چون عیسی با ماه و آفتاب قران میکرد و در نشیب زمین مانند یونس با گاو و ماهی قرین می شد شعر

فی مثل ظهر المجن متصل ٭ بمثل بطن المجن قردد ها

دران شیب و بالا نوم ورد دشت ٭ زماهی شکم دیدیم از ماه پشت

فی مهمه مثل ظهر الترس متصل ٭ بلدة مثل بطن الراح روحاء

نه در نشیب توانست خفتن مار ٭ نه بر فراز توانست شدن شاهین

چنان فرو ماندم ابلکی که من گفتم ٭ مگر ز عدوی آن کوه شد تنش سنگین

کهی بسوی دستم سروی ثور فلک ٭ کهی رسیدی پایم ببست ثور زمین

چنان بلند همی بر شدم که دیده من ٭ نمی شناخت ز آویزش حریر و ن

و در چند جا بایان گذر افتاد که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم کردی و دلیل از قضا آن بهراه حیران

یتلون الخریت من خوف النوی ٭ فیها کما یتلون الحرباء

رمی کو فهم دریش من بود درو ٭ بجای بهره سنگ و بجای آب سراب

زمین چو کام نهنگ و گیاه چون نخ شیر ٭ سپهر چون دم طاوس و سبح چو پر غراب

حماء غبراء یحشی الدلجون بها ٭ زبغ الهداة بارض اهلها شیع

و اندیشه بوفق توفیق موافق از عرصه آن بگذشتی و وهم بی قرین تقدیر مساعد از ساحت آن بیرون نیامدی

ملاعب جنة لو سار فیها ٭ سلیمان لسار بترجمان

بجوی آب درش آب رنگ باده سرا ٭ بروی خاک بوش خاره کشته خاکستر

ز عجیج ساکن و جنبان برو مکر انجم ٭ ز نسیج طایر و سیار در و مگر صرصر

جو شیر رایت تیره دلیر او بی دل ٭ جو شاخ آهو شاخ درختان و بی بر

و از تف سموم بساط زمین چون فلک اثیری تافت و از شرر جوش کره خاک چون کوره آتش می تفسید و شدت گرما و حدت هوا در مسام درکات می کشاد و چشمه سلسبیل مزاج حمیم می پذیرفت و فضا عالم علی خاصیت بحر مسجور می یافت و سنگ ریزه در تاب آفتاب عقیق مذاب شد و لعل در معدن پیچ کان طبع و خط سلامت و در درج دکان صدف میکداخت و آب در رحم حدقه نهنگ میجوشید و نشیده نسیم در موج دریا محترق می شد و عرق از مسام سمندر چون آب از دوات دوان میگشت و کانون دماغ ضب چون کانون نیستی گرمی یافت و طفل رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام میبود و وحش در کوه و صحرا بسایه درختان التجا می ساخت و شهر شاهین بزیر برلجج سرای می جست

طیور کاه بر بین ز قوت حوز شید ٭ همی کنند منقار آتش از بر و بال

ربود تابش خورشید لعل فام شو د ٭ سروی آهو دشتی چو آتشین خلخال

چو گرم گرد ذاب ازهوا آتش طبع ٭ بشیره رم شود بر سام ماهی وال

کمان بری که بر تن سموم آتش زخم ٭ زخشم شاه کند بر زمانه استعمال

کان الانوجاج کیر تبین ٭ فما یحترق فیه یذوب

فارض فی جوانبها التهاب ٭ وبحر فی جوانبه اللهیب

و شاهها جنکل جنان بر دو هم آورده بود که باد در میان آن چو مرغ در قفص ماندی و ابر و آفتاب زمین از دا یکی توانستی کرد

نظم

بجاره گردی از اندرو همیشه گذار ٭ بباره جستی بوانداو همیشه گذر

والقی الشرق منها فی ثیابی ٭ دنانیرا تفر من البنان

کردو قطره بهم بوذ باران ٭ جز بکی را نوین نکذارد

وکان الشمس فیه نثرت ٭ ورقا بین اوراق الشجر

ودر هر بیشه پری بذیره می آمذ که باشتاب او در حمله زمین بی درنک شذی وازغبار روی هوا بشت بلنک نونی در آورد کاه بیلان جنکی از زخم بخلاوی تاب کشته وبیلان کارزاری از کوشش او بتوه آمده

شعر

بهر بیت الندق بیاد بغابة ٭ اذا سار عز الندیداه وکاهله

شتیم المحیا لیس خاتل قرنه ٭ ولکنه بالصحصحان ینازله

بیجست بیجونبره وحشی همی بوذ ٭ مانند کوکب بر از دوی جون سپهر

ماننذ آفتاب همی رفت بر زمین ٭ بیجو بجره بیذا از بجهاش اثر

خون ریز ذاو ونیست عجب زانک چشم او ٭ بر روی وست راست جو مریخ بر قمر

از سیر ورنک ونعل نهابت وزین ملک ٭ در مرغزار جون فلک اوذ بودمهر

ودر هر صحرا وغاری ماری دو جا آن افتاد که دود نفس او روز روشن جون شب تاریک بودی وطبع نوا با بیذا می آوردند از زخم دندان او بیل از ورطه هلاک نجات یافتی ونه زهر قاتل او تا بل دوا وتریاک

اصم صموت طویل البشاة ٭ مهرتة الشدق عاری القری

وعینان حمر اما قیهما ٭ تنبصان فی هامة کالرحا

له فی البیس نفاث یطیر ٭ علی جانبیه کجمر الغضا

اذا ما تناوب ابدی له ٭ مذربة عصلا کالمدی

کان حفیف الرحی حرشه ٭ اذا اصطک انیاؤه وانطوی

ولو عض حرفی صفاة اذا ٭ لانشب انیابه فی الصفا

کان مراجعه انسع ٭ جرین فرادی ومنها ثنا

جز تا ریک غاری دهن کرده باز ٭ دو بیکش جو شاخ کوزنان دراز

زنف دهانش دل خاره موم ٭ زدندان دیباذ کیتی سموم

زبان ونفس دود وآتش بهم ٭ دهان کوره آتش وسینه دم

دو ذنفس درد وجشمش زنور ٭ درفشان جو در شب دو آتش ز دور

بشیره بشیره تن از رنک نیل ٭ از و هر بشیزه به ان کوش بیل

کهی جون سپر ها فکندیش زار ٭ کهی همجو جوشن کشیذی فراز

تو کفتی که بذ جنکی در کمین ٭ تنش سر بسر آلت جنک وکین

همه کام تیغ وهمه دم کمر ٭ همه سر سنان وهمه تن سپر

کفتی بوستان برتش او بر صحن صحرا اوراق نقره خام بوذ یا شکال غریب آراسته ویا صفایح خام بیع نکاشته

شعر

جذدت الحیات فیها لبسها ٭ وطرحت للریح کل مغوز

ان نفخت فیه الصبا دایته ٭ مثل قضیب الفضة المجزز

وبوقت کذشتن از آب

نظم

علی نجات من الرصاد ابدیها ٭ رب القدوم باوصال واضلاع

تطلی بقار ولم یجرب کان طلیت ٭ بابل من ذفاری العیس نباع

ولا تبالی نحل ان الم بها ٭ ولا تهش لاخصاب وامراع

در خیال جنان آمذی که مکر کشتی عمر بساحل حیوة خواهذ رسیذ ومرغ روح از مخلب عقاب اجل خواهذ یافت ودر حس بصر آن آب جون مرکز خاک ساکن بوذ کفتی کره فلک است بی قرار کشته وکشتی که بر روی آب جون باذ می رفت کفتی باره کوه ست بر جای ایستاذه وبا زمین همی سر از دوذیل بر آورده

من کل سنیة علی ما قابلت ٭ اشراف صدر الاجدل المنتصب

خرقاء تذهب ان یدم تهدها ٭ فی کل اوب للریاح ومذهب

جوفاً تحمل موكبا في جوفها • يوم الرهان وتستقل بموكب
ولو اقح مثل الاهلة جنح • لحق المطالب فايتات المهرب
يذهبن بما بينهن لطافة • ويجئن فعل الطاير المتقلب
تتصاع من كثب كما نفر القطا • طوراً وتجتمع اجتماع الربرب
والبحر يجمع بينها وكانه • ليل يقرب عقربا من عقرب
تو كفتی که تحت سامون نیل • بحمله بدر ذمی زند بیل
جو بلی عید ان تک نوذ تاب • و را بیلبان باذ و میدانش آب
تکش نیز و رفتنش نی دست و پای • نخورد کام و نخفتنش رای
نژون خم خرطوش از صد کند • زدندانش بر پشت ماهی کند
برفتن برآورده پر مرغ وار • همه ره بسینه خزنده جو مار
کهی حلقه خرطوش اندر شکم • کهی بسته با کاو و ماهی بهم

وموج او باوج جرخ نیلکون و حلقه مینا کردون میرسیذ واز قبه برجیس و کیوان و ذروه سماکان ورزان میکذشت شعر
ترى المتطلم الامواج تحسبه • من هوله جبلا يعلو على جبل
كان راكبها اذ حذر من نحلا • بالسير منها مقيم غير مرتحل
جثمانها بيد النوتي من دبر • مقومّ ميلها والميل من قبل
ما زال سايقها يجري على مهل • جريا يفوت اجتهاد الخيل والابل

ویاران و همراهان مساعدان این آبها خون خوارکه عبرة اقتادجیان تعجب نموذند و تحرز واجب نداشتند که از ابر این دو چشم سیل بارکی هر ساعت آزاد مدی داد نظم
وما مدّ وادیکم ولا زاد ماؤه • ولکننی امددته بدموعی

صفت هدوران

وسند وان زاغ صفت سیاه راه کرفته بوذند وبسرعت تک از کور و آهو میکذشتند و بتیزی حمله بر باد می بردند کفتی دیوانند روی با نقاب دوذه اندوذه و بان با بینه جهره بقیر وقطران آلوده نظم
زجهره جو انکشت هر یک برنک • ولکن بتیزی جو آتش بجنک
وفوارس تحيي الحمام نفوسها • فكانها ليست من الحيوان

وجون بتاییذ آلهی از جند بن ورطه هایل خلاص یافته شد و بحضرت دهلی که مقصود کلی بوذ رسیده آمد بار دیکر مزاج از حد اعتدال طبیعی که لازم حیوتست بطرف تفریط میل کرده بوذ و دستکاری ایام تن را بنوعی از پای در آورده که شعر
الوردرسوم در شکاف قلم • نکرد انم از حال خط دبیر
ولو قلم القيت في شق راسه • من السقم ما غيرت من خط كاتب
ونحافت وقصافت جنان غالب و مستولی کشته که شعر
همی بکجید انکشتری در انکشتم • کنون همو که میان مرا کند کری
قد كان لي فيما مضى خاتم • فالآن لو شئت تنطقت به
وذبت حتى صرت لو زج بي • في ناظر الوسنان لم ينتبه

وجون اثر ذبول و نحول کتر شذ و صحت و خفت روی نموذ صدر عالی شرف الملک دام عالیا که بلطف کرم و محاسن شیم محسود و مغبوط جهانیانست و بکمال رتبت و درجت واسطه عقد عشیرت و قلادة
شرف تتابع كالرواعد كالبحر • كالريح انبوبا على انبوب
وترى النجوم الزهر من اسلافه • كالغيث شؤبوبا على شؤبوب
وكذا النجابة لا يكون تمامها • لنجيب قوم ليس بابن نجيب
نعم الاله على العباد كثيرة • واجلهن نجابة الاولاد
هنر زسیرت او نکند جو صدق از خن • شرف ذکوهر او نکسلد جو نور از ناد
شرف کعقد الدر واصل بعضه • بعضا کانبوب القنا انناد

و اتصاف او بخصال گزیده و خلال پسندیده بدرجهٔ رسیده که یشار الیه بالاصابع و یثنی بالخامیده علیه الخناصر **شعر**

لو اقتسمت اخلاقه الغرّ لم تجد معیبا و لا خلقا من الناس عائبا

اذا شئت ان تحصی فواضل کفه فکن کاتبا او فاتخذ لک کاتبا

با ادب دل بسته با سخن جان فروز با خرد پیر کرده با سن نو جوان

با همه عالم جواد وز همه گیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دانش سواره

لولا عجایب صنع الله ما نبتت تلک الفضایل فی لحم و لا عصب

پیوسته بر وفق کرم ذاتی کرامات تعهد و لطف اشفاق مبذول میفرمود و بر مقتضی حسن عهد که طراز مهتری و عنوان نامه بزرگی است شرط مکرمت و سخاوت که خلقی ممنون آن منت و رهین آن عاطفت اند بجای می آورد **نظم**

العاطفون تحین ما من عاطف و المطعمون زمان ما من مطعم

تنها نه منم که مست خلقی در حلقهٔ منت تو صد مرد

هر مرده که در جهان نیست منت داری هزار خروار

نزلت علی آل المهلب شاتیا غریبا عن الاوطان فی زمن المحل

فما زال بی اکرامهم و افتقادهم و الطافهم حتی حسبتهم اهلی

و مراسم مردی و جوانمردی بر عادت کریمی که جوهر صدف مروت و در دریای فتوت است تقدیم می‌رسانید

در دو ورد هر هیچ بذر زاده است چون تو بسر زاد ز مردی و مردمی

و یکاد من لؤم الطباع ولید کم یهب العقوق لیلة الاجلاء

فاذا امتطی مهدا فلیس بنیمه الا نشید مدائح الاجداد

و معالم مجد و معالی مناسب آن خاندان جود و کرم و ملایم آن دودمان بزرگ نعم احیا میکرد **شعر**

و کیف تحوز الناس الاء نعمهم یناغی بها اطفالهم فی مهودها

المناغاة محالمة الصبی بما یسره و یعجبه

از

از جنان بزمی بدو نشگفت گر چنین بزمی بسر باشد

دانند این که جز فرشته نیست که در او این چنین سیر باشد

و شمایل رایق و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدای ساخت و قواعد فضل و افضال ایشان که علی مرّ الایام تمهید یافته بود تشیید میکرد **نظم**

و ما جدّ ان آباله غررا و صار من بعدهم غرة الغرر

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنین سزد عرضی کش چنان بود جوهر

بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول

و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب نوازی و اقامت مراسم کهتر پروری بظاهر عیبی مینمودند و از سر دعوی بی معنی بر امن صورت الفت و موافقت می‌کشتند **شعر**

جدا زین یوسفان گرگ صفت جدا زین دوستان دشمن روی

صاد الصدیق و کاف الکیمیاء معا لا یوجدان فدع عن نفسک الطمعا

و قد یحدث قوم باجتماعهما و لا اظنهما کانا و لا اجتمعا

و از روی مجاز برا حقیقت موالات و مصادقت در می آمدند و عقد مودتی چنین که دانی ظن خیرا و لا تسال عن الخبر می‌پیوستند **شعر**

ظننت بسایر الاخوان شرا و لا تامن علی سر فوادا

فلو خبرتهم الجوزاء خبری لما طلعت مخافة ان تکادا

سنگین دل آبگینه از زحمت سنگ غمگین تن نازک گل از صحبت خار

اذا ما الناس جربهم لبیب فانی قد اکلتهم و ذاقا

فلم ار و دهم الا خداعا و لم ار دینهم الا نفاقا

وکار دل سکین (مسکین) ازین دردی درمان و غم بی پایان بجان می رسید و از مصاحبت اخوان ریا و خلان جفا الموت یباع فاشتریه میخواند و چون هوس بدو زبان میگفت که هر چون کل بدعهدی

نظم

دوستی یکدم همی با بد ۰ و کرم خون دل اخورد شاید

ما هذه الالف التی قد زدتم ۰ فدعوتم الخوان الاخوان

ما صح لی احد اصیره اخا ۰ فی الله خالصة او الشیطان

اما مول عن ودادی ماله ۰ وجه و اما من له وجهان

کوییا از تولد احرار ۰ شب سترون شد آسمان عنین

تعرّبت اسأل من عنّ لی ۰ من الناس هل من صدیق صدوق

فقالوا عزیزان لن یوجدا ۰ صدیق صدوق و بیض الانوق

و بعضی از خواص دوستان که بنای اخلاص ایشان معمور بود و قاعده وداد و اتحاد از صدمات کساد مصون بود اشارت کردند که اگر کتابی بدیع طباع اهل روزگار بسبب قصور همت و قلت معرفت بدان مایل تر تواند بود تالیف کرده شود و بیتی چند در شیوه مدح ابناء زمان نظر داده آید لایق وقت و موافق حال افتد و مسوده بر وجه روزگار باد کار ماند که از نوع فایده خالی نتواند بود

شعر

باد رنگینست شعر و خال رنگینست نیز ۰ با د رنگین میشود شعر و خال رنگین میشان

وازالتماس این معانی دواعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصه دماغ استیلا یافت و عقل کوی نای روی بزوال نهاد و پشت بهزیمت داد و گفت

نظم

وانی لنظام اللآلی بفطنتی ۰ و لست اری نحو افیهم انظم

و لی فرس من آل اعوج رابع ۰ و لکن علی قدر الشعیر تحمحم

کهی سفتنم بیشه بود و بنوذ ۰ خریدار کو مر مرا سفتی

سخن کفتنم بیشه بود و نبوذ ۰ سزاوار مدحت کرا کفتمی

کنون کفتم و سفتم و رفت و خفت ۰ دریغا کزین بیشتر خفتمی

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة ۰ باب البواعث والدواعی مغلق

خلت الدیار فلا کریم یرتجی ۰ منه النوال و لا ملیح یعشق

و عجب از اهل روزگار که نتیجه تحصیل و ثمره استفادت کلمه چند منظوم و جمع و تالیف کتابی پارسی شناسند

سخن نهفته چو عنقا بماند ازان بماند ۰ کسی که باز شناسد همای را از خاد

مرا خود از سخن خویش هیچ روزی نیست ۰ تو خواهم از همه دانی کیر و خواهم از بغداد

تمتعی بن از فضل خویشتن دیدنم ۰ همان جفا بود و سیلی استاد

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة ۰ و فضل و عقل نلت اعلی المراتب

و لکنما الارزاق حظ و قسمة ۰ بفضل ملیک لا بحیلة طالب

والحق با این تلون و تغیر حال و چندین غصه اهل روزگار کجا برو ای شعر و کو اسود ای شاعری تواند بود

غصه اینست کز ریاض جهان ۰ کل نبویده خار می بینم

بر تن خویشتن بفصل خزان ۰ کسوت نوبهار می بینم

فضل هر چند در میان آید ۰ بخت را بر کنار می بینم

و لولا ما تکلفنا اللیالی ۰ لطال القول و اتصل الروی

و لکن القریض له معان ۰ و لو لاها به الفکر الخلی

و از بجا روشن می شود که و فور فضل و کمال اهل درین زمانه وسیلتی ضعیف و دست آویزی باطلست

هر که کوشد بهشت امروز در باب سخن ۰ از جهان مردم زدن بجهی دکر بیش آیدش

مست چون نوشته نی هر دار قنا بس ۰ تا فزون تر می شود بندی دکر می زایدش

افاضل الناس اغراض لذا الزمن • يخلو من الهم اخلاهم من الفطن

وچنانك طبع از انشاء مدايح ابن طايفه نبوت وابا مى نمود عقل كه چراغ رخشان واختری درفشانست
وبهترين پيرايه وكرانمايه ترسرمايه آدمى است از اعتراض ولايمه ميترسيد تا بحد تاويل انجامد شعر
وما انا ممن سار بالشعر ذكره • عدول با يد كرد وشرط ولولا الشعر بالعلماء يزرى لكنت اليوم اشعر من لبيد
عدوا عن الشعر ان الشعر منقصة • بذى العلا فهما توا المجد والحسبا
دمن بو معرست تاويلات ونطق انبيا • غرنه معرست تخيلات دسم شاعرى
وعمر عزيز كه دری ثمين وجوهری نفيس است وسرمايه اكتساب سعادات وحسنات بعكوت
در انواع خيالی ومقدمات وسمی بهاد داد نظم
الوقت كالنار والاعمار فيه غضا • فبادر الخيران العمر يحترق
درگردون جز اين نيست سودم بهر شب • يك روز از عمر خود برد یا نم
حيوتك انفاس تعد فكلما • مضى نفس منها انتقصت بها جزا
وازنظاير واخوات اين سياقت افتاده است شعر
وانا لفي الدنيا كركب سفينة • نظن وقوفا والزمان بنا يجرى
بركشتى عمر تكيه كم كن • كين نيل نشيمن نهنگ است
لمرور الدهور فى كل عضو • حركات كانهن سكون
وپيوسته ارباب خرد وحصافت واصحاب فضل وبراعت راغصه تمام ميرضمير ومخامر خاطر
آن گردش بود كه كار بعضى بروز كه وشبه التى ينجذب اليه وفى تميزى نهبرنى مهر مهركبود در
معرض يا قوت احمر مى آيد وشبه با در شب افزون در يك سلك نظم مى افتد شعر
بخت شوريده كار كردو نيست • يك دو بانه سار كها نيست

لا تلو

لا تلو دهرك الاغير مكترث • مادام يصحب فيه روحك البدن
ودلايل بى دولتى بروجنات بنل اماني پيدا مى شود ومخايل بدبختى برصحايف فوات تكدكاني پديد آيد
بخت من بى حيها آسمان نديدست • از ان بى يفتادم جو دردى از بالا
در روز و شب شده ام سيرجون بيمين دلم • سيه كليمى شب بجو روز شد پيدا
لحى الله ذى الدنيا مناخا لراكب • فكل بعيد الهم فيها معذب
وآثار ادبار ذات طالع واژون بچهره احوال بوضوح مى پيوند ذو امارات نحوست اختر خبيث ار ذوى آمال
بظهور مى رسد شعر وشمت بوارق الامال ذهرا • فلم اظفر على ظماء بمزن
شاخ امل بربركه چرا غنيست نوذ ميد • بيخ سوس كن كه طلسميست كم بقا
املتهم ثم تاملتهم • فلاح لى ان ليس فيهم فلاح
ورسوم جوانمردى ومروت پاندراس بذيرفت واحكام وفادارى وفتوت منسوخ مى شود شعر
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب • فالناس بين مخاتل وموارب
كمان بريم كه درين روزگار بيره جو شب • نخفت چشم مروت بمرد ما در جود
رسيد صفت ستاره درين دوازده برج • بده دوازده سال اندرين ديار وجود
نزار شخص كريم از وجود شد بعدم • كه يك كريم نمى آيد از عدم بوجود
خلقوا وما خلقوا لمكرمة • فكانهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا سماح يد • فكانهم رزقوا وما رزقوا
واختلال وتزلزل بقواعد واركان علم وحكمت راه مى يابد وربع مسكون هنرازاهالى آن
خالى مى گردد وربع معمور كرم از خدا وندان فضل وافضال معطل مى مانند نظم
نفس كرم مجوى كه الدار قد خلت • نام سخن مپرس كه الربع قد عفا

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم • وبقیت فی خلف کجلد الاجرب

وآفتاب صدق معنی تیغ نورانی در نیام تواری پنهان می کند و صبح کاذب دعوی رایت شهرت

از افق تکذیب می افرازد و رسم و ترتیب هر کار از جاده حقیقی و قالب اصلی می گردد

نظم

گشتست باشکونه همه کارها خلق • زین عالم بهره و گردون بی وفا

هر عاقلی بزاویه گشت ممتحن • هر فاضلی بداهیه گشت مبتلا

ولقد عجبت من الدنیا وامنها • والدهر کیف تبدل الابدا لا

والقصة بطولها با این همه غصه عقل رنج که در وجود او بر کام از ازل خسته یک قطره خوشست

الناس مینماید که یکبارگی در خدمت روزگار ناساز کار که دشمنانگی او با خود مند عادتی طبیعی

خصلتی غریزی است بسته گرداند و بلطف جهان سپید کار که هر گز از بن سیه کاسه چو حکر آب نخا

طمع بیهوده ندارد

شعر

کرده گاه جهان شکافته باد • که نکرده نی حکم نه بد

تبا لطالب دنیا لا بقاء لها • کما یستفیق غراما بها وفرط صبابه • ولو دری لکفاه مما یرو صبابه

وبعد از این زمانه مجبور را نشانه تیر ملامت و غرامت نسازد و از وی شکایتی که در مذهب خرد

محظور و از راه انصاف و معدلت دور است نه پیوندد

نظم

یقولون الزمان به فساد • وهم فسدوا وما فسد الزمان

از زمانه نمی کنم گله • تا بدانسته ام که مجبور است

نذم زماننا والعیب فینا • ولو نطق الزمان بنا هجانا

وبوسیلت این کلمات عتاب آمیز خود را تسلیت و مواسی دهد و بتکرار و اعادت این ابیات

دل آویز دل را نفح و روح را راحتی بخشاید

شعر

ان اعاتب للزمان وتدارکت • فعل الزمان باهله لظلوم

تم المعتب ویحل العتاب

ودع

ندع الزمان فلیس یعتب عاتبا • ان الذی لام الزمان لظالم

عروس بخت را گر زیوری هست • درین نه قبه آینه گون نیست

چنین بگذار گیتی را سمان گیر • که این گردم درین طاس نگون نیست

اشکو النوائب ثم اشکر فعلها • لعظیم ما القی من الخلان

فاذا امنت اذی الزمان فلا امنت • الا علی حذر من الاخوان

ودل غم زده روزی هزار بار یاد می کند که باچنین عیشی تیره انس و تسلی چگونه صورت بندد و با چنین

سروکاری پریشان امید خوش دلی کرا باشد و بنشتی تهی ز حمایت روی فراغ و رفاهیت کجا بود

با این دستبرد چرخ محنت زای تن ضعیف بحقوق پای آرد خاصه سر تیر آن دوستان که بعفا

آرزند و در کتاب سند حساب بند هر یک شیوه یسرحوا فی ارتعاء پیشه ساخته اند و

راه یدب الضراء و یمشی الخمر پیش گرفته و کمر بد عهدی و پیمان شکنی بر میان بسته و بنشسته آن دمی که جور و جفا

کاری و گشاده و تیر بیداد از کمان بوالعجبی روان کرده و سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده

شمشیر قطیعت و بی رحمی از نیام بر آورده و صحبت و عهد قدیم را بشتای زنده و روی صفا و

ولا چهره آزرم و حیا خراشیده و دل از کوی مهر و از ره وفا بر تافته و در موافقت جهان مکار

آستین بجا بر شکسته و با فلک جفا پیشه دامن معاضدت کرده و با سپهر بی شفقت دست مساعدت داده

در چنین روزگار دشمن بوی • از همه دوستان همین آید

ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری • عدوا له ما من صداقته بد

شعر

وباچنین قوم بدین صفت و سیرت

سیه گو و دو زبان و دورنگ چون خامه • سپید کار و ضعیف و دو روی چون قرطاس

ان سمعوا ریبة طاروا بها فرحا • منی وما سمعوا من صالح دفنوا

یار کشته ورواداشته وپیوسته در مکامن ودر مکاید غدر وخدعت نشسته باشد وراه معادات
ومنافست بردست گرفته وباذیال معاندت ومحاسدت تمسک نموده وزبان سنان کردار طعن و
وقیعت که بریده باد بر مدخل وزبان حسود مقراض اعراض ساخته

شعر

بامن دوزبان بسان مقراض • یک جسم بعیب جذجو سوزن
کل من اصبح فی دهرک ممن تدتراه • فهو فی خلفک مقراض وفی الوجه آه
هیچ کس نیست زیر دور فلک • که ازان بهتر که همی باید
کل اصحاب کلاب تلقی بکل طریق • فان ظفرت بحر فاحفظ فهو سلوتی

درجمله چون بی انصافی اهل عصر از نتایج مقدمات جهل ولوازم دلایل حسد ست وصعوبت
بمداواه دردبی دوا آن بپای هوس نیافته اند

شعر

وبعض الداء ملتمس شفاه • وداء النوک لیس له دواء
وجهول تریاک زهر جان گزای این بدست آرزو نیامده است
کل العداوة قد ترجی اماطتها • الا عداوة من عاداک من حسد

ضرورت برقضیت **شعر** ودارهم ما دمت فی دارهم • وارضهم مادمت فی ارضهم نقد آمده
جهل وحسد ایشان باب عفا الله عنهم نشسته شد ودر بس بر صبر که مفتی تیر باران نوایب بهترین
وقایه است گریخته آمد

نظم

اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله • فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
دانا مکن تو پیش حسود • دریا مکن تو بنوش بی نهنگ
ان العرانین تلقاها محسدة • وما تری للئام الناس حسادا

چو بد بان حسد فضیلت فضل در افواه اشتها روانتشار روز بروز نزدیک نا ندشک بود

صلا بتحفه طیب بمشام پیشه فرستد

شعر

واذا اراد الله نشر فضیلة • طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت • ما کان یعرف طیب عرف العود
زین بیش مرا حسد نکردند • زیرا که حسد را نسزید م
شکر ایزد را که من بدولت • برپایه حسد رسیدم

خاصه درین عهد که روز بازار براعت وموسم رواج هنر روی بفساد وکساد نهاده وبنت
دانشن وریحان فضل سمت سهو وزلت ووصمت خطا وسعوت گرفت ودر آینه گزیمات
نظر ابناء روزگار صورت جهل وجمال علم یکسان نمود **ع** شد عقل عقیله خط خطا فضل فضول

تعددنوبی عند قوم کثیرة • ولا ذنب لی الا العلی والفواضل
کانی اذا طلت الزمان واهله • رجعت وعندی للانام طوائل
وقد سار ذکری فی البلاد فمن لهم • باخفاء شمس ضوؤها متکامل

وبا این همه از بی نکی ایام وبخت شود تجرع چنین شربتهای تلخ وبدکوار بسیار افتاد وبضرورت حال
روی صبر براه تسلیم باید آورد وقدم تسلیم در راه صبر از روی حال ضرورت نهاد ودست عجز وقصور
بدامن ضعف وناتوانی زد وبای ناتوانی وضعف در دامن قصور وعجز کشید و علی تحت القوافی
وابناء روزگار خواند وگفت چنان کرد

نظم

مرکجا اسبی باخری درماندست • مرکجا شیری اندر سگی ممتحن است
ولا عروان بلی شریف بخامل • فمن ذنب التنین تنکسف الشمس
نیک درانست که داند خر زد • چشمه حیوان زنم بار کین
تعاطوا مکانی وقد فتهم • فما ادرکوا غیر لمح البصر وقد نبحونی وما هجتهم کما نبح الکلب ضوء القمر

وعاقبت حل این واقعه مشکل که جمله بخت و درد دست تن در داد و بمذمت ابناء روزگار رو منقصت
اهل زمانه خرسندی نمود شعر فاذا اتتك مذمتی من ناقص ٭ فهی الشهادة لی بانّی فاضل
مراست این همه سرگشتگی بتهمت فضل ٭ بیا ببین سر و سامان مدعیان فضائل — مفضل و بنا فضال
سپهر از این سان سرگشته هستی شب و روز ٭ اگر نه بتهمتستی با فضل الاشکال
واخّر فی دهری وقدّم معشرا ٭ لانهم لا یعلمون واعلم
وعزمی ان انسی الذی قد علمته ٭ لعلّ زمانی بعد ذلک یرحم
وادعی الجهل الذی هو شیمة ٭ الی سلم مذ الدهر والسلم اسلم
ومذ افلح الجهال اعلم انّنی ٭ انا المیم والایام افلح اعلم
والحق از روی انصاف اگر راست خواهی دل باندوه مبتلاست مرا تبتیا عرض دل کجا سعی را
تا در چنین حالی شولیده و پریشان سوی صبر و خرسندی گراید چه هر ساعت بلکه هر نفس
که نهان خانه عنا و مشقت و آشیانه غم و محنت است بصحیفه زبان میرسد شعر
وما انا المسك ضاع فعندکم ٭ یضیع وعند الآخرین یضوع
مرا ز دانش من نیست بهره جز عجب ٭ ز رنگ خویش نباشد نصیب حنا را
وعمری فی الآفاق کالریح ضایع ٭ وفضلی فی الاقطار کالمسك ضایع
وعذر بی هنری که آن دولت نکوهیدنی نمود و نعمت بی دانشی که آن سعادت بزرگ روزی نبود خواسته
میشود نظم ما را دولتی نبود یا رب چه سود کن ٭ دولت بی دانشی نعمت نکو بهری
من لی بعیش الاغنیاء فانّه ٭ لا عیش الا عیش من لم یعلم
و در رای این نظم لطیف که بهتر از نظم درر و خوشتر از عقد گهر و رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر حلال است
واسطه قلاده و درّ یتیمه تعریف حال کرده می شود شعر

گرچه نیست نکرد کس تعریف ٭ که مرا چیست پایه و مقدار
سخنم خود معرفست ٭ چون نسیمی که آید از گلزار
زان چو تیغم زبان کشاده که من ٭ گوهر خویشتن کنم اظهار
من یکی گوهرم فتاده بخاک ٭ لذری تربیت بردار
گرچه باشد بلند همت تو ٭ گوهر از خاک برگرفتن عار
لسانی کشقشقة الانجی او کالحسام الیمانی الذکر ولست باقعة فی الرجال اسائل هذا وذا ما الخبر
ولکننی هذه الاصغرین اقیس بما قد مضی ما غبر وترک شکر و شکایت که میان خلق رسم و مبتذل
گشته است و از قبیل ما نسجت علیه العنکبوت شده و از روی عادت که مقتضی طبیع خاص است کمتر اتفاق افتاده
گفته می آید ٭ این فخر بس مرا که ندیدست هیچ کس ٭ در نثر من مذمت و در نظم من هجا
لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی ٭ ناچار اندکی بنمایم ز ماجرا
لو ارّثت الحجر الاصمّ مورّثی ٭ لسمعت للحجر الاصم کلاما
کوئی بکوی هر چه توان گفت تن بنهاد ٭ بحرم شگفت نیست که موج می زنم
چون زنگ خورده آینه گشته ام ز غم ٭ بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم
واگرچه اکثار بملالت طبع و تنفّر سمع که کثرة السماع مضلّة للفهم ادا کرده است این ابیات که ملایم
این سیاقت بود و لایق و موافق این حالت بود ایراد کرده می شود نظم
شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ٭ ولکن تفیض النفس عند امتلائها
مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست ٭ اگرچه می نزنم دم ز اندک و بسیار
میان عالم و جاهل تفاوت از قلم است ٭ که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار
لو کنت اقدر ان اقول شفیت من نفسی غلیلا ٭ لکن لسانی صارم مثلت مضاربه فلولا

وازراه معارضة الفاسد بالفاسد ودفع الشر بمثله عدول مي افتد با آنك از روي ضرورت اهل خرد
دين باب رخصتي جسته اند و آينه راي و روايت بحوي كلام امير المؤمنين علي كرم الله وجهه تحقيق
گنج حكمت و كان صفا فتنست نموده كه الغدر عند الغدر وفاء عند الله والوفا لاهل الغدر غدر عند الله
و آنچ مصداق اين مثال و مماثل اين حال تواند بود در قلايد و فوايد حايك سلك ميدان نظم و نثر يافته

الا لا يجهلن احد علينا • فنجهل فوق جهل الجاهلينا
با مرد دغا نبرد دغا بايد باخت • تيغ كژ را نيام كژ بايد ساخت

اذا اعوج سكين تعوج قرابه لكن باذيال الحلم و تواضع كه صفتي مرغوب و خصلتي مطلوبست و بفضيلت
وقار و رزانت و ثبات حزم و سكينت تناسبي سترادف تمسك كرده آمد كه انما الحلم فدام السفيه

مدارا خرد را برادر بود • خرد بر سر دانش افسر بود
ستون خرد بردباري بود • چو تيزي كني تن بخواري بود
يعتصم الحلم بجنبي حبوتي • اذا رياح الطيش طارت بالحبي
لا يطبيني طمع مدنس • اذا استمال طمع او اطبي
وقد علمت بي دينا تجاربي • اسفيتني منها على سبل النهي
اذا العرض خيف لافراط الاذى • لم يخش مني نزق ولا اذى
من غير ما وهن ولكني امرؤ • اصون عرضا لم يدنسه الطخا
هر كرا كبر پيشه شد همه خلق • در مجال جفاء او كوشند
وانكه بر منهج تواضع رفت • همه عالم ثناء او كويند

و اشارت عظموا اقداركم بالتغافل بديد نظر عقل مقبول افتاد و نص و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
بسمع خرد شنوده شد و جرح العجماء جبار شنيع و عذر خواه قومي كه بسمت غفلت و صمت عناد

موسوم و منسوب اند و از چشمه آب حيوة دانش و ديدن انوار خورشيد فضل محروم و محجوب كردانيده آمد

نور موسي چگونه بيند كور • نطق عيسي چگونه داند كر
وانكر ابناء الجهالة فضلنا • و ينكر فضل الشمس من كان اخفشا

چه هر كه مرغ ضعيف عقل او از حضيض نقصان تقليد باوج كمال بينش و ذروه فلك دانش نرسيده باشد
وطفل رضيع خاطرش كه از پستان نهاد ذكاوه داية فطانت فطام كلي دارد بوي عقل و ذوق سر بمشام
دل و جان مذاق نيافته اگر حق خردمندي كه در ابواب معاني اسباب استيلا و استعلا حاصل دارد و در اقتنا
آداب ادوات امكان مقدرت جمع بواجب نشناسد و از محاسن علم كه قيمة كل امرء ما يحسنه و ترف
نطق كه المرء في طي لسانه لا في طيلسانه

مصراع

لسان الفتى نصف و نصف فؤاده • فلم يبق الا صورة اللحم والدم

بي خبر باشد بنزديك ارباب بصيرت معذور تواند بود

شعر

واذا خفيت على الغبي فعاذر • ان لا تراني مقلة عمياء
مرا اگر تو نداني عطاردم داند • كه من كيم ز سر كلك من چه كار آيد
هزار سال ببايد كه تا بباغ هنر • ز شاخ دانش چون من گلي ببار آيد
بهر قران و بهر دور چون مني نبود • ز روزگار چو من كس بروزگار آيد
انا الذي نظر الاعمى الى ادبي • و اسمعت كلماتي من به صمم
انام ملء جفوني عن شواردها • ويسهر الخلق جراها ويختصم

و بعد از اطناب و مبالغت در شيوع عتاب و ملامت آخر گفته آمد كه بر اهل بصيرت بر اهر باصغاء
پوشيده نيست و فايده عند الامتحان يكرم الرجل او يهان واضح و روشن است سمع الحديث والغرا
كار بايدبست خاصه كه مثال مبارك بشرح مقامات دولت قاهره شيد الله اركانها و مهد بنيانها

نماذ بذیرفته است ومجال عذر وتاخیر ونطاق امهال واهمال تنگ آمد بنا بر حکم فرمان نفذه الله و امضاه

بار رسام وامثال تلقی باید کرد و بدلی نشیط واملی بسیط روی بتقریر وتحریر آورد وبرزم وجمع وتالیف

مآثر ومقامات همایون که آثار محاسن وانوار فضایل آن چون فیض آفتاب بر آفاق جهان مشتهر است

وبر زبانها بسان تسبیح مذکور آورد واین خدمت که دولتی تمام وسعادتی بزرگست بهاییه تشریف

اسلاف وسرمایه فخر اعقاب ساخت وعروس معنی را در کسوت عبارات لطیف واستعارات بدیع جلوه

داد وکوشش کردن روزگار بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار آن شاید وزیور نظمی چون در

منثور که سلک فضایل بدان انتظام بذیرد بیاراست **سعر**

نظم او چون حکایت معشوق ◦ در دل عاشقان خوش آید

نثر او چون شکایت عاشق ◦ از بت نوخط صفا یابد

اِنَّ القَوافِيَ والمَساعِي لم تَزَلْ ◦ مِثْلَ النِّظامِ إذا أصابَ فَرِيدا

هِيَ جَوْهَرٌ نَثْرٌ فَإنْ أَلَّفْتَهُ ◦ بالشِّعْرِ صارَ قَلائِدًا وعُقُودا

نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر نثره ◦ خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری

چنانکه طباع مختلف نتایج خاطر ونسایج ضمیر بشیفته ومفتون گردد وبنات فکر وابکار خاطر با شنا

وحی تشبه نماید و درر قرایح وغرر مدایح دلها خاص وعام جذب کند ورقت معانی بدیع از الفاظ خوب

جمال گیرد وسهولت الفاظ عذب از معانی دقیق کمال پذیرد ونسبت بو شکی میان لطف مطلع وحسن

مقطع پدید نگردد ونظام سخن را از وجازت لفظ وغزارت معنی زینتی تازه وآرایشی بی اندازه پدید آید

تَزِينُ مَعانِيهِ أَلْفاظَهُ ◦ وأَلْفاظُهُ زائِناتُ المَعانِي

لفظ ومعنیش همچو نور وسرور ◦ چشم ودل را بواجبی در خورد

ولَفْظٌ كَوَجْهِ الحِبِّ عِنْدَ مُحِبِّهِ ◦ وأَعْذَبُ مِنْ ماءِ التَّواصُلِ مَوْرِدا

ای المحبوب

٤٧

مَعانٍ بَدِيعاتُ النِّظامِ تَخالُها ◦ ذَوُو العَقْلِ دُرًّا فِي العُقُودِ مُنَضَّدا

ودر انواع بلاغت واقسام فصاحت آن عالیانرا چشم خیره ماند وبرهان ان من البیان لسحرا حجاب

شبهت از پیش جهانیان برداشت ووفور مهارت وفضل وبراعت مولف کتاب ارباب این صنعت راسخین

تحقیق این سخن که همی گوید این بیچاره دانند خدای را که شناسند خدایگان

وافتتاح بدین خدمت در شهور سنه اثنتین وستمایه کرده آمد بطالعی که تولا کند بذو تقویم و

بدین درگاه همایون وراسمت عالی که کافه خلایق تا تیغ صور اصناف اصناف کرم او خواسته بود

هیچ وسیط وشفیع ووسیلت جسته نیامد **سعر**

أيا جودُ مَعْنٍ ناجِ مَعْنًا بحاجتي ◦ فما لي إلى مَعْنٍ سِواكَ شَفِيعُ

نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت ◦ که از فواید انعام تو نیافت نصیب

مرا بدولت تو نسبتست از آن آنک ◦ تو در زمانه غریبی ومن بخانه غریب

وامید نو بدید آمد وفلک مژده میفرستد که در سایه این دولت خورشید بروزی از افق اقبال رو

نماید وعروس مراد از تتق آمال بیرون آید وچهره مخدره آرزو در نقاب توقف نماند **سطر**

متى أنالُ الذي أمَّلْتُ من أمَلٍ ◦ إن لم أنَلْ منكَ ما أمَّلْتُ من أمَلِي

درین ایام اگر دولت بیابم ◦ بیاو بید کدام ایام یابم

وَما أنا أرجو من زمانِكَ رُتْبَةً ◦ لها غارِبٌ في المَجْدِ لم يَتَسَنَّمِ

وعندي ثَنا وسَوادِيَ وَسِيلَةٌ ◦ إليكَ كَتَفْصِيلِ الجُمانِ المُنَظَّمِ

وكم من لِسانٍ يَنْظِمُ الشِّعْرَ فَكُّهُ ◦ شَباكَلِّي والصّارِمُ العَضْبُ في

وقد عَضَّ لم أفْرِقْ به بأسَ مُنْيَتي ◦ فما لي إلا ذَوْقُ إلى المُنْتَدِ م

ولَيْسَ لِيَ ما لي سِواكَ فإنَّها ◦ نَصِيبُ أقْوامٍ عن المَجْدِ نُوَّمِ

والفل وهو الحد

المنى جمع المنية

الضمير المستتر راجع الى العطايا

اما بسبب اي صاحبه

كنايه عن عطايا الممدوح والذي رعيب فالكلام

و سمع خزانه بر انداخته و قوت دانش نه فراخور مآثر پادشاهانه بتقدیم رسد و آنچه در وسع و طاقت
آید از نشر مفاخر ملکانه بزبان تقصیر تقریر افتد **نظم**

ما کلّف اللّه نفساً فوق طاقتها • ولا تجود ید الّا بما تجد

سخن هست هر چند جانم و لکن • خلف لیس یا بد مکر جان بر سیم

و بعقود مدایح جهان داری کوش و گردن ایام و لیالی زینت داده شود و بذکر فایح نسیم باری نفس صبا در دماغ
سخن مشکین کرده آید **شعر**

کو نثر بر خاک وفا مدحت تو نسیم محو باد • آتشم کیراذ کلک آب خورده در دنبال

فلا حییت الّا لدیکم مدایحی • ولا سافها الّا الیکم حداتها

مباد اصدر تو بی من که تا زد تا که محشر • نه ممدوح جهان چون تو نه مدّاح فلک چون من

و چون بحر دعا این دولت که بزیور بقا آراسته باد و بحلیت خلود پیوسته بسته شد عزم جزم کسی که
که مثل تو سیم بهذا امروز • گردش ایام چون حروف شد دد

دست اجل ناکی در دنیا زدم از بابی • که نکنم سر خط مدح تو چون مد

لا تطلبنّ کریماً بعد رؤیته • انّ الکرام باسخاهم یدا ختموا

ولا تبال بشعر بعد شاعره • قد افسد القول حتی احمد الصّمم

و قواعد عهد بتجدید تاکید یافت و اساس مواثیق بنا زکی رسوخ بذیرفت که بر منهج این مقالات
الموسوم بعقد نثر و نظم رفته آید و تا آخر عمر ناظم فکرت جز لآلی مقامات همایون در سلک عبارت نکشد
و غوّاص طبع جز در دریای مآثر شاه شناور نگردد **نظم**

بخدایی که چون کند صنعش • مشک در ناف آهوان ختن

که اگر من شوم بدانش تو • همچنان چون صدف بدر عدن

جز صدف در همه جهان نکنم • جز بمدّاح مدح تو بدهن

قاتل

فانّک بحر والقوافی لآلئ • ولا عجب ان یستودع اللّؤلؤ البحر

وکل مدیح فیک یخلد ذکره • فمجدک والمدح القلادة والنّحر

وخیر قریض القوم ما طال عمره • علی عقب الایام طال لک العمر

و امید نیل مراد واثق است و صبح یقین صادق که چون همت و فر دولت قاهره اعلی اللّه دعائمها
و اعلی معالمها این کتاب پرداخته و آراسته شود بیش سریر اعظم حفظه اللّه بالتماس شرف استماع
و عز قبول یابد و سیاره ثنا این خدمت بر افق دیمومیت تا مدّت دور افلاک و مرکز خاک تابان
باشد و نام و القاب همایون بر سکه این مدحت تا منقرض عالم و انتهاء عمر بنی آدم باقی ماند **نظم**

از آن چندان نعیم این جهانی • چه ماند از آل سامان و آل ساسان

ثنا رودکی ماندست و مدحت • نوای باربد ماندست و دستان

و اذا الفتی لاقی الحمام رأیته • لولا الثناء کانّه لم یولد

باری تعالی و تقدّس این دولت و مملکت را مادام که باد صبا بر مهد خاک میگردد و زیر این گردون
سپهر آتش نورد میدمد باینده داراد و آفتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال تابنده **شعر**

باد امروز از کهر اختران سعد • جنتی سپهر یکو هر بند ساق شاه

و هذا دعاء لا یردّ فانّه • صلاح لاصناف البریّة شامل

ذکر فتح اجمیر

در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که مالک جهان خداوند عالم سلطان السلاطین
معزّ الدنیا والدین را اعلی اللّه اوامره اثرا و خیّبا سیل کشته است و نبا و کبتا متخلص شده تا ج
و تخت بعز دولت قاهره ثبّتها اللّه زیب و جمال گرفتست و ملک و ملت جاه و جلال افزوده اند در
از رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست زر افشان بذل ذخیره بحر و کان بر آورده **شعر**

شعر الهوای لامر الهوی

هانت الدنیا لدیه فهی تنثنی فی یدیه • یصبح الجود وتمسی علی کفیه باحته

چو تند دش بر فلک گذشت گردون برادت شد • چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

چو ابر نوبهاری را بجودش نسبتی کردم • ز برقش خنده پیدا گشت و از رعدش فغان آمد

و بر تجدد دور کار خاص و عام و وضیع و شریف در سایهٔ عنایت و رأفت پادشاهی که السلطان ظل الله فی ارضه مرفه بودند و در مهاد معدلت و احسان خدایگانی آسوده لاجرم صیت این معالی آفتاب معالی دولت قاهره بشرق و غرب عالم رسیده است و سرادق اقبال بر اوج کمال افراشته و عرصهٔ ممالک تا غایت امکان مجال و فسحت پذیرفته **سعر**

اضاف الی جیحون دجلة مالکا • وسوف ینال النیل بعد متمما

اریکم من العنقاء شربا فهاهنا • ارعفنی فی ایامه متظلما

نه عدل تست که کس شیره شب برد • نهاده بر سر پیوسته طشت زر

و پیوسته همای همایون این دولت روبال فر و اقبال جهانیان گشاده است و از مهابت فرمان فتح چون سیمرغ روی از جهان در کشیده و ظلم چون جغد خلوت خانهٔ عزلت اختیار کرده و در کنج خرابی بسان بوتیمار سر فرو برده و کبک از آسیب مخلب باز ایمن گشته و عقاب بجان کوکو فاخته و از طوق فا کبوتر در گردن کرده و لحن ضعیف بلبل گرداد بر شاخ سواشا بین خروش بر آورده **شعر**

ز بهر طرب با رتو آفتاب بدین خشم • بر بدو بر آورد ز کوه سنگین سر

ز بیم سنقر تو نفکند برو ز شکار • کلنگ بوزه و سد هد کلاه و صعوه کمر

و یکی از خصایص فضایل این پادشاه مشتری سیر خورشید طلعت آنست که هر که در خدمت این درگاه کمر و ثبت چون پرگار بعرق قرار ایستاده است و بسان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثبات نداشته عاقبت تیغ قهر چون دایرهٔ سر گشته است **نظم**

لحضرة سلطان السلاطین هیبة • تخر لها الدنیا علی حر خدها

الضمیر راجع الی السیوف

مخافة ان تلقی سیوف انتقامه • بصفحتها یوما فکیف بحدها

چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد • قبهٔ زرینش بی ستون بماند

مرغ اگر در هوای خصم تو پرد • بو تن او جز تیر پر نماند

و تقریر اوصاف این ذات خورشید صفت که روز بروز نور لطف او در شرق و غرب عالم شایع تر است و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف و اکناف جهان سایرتر بواسطه قلم دور باز مجال باشد و بوسیلت عبارات ادا آن مجال ندارد **نظم**

اذا نحن اثنینا علیک بصالح • فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی

وان جرت الالفاظ یوما بمدحة • لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

هر سخن کاندر ثنا آذات او گویی رواست • طبع را چندانک خواهی اندر این جولان بود

کین مثل در پیش تا اهل معانی گفته اند • چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود

حقیقت

ولذنا باطراف القوافی وجئتنا • من الفخر ان تهدی الیه القوافیا

ولو نتکلف نظمهن فاننا • وجدنا المعالی فاخترعنا المعانیا

و عادت چنان رفته است که هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک تافته است و عزیمت میمون در وقوع حوادث و حدوث وقایع با مضا رسانیده اشارات من صح العزیمة ساعده التوفیق پیدا آمده است و دلایل و هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته **شعر**

ای مستقل سیف الرای من الافطار و ترا و فکاره

مجرد سیف الرای من عزماته • الذی یصقل الاطراف والفکر

الاطراف جمع الطرف وهو العین

عضبا اذا امه فی وجه نائبة • جاءت الیه صروف الدهر تعتذر

پیر فلک دیم ستون کند چو تیر • چو عزم کامکار تو برده کند کمان

و دلیل صدق این مقدمات آنست که چون بطالع سعد و اختر همایون رکاب اعلی لازالت عالیا در ضمان اقبال و ظلال پیروزی در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائة ایده الله عز نصره سها السن الافات حرکت بود

ساکن کندی طبع سوار پای ورکابش • گر نه حرکت می‌رسدی دست و عنانرا

لو کلّفت الخیل حتی ما تحمّلُه • تحمّلته الی اعلا بدٍ اهمّه

ولشکر اسلام آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت بدست بندلغراخته بر صوب سندوستان روان شدند شعر رایاته تنطق بالنصر بل • تکاد تملی کتب الفتح

آرایش رایت جتر سیاه او • بر روی روز کار دهی زلف و خال ملک

وچون سراپرده اقبال لازال محفوفا بالجلال بظاهر لوسور آورده آمد و سواد آن دیار مرکز مواکب و نعل مراکب معطّر و مجلّل شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت است و برسوم سفارت و آداب رسالت تحلّی یافته و موقف ورد خدمت بارکاه اعلی خلدالله مزید الجلال بند بنده آمده و در حسن سیر و کمال سنن مشار الیه و متفق علیه شده و از شعاع عقل و نور ذکا او فرحظ و کامل نصیب گشته شعر لقد حاز اقسام الفضایل کلها • فاسی وحیدا فی فنون الفضایل

صدری که یافت جشم معالی از و روا • بحری که یافت جشم معانی از و بصر

برسالت حضرت فرستاده آمد و از سر صواب بینی با قاعده خداشناسی آید و التزام کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرد و از کفر و ضلالت که خسران دنیا و آخرت بدان بسته است باز ایستد حلقه بندگی درکاه اعلی اعلاه الله که مدار عدل و کرم و مزار سلاطین عالم است در کوش کند و بذین و سلت و ذریعت موارد عیش مهنا از شوایب کدورت خالی کرداند و چون سفیر بخط احمد عبوت و برونق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید و درادا آن سخن را بهم توفق بجای آورد و بدایع الفاظ لطایف معانی بیاراست و در نصایح و مواعظ در سلک عبارات خوب نظم داد نظم

بکلام لو ان للدهر سمعا

مال من حسنه الی الاصغاء

لفظ تو درست و معانی صدف • رای تو جانست و معالی صور

باع ادب را سخن تست باد • تخم سخن را کرم تست بر

بهیج وجه کلمات تو عدو وعید در ضمیر آن تیره رای متمکّن نگشت و اعذار و انذار بدل پذیر که لقد اعذر من انذر در سمع آن مستبدّ جای کیر نیامد و از بسیاری عدّت و شوکت در خیال تمنّی نقش جهانداری صورت کرده بود و از دقیقه ما تنفع العدّة اذا انقطع المدّة غافل مانده و ملطفه اذا جاء القضا ضاق الفضا بر طاق نسیان نهاده و نصّ و کان حقّا علینا نصر المؤمنین برنخوانده در نظر کفر احکام شریعت احلام بدعت آمده و نور هدایت ظلمت ضلالت نموده و چون بر رای اعلی خدایکانی که از عام تقدّس مشتمل است و نور او بر ضیاء مهر و ماه غالب و مستولی است شعر

وان اصدق لو افیض ضیاؤها • علی اللیل لم یفخر علیه نهار

ور لوذی اتعمل آفتاب زر از خاک • اگر نکردی رایش در آفتاب عمل

این معنی عرضه افتاد و فحوی کلمات آن مخذول بسمع مبارک ملکی سرور رسید اثر تغیّر در بشره همیون و اسرّه همایون بدید آمد شعر

گر سایه تغیّر او بر جهان فتد • در جشم تو کنادم رکب شود شهر

اگر مهابت او بانک بر زمانه زند • قطار سفته ایام بکسلد بهار

خلقت طلاع القلب هیبتک التی • خلقت غرار السیف فی الهیجاء

و عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و ضمین فتح و ظفر است بیت

یلتقی الدهر منها وجوب • و لقلب الزمان منها وجیب

بفتوی شرع و رخصت عقل بر جهاد استحکام یافت

عزم توقّد مثل البرق مؤتلقا • والنجم مضطرما والسیف ذی الاثر

امضی من الریح فی ذنوب مومن • القضا ینزل محتوما علی البشر

طبع ممشیه عزمش لجل سخا اردش • قضا بجاده تفش و مدار رای و سپهر

جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنان گیرش • فلک با رای و تدبیرش همیشه عاجز و مضطر
ادب را فضل او مرکز قضا را امر او نافذ • قنا را رمح او پرگار اجل را تیغ او مسطر

و ابر وار بر نوند باد سیر کوه پیکر سوار گشت سبک تکی **نظم**

کز سر اسال بیرون خیز دار بیرون کنیش • ور عنانش باز پس خواهی بگیرد پای رد
وسابح من بنات الریح مشتعل • بالبرق لکنه کالرعد اذ صخبا
ان یعد یسبق من الازمان قابلها • ویدرک الزمن الماضی اذا بحثا
صد هزاران کوکب آرد از دل خارا بنعل • صد هزاران مه نگارد بر زمین زیر نعال
آسمان نقطه شود در زیر دست و پای او • چون بگردد دایره کردار وقت مجال
ان سار میدانا سبق لاهله • ونادیا قام الیه الجلوس
عوذه الحاسد بخلا به • وفرقت خوفا علیه النفوس

گاه بر تیغ کهسار چون نخجیر بتک بجاست و گاه بر روی آب بسان ماهی شناوری شد در جستن دست صبا عنان او میرسید و نه در رفتن پای نکبا رکاب وی بسود **شعر**

جهنده برق بر زین ایستاده دیبتون • بسته باد آهن رونده که بدوال
ز بهر آنکه کند در حمله عدو • نشان نعل جوزا دارد دو گوش حوال
چو گوی گرد سر اندر کشد بر بردوست • فرا بست چو چوگان بر آورد دنبال
اذا اقبلت قلت دبابة • من الخضر مغموسة فی الغدر
وان ادبرت قلت اثفیة • مململة لیس فیها اثر
وان اعرضت قلت سرعوفة • لها ذنب خلفها مسبطر

و باء نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار بر سمت اجمیر نهضت فرمود تا کوی حجر بخون آن بذکوه

خطاب

خطاب کند و از سنان زبان کرد این بنده ندای الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بگوش او رساند و آب تیغ آتش فعل تن او را که باد نخوت در سر داشت بخاک مذلت سپارد و رونق ظلم زنگ غبار از روی آینه ظفر برخیزد و عروس فتح نقاب از چهره بگشاید باهل شرک و ضلال بنماید که حق را دوام و باطل را نظام نتواند بود **شعر** لو قیل للموت انتسب لم ینتسب • یوم الوغا الا الی صمصامه

گردد از تنبیه تیغش روی دفتر پر ز خون • باشد از اوصاف بخشش کام خاطر پر ز نان
یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر • نام تیغ او بری آب روید از زبان

و بر اهل خرد پوشیده نماند که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کرد و بجنگ چغیر بنیت با باز اشهب سبقت دم مساوات نیارد زد **نظم**

فلیس بغاث الطیر مثل صقورها • ولیس الاسود الغلب مثل الثعالب
ولیس الصلاب الصم کالخزف فاعلمن • ولیس بحور فی الندی کالمذانب
چو اندر هوا باز گسترد پر • بترسد ز چنگال او کبک نر
نه روبه شود از شودن دلیر • نه گوران بسایند چنگال شیر

و روباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شب کرد تاب چشمه پر نور خورشید روشن ندارد

چو دریا بموج اندر آید ز جای • ندارد دم آتش تیز پای
درفشیدن ماه چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود
فانک شمس والملوک کواکب • اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

و چون کوله رای اجمیر که لاف مبادرت و تصلف جلادت او بسمع قرب و بعید رسیده بود از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت در حال بمقاومت و جدال پیش آمد کسوت مقابلت و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و امور منجانظر و ترتیب داده با لشکری که عدد و عدد ایشان در تکاثر

خیال نکحذی و صورت کرو وهم را تصویر سپاهی آن سپاه نبوذی و مهندس فکر از استخراج تکسیر
هیچ آورد کاه عاجز آمذی و سیاح فکرت بر شه ره طول و عرض معرکه کذر نکردی همه بوفور آلت
و شوکت غرور یافته و بکثرت عدت و اهبت کوه و صحرا کرفته و نفس صیاد در سینه فضا شکسته

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه • وز تیغ جنجر فکنده جوش اندر بحر و بر

قوم اذا لبسوا الهیاج تسربلوا حلقا وقدّا • کل امرء یجری الی یوم الهیاج بما استعدّا

بعضی بسان دریا زره پوش و کروهی بشکل آسمان جوشن ور همه جون زحل پر کینه و جون مشتری با مغفر
و جون بهرام با تیغ و جون خورشید با سپر و جون زهره بیکن روز ایشان نای روئین و جون عطارد
اما کلک مرید تیر و زوبین و جون ماه زود سیر لکن بر خط آوردکاه **شعر**

اذا جلسوا للشرب کان اقتراحهم • علی من یغنیهم حدیث الکلا
ولم یصبهم الاوتار سوفهم • ولم یلههم الاسماع الغماغم

یکی کوه و بذو اندرون صد هزار کروه • که هر کوه ازان بوذ لشکری جراد
همه سر تن و شمشیر دست و تیر انکشت • همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

و سندوان زاغ جهره و کوشه پیل سپیذ مهره می زذند کفتی دریا به تیز بر دوی کوه نیل بجوش آمذه است
و یا ابر مظلم بر پشت باد از جون رعد خروش بر آورده **سعر**

یکی جون دریا بوذ و بر بالا لوکشتی • دران کشتی همه دیوان زنک آمیز مکر آورد
یکی جون طور سینا بوذ و زو آوخته ثعبان • ز پشت او درفشنده کف موسی عمبر
بپشت ژنده پیلان بر نشسته اول المدار • جو عفرتان آتش بار بر تنها آخا کسته

خیول کامثال السیول سوائح • سیول کامثال الجبال سوارح
جیوش اذا انبثت علی عدد الحصی • یضیق بها تبغانها والصحاصح

واز

واز صندوق پیل و بهله در سوار رزمگاه پرواز می داذند و تیر ارکان جون ژاله و باران روان کرداند
و بزخم پیکان آبکون در دل سنگ و سندان آتش می افروختند **سعر**

سالت بوی الا توقد کواکب • فی قوس قد غار رفیقه کوکب • مجدل و مرمل و موسد • ومضرج ومضمخ ومخضب
سلبوا وأشرقت الدماء علیهم • محمرة فکانهم لم یسلبوا

تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرذ • نیزها در تخمها همچون روان کشته روان
همچو برق اندر سواد ریضها جسته حسام • همچو مار اندر تموز در رخنها رفته سنان
حلقه بند اجل در پای جباران دکا • رشته دام فنا در دست قهاران عنان

و آنها پیلان جنگی بسان برق جشمها خیره میکرد و از سوزن آن بیم صاعقه پیدا می شد

تو کفتی طور سینا در مناجات • همی ترسد ز سول نور سبحان
زجا کاجاک معلاق کرشان • تو کفتی میزند ناقوس رهبان

و در پیش جنین لشکری جرار سپاهی تمام از انصار دین و معاضدان اسلام که هر یک بنوک پیکان
انکلله کلاه از تارک کیوان بر داشتی و بسوسنان از سپر آسمان سیمابی قبه زرین آفتاب بر بوذ
با ذکردار بیک دکضت قلاع کوه از روی نشاذ روان خاک قلع کردی و آتش صفت بیک ضربت از تیغ

ملکی مانند دیو آیین فلک تا ثر کوه آلت • نهنک آسیب شیر آفت پلنک آشوب پیل ارکان
دلیرانی که از کردون بنوک رمح بیاده • ربوذندی جو بخشکان نعار از دمین اورتن

هم الفوارس فی ایدیهم اسل • فان رأوک فاسد والقنا آجم

بر صحن صحرا ستجا ماننذ کوه آهن صف کشیذند و زنده پیلان ابر پیکر که هر یک در میدان جنک
جون آتش و بادی شتافت واز خون هلا ددان پیشکل بود نمای یاقوت مذاب خرطوم ز برجد صفت
بکونه لعل و مرجان میکرد و برکستوان و عماریها آراسته **نظم**

هر انکه که بدسا برش سیار ایند • شکفت کوئی بر کوسار لاله ستان
کمر بکرد عماری منطقه جوزا • مه عماری ما ند ماه در سرطان
زمین بلرزد از آسیب او جو آرند ش • بنوبتی سوی درکاه شهریار جهان
و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کند آسا از زیر زره بیم سیما مینمود که خمیده بشکل
جوکان کفتی کوی فلک بخواهد ربود وکاه بکردار اژدهای بیجان کفتی کردون هم درخواهد کشید
فکانما خرطومه ناووق حم مدیدا • او مثل کم مثل ارخته للتودیع سعدی
واذا التوی فکانه الثعبان من حبل • وکانما انقلبت عصا موسی غداة بها تحدی
متعطفا کالصولجان بساحة المیدان • یکبی الجیاد وتارة یکبی نسیج الدرع سردا
وکانما هو خاضب بالاثمد الجاری جلدا • لون حکی اظلامه قلب الحسود لمن تبدی
متیقظ ابدا وکران یغبر الغبن رقدا • کفل تموج کالکثیب نسیمه صوبا وصعدا
قد ساد کل بهیمة کبرا ومعرفة وجدا • وکانه یوم الوغا یلقی من الجبلاء ردا
واذا انثنی من حد بر • یبقی فیه قصد سبندا
ابرند و همه قطره ایشان شل پیکان • بر جند و همه باره ایشان صف هیجا
دندان یکی تخت شده در دل مریخ • خرطوم یکی حلقه شده کرد ثریا
ابرست بباد اندر و بادست بهامون • صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا
جون آب زبالا بکراید سوی پستی • وز پست جو آتش بکراید سوی بالا
با نعره رعد آمد و با سوختن برق • با رفتن ابر آمد و با کردش نکبا
و میمنه و میسره و قلب بمردان جنکی و پیلان کارزاری آرایش یافت در سواد معرکه جتر سبز زرین
مینمود و بانده یعوق جون سنان آتشین می تافت و اژدها آسا نشان از حمله جون شیران جنکی در خودکی
وعلم

وعلم جون مبارزان لباس کین می پوشید کفتی زمین از وندرد زیر نعل اسبان جون سیل دوان کشته
است و هوا معرکه از جوشن پوشان و زره وران بحر جوشن آمده نظم
وقد استحال البر بحرا والضحی • لیلا و منخرق الفضا اجید یدا
زمین تو کفتی ز آهن همی بر آرد بال • هوا تو کفتی ز آتش همی بر آرد پر
ز تیغ کشته هوا همچو بیغ آتش بار • ز نیزه کشته زمین همجو باغ آس بر
فی نصرة الاسلام حیث تکاملت • انصاره من عدة وعدید
جواد ارکز القنا فی ارضه • ایقنت ان الغاب غاب اسود
واذا السلاح اضاء فیه رای العدی • بحرا تالق فیه بحر حدید
و از سیبت آواز کوس و دم نای دو بین هم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک جون
دل طان شود و از آتش حرب شده شیر شرزه آب کشته بود و از کرد بیدروی هوا بر ما بیجان شده
وعلی التراب من الدماء مجاسد • وعلی السماء من العجاج مسوح بلاس
زمین ز دوز وغا ابلق تو جولان کرد • هوا طایم بروزه کون غبار کرفت
خیال تیغ تو از زمین لاله بار آورد • بنفشه زار فلک عکس لاله زار کرفت
و عقاب اجل مرغ روح اعدا المخلب قهر می ربود و ان بیم جان در تن دلاوران جون برک بید از باد و عکس آفتاب
تن اعدا نهان کرد جان اندر بیم او • جنانکه اندر فروغ نهان کرد ذمی ساغ
ابصروا الطعن فی القلوب دراکا • قبل ان یبصروا الرماح خیالا
واذا حاولت طعانک خیل • ابصرت اذرع القنا امیالا
بسط الرعب فی الیمین یمینا • فتولوا وفی الشمال شمالا
ینفض الروع ایدیا لیس تدری • ایسوقا جملن ام اغلالا

ووجوهها اخامنك روعٌ • تركت جسمها له والجماً لا
ازهيبت استخوان مبارز چنان شود • کز خوردنش همای کند قصد زعفران
وسروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر گفتند و باستظهار نصر من الله وفتح قریب
درکوشش آمدند بعضی بسان آتش در زمین معرکه ناوک انداز و گروهی چون آب از باد ذره ور
همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام • صاعقه تیر و فلک مرکب و تیر سنان
قومٌ اذا قیل النجاء فمالهم • غیر الحفاظ یطوفی الردی من مهرب
یمشون تحت ظلی السیوف الی الوغا • مشی العطاش الی ورود المشرب
حفّ التریک رؤسهم فرؤسهم • مثل اللآلی فی التریک المذهب
وابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زهر دیده از اوداج دشمن سرشته بود و جهره
بی لعل فام می آورد گفتی بر نیلوفر آب بقم یافته اند یا رخ سبزه برنگ لاله رنگ شسته از ضیم ان اغوان
میشود و بر شهپر طوطی دیده کبک دری پیدا می آورد و آتش زخم چون صاعقه مرد و پیل میسوخت و ارابار
چون خاک رزمگاه سیراب میکرد و آینه هوا از غبار نبرد صافی می داشت شعر
ماض وان لم تمضه ید فارس • بطل ومصقول وان لم یصقل
یغشی الوغا فالترس لیس بجنة • من حده والدرع لیس بمعقل
وکانما سود النمال وحمرها • دبّت بایدٍ فی قراه وارجل
بر بنان کرد اسم البکون اندر گفت • روز کین بر آهن پولاد کرد بر نیکن
کو تنی چندان روان باید که تمیز تو با • همچو خضر اندر دو گیتی زنده ماند جاودان
وخنجر که مغناطیس ارواح اعدا بود از کوهر درخشنده برنگ الماس اشکال پای مور ظاهر میکرد
وبر صفحه مینا نشان پر مگس میمود نظم

٤٧

گر نسج عنکبوت وره مور خانه نیست • هرکه که بنگری بمیان و کران تیغ
اشکال پای مور و نشان پر مگس • پیدا چراست بر رخ چون ضیمران تیغ
تیغ از نجوم کوهر خود سفته می کند • الماس حسن تخته بر بنان تیغ
اخضر اللون بین خدیه برد • من ذعاف تمیس فیه المنون
اوقدت فوقه الصواعق نارا • ثم شابت فیه الذعاف القیون
فاذا ما سللته بهر الشمس • ضیاء فلم تکد تستبین
ما یبالی من انتضاه لحرب • اشمال سطت به ام یمین
تستطیر الابصار کالقبس المشتعل • ما یستقر فیه العیون
وکان الفرند نارا والروق • الجاری علی صفحتیه ماء معین
وان نهیب نیزه که گفتی مار زرین است مانند ما هی در قعر دریا جوشن سیمین می پوشید و سنان که گفتی زبان
افعی است روی سپر پر دهان میکرد و از چشم زره چشمها خون می گشاد بیت
ز تف سنان تو نار آزاده دشمن • چو سیماب بگریزد از باد نادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد • ز بیم سنان تو ناید بمحشر
پلنگان نهیب سنانت بخواهد • بخوابش گرید رو بال از کبوتر
تزور الاعادی فی سماء عجاجة • اسنته فی جانبیها الکواکب
اگر سر آرد باد از سنان تو شگفت • هر اینه چو همه خون خورد سر آرد باد
و تیر جگر دوز از سینه دشمن دین ترکش می ساخت وچون بصر در دیده وخرد در دماغ جای
میگرفت و دوزدی صفت سوار بر زین و پیاده را بر زمین بر دوخت و از خارپشت خاره پنبه تن
یلان جنگی چون پشت خارپشت می کردانید و چشمه تن مغفر از کوه نیل روان می کرد شعر

کسی کو ندید ست مرنا و کش را • درانش مرکب نه بذست صرصر
معتدز رق حدت تضامصدرة • یلس المتون حداها الزبن والعقب
خدنگ او جو سوی خصم لو روز کو • زحرمی اجل خصم را را ندیر
چنان رو ز بستان و چنان نوک بصواب • که جز بر خم نداند بس از شعاع بصر
درست کو نی بیکان تست بر دیل خصم • سر الکهی که بر آید نیان د و ز شر د

وا ز زخم کوز کران مهره از پشت زنده پیلان در شکم می ریخت وا ز روی مصاف سرکشان هندیست
بهزیمت می دادند و از باد حمله چون کشتی بر کشتی می بود

شعر

از شتاب ا ز پوست خود بیرون جهد مانند مار • در هزیمت هر کرا سهم تو باشد در قفا
ویرکض والعینان فی نقره القفا • من الذعر لا یلوی علی متخلف

و نعل تکاوران بر خم از سنگ خاره آتش می افروخت و از زمین جرخ رنگ کرد بشهر فیروزه فام می ساند
و سم اسبان بخون سند وان شبه رنگ بسان داغ کشته بر سم افتاده بود نعل بیکی می شد کفتی زبرجد
کون عقیق کرفته بود و بابولاد بلون بهرام و مرجان کشته

شعر

اذا ال ... منه زبرجدیا • و ما خوله م ان یذا لا
و تدبلغی زبرجده عقیقا • اذا اشهد الامیر به القنا لا
و کل ذوابة فی راس خود • تمنی ان یکون له شکالا
یود التبر لو انی حدیدا • اذا احذی الحدید له نعالا

ز بس سپر دن خون عدو بروز مصاف • کمیت و را یاقوت سرخ کشته نعال

بحول یزدانی و تایید آسمانی ماه منجوق آسمان اقبال شاه جهان بالاکرفت و اجرام نور بخش هدایت
افروزنده و اعلام سایه کستر اسلام افرازنده کشت و از پرده غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله

العزیز الحکیم پیدا آمد و بواسطه تیغ آبدار صد هزار سندی خاکسار با ذیمای آتش دوزخ رفت بیت
تسعون الفا کآساد الشری نضجت • اعمارهم قبل نضج التین والعنب
وا ز خون خصم بدکوهر صفحه نیلوفری خنجر موزرد و ملطخ شد و عرصه میدان کین و نشیب و فراز زمین چون الوی
لالستان و نشبی پوش کشت

نظم

ز خون خصم بدشتی کجا بزد کنی • در و اجل شماری بود فضا شاه
قدعود الطیر عادات و ثقن بها • فهن یتبعنه فی کل مرتحل
هر مصاف که اندر رود و نفس • تیغ را با کفت قران باشد
صد هزاران وحش و طیر را بسر ازان • فلک از کشته میزبان باشد

و حال آن لشکر جرار چنان کشت که باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است و
مجید خبر داده که فجعلناهم حصیدا کان لم تغن بالامس و پای آن جمیع که راه کبر بر ضمیر گشاده بود و بند
بر میان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده در صف جنگ اسیر شد و و بال آنج بیش کرده بود
بمذاق جان او رسید که فذاقت و بال امرها و کان عاقبة امرها خسرا و از مهابت فرمان خدایگانی لا یزال
مقرونا بالامضاء والنفاذ بخدمتی و جوه اموال قبول کرد

شعر

عجب نباشد اگر کژدم فلک در دم • نهان کند ز شکوه تو نیش چون زنبور
واخفت اهل الشرک حتی انه • لتخافک النطف التی لم تخلق

نعکس آتش تیغت ز بیم بکریزد • بسان زیبق از اصلاب دشمنان تو باه

وا ز انجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود بعد از ظهور عجز اسیران خط لا تثریب علیکم الیوم
بر صحایف احوال ایشان کشید و کناه هر یک بذیل عفو و امان بپوشید و بحکم اشارت ملکت فاسجح
جمله را در حریم عدل و نعیم احسان ماوی داد و از سر صدق نیت و صفاء عقیدت آفریدگار را جلت

قد ریه وعمت نعمته بر تیسیر چنین فتح بزرگ وموهبتی جسیم که نهال باغ دولت بذان تازه تر شد
و سروبوستان مملکت نضارت بیشتر یافت بسجده شکر گزارد **شعر**

اِن کانَ سِرَّ سُرورِ الدّهرِ مِن رَجَمٍ • مَوصُولَةً اَو ذِمامٍ غیرِ مُنقضِبِ
فَبَینَ اَیّامِکَ اللّاتی نُصِرتَ بِهَا • وَبَینَ اَیّامِ بَدرٍ اَقرَبُ النَّسَبِ

ودر وظایف خضوع وخشوع افزود و براقرار ضعف بندگی واقامت رسوم سپاس داری که سبب فیض الهی
وموجب مزید نعم واحسان نامتناهی است که لئن شکرتم لازیدنکم ثبات نمود لاجرم بمن این شمایل کریمه
وخصایص پسندیده که بذان از سلاطین جهان مستثنی است بل جهانداران گیتی را متبوع ومقتدی گردید
آثار لطایف وانوار عواطف ایزد تعالی وتقدس احوال ملک ودولت پیدا ترست واعلام نصرت ولایت
در اطراف ربع مسکون پیروزتر وخاص وعام در گلستان عدل واحسان او بلبل وار ثناء دولت میگویند
وبصد زبان چون سوسن دعاء ملک می گویند وچون نرگس وبیلگوش چشم وگوش گشاده ونهاده اند
قدیس پیراهن وجود دشمنان قباء گل پاره کنند وسیوم حیوة او چون شکوفه برخاک ریزد واگر چه
روزی چند دربستان مراد بسان لاله ازچهره آتش شادی فروزد وچون نیلوفر سر آب غفلت فرود
عاقبت بسنان شهاب گرداریه زبان او بنفشه وار از قفا بیرون کشند وبآب تیغ ضیمران تیغ
چون شنبلید او چشمه ارغوان از خون روان کردانند **شعر**

فرو برد بانیا ز تیغ نیلوفر لباس تو • اگر در رزم خصم تو چو گل صد تو سپر دارد
وسیوفٍ کانّها حینَ سُلَّت • وَرَقٌ هزّه سُقوطُ القطا ر د

وبعد از حصول چنین دولتی بزرگ که ایزد عز اسمه ارزانی داشت لشکر منصور نصرهم الله عنان مراد
بر صوب اجمیر تافتند وباقبال روز افزون خدایگانی مد الله ظلال الجلال علی مشارق الارض ومغاربها
باد پایان آتش گهر که بنعل صخره شکن زمین می شکافتند واز موج آب گذر جلاجل افلاک را سر نشانند

خاک
چندیابان قطع کردند که براق از بساط آن آسمان طی نمیکرد وشاهین تیزپر بزخم شهپر از هوا
آتش فعل آن دشوار میگذشت واز غایت حرارت آب در دیده ماهی میجوشید وزمین از تف آفتاب
کسوت سموم وحرور می پوشید وگرمی هوا ان شراره وبی خبری داد وسخونت آب از مزاج حمیم حکایت
می کرد گفتی خاک سوخته طبیعت آذر گرفته بود وریگ تافته رنگ یاقوت احمر یافته **شعر**

وَمَهمهٍ فیهِ بَیضاتُ القَطا کِسَرٌ • کانّها بالافاحیصِ الفؤادِ بِدُ
کانّ حَرباءَها والشّمسُ تَصهرُهُ • صالٍ دَنا مِن لهیبِ النّارِ مقرورُ

گرمابش چون حرارت محرور در تموز • سرمابش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ اندرو چو آتش وگرد اندرو چو دود • مردم چو مرغ وباد مخالف چو کردنا
در غارها شریافته هاروت مستقر • بر پشته ها نشسته عفریت متکا
بر شیر وا ژدها وهمه سنگها او • چون آب شیر برزده ودندان اژدها

وچون ماه رایت همایون که منتج گردون نور از وی عاریت ستاند بطالع سعد وطایر میمون بر خطه
طلوع کرد از بس غنایم واموال گفتی نهان خانه بحار وجبال را در گشاده اند وعرصه آن دیار مجود
باد شاه خورشید قدر جمشید فر توانگر گردانیده **شعر**

متنبی
بلادٌ اذا زارَ الجِسانَ بغیرِها • حصیٰ ترْبها ثقبتهُ للمخانقِ
چوبش همه از چندن واز عود قماری • خاکش همه از عنبر وکافور عجین است
آبش همه از کوثر واز چشمه حیوان • سنگش همه از لولو ویاقوت ثمین است
ظلیلٍ لانّک ساجعةُ القماری • ذلال الماء آهلة الاواطن
وان وطئت مسارحها اخطأ • رجعن زبرجدات العرا سن
سرخ شد سفا ریگد وسبز شد چشم کوه • تا توانگر گشت کوه از لاله ودشت از گیا

شکفته و لالهٔ نعمان بروی سبزه بر ٭ ست پنداری مینا بر عقیق و گهر با

وچمن باغ وراغ دیبای هفت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صحرا شد نگارخانهٔ چین شده

بهار

كأن البحر قد شقت عليها ٭ لطائمها اذا اطلقت ربا ها — جمع الربوة وهو ما ارتفع من الارض
على اوراقها سحبات طل ٭ لحوذ قد تروق وجنتا ها
ومن حب الغمام لها عقود ٭ مفصلة تناط على طلا ها — جمع الطلية وهو امام العنق
عقود بات يوسعها شمال ٭ فتنظم ما وهى منها ندا ها
ويرمد من اذا بها جفون ٭ اذا اعتل النسيم بها شفا ها — طبيب يداوى والطبيب مريض
يشق البرق من حبرات ترب ٭ جيوبا قد تزرر على حبا ها — جمع الحبوة من حبى الرمل [illegible]
كأن الشمس اذ تخفى وتبدو ٭ عقيلة معشر لزمت خبا ها — [illegible] — خبائها نوع من الخيام
تبسم لها الحيا طورا وطورا ٭ تبين لها ولا تخفى خبا ها

جنس

چمن شکفته فراز چمن چو روی صنم ٭ بنفشه خفته بزیر چمن چو بت شمن
سپهر گشته چو آهن ز ابر آهن گون ٭ وزو درخش جهنده چو آتش از آهن
زخنده ابر تهی کرده کارگاه طراز ٭ ز ناله باد تهی کرده کارگاه ختن
بروی خاک بر آورده این هزار نگار ٭ بروی آب بر آورده آن هزار شکن
هوا چو بت گر فرخار گشته نقش نمای ٭ صبا چو آهوی خرخیز گشته نافه فکن
ز ابر گشته بکردار جان دیو هوا ٭ ز لاله گشته بکردار چهر حور چمن
نیاز بلبل گل سرخ مانده بر سر آب ٭ چو خون دشمن بر تیغ شاه شیر اوژن

گفتی زلف بنفشه کنار ساغر زرین از نشاط روی دلدار بدست گرفته است و گل بر یاد بوی از زلف نگار باز دریده

ناصر

حقه مجروح کند از رحالت گل صبح ٭ کین برو عاشق و آن بردم این مفتتن است
مجروح

دیده مردم نرگس همه گویان نگرد ٭ ببوی لاله که او زندهٔ اندر کفن است
گل اگر یوسف عهد است عجب نیست از آنک ٭ روز نیلش قدح و ملکت مصرش وطن است
گل چو یوسف نبود بس غلطم ننگ فت ٭ آن چنان غنچه چو نکوست یکی پیرهن است
اغصان ورد زينت ايدي الندى ٭ اجيادها بمخانق وعقود
فتوهجت كمباسم وتارجت ٭ كتوالح وتدبجت كبرود
وتبلجت ككواكب وتبرجت ٭ ككواعب وتضرجت كخدود

و آثار نزهت گلزار بر نعیم جنان منت نهاده بود و چرخ سذاب رنگ چون نرگس چشم بنظارهٔ آن بر گشاده و رضوان از لطافت گلها آطری انگشت تعجب بدندان گزیده و حورا از غیرت مینای سبز سبزه مشهد بصد دریا قوت روان گرفته

شعر

از سبزه بر تهو نگار صفت گشت ٭ وز لاله تم آهو شنگرف سیر شد
دگناف زمین زان همه پیروزه لب گشت ٭ اطراف چمن زین همه بجاده اثر شد

بحرین

نسج الربيع لربعها ديباجة ٭ من جوهر الانوار بالانوار
بكت السماء بها رذاذ دموعها ٭ فغدت تبسم عن نجوم سماء
في حلة خضراء نمنم وشيها ٭ حوك الربيع وحلة صفراء

همی بخندد نو نو سبزه بر لاله ٭ همی بگرید خون خون بلاله بر باران
زبس که گوهر گون بو که بیدو لاله خود ٭ زمرد و عقیقین گند همی دل دان

بسان

بسان غالیه دانیست لاله یاقوتین ٭ نشان غالیه اندر میان غالیه دان
گل از نصیب صبا کرد پر ز گل دامن ٭ گل از سرشک هوا کرد پر گلاب دهان
اگر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود ٭ کنون زخاره درآویخت و خادستان

بود

زبس کز رنگ بگشا ید لاله خوید • جو برگ لاله رنگ شد درو بستان
مکلل است ونقش چمن بدر و عقیق • معطرست وبنفشه سو اشک و بیان

گفتی بحلیت وزیور ان بهار صحن باغ و راغ بیرایه بسته اند و از لطایف و بدایع انوار سعود تلک دد یک مکان قران کرده و از انواع واصناف ریاحین روضه ان بهشت برین دنیا فرستاده سعر

وجنان کانما نشرت • فوق ثراها حبرة خضراء
لعین النرجس الجنی نجوم • واخضرار الریاض فیها سماء
هوا از بوی عطر وجهان از رنگ دیبا • سپهر از ابر نقش و زمین از لاله بیکر
ز گلبن باغ چون گردون فتابند نو بسی انجم • زسبزه باغ چون دریا وزاید نو بسی عنبر
گشاده چشمها نرگس بدیدار رخ لاله • گشوده بحسا مروار ابراء زلف بیستبر

ونسیم سحری در لوح هوا عطر می آمیخت وباد صبا در چمن باغ عود می سوخت ملث

وتنفست فیه الصبا فتعطرت • انجاده من حبّل وحوامل
وشمال جان برود از تل یاسمین بدامن وآستین عنبر تر می برد واز کنار برین دریا عزیزترین نرگس قدح

لاله شکفته سرخ وسیاهیش در میان • نرگس دمیده زرد وسپیدیش بر کنار
این چون میان ساغر سیمین نبید زرد • وآن چون میان آتش سوزنده دود بار
وعیون من نرجس تترای • کعیون موصولة التسهید
وکأن الندی علیها دموع • فی جفون مجموعة بتفقید
وکأن الشقیق حین تبدّی • ظلمة الصدغ فی خدود الغید
نرگس خوش بوی دارد زر ساده در دهن • لاله خود روی دارد مشک سوده در کنار
وبیرامن بحر از طره سنبل و بنفشه مشکین می شد و صدره صبح از قبای گل و لاله رنگین می گشت

زبس کل که در باغ ماوی گرفت • چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت • جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون با بر اندرست • که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
سرو گس تازه از زر و سیم • نشان سر تاج کسری گرفت
جو رهبان شد اندر لباس کبود • بنفشه مگر دین عیسی گرفت
بی ماند اندر عقیقین قدح • سر شکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندین و دنیا مگیر • که بدبخت شد هر که دنیا گرفت
وللحباب التی ربط تنسق کما • للدجن جیب علی الآفاق مذدود
وللشقائق ان لاح العذار لها • سوالف وخدود نحوه صود
وللحدائق من انوارها حدق • کاللدر فیها دموع الطل منثود
وللنسیم اذا انسلت غلائله • ذیل علی قمم الانهار مجرود
والماء ینساب النجر آمنثو با • تلوی الامه بسعی وسوید عود
تنقلو الغمامات عن وجه الغدیر بها • کما تنفس فی المرآة معجود
والنور منتثر بین البهار کما • تخالط الورق البیض الدنانیر
والروض بالحبرات الخضر متشح • ترف مخضلة فیها الازاهیر
وفی الرباد ذیل الریح تسحبه کما • علی الاکام حبیر الوشی منشود
فلو ان حسنها حور الجنان غدت • تهوی ونفض شوقا نحوه الحور
فاخلع عذارک واعلم ان خالعه • اذا اتاه الربیع الطلق معذور
فاستوف حظک فیه غیر مکترث • فان حظک من دنیاک میسور

وسوسن آزاد خنجر سیمین بر اعدای دولت و دین میکشید و لاله صحرا آتشین زبان آتش بمدح خسرو روی زمین کشاده

خون دل لاله در دل لاله ٭ بر کرده شد از نهیب کم عمرت

شقایق فی اغصان تورد کانها ٭ خدود بدت فیها عوارض من شعر

اذا ما بدت فوق الغصون رایتها ٭ کؤوس عقیق قد ملئن من الخمر

کفتی چهره لعل بکر می احمر فرو شسته است واز دست ساقی ابر دو رفتان شرابها کران نوشیده

سرکشان بنبید مصعد دست مکر ٭ که شد جو دو دن او لاله را جان احمر

بدور فوق ایدیهم شموس ٭ تلوح من الانامل فی بروج

وقد طلع الشقائق فوق خد ٭ کفنجان العقیق علی الزنوج

واز بوی شوا چون زلف دلبران معطر کشته بود و بساط خاک چون نافه آهوان چین مشک آگین شده

وذکی رایحة الریاض کانها ٭ بعث الثناء علی الحیا فیفوح

جهان بوی بهار این چنین عطر شود ٭ اگر شد ز دست اخلاق شه یار شده است

و دست قدرت مشاطه وار عروس باغ را بزیور لطف و جمال بیاراسته و لعبتان گلستان را در لباس زرنگار جلوه

فدبح وموشح ومحبر ٭ ومدنر ومعصفر ومهلل

فخال ذا عینا وذا ثغرا وذا ٭ خدا بعضن بارق وتقبل

صفحه نرکس چو لباس علم ٭ دسته گلبن چو کوی سوار

برق و سحاب آینه و پیل است ٭ بید و سمن مقرعه و ذو الفقار

کفتی مرغان در بستان انرد ستان سبحن من احسن کل شی خلقه می سرایند واز کمال شوق زبان

صدق بنظم این معانی می آرایند

نظم

تامل فی نبات الارض وانظر ٭ الی آثار ما صنع الملیک

عیون

عیون من لجین ناظرات ٭ کأن حداقها ذهب سبیک

علی قضب الزبرجد شاهدات ٭ بان الله لیس له شریک

بتوقیع شریف صبغة الله ٭ جهان بر گل مزعفر می نماید

شقایق داغ بر دل زان نهشتست ٭ که گلبن دست بر سر می نماید

چمن شد طوطی کز شکل لاله ٭ غراب آتشین بر می نماید

سپهر از باد صبح و لاله و گل ٭ چو سوسن انده مان زد می نماید

بهر باد صحبت آن نرخشک ٭ که هر دم سوسن تر می نماید

وچشمها آب زلال در لطافت از کوثر حکایت میکرد و از غایت صفا در شب تار رشک در بی نوران می نمود

وامواه یصل بها حصاها ٭ صلیل الحلی فی ایدی الغوانی

طلوق رواست آب عمل امتحان ٭ زر خلاص است خاک او اثر کیمیا

کفتی از کمال عذوبت مزاج چشمه سلسبیل گرفته است واز غایت سازواری خاصیت آب حیوة یافته

چشم ابر بر بساط سبزه در و گوهر نثار میکرد و گرد دست از درو بی انکبی جوشن خطائی ساخته

مانند جعد نکو یهره داودی پیدا می آورد شعر

تری الریح تنسج من مائها ٭ دروعا مضاعفة او شبک

کأن النجاج علیها الذهب ٭ وما النجیبن لها قد سبک

سبی الحوت فی قعرها ان تری ٭ مکان الطیور یطیر السمک

آن حوض آب روشن و آن سبزه گرد او ٭ روشن شود دلت که ببینی هر آینه

گوئی که خر سبز بساطیست پرنگار ٭ وندر میان خرمی روشن آینه

واگرچه شهر و نواحی از حسن انوار و لطف ازهار در زینت بنهایت داشت وسبب طیب هوا و خاک

وکثرت آب وانهار الذی انداذه شکوه و حصون شهر باری آراسته نو کشت و معابر وصول بادشاهی

رونق و طراوت زیادت گرفت و بتاثیر صبح نجح از افق مراد پیدا آمد و اساس قواعد دولت ذکا منصور

نقض وخرابی پذیرفت ومعابد اصنام واوثان بمساجد ومدارس بدل افتاد واحکام اسلام ورسوم شریعت
تابع ومستمر گشت **شعر**

ایدت دین الهاشمی فلم یضع لبنی الشریعة عند سیفک ثار
وشیدت دین ابا طنیه بعد ما لعقت وراعیوبها الا انثار

گر سکندر خواست حق اسفندیار آمد تیغ تو سدی میان کفر وایمان آمدست
علم کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانک بیش عدلت عدل کسری عین عدوان آمدست

وفتنهٔ خلیع العدار چون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود ماند وحادثه جهان گرد لوعر صد بشت
بهزیمت داد وظلم جفا بیشه چون وفا وعنقا روی از آن الدو وبار در کشید وعقاب بی داد
نشیمن جور وستم خالی گذاشت وجغد خراب جوی از آوازجلاجل شهباز فتح جهان گرفت وعدل
دلگشای عنان امن وسلامت بسمان خلود بست وانصاف سبک روح رکاب مرکب تجلیت دولت سیارات
وسبح آفرینی را مکنت شر وفساد ومجال محال وعنا نماند **شعر**

دقت منار العدل فی کل جانب من الارض حتی انسد باب المطالب

در انصاف او تا باز بوذی سماع کبک زنگ باز بوذی
بجز مطرب کسی ره زن نبوذی بر سر کس بجز سوزن نبوذی
نگوید هیچ آب از سنگ فریاذ قبای گل نکستی باده از باذ
کبوتر از عقاب آموختی بند بجان کرگ خوردی میش سوکند

ودای احمر کهنه کلائف جیل هندوستان از صولت شیر ژیان رهائی یافته بوذ وبدقایق مکر وتزویر از
تیغ شاه جهان گیر امان خواسته ودواعی خلاف ودشمنایگی قدیم در طی ضمیر نهان ومتمکن داشته

فلا تأمن الضغن القدیم فانه یعود فتیا بعد ما کان هرما
نه دشمنان کهن دوستان نوگردن بدست بد بوذ عقل را گرد کردن

زمرده زنده شدن حملست ومحل تیست نه دشمنان کهن دوستان نوگردن

اذا وترت امرا احذر عداوته من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا
ان العدو وان ابدی مسالمة اذا رای منک یوما فرصة وثبا
دو صد بار اگر پس دود آتش بروی گذاری از وزو بنیاید برون

وازراه زرق وشعوذه ظاهر مخالف باطن فرا نموذه ودر حقه سینه کعتبین سلمانه که نهاذه در شند رغ
نرد دغا باخته ودر دست خون خواذ فتول مال فراوان داذه ودر زیر بساط تموید نقد نفاق نهان کرده

لقد صدقوا والراقصات الی منی بان مودات العدی لیس تنفع
وانت وان دابت فی العمر حیه اذا امکنت یوما من اللسع تلسع
نکو زد آن مثل دانای یونان که هرگز ز ترنیاید ترنجان
بجای زخم نه نهذ مار تریاک نسیم نافه ناید هرگز از خاک

وچون اصرار آن تیره رای بر کفر وضلالت روشن شد وآثار حقد وکینه که در سینه نهان میداشت بر چهره لعید اگشت

ان العیون لتبدی فی تقلبها ما فی الضمایر من ود ومن حنق
برخ او زست او بید است که دلش پر ز حقد وکینه ماست
وفی عینیه ترجمة اراها تدل علی الضغاین والحقود

وکیفیت خبث عقیدت او بسمع مبارک اسمعه الشاه بر رسانید آنحضرت اعلاه الله بامضا
حکم سیاست نفاذ یافت وتیغ الناس کون سر آن گمراه از تن جدا کرده شد **شعر**

درون خم تیغ را بعد وامتحان کنی آری بی کنند بسک امتحان تیغ
اقتل بسعد کل من ترید قتاله فالسعد قتال بغیر سلاح
بر بدسکال تیغ سمی آزمای از انک بر سک کنند بیشتری امتحان تیغ

ونهال ظلم وشرک که در زمین ضلالت نشانده بوذ ومدتی آنرا آب غفلت بروردن داده تبعه وثمره آن
بوی رسیذ ووخامت عاقبت مکیدت وشومی مغرمکر که لا یحیق المکر السیئ الا باهله بذو بازگشت

اگر بذکنی هم تو کیفر بری ✽ نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز ✽ ز بزندان افراسیاب اندرست

قضی الله ان البغی یصرع اهله ✽ وان علی الباغی تدور الدوایر

والحق اگر در عهد این باذشاه فی المثل یک بذخواه **نظم**

بپیکان بقبضه درکشذاز بهر کین او ✽ از سوی نه خذنگ برون بر ز دان کمان
وان سدد الاعداء نحوک اسهما ✽ نکصن علی افواقهن المعابل

تفویض ایالت اجمیر بسر رای بتورا

وبسر رای بتورا که در شمایل وعادات او دلایل مردانگی ومخایل فرزانگی بیذا بوذ واز حرکات وسکنات
او ایناس رشد وتوسم خیر نموذ با ایالت اجمیر نصب کرده شذ **بیت**

فقلده السیف یوم الروع طابعه ✽ واعطی القوس عند الرمی باریها

ودر تحویل وتفویض منصب بذو بوی یا آنک تفرقه میان ملک وشیطان ضروریست وتباین وتمایز
میان نور وظلمت بدیهی بمقتضی نص ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها عمل کرده آمذ فادر المجلس
الاعلی لا زال من العلاء بمزید بانواع اعزاز وتشریف واکرام وتبجیل مخصوص گشت ومثال
فرموذه آمذ تا در تقدیم ابواب معدلت تقیل واقتدا بخواص خذکان کند که در سایه همای همایون دولت
مشتری سعادت باحوال ایشان نظر کرده است وذره وجود هر یک قدر خورشیذ ومرتبت کیوان یافته

سایه بهر که بر فکنذ از همه ذره بوذ ✽ قرص آفتاب رایش نکر بسایه بان

واز فیض انواع عواطف روز برون بهره زیادت گرفته وبورود درگاه معظم وبارگاه مکرم عظمه الله

وکرمه

وکرمه کشته وباخلاق گزیده وآداب پسندیده خذایگانی که جهان را سمری مکتوب ومثلی مضروب
است متخلق ومتادب شذه وبطریقت خوب وسیرت محبوب باذشاهانه که بر تعاقب ایام
تاریخ آن بر جهره روزگار مخلد خواهد بوذ وصحایف مجد وجراید معالی بذکر آن موشح ترشیح وتهذیب
یافته وبتدریج وترتیب از موقف بندگی بدرجه شهریاری ومرتبه جهانداری رسیذه **شعر**

لا یوئسنک عن مجد تباعده ✽ فان للمجد تدریجا وترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها ✽ تنمو فتنبت انبوبا فانبوبا

وقدم تقدم پیش سروران وخسروان عصر نهاذه وتارک ایشان بر زمین خدمت وطاعت تاج احرار
فرقدسای شذه **شعر** سری که سوده شوذ بر زمین بخدمت تو ✽ زیک قبول تو تاج سر تاجدار بوذ

ملوک یرون العز تحت سواتهد ✽ تخر علی الاذقان فی عرصاتها

فتح دهلی حرسها الله وادامها

وجون خاطر خطیر وحده الله از مناظم امور ومهمات آن طرف فارغ شذ در ضمان اقبال ودولت
وظلال تایید ونصرت مراجعت فرموذ ومواکب منصور که جون برواند حویض نمع وغا بوذ بذو نکردار
شعله آتش سحاب مشتمل که از لمعات بلاد سند است روان گشتند **شعر**

وعصایب یتهافتون اذا انتحی ✽ بهم الوغا فی غمرة الهیجاء
مثل الیراع بدت له نار وقد ✽ لفته ظلمة لیلة لیلاء
یمشون فی زغف کان متونها ✽ فی کل معرکة متون نهاء
ابناء موت یطرحون نفوسهم ✽ تحت الحنایا کل یوم لقاء

سپاهی بهیبت جو امواج دریا ✽ گروهی بکثرت جو اعداد اختر
بنیزه همه حافظ عهد رستم ✽ بخنجر همه وارث رسم حیدر

بخوبند دو عمر از صف هیجا ٭ جدا نی خوی او عراض لازم بر نخوهد

وچون رایات عالیه اعلاها الله بحصن دهلی رسید در رفعت بارهٔ آن چون قدر خدایگان از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون قاعدهٔ دولت قاهره در رسوخ بنیه فتور و سند من عقل از نقد بر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از فرازان کنگرهٔ عقد بروین از حضرت سپهر آینه دار می‌نمود و حقیقت اشکال مهرها کواکب بر بساط سیمابی معاینه می‌گشت شعر

رسا اصله تحت الثری وسما به ٭ الی النجم فرع لاینال طویل

بابست کاوو ماهی در اصل هم قرین ٭ بابرج کاوو ماهی در فرع هم قران

بتوان از و مشاهده کردن بچشم سر ٭ کیفیت کواکب و اشکال آسمان

ولشکر اسلام رایت نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره وار گرد قلعه در آمدند و نقطه وار گرد مخالف را در میان گرفتند و از شست قهر عقاب وار تیر جان دوز در هوا بپرواز آوردند و نیوند مرغ روح اعدا را از قفص قالب گسسته و بریده گردانیدند نظم

لحاط بها الانصار من کل وجهة ٭ احاطة سمط الدر من جید کاعب

ولجوا علیها مظهرین عناقهم ٭ برشق سهام بالمنایا صوایب

اذا ارسلت تشتد حامیة لها ٭ تلالؤ نجم مرتقی الرجم ثاقب

صوائب لا تخطی وراخصا صها ٭ مشق عیون او مخط حواجب

بیلک دکانش بجان خصم ٭ چون مار بعدوی بر داس

شعلهٔ حسامش در آب غرق ٭ چون برق بابها بهد دفین

فکان اشتت ما فیهم جسومهم ٭ یتقطن حولک والارواح تنهزم

وانسان آسمان گون سیل خون بر زمین معرکه روان شد و سوران آن قلعه را دوش شدند اکراه بیغ

پادشاه جهان امان بخوبند و زمام اختیار و مصالح بدست شیطان رسند دواعی مفسدت یکجا تلاشی و امکان تدارک نماند و صورت حال دهلی با اجمیر چنان شود که گفته اند بیت

اذا ارادت اختها بالامس قد خربت ٭ کان اخراب لها العدی من الجرب

وان مهابت و سیاست ملکانه را باز بومعتقدان آن حظه سر بر خط بندگی و قدم در دایرهٔ فرمان برداری نهادند و بشرایط مال گزاری و مراسم خدمتی قیام نمودند

فما ترکوا الامارة لاختیار ٭ ولا انتحلوا ودادک من وداد

ولکن هب خوفک فی حشاهم ٭ هبوب الریح فی رجل الجراد

در خیال دشمنی کاید خیال تیغ تو ٭ از مسام او بجای موی روید زعفران

در حضیض خشم تو شیری نبوید جز نگون ٭ در هوای عفو تو مرغی نپرد جز ستان

و بتا بید ایزد عز اسمه صبح پیروزی از شرق اقبال بدمید و رایات نصرت و اعلام ظفر بر اوج افلاک افراخت و تیر دبیر فتح نامه بر بیاض چهرهٔ ناهید و خورشید نقش کرد بیت

زبهر مژده فتح و بشارت ظفرش ٭ ستیغ رخ بود ای پیک ودست بدیر

قد جاء نصر الله والفتح الذی ٭ ترمی بکبته وضع الاقلام

و بخت مساعد فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اکبرست سرگردنان در ربقهٔ طاعت و فرمان آمدند و تیغ آبگون آتش مرده فساد و گرد عنا و عناد نشانده شد نظم

من نیض بیاض وخیل ضامن ٭ حین الوجوه مشوهة سواد

قد کان مضربه بحالة جفنه ٭ لولم تشکه یوم جلاد

جز آب داد سرتیغ آتش افشانش ٭ کسی ندید بعالم مظفر آتش و آب

سنان او ست عروس کهف نصرت و فتح ٭ عجب عروس که دلستد بود آتش و آب

لین طلعت نجومهم بنحس • لقد طلعت نجومک بالسعود

فکم من مطلق وعزیز قوم • غدا بالعدل یرسف فی القیود

لیهنک ذکر ایام توالت • بنیض من فتوحک غیر سود

وعنان صواب بر صوب حضرت غزنین احضرها الله السعادات وافاض علیها الکرامات تافته شد و رایت منصور بسوی مستقر سریر سلطنت و مرکز عز و جلالت آورده آمد اقبال روزافزون در مقام مقیم گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده

ایام بکام و اختران فرمان بر • افلاک نهاده بر خط طاعت سر

و در حدود دهلی بموضع اندپت لشکرگاهی ساخته آمد که از مزاحمت سپاه بسیار عرصهٔ آن زمین فراخ تنگ‌تر از حلقهٔ خاتم و ثقبهٔ سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرا بدل خردتر از چشم مور در نظر آمد

فجئته باسود الغاب غیلهم • من الذوابل غاب نبته اشب

معشوقین بنی الاتراک تحسبهم • اسدا اذا ثوب الداعی بهم وثبوا

جبنا یمد علی الآفاق قسطله • لیلا له من عوالی رمحه الشهب

ز گرد سپه روشنایی نماند • ز خورشید شب را جدایی نماند

ذکر ایالت کهرام و سامانه

و ایالت حصن کهرام و سامانه که ضمیر منیر بمصالح آن ثغور نگران بود و التفات خاطر عاطر بمناظر احوال آن مشغول شد بسپهر مملکت و ماه افق رعیت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت و واسطهٔ عقد بختیاری و در صدف کامکاری خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم شهریار داد گر جهانگشا بنده‌پرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر قطب الدنیا والدین اعلی الله قدره ونفذ فی الخافقین امره که در غرهٔ میمون و اسرهٔ همایون او انوار جهانگیری واضح و درخشان بود و آثار

کشورکشائی لایح و درفشان تفویض افتاد و از ضمن این اسعاق موقع و اصطناع موضع وضع الهناء مواضع النقب روی نمود و کسوت استقلال و لباس استیها الخسروی بطراز این تربیت بها و زینت افزود

علی انها فوق التی هی غیر آنها • اضعفت الی مقداره فاشفقت

وقد جل عنها قدره ومحله • ولکنها عن سایر الناس جلت

سپاس و شکر خداوند را که کار جهان • بدو سپرد و جهان کرد خالی از بدخواه

و بعلو همت و عقیدت پاک ذی شهمت سزاوار ملک و شایان سریر سلطنت شد و بمیامن تیغ یمانی و خنجر هندی بر ممالک سند و هند فرمان و فرمان روان گشت شعر

بخت خورشید کز تیغ زند • بر سر جادم آسمان ننهند

نفس عصام سودت عصاما • وعلمته الکر والاقداما

وصیرته ملکا هماما بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و بر سایهٔ آفتاب عنایت از حضیض امان بوی منزلت فرمان دهی رسید و از مرکز طاعت داری اعلی درجهٔ جهانبانی

وهم را دست بقصهٔ شرف تو نرسد • گرچه بر کرسی گردون نهی پای قدم است

و باستجماع مفاخر و مآثر قدم تقدم پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاد و در میدان مباهات و سارات گوی سبقت از سرکشان گیتی و صفدران جهان بربود نظم

پای جاه فلک را کشید زیر رکاب • بدست امر جهان را گرفت زیر نگین

وتکاثرت الناس دون محله • یتعثثان الدهر للناس تد

و صیت شمایل و فضایل پادشاهانه در اطراف و اکناف عالم سایر و شایع شد و از ملوک و سلاطین بخصال ملکی و همت عالی متفرد و ممتاز گشت شعر

همتی

لَه هِمَّةٌ تَعْلو عَلى المَجْدِ تَرْتَقي • بِنَفْسٍ مِنَ الأَيّامِ مِنْ نِيهِمَا غَضْبى

ز بار همت او گشت کو نی • بذین کردار کرده چرخ چنبر

ذو هِمَّةٍ لَنْ تَنالَ الشُّهْبُ غايَتَها • عَلَتْ وَما اخْتَلَفَتْ مِنْها بِهِ نُدُبٌ

جَمُّ التَّواضُعِ وَالأَقْدارُ تَخْدُمُهُ • وَلا يُصَغِّرُ خَدَّيْهِ مِنَ الصَّلَفِ

و در اشتها رقدر وانتشار ذکر بدرجه رسیذ که اعدا ملک و دولت بذان علو مناقب و سمو مراتب اقرار واعتراف کردند **شعر** يُقِرُّ لَهُ بِالفَضْلِ مَنْ لا يَوَدُّهُ • وَيَقْضي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لا يُنَجِّمُ

همی بعزت تو نازند دوستان لکن • بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

و بریدفهم دور اندیش و سفیر ضمیر دوربین که منهیان اسرار فلکی و جاسوسان عالم علوی و سفلی اند از تصور مدح و ثنا او عاجز کشتند

نظم

جای نیست مدح تو که آنجا • کفتار چو حلقه بر در آمذ

يَعُونَ صِفاتِ الخَلْقِ إِدْراكُ وَصْفِهِ • إِذا رامَهُ فَهْمٌ وَيُعْيي التَّوَهُّما

کمال وصف تو جستم خرد بکفت مرا • محوی غایت صنع خدای عز و جل

و با نزلکه ترجمان حدث عن البحر ولا حرج تلقین کردند و در موقف دهشت مقام حیرت این معنی را در زی این عبارت تزیین دادند که

شعر

لَيْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ • أَنْ يَجْمَعَ العالَمَ في واحِدِ

کرت زمانه ندارد نظیر شاید از آنک • تو از خدای برحمت زمانه را نظری

و در جمله کذام شرف و منقبت ورای آن تواند بوذ که ایزد جل ثناؤه وتقدست اسماؤه بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزانی دارد تا بصدق نیت وحسن رغبت در راه دین کمر اجتهاد ببندد وان بهر امتثال فرمان از سر طوع وجان رغبت که انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا

باموالكم وانفسكم فی سبیل الله ومتبوع و پیشوا طایفه کرذذ که بذین کرامت مشرف کشته اند که اولئک هم مغفرة ورزق کریم و فضیلت و مرتبت جهاد بر خردمندان و ارباب دانش پوشیده نماند بحکم آنک باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف مجد و شرف بیان فرموذه است حال بعضی مومنان که در تحصیل اسباب سعادت بکوشند و در نفی آلایش بواسطه جمع میان آب و خاک مبالغت نمایند در این ادب قدم در دایره محبت آلهی نهند که فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین از اینجا قیاس باید کرد حال صاحب دولتی که بآب تیغ خاک سند را از نجاست کذشته باشد و تمامی آن زمین را از شوایب شرک وخبث بت پرستی پاک کردانید و بصولت و باس ملکانه در آن کشور یک بتخانه نکذاشته تا مزید اختصاص وی بمحبت آلهی باختلاف مقامات شداید که افضل العبادات احمزها روشن کرذذ و اقدار و مراتب اصحاب همت بتفاوت درجات مساعی که علی قدر اهل العزم تاتی العزائم پیدا آید **نظم** تیر من بدیذه دوزی خیاط جسم دشمن • تیغش بکف شوئی قصار جان قیصر

جز تیغ کفرشوی کاز ریک دیذ آتش • جز تیر دیذه دوز کی دوزی که دید صرصر

تَكادُ قِسِيُّهُ مِنْ غَيْرِ رامٍ • تُمَكِّنُ في قُلوبِهِمُ النِّبالا

تَكادُ سُيوفُهُ مِنْ غَيْرِ سَلٍّ • تَجُدُّ إِلى رِقابِهِمُ انْسِلالا

و چون رایت همایون خسرو که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهذ و بدست همت از سر کردون کلاه آفتاب فرو کیرذ بر حصن هرام سایه افکند و احوال آن طرف بیمن رای جهان آرای نظمی اندازه یافت و بحسن التفات خاطر مبارک و ضمیر منیر آرایشی تمام کرفت واقبال و دولت را انتصاب خوذ استقرار پیذا آمذ و از ابر دست در افشان که بر ماحضر ذخایر و خزاین کان بخنذ آن خطه منشا جود و احسان کشت **نظم**

در ابر اکر زدست تو یک خاصیت نهند • دست تهی برون ندمذ هر کز از جنار

كأنما القطر من ندى يده • والبرق من بشره ومن ضحكه
ای ز جود تو زمین وسما • تهی از آز گشت و برزد عا
ودقایق آداب بنده پروری ورسوم چاکرنوازی بجای آورده شد ودر رعایت حقوق رعیت و عدل
لشکری اشارت کلکم راع وکلکم مسؤول عن رعیته پیش چشم داشته آمد وقاعده ملک وملت چنان
شد که مثل آن در وهم مستحیل بود وبناء دین ودول بدرجه معمور گشت که خرابی آن در تصور عقل نیاید
شعر
حمی بیضة الاسلام فاستحکمت به • عراه وقد شدت لدیه امراس شدت
جهان ز عدل تو خراب چون گردد • چو تو بر هم دهای روی بروز قتال
زمین سینه دشمن بتیغ بشکافد • بس آنکه نشانی درو زرع نهال
ومناهل ومشارع شرع وملت از شوایب ضلالت واقذاء بدعت مصون ماند واز تجلی نور عقل و
تباشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفا پذیرفت ودود ظلمات ظلم از عرصه ممالک منتفی گشت شعر
نصبت للاسلام اکرم رایة • وقصمت ظهر الشرک والالحاد
وافضت عدلک فی البلاد واهلها • وضربت دون الظلم بالاسداد
نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون • جز تن گل ریز خون خود الا دنکاد
عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد • با گل ومل کس دگر خار ندید وخمار
از اثر عدل تو بر سر و پای دید • ابر شکنید شکال ادهم فتنه فساد
وبخدمت درگاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید ودوام این سقف پیروزه با آن نرزه
نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی نهاذند وسروران گیتی وگردنکشان اطراف در حریم حرمت
بارگاه معظم که همیشه کعبه ومزار بنی آدم باد طواف کردن گرفتند نظم
یضیق علی قصاده کل منهج • فقد ملأت اقطاره عنه قفال

وساحته تسوی الوفود فلم یزل • یفارقها وفد وکتابها وفال وتثری بها
ازین خدمت درت که بلطف • صفت روضه جنان بر داشت
مور با ضعف خود کمر دربست • پشه با عجز خود سنان بر داشت
فالارض دارک والبرایا اعبد • وعلی اوامرک اختلاف الاعصر
وبهمت ملکانه ونظر پادشاهانه روز بروز رایت دولت افراخته تر می شد وقصر جلالت رفیع تر میگشت
فبای ما قدم سعیت الی العلی • ادم الهلال لاخمصیک حذاء
ای بقدر آسمان هستی تو در ملک زمین • از محمود ز سلیمانی وارث تیغ ونگین
ودر مدت نزدیک از کوه تا کوه لشکر گرفت واز زمین تا آسمان آوازه فتح واز آسمان تا زمین مدد نصرت
واذا نظرت الی الجبال رأیتها • فوق السهول عواسلا وقواضبا
واذا نظرت الی السهول رأیتها • تحت الجبال فوارسا وجنائبا
تا زمین وآسمان بر ذره وانجم بود • لشکرت را ز انجم واندر ره افزون باد و هست
مهر دولت همچو روی مهر پر نور دست باد • صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست
واگرچه سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نهاده اند وگردنکشان روی بخدمت این بارگاه
آورده در مجلس انس وخلوت طریق لطف وتواضع چنان سلوک دارد که از فرط بنده نوازی
تفاوت میان مالک ومملوک ظاهر نگردد وبا وجود اسباب مکنت وقدرت آثار نخوت جهانداری
بر جبین مبارک او پیدا نیاید ودر روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دهد که اگر قیصر روم وفغفور
چین در آیند از مهابت وسیاست در صف بندگان دست در کمر کنند شعر
رأیتک محض الحلم فی محض قدرة • ولو شئت کان الحلم منک المهندا
لطفت ار آینه وجود شود • جسم را صورت روان باشد

باشد ار بانک نما ندن نند • کرک را سیرت شبان باشد
دنوت تواضعا وعلوت قدرا • فشاناک انخفاض وارتفاع
کذاک الشمس تبعد ان تسامی • ویدنو الضوء منها والشعاع
وجنانک ان شمایل خدایکانی معتاد و مالوف است همواره در مسند عز وجلالت دست بر نوال و کشاده بوذ و در عدل و افضال باز نهاده و بمغناطیس احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها دلها جهانیان جذب می کرد و نام نوشین روان و حدیث حاتم طائی در طی نسیان می آورد نظم
ملک تلا الامن معا قد عزه • شرفا لنا صب تشابت یداه فی الخلق تطربا لرغائب
سخا و عدل تو اندر جهان بروز و بشب • چنان روذ که بروز آفتاب و شب مهتاب
و پیوسته گلزار حرمی از نخارنا مرادی پیراسته بوذ و مجلس بزم بخیا گران پری چهره آراسته چنانکه دیده آینه دار جمال خوبان است اندیشه خورشید رخسار ایشان آب کرفتی و از زاغ عارض دل فروغ بکه کرفتی شعر
صاح الجمال بمن تری توجهه • ما فی وقوفک ساعة من باس
آینه داریست چشم شانه مژکان بکف • حاصل از بن حرمتش چهره زیبا است
ظلی بحار الطرف فی حسنه • من خده قد یجتنی الورد
مرتاز زلف دو تا ایشان کندی بوذ و مرشکنی و تابی از آن بای بندی شعر
کردلم سرکشته شذ در تاب زلف و روی است • کوی را سرکشتکی از ضربت چوکان بوذ
لبس الوشی لا متجملات • ولکن کی یصن به الجمالا
وضفرن الغدائر لا لحسن • ولکن خفن فی الشعر الضلالا
زلف چون برجبین کند خواری نماید شکوا • غمزه چون برهم زند قیمت فزاید سل را
و با آن همه روی آن ندیذی که لا فحسن زذی و زهره زهره نداشتی که پیش ایشان دست بر مزهر نهادی

غانیات سالبات للنهی • ناعمات فی تضاعیف الوتر
مبرزات الکاس من مطلعها • الراح فی حضرة من فاق البشر
و بربط و چنگ خوش خنیا کران بزم تو • برده آب بار بد شاده باذر امین
و از ناله رود و آواز سرود بلبل جامه وجود بسان صبا قبای گل چاک می زد و سنگ بیزه در تعرآب چون ذره در سوار رقص میکرد نظم
غنی فخلی الظلام عرشه • غنا وعضت بشدوه الافق
ودت العین انها اذن • تسمع والاذن انها حدق
والله لو کانت الخرائد والا • وثان لو شاء ابصروا عشقوا
جوابنا لذد بزم او بمو ذ ید • اکر بنا شذ در خلد مع کس نالان
اکر جنان بصفت حسن رای او بوذی • برسند آدم برون نیامدی ز جنان
و عقرب زلف ساقی بر کوشه ماه حلقه کشته بوذ و از سلسله موی در خورشید کمند عنبرین افتاده و از سنا چعد بر تابش بر کلنار رخسار بنفشه زار دمیذ آمده شعر
قلبی وصدغک لم یحرقهما لهب • کلاهما احترقا من نار خدیکا
الو نکردذ بر نور سایه مستو لی • چرا شب تو همی سایه کستر ذ بر نور
حنوف مه بوذ ای مه همی ز سایه خاک • حنوف ماه تو از سایه عبیر و بخور
خدک نار دنت سلا سلها • من جنة لا ینال سلسلها
کمال سر زلف بسته نافه مشک ناب کشاد و که بچوکان سنبل تافته کوی سیمین زنخدان می ربوذ شعر
ساز ذا ند زلف و زنخ مر ساعتی چوکان و کوی • تا دل و پشت مرا چون کوی و چون چوکان کند
امن سبج غارضیه صوا لج • معطفة تفاح خده تضرب
کدام دل که نکردیذ در کو محنت • چو کوی زان دو سر زلف همچو چوکانش

کدام جان گرامی که آبگینه نهاد ◦ شکسته پشت نشد زان دل چو سندانش

و لعل خوشاب لب و از چشمهٔ نوش آب حیوة را مددی داد و نرگس نیم خوابش تیر غمزه از کمان ابرو جانها خسته کرد

نظم

یفدی الفداء لشادن فتن الوری ◦ ورمی بحسنه آساد الثری

ترنو لا اتراک فیه تمایل ◦ کالماء غازله النسیم اذا جری

فاذا تکلم فهو ینثر لؤلؤا ◦ واذا تبسم فهو یکسر سکرا

نرگس تیرافکن او همچو فلک خیره کشی ◦ سنبل ابری گرا و همچو جهان بلعجبی

عطر فروشان ختن بنده نز نقش کربی ◦ چهره گشایان چمن کرده برویش نبی

از شکری گفته سخن خوانده بنامش دهنی ◦ بر عدمی بسته کمی داده میانش لقبی

شد سبب کشتن من عشق میان و دهنش ◦ بخت منست این که کند قصد سبی را سببی

و منشور عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال می یافت و آینه ماه عذارش از زنگ سیاه رنگ می پذیرفت

نظم

آن چه نقش است که از روی سیاه آوردی ◦ وان چه نقص است که در گوشهٔ ماه آوردی

خط آوردی تا عذر گناهت خواهد ◦ رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی

خط چون زنگ تو آینهٔ عارض بدمید ◦ تا ز نومیدی دل گفت که آه آوردی

بدا الشعر فی خدیه فازددت صبوة ◦ الیه ولم یهد الجوی والتشوق

واحسن ما کان القضیب نضارة ◦ الی العین فی ابانه حین یورق

گفتی در بهار رخسارش رست فتنه و رونق گل بنفشه می ساید یا سنبل تر عارض نسرین می آراید نظم

لولا سواد بخده بعذاره ◦ لم یستطع نظرا الی وجهه البشر

کم بین روض قفار لا نبات لها ◦ وبین ارض بها الانوار والثمر

خط لز بی شور و شر نویسند ◦ از غالیه بر قمر نویسند

کاغذ جهان نماند تا خط ◦ بر عارض آن پسر نویسند

خطش تب عشق را فسون شد ◦ زانست که بر شکر نویسند

وکانما نقم الزمرد فوق عارضه نشق ◦ و از باده گلبوی بخار عنبر و بخور عبیر ببالا بر آمد

و سرای مجلس چون زلف و جعد دلبران معطر و معنبر گشت و دماغ می خوارهٔ بستان از آن موجی مشک آگین شد و مغز باده نوش از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت داد

نظم

ولها نسیم کالریاض تنفست ◦ فی اوجه الارواح والانداء

سوا بر بست از بخور عبیر ◦ بخندید جام و بنالید زیر

و جام بلورین از سید احمر سان جام گل عقیق سیما گشت و قدح سیمین از می لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد

شعر

می برنگ عقیق من که چون زد قدح ◦ ده ز فروغ تو گوئی ستاره یمن است

رق الزجاج ورقت الخمر ◦ فتشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر ولا قدح ◦ وکانما قدح ولا خمر

گفتی زمین از جرعه او لباس لعلی پوشیده است و سرا از فروغ او چهره پیرانی یافته

شعر

بر کف نهاده سرخ می کز نشاط او ◦ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان

ساغر ز عکس روی تو گوئی سیاوش است ◦ آتش نهاده ساخته از بهر امتحان

خوش بوی تر از عنبر و خرم تر از عقیق ◦ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

ور بگذرد ز شب بری اندر شعاع او ◦ از چشم آدمی نتواند شدن نهان

جامی چو بحر ژرف کز و در گذر کند ◦ عنقا ز بحر زخم نهیب و کشتی سازبان

مشعشعة کما ته بصفاتها ◦ یحجب منها الشمس مهما تجلت

ربیبة شمس عزة الطعم حرمت ◦ علی الوعد لکن للکرام احلت

سلاسل یاقوت لدی البزل صفدت • بها دوننا ایدی الهموم وغلت

چلال کشت بفتوی عقل بردا نا • حرام کشت باحکام شرع راحمق

ونورا ودرآبکینه شامی نار شوق دردل وجان می افروخت وصحن چمن وگلشن چون عارض نکوان ختن

منور میکردانید شعر تعلقت زجاجات اتینا فرغا • حتی اذا ملئت بصفو الراح

خفت وکادت ان تطیر بما حوت • وکذا النفوس تخف بالارواح

زابگینه اصلی چون نور برد ستاعکند • دست یون کود بنداری کلیم ازیاد بان

جمه ساقه در عیبدا شود کوی مکر • در بلورین پیکری کردند یاقوتین روان

طبع ازو بتاب مهر وجام ازو مشتری • جسم او بود و لعل مغز او روی بان

ورشک لعل رنکش از جسم صراحی بسان یاقوت احمری در دفت ذوبکر عقیق یمانی از دهان ساغر نکوداد شعله

آذر زبانه می زد

شعر

وقهوة من فم الابریق صافیة • کدمع مهجورة بالالف محینا

کان ابریقها والراح فی فمه • دیک تناول یاقوتا بمنقار

از صراحی چون بدان جام بلورین در احکند • مشتری کویی سوی زهره به پیغام آمدت

درمیان جام روشن مهر سوی عکس افکند • راست بنداری که خورشید اندران جام آمدت

وندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای سغراق آتش افشان بها می میکرفت ودر ساغر زرین وجام بلورین

یاقوت روان بل که قوت روان دمادم می کشید

نظم

من اباریق لجین اترعت منها الکوس • وبجام فیه کسری وحوالیه المجوس

مقطع الاعناق للخمر وللماء الرؤس

دونق کرفت مجلس ساقی شراب درده • سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده

٥٧

در ان صدف روان کن مه در چلال رذ کن • کو مه زکان برانکن برق سحاب درده

چون صبح آفتابی مه بر ور آر بیشم • چون زهره مشتری را بروین نقاب درده

قرابه مرغه دارد جان می کند صراحی • زان مرغه جام برکن زان جان خراب درده

یدار علینا الراح فی عسجدیة • حوتها بانواع التصاویر فارس

قرارتها کسری وفی جنباتها • مها یدریها بالقسی الفوارس

فللخمر ما ذرت علیه جیوبها • وللماء ما دارت علیه القلانس

وازبس قدح مالامال وجام لبالب اندست ساقیان نوشین لب کرمتر وبانه کلکون وشراب ریحانی

بروی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی بر از جیب مراد بر آورده بود وآفتاب عیش دولت از

مشرق حزمی بوده شعر فی عصبة من قبیل الترک ما ترکوا • للبرق لمعا ولا للرعد تصویتا

قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة • حسنا وان قوتلوا کانوا عفاریتا

شهزند که رزم وکه بزم همه ماه • دیوند که جنک وکه صلح همه جو ر

ومردم لشکر شراب شادی دل ونشاط طرب بود بر عرصه دماغ می تاخت وبازار غم وبار نامه فکرت

می شکست وریاض حزمی ونهال عیش را تازکی می داد وروی آیینه دل بصقل هوا نشاط از زنک وحشت

می زدود ومواد نوبت وسلوت زیادت میکرد واسباب نوبت وکرامت از میانه بر کرانه می داشت

صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها • لو مسها حجر مسته سرا

شراب باشد که هست وبنشاید خرد • مرا از جان کرامی بدان نام شرا

اذا ما الاشربات ذکرن یوما • فهن لطیب الراح الفدا

ودر حسن خشی چون بهشت برین بحور عین آراسته ومجلسی بسان باغ ارم بکل رخان ختن وچین زیب وزین یافته

که لب سوی باده وکه دست سوی کل • که کوش سوی مطرب وکه چشم سوی یار

هر تیر مراد که در جعبه آمال بود انداخته می آمد نظم

فیا مجلسا عز الخلافة محدق • باقطاره والند والنور والخمر

وقد ارجت ارجاؤه وتعطرت • بساطع نشر ما یقاس به نشر

زخال مجلس و بوی خلدی آید • چنانک نکهت عنبر ز کلبهٔ عطار

واز بهر نشاط حسن خسرو کیوان قدر که مهر و کیش چون مشتری و بهرام سعد و نحس دهد زد کرآفتاب شکل بزم را در صمیم کان گونه زینتی داد نظم

بهر زینت ایوان بزم او شده اند • مکان اختر و کان زر آسمان و زمین

وزهره رامش گر بر گنبد اخضر رقص کرد و عطارد از غایت نشاط و طرب ماه را نوش می گفت شعر

اشرب علی طرب من کف ذی طرب • قد قام فی طرب یسعی الی طرب

من خندریس کعین الدیک صافیة • تمازجها کسری من العنب

فالراح من ذهب والکاس من ذهب • یا من رای ذهبا یسقی علی ذهب

زعکس می لعل جام بلور • سپهری شد ایوان پر از ماه و هور

می لعل کف بر سرش تاخته • چو در بر زر زر بگداخته

شده مرد را زخم می زخم جوی • لب می کشان با قدح رازگوی

نوا زن نوا زنده در چنگ چنگ • ز دل برده غمها چون زنگ زنگ

زنی کو نوا بود بر چرخ جوش • همی زهره مر ماه را گفت نوش

شقیق النفس هات علی اتفاق • شرابی کاندرین وقت لایق

اذا ما الصبح کادت ان تجلی • برآر از مشرق خم صبح صادق

زجام لاله می خور برخ گل • فما لک مانع عند و عایق

جهان باد سست گیر باد بیمای • وخالف من علیه لا یوافق

وبلبل خوش نوا دستیار نوا زنده رود گشته بود و با ن شیفتگان بر ترک گل بانگ خروش بر آورده که مبادا در موسم گل جز مست باشد شعر

دو جهان شاهدی و ما فارغ • در قدح جرعه و ما هشیار

وآلیت لا اصحو فی الزق فضلة • واقسمت لا اسلو وللعود ضارب

وطوطی زمردین بکر بر زبان لاله یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام می داد که عاقل در فصل بهار کاس می خوشگوار گیرد و خردمند برای دفع خمار چون گل و نرگس جام عقیق و قدح زر در خواهد شعر

دبر خمارک بالاقداح مترعة • فلیس کالخمر للمخمور تدبیر

می زدگان تا در دل ما غم بود • جام ما با مداد رطل دمادم بود

مرهم کردم زده کشتی کردم بود • می زده را مرهم زنی دارو مرهم بود

احسن الاشعار عندی ذاکر الخمر الخمارا • والذ الآی عندی وتری الناس سکاری

وعاشق بر بوی زلف دوست دست از بنفشه طری خالی ندارد و بر یاد روی یار جز می ارغوانی ننوشد

ارغوانی می که مرکش درد بند • از عقیق گداخته نشناخت

تا بسوزد دو دست رنگین کرد • تا چشیده بنارک اندر تاخت

وراح عذبتها النار حتی • وقبتها نار العذاب

یدب الهم قبل الشرب لونا • لها مثل یاقوت مذاب

وسوسن آزاد در صف بندگان بصد زبان می گفت که ذات کمال خسرو کسرو روان شهریاری وبهار حسن جهانداری است شعر

در عشرت شاهدان گلرخ • تا دامن حشر باد باقی

بر جبین ندیم و زهره مطرب • خورشید غلام و ماه ساقی

فکن فی الملک یا خیر البرایا • سلیمانا و کن فی العمر نوحا

وخسرو شیر شکر بعدار نشاط شراب عزم شکار میفرمود وچون بازهای در مرکب باذ پای می آورد
وعنان سمند آب سیر ابش که می داذ سلیمان مقرّ صرصر گرفته بوذ ویا خورشیذ بر چرخ فلک سوار گشته
فرو گرفتن وبیرون گذاشتن عجب است • ستاره از سر کلک آسمان تاب دوال
عجبًا له یحفظ العنان بانمل • ما حفظها الاشیاء من عاداتها
از قوت بخت تو سبج آفریذه • در دست تو قرار بیابذ سکر عنان
وباره زبرجدین سم گنبذ فیروزه گون از گرد چرخ بام می کرد و بنعل آتش افشان در سنگ خاره
شکل هلال پیدا می کرد

هلال شکل زنعل سمند او گیرد • ازین سبب ز کسوف ایمن است شکل هلال
ویا باز زره پوش برانذام سیمین از نشست معنبر بیکرها می شمی بوذ واز سلسله ابر جرم خود شید ظاهر
میکرد گفتی زلف بر بند وحین بر عارض بت جبین افتاذه بوذ ویا دام مشکین سایه بان گل ونسرین
شذه مانند تیر از نشست شاه جهان گیر می پریذ ودر پرواز با کردون هم رازی گشت واز جلاجل صدا
در کوه وصحرای افکند وبزخم شهپر مرغ پر پرواز را آلا گردون بزیر می انداخت ومخلب قدر او که جرید اجل و
خنجر قضا بوذ در دل وسینه شکاری بسان مغز در بسته وگل در غنچه می نشست ومنقار او حالب معلش
یکی نیش ارواح صید بوذ تن مرغان چون خانه زنبور وچشم پرویزن میکرد شعر
ایا ما احسنها مقلة • ولولا الملاحة لم اعجب
خلونیه فی حلو بها • سویدا من عنب الثعلب
اذا نظر البازی عطفه • کسته شعاعا علی المکب
بدستش بر یکی مرغ زره پوش • ز سنبل بر گل اندم تا بنا گوش
جو بر قرطاس شامی خط عبری • ویا جون بر حواصل طوق قمری

٥٩
بدان مانست نقشش بر پر وبال • که مهتاب اوفتذ بر گل ز غربال
جو بر خد بتان از مشک جنبر • جو بر دست عروسان نقش عنبر
ویوز از سره دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن چشم گشته بوذ واز خون خوارگی چشم او بسان دیده
خروس سکن خون شذه وچون چشم می خواره وجلد در رنگ لعل بذخشان گرفته وبشکل اطفال گل
از چشم او برخ فرو آمذه گفتی شبه در زر ترکیب کرده اند ویا بر ورق گل زرد خط بنفشه گون کشیده
وخالها مشکین چون بشیزها بر سیلوز تین او گفتی بر توذه زعفران مهرها عنبرین نهاذه اند و احرو
دیناری بامداد سنقط کرده
شعر
والمردفات علی الاعجاز تحسبها • فوق المهود من المشکومة اللجق
من کل امرت بادی التخطط مطرح • الحاجم الحجا سبی الخلق
الشمس قد لقبوها بالغزالة • اعطته الرشا جیدا من لونها الیقق
ونقطت حبا فی تصانیفها • علی ادنابا نعاج الرمل بالحدق
هذا وما برزا یوما لنا ظره • الا وبن باسه کانا علی فرق
وازکین کاه برق وار میجست وماه در گنبذ گرد نهان می کرد ودر نشیب وبالا بسان شیر حمله می آورد
وآهوان مشکین ناف کافوری شکم از جب وراست می انداخت نظم
کان الظباء العین فیها کواکب • یکشف عنها بعد دجن غمامها
ما هی را بکس جز عین دار ذرّه • آهو در مرغزار سیمین داریذ شکم
وخر بکر قوع القناة • ورعوتین لما بعدوا ان یعشرا
ورخ ما بکان سکر آتش می افروخت وبذانها سیمین که در بیجاذین نهان داشت بر شکاری
می درروذ ودو دست که در رنگ بر تا رکه دو پیکر زذی بخون خضاب میکرد وروی خاک بحامه عنا

می بوسانیدند و کیمخت زمین آب شنگرف و ناردان می شست **شعر**

شربتی خورد دانه رگ نخچیر و زش ناشتا • افسری شد بر سر خرگوش با زش ناگهان

گرچه مستانه بهر آن خرشید و شیر سوار • ور چه کشت از بیم این سیمرغ در سنگی نهان

وسک تازی ان چرص شکار چون باد آتش پای بگسست و چون برخ زمین همای پی شد و دو تک حلقه هوا ان کود کحلی پی کرد و بنشتر ناب شریان صید می گشاد و از خون بخم خاک رنگ بقم می داد **نظم**

بکل مسقی الدماء اسود • معاود مقود مقلد

بکل ناب ذرب محدد • علی خفافی خند کالبرد • کطالب الثار وان لم یحقد • یقتل ما یقتله ولا یدی

یشتد من ذا الخیر ما یفقد • کانه بل وغدا الامرد • فکر بلد الاحقف یهتدی

هوا و بان بود و دشت ترسد • شتابان هر دو در پرواز و در تک

یکی کرده هوا را بی ... ند • یکی کرده زمین را بی دو ند

تراه فی الحضر اذا هم بها ... • یکاد ان یخرج من اهابه

و از سول آتش شمشیر مغز در سر بر و شیرآب می شد و از بیم خنجر آب گون دل در بر سباع و وحوش خون میگشت **بیت** تعدت کلا الزجین یحسب انه • موتی الجا فی خلقها و اما تها

و بندگان خسرو چون ابر بر باد سوار گشته بودند و در تاختن بسان ماه بر فلک دوار بی قرار شده و تیر از زخم بریده اندوز انگشت تعجب بدندان گزیده و ثنا بسیذ غزل برای شکل جو فاردهان بمدح و ثنا بر کشاده و شهوار گردون کلک صنعت کر خدمت و عبودیت بر میان بسته و ترک فلک بسان کمان ز طاعت بجای طوق در گردن افکنده و برجیس در گره بستن شست و گشاد آیت وان یکاد خوانده و کیوان بر آواز عقاب تیر و زاغ کمان زحل تحسین بچرخ برین رسانیده **نظم**

الثابتین فروسة کجلودها • فی ظهرها والطعن فی لباتها

العادیین بها کما عودتهم • والواکبین خذودهم امّاتها

وکانها نتجت قیاما تحتهم • وکانهم ولدوا علی صهواتها

نهاده پای ز گهواره در رکاب و جنیبر • ز شیر خوردن خون خوار کی گرفته ید

وسم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و نعل که نعتی قوس هلال است از شران او کرد می انداخت و فرش زمین از روی نقش دیباچین میگرفت و بساط خاک چون آب از شکل زده بذیرفت و در جستن دست از پایان چوگان وار گوی خورشید می بود و بر نعل هلال کردار یک نوبه داد

افزون از مرکبی کز ماه بیکر نعل او • جرم خاک اندر زمین نیلگون سازد مکان

چون سجد چون تار در دست سداکی • استخوان اندر تن او حلقها خیزران

چون برانگیزی بجا آتش نخیزد او • همچو آتش بر فروزد غیبه برگستوان

در بیابان نقش خاتم ره بود ماننده مور • بگذرد بر چشم سوزن همچو تار بر نیان

تند رو همچون سپهر و بارکش همچون زمین • راه دان همچون قضا و دوربین همچون گمان

ننان مع النعام بکل ... • فقد الفت نتائجها الوبا لا

ولمام ینابقهن ... • من الحیوان سابقهن الظلا لا

تری اعطافها ترعی حمیما • کاجنحة البزاة رمت نساً لا

وقد ذابت بنار الحقد منها • شکایمها فما رجعت الروا لا

و خدنگ جهاندر که عقاب جان شکر بود جگر شکاری می دوخت و نوک پیکان غنچه شکل چشم صید جشمه خون می گشاد و الماس سیغ نیلوفری از تن گوزن سنبل ارغوانی می راند و حد خنجر ضیمران نخط بنفشه فام اورنگ لاله و خیری می داد **نظم**

کانه کلما ارفضت خزیقته • بالصلب من نهسه الفاها کلب

نمصفه

خط عنبر صفت بر پشت مه کرد • بسان نقطه مار و خط مور
سر از وی شده هر جای پر خون • جوان تمثال بر رسته طبرخون

أَتَبْكَانِ يَسْخَرُهُ إِذَا مَا • أَرَنَّ عَلَى نَوَائِبِهِنَّ كَبِيرُ
لَهُ زَجَلٌ يَقُولُ أَصُوتُ حَادٍ • إِذَا طَلَبَ الْوَسِيقَةَ أَمْ زَئِيرُ
فَأَصْبَحَ بِالْفَلَاةِ يُدِيرُ طَرْفًا • عَلَى وَجَلٍ تُوَجِّدُهُ كَبِيرُ

گفتی از زخم سنان آسمان گون تن گور جون چشمهٔ گفکیر خون پالای گشته بود و از نوک پیکان اعمال نعلی اجسام گوران هدف معدن پولاد شده سافاربل سهمًا له امرعًا • فشك نواصع والعما

ذکر انهزام رجنوا از وکشتن او در جنگ

وچون ماه معظم رمضان سنه ثمان و خمسمایه که موسم رحمت و موعد مغفرتست استقبال نموده بدرگاه همایون خبر تازه شد که جنوان لعین غرور شیطان در دماغ کرده و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاده و در پای قلعه ساریمی دست بجنگ نصرة الدین سالاری بر آورده با لشکری که دل یکی در نبرد وقت جانسپاری و هنگام سواری شعر باد تازی بر عرصه خاکی راند • آب هندی را در شعلهٔ آذر گیرند

التَّارِكِينَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَهْوَنَهَا • وَالرَّاكِبِينَ مِنَ الْأَشْيَاءِ مَا صَعُبَا
مُبَرْقِعِي خَيْلِهِمْ بِالْبِيضِ مُتَّخِذِي • هَامِ الْكُمَاةِ عَلَى أَرْمَاحِهِمْ عَذَبَا
إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَوْلَاقَتْهُمُ وَقَفَتْ • خَرْقَاءَ تَتَّهِمُ الْإِقْدَامَ وَالْهَرَبَا

و از مردان جنگی فضاء آن دیار تنگی پذیرفته بود و کوه و صحرا از عدت و اهبت ستوه آمده و از عکس تیغ و سنان بیکران آب جون آتش عقیق سیمای شده و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ و پولاد آب میگشت گفتی رسول اجل در حد تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و تیر قضا و قدر با مضاء کرده ایشان قرار کرده نظم طریقة موت قیدها الغیر وسطها • رتیغم فیها بین سرع و شرع

شده و بهمله

كَأَنَّ الْأَتَبَ الْأَخْدَرِيَّ بِأَنَّهُ • يَمِي لَهُ فِي آلِ أَعْوَجَ مُدَّعُ

نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش نعل • که باد زخم دهد زو بخاک رنگ ادیم
ببرق ماند و کس برق راندید سکون • بباد ماند و کس باد را نیافت جسیم

و از وصول این خبر در دل خسرو شیردل آتش حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا کرد و بجهت نصرة اسلام سوسن وار کمر بست و چون گل تازه و خندان شد نظم

دل شاه خندان بدی روز خشم • که چون چشمه بودیش دریا بچشم

تَبْكِي الْبُدُورُ لِضِحْكِهِ • وَالسَّيْفُ يَضْحَكُ إِنْ عَبَسْ و باد کردار سوی آتش بیکار روی نهاد و همند باد رفتارش در گرد چشمهٔ خور نهان کرد و خاک را با ماه همراز گردانید شعر

وَإِذَا جَرَى تَرَكَ الرِّيَاحَ وَرَاءَهُ • جَرْيَ ظَوَالِعَ فِي الْعَجَاجِ الْأَقْتَمِ

بر مه زرین و بر ستاره سیمین کند • آسمان رفتار اسبش خال را از نعل خویش

و رغبت بندگان دولت در جهاد چنان صادق بود که گفتی بر حیوة متغیر گشته اند و در اقتضاء عزیمت عَزُّوا حِرْصَ عَلَى الْمَوْتِ تُوهَبْ لَكَ الْحَيَوةُ بر خوانده و سَرُّوا اللهُ مَا الْمَوْتُ إِلَّا فِي حَيَوتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَمَا الْحَيَاةُ إِلَّا فِي مَوْتِكُمْ قاهرین سفین دانسته شعر

يَتَسَرَّعُونَ إِلَى الْحُتُوفِ كَأَنَّهَا • وَفْرٌ بِأَرْضِ عَدُوِّهِمْ تَنْتَهِبُ

چنان حریص بحرب اندرون که گفتی حرب • عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

و شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی و شیر بیشه چون شیر کرمابه قدر بودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر بهلو تهی کردی و قبهٔ زرین سپهر گردان گرد ون تیغ بلند چون تن خار پشت پر خار پیکان شدی و ماهی سپهر دولابی بسان کشف سر در کشیدی و کژدم ابن طاس الجون نیش در دم نهان کردی و دل در بر خرچنگ بار یکی بسان انار شکافتی و سر

بلک

بنوک ناوک در شب تا رسینه تار و دیده نور بدوختی و بچکم کی آزاد بهره بسیند از سیاهه مجشم برداشتی
و بی کلفی کلف از روی ماه و خال از چهره سیاه بر بودی

نظم

کمان سخت اگر کردند پیش حملهٔ دشمن • شکسته دستی اگر جویند پیش لشکر اعدا
نخم تیر بتابند نور از دیدهٔ دشمن • بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا
یکاد یصیب الشیء من قبل رشید • ویمکنه فی سهمه المرسل الرد
ویعقد فی العقد وهو مضیق • من الشعرة السوداء واللیل مسود
بندکاهت بکه رزم جو خیاطان بند • کو جه خیاط نه اندای ملک کشور کر
بکزدهم تن خصم سی بیما بند • تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

واز ابر شمشیر برق ظفر می افروخت و از کوه خنجر ایشان آفتاب نصرة می تافت شعر

آتش ارواح دم و کوه نصرت عرض • ابر بروزی برشک واخته صبحا فزان
کان بجا دست کوئی دو نقاب لاجورد • صد هزاران چشمهٔ سیماب در اجزا کان
آب و آتش را تو پنداری مرکب کرده اند • آب ما تن برشک و آتش رحان فخان
بمان تخرج من خدده • وحلی الثریا علی نحره • کضوء من الشمس فی کوة • یموج الهباء علی ظهره
بیمناو دران او بکوهر • جو خورشیدی که در تابد بروزن

و بروی ... هاحظی بستان ... در سایهٔ آن صحن زمین بومار ریحان ... شعر

مرعدو را از خیال ... کلستان • مغز یارکرما ... اندر استخوان
ولا تعبر الریح فی جوه • اذا لم تخط القنا او تثبت
دنوک نیزه ما آیینه دار ان • همه کیتی جو اطراف سنابل

وازیم سنان آتش افشان حکر تیر و ماه و زهره و برجیس خون آب شد و خسار جون کلنار ... سواد

فلک بسان چهره آبی زرد فام می کشت و بهرام خون ریز بسان زحل در پس سپهر زنکاری زده می کشید
بدانکهی که در خم سنان و زخم تیر • نبست مانه مردان کریز جوید باه
بر آسمان زبس گرد و خون ستاره حجب • زبیم تیغ بدریا در اوفتند بتاه
اری سیوفهم بیضا کوجوههم • فما لاعینهم محمرة غضبا
یحمون مجدا بارماح مثقفة • تحکی الاسنة فی اطرافها الشهبا
زان سنان جو نجم وقت سحر • کشت باطل صناعت تنجیم

کفتی بعضی دلیران بسان ماهی جوشن بوش کشته اند و کروهی شکل مار زره ور شده شعر

علیها اللابسون لکل منسج • برودا غمض لابسها سهاد
کاثواب الاراقم من قتیها • تخاطها باعینها الجراد
مبارز بجوشن و بر جوشن او • جان جون زباد صبا دوی فر غر
زره ور سکه جون کبوتر و لکن • برو بر بسته بجو دام کبوتر
کمان دار دار بر کمان تیر جوانان • که بر پشت بی دل ... تیر
زباز وی مردان روان جست کفتی • رجوم نجوم است از دیو ابتر

وار غایت حرارت آب و هوا جون سموم آتش افشان کشته بود و از نفس دمیدن عین نعل اسبان کلاه
بون ... کردون کذر کردی رنک لعل بدخشان کرفته

نظم

وترب اخمت الشعری شکائمها • ووسمتها علی آنافها الحکم
حتی وردن بسنین بحیرة ... • تنش بالماء فی اشداقها اللجم
روی ماه از رکابشان خسته • پست ماهی زنعل شان افکار
کوی کرد بخشم خلق زمین • جون بر آمد دست جوکان وار

اَنَسْنَ بالحرب حتی کاد یحزنها ◦ حبّ اللقاء اذا ما قعقع اللجم

وازماه رایت خسرو تاج خورشید درخشنده بود واز گوشه چتر سیاهش سایه بر گردون افتاده
و ابر خاک مواکب و کتایب او بدیده آب می زد و باد غاشیه درخش آتش پای او بر دوش کشید شعر

می کنند از بن دندان سر و سرخ و زحل ◦ دلها تاج و سندی نیل وکیل هیرش

کتایبه یلوح النصر فیها ◦ برایات تطرّز بالنجاح

گفته بلند مرکب او با ظفر بخت ◦ کرده دراز خنجر او در عدو زبان

باشیده نور گوهر تاجش بر آفتاب ◦ گسترده سایه گوشه چترش بر آسمان

و دولت ان صحیفه صفحه سینه او آیت فتح و نصرت بخواند و اقبال در جبهت تیغ او حمائل دیانت
ظفر می دید شعر ثوی بالحسام فمهنده میمون ◦ ابدا وقل للنصر کن فیکون

همه سلامت آن آب رنگ آتش فعل ◦ که گنج گوهر فتح است و درنج بدگوهر

و کشور ستان نهیب سواران دست محشر شده و مرکز خاک از بی قراری فلکی دیگر گشته که هر آسمان
لو عکس تیغ و خنجر دریای اخضر ست و روی سواران رایات سرخ و زرد دیبای بر ارزند شعر

وقد خفقت لک الرایات فیه ◦ فظل یموج بالبیض الحداد

ست رایات دولت از تو بلند ◦ مستا یات حشمت از تو مبین

ای سا رزمگاه کز صولت ◦ در درجم علم کشت فوق جنین

وارد دما آ فلکی از بیم اژدها علم نکون می شد و شیر چرخ از شیر رایت بجان امان میخواست نظم

هر زمان بر لحظه فزون خواهد ◦ شیر رایت او شیر آسمان زنهار

وتحت رایاته آساد ملحمة ◦ فی ظهر کل اقب البطن ملبوت

چنین لشکری کران بست چو بفکند زین سپهر آسمان ◦ مه نو بزه کرد سیمین کمان ◦ روی بحکم

کتائب جمع کتیبه والکتیبة العسکر

خنجر

کأن اللیل حاربها فقید ◦ هلال مثلها انعطف السنان

ومن ام النجوم علیه درع ◦ یحاذر ان تمزقها الطعان

وازشره کارزار و شغف پیکار رشنا بنده تر از ابرو باد بر روی گردون وصحن هامون در دل شب تار
شد شعر فبت لیالیا لانوم فیها ◦ تخبّ بک المسوّمة العراب

یهزّ الجیش حولک جانبیه ◦ کما نفضت جناحیها العقاب

روز چون خورشید و ذره شب چو ماه و اختران ◦ می روند در ملک و بی اندازه لشکری کشید
وسیموع آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته بود و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان
شده و زاغ شبه رنگ شب بیضه زرین چرخ در زیر بال گرفته و سواد رواق خورشید برنگ پر غراب
جامه سوک پوشیده شعر سوار از قعر دریا بیرون تر شد ◦ فلک چون قعر دریا پر گهر شد

ولیل کموج البحر ارخی سدوله ◦ علیّ بانواع الهموم لیبتلی

فقلت له لما تمطّی بصلبه ◦ واردف اعجازا وناء بکلکل

الا ایها اللیل الطویل الا انجلی ◦ بصبح وما الاصباح منک بامثل

فیا لک من لیل کأن نجومه ◦ بکل مغار الفتل شدت بیذبل

سواد دونه رخساره بدخو ◦ سپهر آراسته چهره بلو

کمان بردی که باز اندر افکند ◦ بروی سبز دریا پر گل عبهر

خم شوله جو خم زلف جانان ◦ مغرق گشته اندر لولو تر

مکلل گوهر اندر تاج اکلیل ◦ بتارک بر نهاده غفر مغفر

گفتی از آه روز آسا عاشقان فضا گیتی کله بسته اند و روی زمانه چون نامه عاصی روز محشر سیاه کرد
شبی چنان بدرازی که گفتی مردم ◦ سپهر تازه بزاید همی شبی دیگر

معفار القتال شدق بید

هوا سیاه بکردار قیر کون خفتان • فلک کبود بکردار نیلکون معقد
ولیل فی کواکبه حیران • فلیس لطول مدته انقضاء
عدمت محاسن الاصباح فیه • کان الصبح جود او وفاء
ماند شب سیاه بجای خود مقیم • جون زنکی منقبض و بپای بند
وخط سیمین مجره ازین بوستان کلهای جون عارض نسرین می تافت و عقد پروین از سپهر زنکاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زاری نمود

نظم

وتری الثریا فی السماء کانها • بیضات ادحی یلحن بفدفد
سپهر از دود کفتی سبز بحرست • فسرده و انکهی کشته نکونسار
جو نندقها سیم اندوز پروین • به پیروزه طبق برصفت بشمار
مجره جای جای از وی که کفتی • شد از کافور کرد آلود زنکار
والنجم یصغی للغیب کطرد • تهوی به للغرب فی الهیجاء
فکانما شعری العبور سبیکة • مجلوة من فضة بیضاء
فکانما الجوزاء تجف خلفه • بسهام خیل من تحت لواء
وبدت بنات النعش مثل فرائد • قد بددت فی دیطه خضراء
وتری المجرة فی السماء کانها • نهر جری فی روضة زهراء
وبنات النعش از افق آسمان زنکاری روی نموده و بکردار کوهر سیمین بر صحن زبرجدین فلک بدید آمد
داده بنات نعش بسوی مغرب روی • بر جرخ آبکون سراوزیر ون زبر
مانند بطی که به آب آید از هوا • کردن دراز کرده و دردم کشیده پر
کمثل اوز یوم العند ... • فضم الجناح ومد العنق

کفتی که کعبتینها عاج بر تخت لاجوردین سپهر روان کشته است و یا مهرها بلورین بر بساط ابکون کردون کردان شده. شعر
وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش • جون نافه شکفته در آن کلستان وطن
کردان بر آن مثال که از کاغذ آسیا • آرند کودکان سوی آلاز با ذخن
کانما هی اذ لاحت کواکبها • خود من الزنج تجلی وتحت خضصا
کانما النسر قد قصت قوادمه • فالضعف یکسره کلما نهضا
والبدر تجنب نحو الغرب اینقه • فکلما خاف من شمس الضحی رکضا
و هلال از میدان سپهر اخضر زین باز تاخت و جو کان زعفرکون سیم اندود نمره بر روز و مهره سیماب کون شب از کمان زرد فرو بیداخت

نظم

رایت الهلال وقد اخذ قتنه • نجوم الثریا لکی تسبقه
فشبهته وهو فی اثرها • وبینهما الزهرة المشرقه
بقوس لرام رمی طائرا • فاتبع فی اثره البندقه
پیدا شد از کناره میدان آسمان • شکل هلال جون سر جوکان شهریار
دیدم ز زر بحسته برین لوح لاجورد • نونی که کفتی به قلم کرده نکار
روی فلک جو لجه دریا و ماه نو • مانند کشتی که زدریا فتد کنار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب • آمد در شکم او کرده انتظار
که بر مثال داسی از زر ناب کرده بر روی مرغزار فلک بدید می آمد و که بشکل نونی بزر آب نبشته بر لوح سیمکون آسمان بیدا می شد

شعر

ولاح هلال مثل نون اجادها • بجاری النضار الکاتب ابن هلال
هلال روزه نو از سپهر آینه کون • جنانک بر کشتی از آب زر آید نون

أما رأيت هلال الفطر معترضا • في الأفق عظ بني الغرب تغطيطا
كأن تقويسه نون مذهبة • تدخطه كاتب بالحذق تخطيطا
والمشتري موقد بالقرب منه كما • ينقط النون بالإيضاح تنقيطا
ومديشاكله قرطا لغانية • فزيد لؤلؤة من وسطه ينطا

از غايت نزاري چون مسلول روي براه كاستن و ذبول آورده بوذ و از كمال نقصان چون مدقوق محاق نحول ان وكذاز كرفتار آمذه

شعر

كأن هلال السماء قلادة • من الدر او مدي حجين كا قو دا
يلوح نحيلا كالمستهام وحوله • الكواكب كالاصحاب تدعين عودا

كفتي مكران بيكر او بهر بزم شاه كمانچه و كردنا رباب ساخته اند و اجرام او براي خاتون شبستان افلاك ياره و خلخال زرين زده

نظم

همي شذ از پي رزم و ز بهر بزم فلك • كهي چو دشنه زرين كهي چو جام تراب
وهلال يلوح في ساعد الغرب • كدملوج فضة او سوار
بديذ آمذ هلال از جانب كه • بسان زعفران آلود مجن
و يا چون دو سر از سم باز كرده • ز زر سرخ يكتا دست ودجن
و يا پيراهني نيلي بكه دار ز • همي كرد ز نشي زرد دامن

وصبح آينه دار نقاب ظلمت از رخ كردون برداشت و حقه سيمابي بر مهد بنفشه فام آسمان ريخت كرد و تل نسرين بر روي بساط نيلوفري ريخت و بر طره غاليه رنگ شب كافور ريخت و بقلم سيم آيت نور و صحيفه انفاس كون اونكاشت وزلف سياه شب از عارض دل فروز روز برگرفت و رايت سپيذ در سپهر مرد رنگ بر كنكره بر افراخت

شعر

انظر الى الليل كيف تصدعه • راية الصبح مبيضة العذب

كواكب جنح للهوى طربا • فتوح جلبابه من الطرب
صبح را نكو بس روي ران زمان كوبا • از بس سمين تذروي پر عنقا سيتي
جرم كردون تيره و روش بروا يا صبح • كويي اندر جان باد ان خاطر دانا سيتي

وخنجر آبكون از نيام ظلمت نيلكون بركشيذ و تيغ الماس كه از روي ابن سپهر كردان برآورد و زبان شهاب كردار از دهان شب تار بيرون كشيذ و شست ماهي سيم از كام نهنگ دريا فلك بيرون و بچابك دستي از دامن و جيب فلك سبد پاي چكاذ و مهره باز راغ اين كنبذ دوالكان بر وخت و سنذوق جم شب لاي پروانه وار بسوخت و از رخ روي روز جهان مينو فرشد و از خنده ترك حبشيه دم صدف خال درج گهر كشت

شعر

أهلا بفجر قد نضا ثوب الدجى • كالسيف جرد من سواد قراب
او غادة شقت قميصا ازرقا • ما بين ثغرتها الى الاقراب

صبح آمذ و علامت مصقول بركشيذ • و از آسمان شكوفه كافور بر دميذ
كويي كه دوست قرطه شعر كبود خويش • تا جايكاه ناف بعمدا فرو دريذ
در شذ بجه ماه سنانها آفتاب • و در جند نحس ماه سر انده سپر كشيذ

وسپر زرين آفتاب از تيغ كهسار سر برآورد و آسمان كردار خطها نور او در آفاق روان شد و آينه هوا از عكس او رنگ آتش كرفت و جهان خاك از تابش او صفا آب پذيرفت

شعر

اما ترى الشمس بدت كانها ترس ذهب • كانما قد ركبت للناظرين من لهب
والنور باد عندها كما الظلام مستهب • اشكو عنها مذكا الحين فيما قد وهب

سر از كهسار بيرون كرد خورشيذ • چو چون آلوذه زرين سر زمين
بكردار چراغي نيم مرده • كه هر ساعت فزون كرددش روغن

وخسرو پيروز جنك كه هميشه افروكاه او بر تر از كنبذ مهر و ماه باذ يك شبه دوازده فرسنگ براند

سیاحت

دمی کشیده که مرغ از فراز کهسار آن دشوار گذشتی و باد از مناهج دشت آن عاجز آمدی **شعر**

کوه او چون نظم من بنده بلند و استوار ❊ دشت او چون شب هجر دراز و بی کران

وهم اندر او فتان و خیزان بی ادیبی رهرون ❊ عقل از او ترسان و لرزان از درازی داستان

ولهما لا یخطو بها الوهم خطوة ❊ نعسفها بالمرقلات الزوامل

وقد نثرت ایدی الدجی من سمائها ❊ رداء عروس نقدت بالبدر

گفتی آب آتش افشان دیو زاری از جحیم است و سموم آسا و یرسان او ابوار عذاب الیم **نظم**

وکم مهمه طلحتها فیه القوی ❊ وادی نظلی فیه حرا الوداق

توغلت والآل نزو بحره ❊ بمجمرة الاخفاف فتل الرانق

رامی چو چشم مور و دور و حلقه کرده باد ❊ بو سهل بود سهلش و حزنش از بو الحزن

اندست حب هلال چو سیمین کمان ❊ وندست استه حوزین که مجن

گفتی هلال یوسف و شب تیره چاه بود ❊ عیوق دلو و بسته مجره درو رسن

و جبلان لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت و بضرورت حال از پای حصار برخاست و بدست عنان اندست جنگ و پیکار بر تافت و صاحب واقعه و حیل بینهم و بین ما یشتهون شد و از صرصر صدمه با جمعی ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان تخت و چون کور از صولت شیر ژیان و برد مانع دیدند **شعر**

مضوا متسابقی الاعضاء فیهم ❊ لارؤسهم بارجلهم عثار

دوان رستم اگر بازه حرب شود ❊ که بر چو بیدانه و چون کبوتر از مضراب

و از نهیب سنان چون زبان از تیغ صفت بر خود می بحید و از سهم پیکان ماهی پیکان ماهی اضطراب می کرد و از بیم خدنگ مار رفتار چنانک مار پوست افکند ذره می انداخت **نظم**

از بس زره وران که بخاک آوری زین ❊ از بیم در دلار نشود هرگز ا بکیر

آورد

و از نوبت سپاه خاقان سطوت در دیده مور راه می جست و از هراس لشکر منصور شما دیگر دار مور بر فراز می

باشد هلاک مور چه چون پر آورد ❊ بدخواه تست مور چه بر بر آمده

و در موسم حون بار انبساط خاک طی کرد و نشیب و فراز بگذار آب و آتش می بریدند و از مهابت تیغ آب نمای آتش پیکر بادسان بر سر زمین خاک آسمان که گذشت و از شکوه خنجر سیم سیما سیماب وار می لرزیدند **بیت**

رعد الفوارس منک فی ابدانها ❊ اجری من العسلان فی قنواتها

و از غایت مخافت خون در مجاری و منافذ عروق او بسته می شد و از فرط هیبت مغز در تجاویف عظام و کلّه سر او می گداخت **شعر**

ز بیم او بتوان دید در زنند و بند ❊ ضمیر دشمن او از برون هر امن

ز تف هیبت او در دلش بیند خون ❊ چنانکه در تن عناب ز در دل دون

گفتی خیال سنان خونخوار او بخواب دیده است و یا اثر حسام ابدار بیداری مشاهده کرده **شعر**

وکیف یبیت مضطجعا جبان ❊ فرشت بجنبه شوک القتاد

یری فی النوم رمحک فی کلاه ❊ ویخشی ان یراه فی السهاد

شب بیارد خفتن عدو تو ملکا ❊ که جز حسام تو هرگز نبیند اندر خواب

جو باد و نار بجوید بی مکو شنای و هلاک ❊ جو رمح و سیف نداید مگر طعان و ضراب

رخ عدوت ز راندود کشت از آنکه ❊ مرکب است حسامت ز آتش و سیماب

و خسرو شیر دل نهنگ پیکر اژدهای وش بر عقب می تاخت **نظم**

زخون شمشیر سندی در کفش لعل ❊ زخوی ختان روی بزنش

مؤن علی مهج فی یوم ذی رهج ❊ کانما اجل یسعی الی امل

و شب رنگ براق اندام او چون باد و برق می شتافت و بسان چرخ تیز گرد کوه خال می نمود و

بر عقب

تر

ودرجستن با سیب اخضر فلک می شکست و شهاب کردار بر روی هوا تعجیل می کذشت و ابر مانند با کردون
کردان کردان همسایه می شذ و هلال نعلش با انجم سخ آراسته سایه بان ماه می کشت و آفتاب از لب
خال سم او می بوسید و بلطف رفتار چون سایه بر روی دیوار می رفت و از غایت سرعت بر ستاره
خوذ سبقت می کرفت و بیان تیر از صدف خال بر جانب افلاک می جست

شعر

ومشرف الاقطار خاظ بخضه • حامی القصیری جرشع عرد النسا
قریب ما بین القطاة والمطا • بعید ما بین القذال والصلا
سامی التلیل فی دسیع مفعم • رحب الذراع فی امینات العجی
رکبن فی حوامی مکتنه • الی نسور مثل ملفوظ النوی
یدیر ملیطتین ملمو مة • الی لموحین بالحاظ اللای
مداخل الخلق رحیب شجره • مخلولق الصهوة ممسود واى
لا مکل یثنیه ولا نجا • ولا دخیس واهن ولا شظا
یجری فتکبو الریح فی غایاته • حسری تلوذ بجرائیم السحا
تظنه وهو یری محتجبا • عن العیون ان نای وان دنا
اذا اجتهدت نظرا فی اثره • قلت سنا اومض او برق خفا
کانما الجوزاء فی ارساغه • والنجم فی جبهته اذا بدا
چون فلک عام بود و چون قمر منزل کذار • چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون بپوشیدی زمین از زخم نعل او • بر فکندی آسمان از کرد او برکستوان
و بسرع صبا و نکبا از تک آن بادسیر ابر حرکت واله و خجل می شذ و کوه و صحرا از برق نعل و رعد
صهیلش پر از شرار و صدا می کشت

نظم

شکل شب کوی مجسم کشت و جان را ذبش خدای • بر جبین و دست و پای او بدید آمد
اغر یلوح علی صفحته الصباح وسائره الغیهب • اذا ما دنت نبرات الصهیل ثنی سمعیه لدی
بدست او بر بخیر بد نتوان زد از آنک • همیشه در تک از وبا زپس بود نخجیر
سپرا و طرب اندر سر افکند جو سماع • صهیل او فزع اندر دل آورد جو زئیر
الرمکانش ممکن بوذ کی ناورد • مساوی فلک اعظمش بوذ تدویر
وسپاه اسلام در حدود دابو با لشکر سند برابر شدند

شعر

ولو انهم رکبوا الکواکب لم یکن • لمجدهم من جدهم با سید مهرب
بماند به کیر بکاه هر هست از خزانک • ستور دشمن اکر اعوج است و کر یحموم
و با آنکه جنوان را مکنت مقاومت و مجال جنک بوذ اما چون نا کام خود را در کام اژدها قتال دیدند
راه هزیمت وکریز بسته و رایات دولت و اعلام نصرت خسروی کشاده بضرورت حال نه از سر اختیار که
مکره اخوک لا بطل خنجر کین از نیام عداوت بر کشیدند و باذ کردار کرد فتنه بر انکیخت و تیغ آبدار آتش
حرب بر افروخت

شعر

فاحجم لما لم یجد فیک مطمعا • واقدم لما لم یجد عنک مهربا
فلو لم یغثه ان تحول عنه باله • ولو لم یجده ان حاد عنک منکبا
مخالفت نهد تیغ آبدار از دست • اگر چه تیغ بوذ بر مخالف تو وبال
کمان برد که اکر اشکار او جی کرد • ز آب تیغ تو آن کرد دید مالا مال
سموا وامواوانما ثاروا وقعوا • کوقعة العیر بین الورد والصدر
واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم • بالسمهریة دون الوخز بالابر
واز نعره جدال بر کوس جرم کوزن خروش بر آورد و بانک سره و آوای سپید مهره جهان بر سر کرفت
ز زخم کوس و خروش یلان چنان کردد • که از نهیب دل صلاب لرزه کیرد باد

وصدای رعد طبل و دمامه بعیوق بر آمد و دم نای رویین تیغ صور بیدا آورد **نظم**

دم نای رویین تو چون بر آید • بداندیش را نیز باید نبرد

وزان سندوی تیغ زهراب خورده • جوی بفسرد در عروق عدو

وازبیم چهرهٔ سیم پیکر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زرین تیر از سپهر باز ایستاد و شهسوار چرخ چون ناهید شیون آغاز نهاد و زهره در بهرام و برجیس بجوش آمد و دل در سینهٔ کیوان پرکینه خوناب شد **بیت**

حسام تا دید بهرام در کف • گرفته دف از بیم و خنجر نهاده

و هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله کردند و سواد از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین جنگ از خون دلیران لعل پوش گشت **نظم**

فالجو من رهج النجوم مضرج • والماء من ماء الترائب يشكل

والنقع ثوب بالنسور مطير • والارض فرش بالجياد مخيل

تمشو العقاب على العقاب ويلتقي • بين الفوارس اجدل و مجدل

وسطور خيلك انما الف بها • تمشي تنقط بالدماء وتشكل

پر از گرد شد روی ماه لاجورد • پر از خاک شد کام ماهی زگرد

زمین همچو کشتی شد از موج خون • گهی راست جنبان و گاهی نگون

زگرد سپه چرخ چنگیان • همی تافت چون چنگ زنگیان

زبس کشته کامد زهر دو گروه • زخون خاسته دریا وازکشته کوه

تو گفتی زخون رخ رزم کوش • که پولاد پوش است یا لعل پوش

و بر شکل تیغ یمانی صبح ناورد بخون سیراب کرد و جرعهٔ خنجر سندی خاک معرکه را مست گردانید گفتی برق شمشیر و خنجر درجان بیابان می خندد و ارسل وبله بر تن کشتگان می گرید **نظم**

وبیض ترى الهامات عندهن كانها • تطير كما طار الشرار عن الزند

نار گفتند کشت سر سرکشان تیغ • زان نار سنگ رین میدان چو ناردان

ور عکس تیغ چهره بندل کمان برج • کابستن است تیغ یمانی بزعفران

وابرکردار تیغ از شاخ نورد سر شکوفهٔ عنابی می بارید و بر برگ سذاب سیل ارغوانی می راند و رخ گندنا با آب لاله می شست و زلف بنفشه به احمر خضاب میکرد گفتی از صفحهٔ پولاد بجاده می بارد و یا از چشمهٔ الماس یاقوت می زاید و قطران خون بر پیکر زنگار گون او گفتی قطرهای شنگرف است بر مینای سبز چکیده ویا دانهای انار است بر برگ انار افتاده **نظم**

همی بود زروی حسام خون عدو • چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار

يبس النجيع عليه وهو مجرد • من غمده وكانما هو مغمد

ريان لو قذف الذي اسقيته • لجرى من المهجات بحر مزبد

ما شاركته منية في مهجة • الا وشفرته على يدها يد

ناریست آب رنگ و شرار اندرو حباب • آبیست نار فعل و حباب اندرو شرر

در آب اگر حیوة نهادند پس چرا • هر که آب او بخورد حیوتش نبود بسر

طبعش همی بخورد زخون عدو نبود • گو بر دو حنظل باشد او باز گرم و تر

آن شب که آسمان زبر نام او گذشت • تا زیر او مجره کشیدند در وجه

در رخ خنجر درگرد چون آتش از میان دود می تافت و در میدان جنگ یاقوت بر صحرای نیل می بخت و در رحم مادر اکوه مرجان می زاد و بخون گنبد پیروزه را لعل فام میکرد **شعر**

تذر الجماجم ضاحيا هاماتها • بله الاكف كانها لم تخلق

از تف خنجر و زخون عدو • دو زبیکار آن شه صفدر

موج بحر محیط گردد خشک • اوج چرخ بسیط گردد تنگ
وگوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا در آب می درخشد گفتی مروارید برین در سینا نشانده اند
و یا الماس پاره بر پرنیان ریخته

نظم

از عزم آگاه نی در مغز باشد چون خرد • وز کمان آگاه نی در دل بود همچون گمان
آینه دیدی بر و گسترده مروارید خرد • خردهٔ الماس دیدی اوفتاده در بنیان
گوهر از رنگش بچشم اندر نماینده درست • چون آب پوش اندر ستاره آسمان
در برندهٔ جمهٔ سیماب تاری بی قیاس • وندر آن گنج مروارید ابو لاذ گان
ابیض کالملح اذا ابتضبته • لم یلق شیئا حده الافری
کان بین عیره وغربه • مفتادا تاکلت فیه الجذی
تری المنون حین تعفوا ثره • فی ظلم الاکباد سبلا لا تری
اذا سوی فی جنة غادر ما • من بعد ما کان خسا و بی ذ کا
وسیکو شهاب کردار سنان در طعن بسان نون هلال منحنی می شد و قد الف وار تیغ در ضرب چون عین
تیغ خون ریز زین رخنه شد سمین • قد چون خواه زین زخ شده در دال
وجرم خون آلود همیک بسان شعله آذر می درخشید گفتی خنجر سیم سیما سوسن آب بقم و روین نشسته اند
و پیکان زمرد فام بیذی احمر خضاب کرده

شعر

از دم زرد و خنجر سبز نیز همی کنند • دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان
کم من دم رویت منه اسنته • ومهجة ولغت فیها بوا تره
وخائن لعبت بمرا الرماح به • فالعیش ناجره والنسر زا بره
تا زآب رنگ تیغ تو الماس بد میذ • الماس جز در آب نگیرذ همی قرار

خونی که از عدو بچکاند سنان تو • بر خاک سطحها مدحت کند نگار
در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز • لیکن چو لعل سوذه و سوننده چون نزار
وتیر جلد دور تول بر تارک سرکشان می دوخت و در شب گرد چون شهاب روی هوا می افروخت و دیدار
غبار کیسان برق و صاعقه می درخشیذ و آتش زخم از سپهر الکون کوکب می افشاند و بنول پیکان
در مغز هبا درزان بولاذ می گشت و در تن دلیران بسان خواب در چشم روان می شد و در سینه حکیان چون راز در
نهان می گشت

سعر

وللسهام حفیف من مسامعهم • کالنحل اقبلت فی انیابها الضرما
اذا استطارت طلائع الانوار دفها • بالبیض عوضن عن اغماده الفما
گر صاعقه بسنگ همی کارگر آیذ • تیرش ز ازان کارگر آیذ بسپر بر
آن تیر نه تیرست عقابیست که بستست • خط اجل و فتح بمنقار و بپر بر
و خنجر و تیر و خدنگ چون ابر و باذ حمله می آورد و بهنا خاک از نعل آن با دپای آتش طبع باد سیر تنک
یافت و غبار سم مرکب انجم سیر بر تاج خورشید می شد و هلال نعل شب رنگ در جستن پاره تا سینه می گشت
وادهم یستمد اللیل منه • وتطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر مشیا • ویطوی خلفه الافلاک طیا
فلما خاف وشک الفوت منه • تشبث بالقوائم والمحیا
سیه چشم و کیو فش و مشک دم • پری روی و آهو تک و گورسم
که اندام و مه تازش و چرخ گرد • زمین کوب و دریا بروده نورد
ببستی چو باد و بباد اجوا بر • شنا ور چو ماغ و دلاور چو ببر
ز اندیشه دل سبکتر بوی تر • ز رای خردمند ده جوی تیزتر
چو شب بوذ و گر صبح بشتافتی • بتک روز بگذشته دریافتی

نهاذی بطبع آن کوه بسته دم * دو سه بار بویک دم جار سم
کفتی روز از بیاض جبین ادهم او نور بذیرفته است و شب از سواد دیکر آن کوه سیه کل ظلمت افزوده
عجبا للشمس اشرقت من وجهه * لم تمح منه دجی الظلام المطبق
ستاره چشم فلک بینه محبوه شکم * هلال کردن شب رنک ماه بیشانی
و شهریار شیر شکار بزخم بولاذ از سنک خاره آتش می افروخت و از کشته و خسته مراد بسته میکرد و از خون
بنعل اسب رنک لعل بذخشان می داذ و سر سروران در بای یلان ذبایان جون کوی در خم جوکان می افکند
کان الهام فی الهیجا عیون * وقد طبعت سیوفک من رقاد
وقد صغت الاسنة من هموم * فما یخطرن الا فی فواد
در دیده دع تو دهاجو قطره لاله * کسته تیغ تو سرها جو خوشه انکور
کرفته فاید فتح تو زمان و دمن * نهاده مایده تیغ تو وحوش و طیور
و با ملاحق خنجر تو کل وتار کل اعدا دین می شکافت و دل دلیران بسنان نیزه لاله جال می نذوخت و جسم نفس فام
ادعوانی میکرد و بیکر بنیان رنک آب عصفری می شست و از عکس صبغ خون آلوذ او سپهر قیرکون
کوکب شکرف می شذ و ددع زنکاری چرخ نهانی می کشت شعر
جون برک کند ناست و کین جو شکری * کرد ذ بروز معرکه جون شنبلید ارغوان
بیلوفر اردر آب نهان باشد ای عجب * بیلوفریست کاب بوذ اندرو نهان
در او کرد کوی او مست جون درخش * در کام فتح بیکر او مست جون زبان
ست آتشی که دوذ برآرد بزخم در جسم * از قصها قیصر و زخانها خان
وفی الهیم النار التی عبدت * قبل المجوس الی ذا الیوم تضطرم
هندیتان تصغر معشرا صغروا * بحدها او تعظم معشرا عظموا

وار سر تیغ جون برق از میغ آتش می افشاند و کرد نبرد باران خون می افشاند و از جکر شیر
ژیان چشمه خون می کشاذ و از تن زنده بیلان سیل یاقوت ناب و لعل مذاب میراند شعر
کان قضا آبن فی کفه * یذاران یوم الندی والردی
شهی که هست کف تیغ او بر زم و بزم * جو بحر کوهر موج و جو ابر صاعقه بار
همی کشود همی ستاند ملک * به تیغ جان انجام و بکرز جان او بار
ادبار
کفتی ابر میغ سر بادش برق آتش افشانست و نهنک خنجر جون جواذش [illegible] جان ستان سمی
خنجر او سر فکن کرذن مغز شکن * نیزش بولاذ سنب دمحش سنان کذار
سندان
و باز دمار ع شیران جنکی از پشت اسب میر بوذ و بیان برجم سر دلیران از نوک سنان می آوخت
ویجعل هامات اعدائه * قلانس یلبسهن الرماحا
از نیزه او سنی … او * آوبخته جون شیر علم شیر ژیان
وار زبان سنان ابلد آتش حرب ذبانه می زد و لمعان برق زخم شهاب وار روی هوا می افروخت
وار خون سنک وریک رنک یاقوت رمانی و لعل بذخشانی میخشید و از بیم جمره نیلک زمره کون
در روز پیرو نیامت و بهرام تیغ زن سر در سپر سپهر جوشن نمای کشید شعر
سپهر ماه را بنوک سنان * جو جوان راه کهکشان برداشت
مشتری وار بیش او بهرام * تیغ بنهاذ و طیلسان برداشت
علیه تمائم من قتام خیوله * کواکبها فیها الاسنة تلمع
وار وار باران تیر چشمه خورشید بوشیذ و از زخم کردون مهر آسمین کواکب بر بساط خاک افشاند
و تن مخالفان دین جون صدف خاکساری کرداینذ و نوک بیکان زرین در سینه مه و ماه می نشاند
شاهی که بروز رزم از رادی * زرین ننهد تیر دبیکان

تا کشتی اوازان کهن سازند • تا خسته اوازان کند درمان

و بکوفتن کردان کردانتارک کردن کشان پی می آورد و سر احراب شیاطین بزخم باد پایان از زمین ستدی مبارد
و باد زخم کوپال و تبرزین چون صاعقه در آب آتش می افروخت و مغز مسا ز از چنانکه ابر ژاله بر خاک صاف
نبردی می ریخت **شعر** کرز تو بند ثابته بکشا ید ار فلک • تیر تو برج و کنگره بر باید از آسمان
جنتم ظفر قرین شد ایرا که کرز تو • چون سر کرد درتن بدخواه استخوان
و سویکان از تن خون آلود خسته رنگ لعل بکانی گرفت و نوک سنان از عکس چهره زراندود کشته زردی کهربا
بدیرفت **نظم** بیض و سمر اذا ما عزه زخرفت • للموت حفت بها الارواح والمهجا
والدنفس من لاقت ولا سیما • ان صادفت ثغره او صادفت ودجا
بنوک نیزه خط ودیع سیمانی • گرفت زیر نگین مملکت سلیمانی
زتیغ روشن او خانه عدو تیره است • ز کلک تیره او صحن ملک نورانی
سپهر ملک و دارج او شهاب بلیست • جو سر برآرد از ان فتنها شیطانی
متقفات سلبن الروم زرقتها • والعرب ادمتها والعاشق القصفا
کعبی عنبر فشان بر جهره شبه رنگ سندوان ذر ریخته بود و دست اجل بر قد کون ایشان زعفران بیخته
زبس کشته شد و زمین شد سیاه • جو زاغان افکنده بر روی راه
دریغا ز تن خشت افروخته • چنان کاتش از سینه سوخته
فیوم تسرح الاجال فیه • اوابن الاعناق و ابا لقرارد
تشقق برقه فی کل افق • واقبل سیله من کل وارد
یضرب مثل آثار المساحی • وطعن مثل افواه المزاد
کان معارف الابطال فیه • مصبغة بعقیر او مداد
مفارق

زمین سمه کله سابکی بود بجشم • ز بس که بر سر ایشان فرو نشست علا
وکانما هام العدی تحتها • مع الغربان عربان علیهم وقع
سپیته خصم بود در سایه همای بوذ • ز بس که بر سر شان بهر استخوان آمد
و حقوان که مایه شر و فساد و اصل کفر و عناد بوذ هم نشین سم و ندیم ندم شذ و اعلام شرک و رایات
ضلال او بدست قهر نکون گشت **نظم**
رایت بدخواه تو خرچنک را ماند همی • باز پس رفتن مطبع اندر بوذ خرچنک را
و در شذ در دوایر بلا و قبضه نوایب عنا گرفتار ماند و در کرداب وغا و آتش هیجا چون از خاکسار شذه
جان بمالک سپرد **شعر** شا میست شیرزاده که خون عدو اوست • در پیش جلال تو اخون کو سپند
مالک نهند در انجمن روز رستخیز • بر مجمر جهنم از اعدا او سپند
و با این کار و سر انجام کار تیغ چون الفتار کش بکوفت جو عین • بذان کمان چو نون قامتی بحفت جودال
و بتیغ آبدار خال رزمگاه بخون آن مخذول سرشته شد و عرصه ممالک از نجاست ترک او شسته آمد **شعر**
آمن بهر کش خصمت بخاصیت • شمشیر آب داده شود در میان کان
یا من یقتل من اراد بسیفه • اصبحت من قتلاک بالاحسان
و شمشیر گوهر نگار که گفتی روی سبز بنقطه شب نم آراسته اند یا شاخ مینا بدر شهوار مرصع کرده
جبهه ملک و دولت و رخساره فتح و نصرت مورد ماند **بیت**
نموده تیغ تو آثار فتح و کفته فلک • چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شذ و اخبار ماثر و مفاخر
در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفه ابکار مدح و ثنا سمت تایید و تخلید یافت
اری المجد سیفا والقریض نجاده • ولولا نجاد السیف لم یتقلد

سابع الغربان

وحبّر جملات التقویم جماله ● تخلّت بابکار الثناء المخلّد
عمر بودم اگرچه بر گذر است ● عمر ثانی مدائح شعر است
زنده رستم بشعر فردوسیست ● ورنه زو در جهان نشان کجاست

وبندگان دولت از گرفتن غنایم بسیار و مغانم کثیره تا خدنها جوهر و کان بگوهر و زر توانگر شدند
وبان سوسن و نرگس بالوسیم و تاج زر گشتند و خسرو پیروز جنگ تسخیر ان فتح بزرگ که طراز فتوح ملک
ملک و زیور عروس دولت بود و ماذر دهر مثل آن عقیم از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی
فساعده الاقدار فیما یریده ● ویسعده الافلاک کیف تدور
وما کان للجوزاء لولا جواره ● مجاز وللشعری العبور عبور
بخت به درگاه تو بکرد شکیبایی کرد ● فتنه را جز عصر عدل تو سودایی کرد
ای جوان رای تو کآفاق از او آراستست ● از لقب خورشید قصد عالم آرایی کرد

وچون برای انور خسرو دین پرور روشن بود که اگر بنده را امتداد دور کار باقی ماند و بر تعاقب لیل
ونهار بشکر نعم الهی بنگار مشغول شود عاقبت مدت عمر انقضا پذیرد و نطاق شکر او باقسام آن نعمت
و انواع آن موهبت محیط نگردد پس در مقام الاخلاص بقدر وسع بندگی صغو و بجاری که عرضه داشت و هم
وقصور که انا لا احصی ثناء علیک اعتراف آورد ولیس فی هذا الثنا احصان ومجازاه نعماء بدان برجوا
ودر تمهید قواعد عدل و تشیید ارکان شرع مبالغت نمود و در طلب این تجارت ربح و بضاعت
سح سلطنت جد و جهد بر میان بست و دیع ستون عمارات انصاف و انتصاف معمور گردانید و بیا
همت بلند رنگ بروی روزبازار فضل و براعت باز آورد نظم
لک الفضل والافضال والهمة التی ● انافت علی ذمی النجوم واوفت
ولو لم تکن آثار مجدک امّها ● لعین المعالی والتفاخر کفّت

بز

بزرگ بارخدایا تو آن شهی که جهان ● چو آن نکرد که شاهان به همت فرمود
عریض جاه تو پهنای هر دیار گرفت ● بلند قدر تو بالای هر فلک پیمود
منجم گردون چون کرده تو صورت دید ● نه گوش کس چو گفته تو لفظ شنود

وتوقیر واحترام علماء دین که ورثه انبیا و خزنه تربیت و حقیقت اند و شرف قربت و منزلت درجه اختصاص
یافته واجب و متعین دانست و اعزاز و اکرام ایشان بر وفق کتاب و سنت مقدمه بختیاری و عمده جهانداری
کما بین الله فی زواهر الآیات و فصل فی جواهر الکلمات یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
وقد صح فی ماثور الخبر عن سید البشر صلی الله علیه انه قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء
فمن اکرمهم فقد اکرم الله ورسوله وقال علیه السلام کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع فتهلک لاجرم
این عقیدت ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار عنایت الهی ظاهر
و امداد نعمت و فیض فضل نامتناهی او بیشتر و کاف خلق با آوازه کف گهربار روی بدین بارگاه جلال که قبله
اقبال و کعبه آمال جهانیست می آرند و عنان همت علی تباعد الدیار و تدانیها بخدمت این درگاه آسمان رفعت
می تابند و خود را در زمره گدایان این حضرت جنت صفت جلوه می دهند نظم
فی الحضرة الغنّاء تهتز نضرة ● وتزری بانوار الربیع المبحّج
هنالک لا ینداد الرجاء بمرتج ● بکاب ولا باب العطاء بمرتج
بوستانیست صدر تو ز نعیم ● و آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت ● حضرت تو مقبل اقبال

وبتقبیل بساط همایون که بوسه جای تاجوران گیتی است غره اصلی و سعادت کلی می یابند و بتشریفات
گرانمایه و خلع فاخر فایز و بهره مند می شوند و بعلو رتبت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در
میدان معالی گوی سبقت از شهسوار گردون می ربایند و از حق تعالی میخواهند که طناب خیمه

جهانداری را بمیامن خلود بحت داد و عقود شهریاری در سلک دوام بسته و گلزار حرمی از خار نامرادی
پیراسته و رایات مکنت با آیات فتح و نصرت آراسته و آفتاب اقبال بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت
قدم و از آسیب چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم داراد و ماه جلال بنظر سعد اکبر و نا میداراد
و از حنکل ضر خسوف و خطر محاق مصون و اولیا آن و اعضاد دولت روز و اعلام و حساد ملت بدذود

بشکل با رکهت باد بمونس دایم • که با ذخیمه جا ست بر اوج علیین
یعدیه من نوب الزمان معاشر • احرارهم لا یلحقون بعبده
ابدت مقابحهم محاسن فعله • والضد یظهر حسنه فی ضده

و چون امداد شادمانی و وفود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادات روی نمود رکاب عالی از آل
عالیاد ر طلال پیروزی بر صوب طانی روان شد و بجهت عمارت حصار روزی چند آنجا توقف فرمود
و بعد از آن عنان عزیمت بر صوب کلرام تافت و آن خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و بغرماه را
همایون آفتاب معالی احتر خویش خرامید و در اوج اقبال بنقطه شرف و مرکز سعادت رسید شعر

برج فتح رسید کوکب دین آرای • بکامها برسیده دفضلها خدای
فما اقبح الدنیا اذا کان غائبا • وما احسن الدنیا بحیث یکون

و اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و
مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافتند شعر

غدت بک آفاق البلاد خصیبة • وهل تمحل الدنیا وانت غمامها

چنان بساخت جهان را سوای دولت تو
که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت گستاخی که نیست از این • سحر پرده دری و صبا بغمازی

و بتاثیر صبح انصاف اطراف ممالک و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع آفتاب معدلت بر کافه رعایا و زیر
دستان تافت شعر

تو آنکه سایه عدلت چنان بسط شده است • که بیشه کردن آن گلست بر خشبد
ساس الانام وظل الامن منبسط • فالظبی فی مرتعی لیث الشری مرحا
ان شام راح ومیض البرق منه بخا • او لا ذ جان بحقوی حلمه صفحا

و انوار میامن رای و رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد و آثار محاسن شمشیر و خنجر بر جناب ملک و ملت
ظاهر گشت شعر

دست مملکت بخند ذخویش • تا سر تیغ او نکرید زار
آراؤهم ووجوههم وسیوفهم • فی الحادثات اذا دجون نجوم
منها معالم للهدی ومصابیح • تجلو الدجی والاخریات رجوم

خجسته رای او در ملک راه فتنه بربندد • مبارک روی او بر خلق کار بسته بگشاید

و خبر فتح فرخنده و بشارت نصرت در عرصه گیتی منتشر شد و صیت آن با قاصی و لادانی بلاد رسید
و سند رسید و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصرت اولیاء دولت و قهر اعدا مملکت تحریر افتاد و بحضرت
غزنه عمرها الله بالدولة والاقبال ارسال کرده شد تا رای نور او ام منور و روشن گردد که بر تجدد
روزگار مقاصد و آمال که بحصول می رسد و مطالب و اغراض که بنجاح مقرون می شود بنا آن بر همه
همت عالی و عقیدت پاک خدایگانی است و فهرست امانی و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه
سعادات لطف بی غایت و انعام بی نهایت پادشاهی ست نظم

خسروی کاینه روی ظفر خنجر اوست • رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست
ملک یتیق جبینه حجب الدجی • وبالحوقار والدجنة اسود
ملک تحل حبی الملوک بجاره • وعلی مناقبه الخناصر تعقد

استخلاص مرت و هلی

وچون نیّر اعظم سایه بر برج میزان افکند و سپاه تیرماه در صحن باغ و راغ دستکاری آغاز نهاد
و حلل سبز کار اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و میناچمن باغ و بستان بزنگار کشت
و از انهزام لشکر گرما نسیم سوا اعتدال بپذیرفت و باد بر روی آب چون کهربا درخ و زرد افشان
هُنِّیتَ اقبالَ الخریفِ علیکَ بالوجهِ الوضیّ ❊ تجلّی الربیعُ بحسنه ❊ ونسیمُ ریّاهُ الحیی الذکی
ویتوبُ وردُ الزعفرانِ المعلی ❊ لکَ عن الوردِ الجنیّ
بادرختان آسمان را دوستی بود از قدیم ❊ زرد شد روی درختان اندر ایام خزان
آسمان اندر دایشان برده بر روی بست ❊ تا نبیند زرد گشته روی های دوستان
و در چنین موسمی همت پادشاهانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت مصروف گشت و از گرام بطانه
قضا او بود بفتح تشیر بر صوب بیرت عنان مسارعت بگشاد و بر سبیل تاختن باد کردار شعر
بزین اندر آمد که زین راند بد ❊ همان نعل اسبش زمین راند بد
ملکٌ له فی کلّ یومِ کریهةٍ ❊ اقدامُ غرٍّ واعتزامُ مجرّبِ
ویکرّ فی خمسِ الوغا فتخالُه ❊ قمراً یکرّ علی الرجالِ بکوکبِ
وحشم منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت افراخته در خدمت روان گشته و از نخبت رجال و
فحول ابطال عرصهٔ سند تضایق بپذیرفت و بر دلیران روزگار و مردان کارزار فضا آن دیار تنگ آمد شعر
چون ذره اند لشکر منصور بی عدد ❊ لیکن چو آفتاب بتحت جهان ستان
جمله چو نار یکدل و چون باد هم نفس ❊ هر یک چو سرو سر و چون بید همزبان
اُسودٌ ولکنّ الحرابَ عرینُها ❊ شموسٌ ولکنّ الصفوفَ مطالعُ
وچون بحصار بیرت که از قلاع و بقاع مشهور کشور سند است و بحصانت قواعد و استواری

ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشیاع ملک و اتباع دولت که بکمال شجاعت منسوب بودند و بفرط
خدمت موسوم بجنگ مشغول گشتند و اهالی آن قلعه را از مهابت و بابن خسروی در صف کارزار
کارزار گشت و هنگام کارد ستان ازبند و پیکار بیطار ماند و چنان حصنی حصین و قلعهٔ منیع که بارهٔ
چون کوه شامخ ثابت و راسخ داشت و خندقی چون بحر محیط عریض و بی پایان و شاهین تیز پرواز
از فراز آن گذشته و شعاع بصر از حضیض شرفات آن رسیده نظم
فکلّ طرفٍ قاصرٌ دونه ❊ وکلّ وصفٍ دونه تقصّرُ
لو جرت الریح بها لانثنت ❊ کلیلةً عن جریها تفترُ
بنش رسیده بماهی سرش رسیده بماه ❊ فتاده مردم ازو در ضلالت از بن و سر
قیاس خندق و ستبش در گذشته ز حد ❊ شمار برج و بلندیش در گذشته ز مر
گشاده شد بیت الله ایّدکم واعلی ذکرکم ❊ بالنصر یقرأ فی السماء ویکتبُ
و کوشش مخالفان ملک با بندگان دولت که همیشه از جد تیغ ایشان حظ فتح وظفر موفور داشت نافع
و معیدی نامدود بر ذوی بحصار آسمین حش سنان کوه گذار مجاهدان دین مانع و حایل گشت شعر
زمانه گشت بر اعدا چو حلقه خاتم ❊ چو روز فتح گرفتی زمانه زیر نگین
لو اتّخذوا فوق السماء معاقلاً ❊ لحلّ بهم فوق السماء قضاؤها
مخالفت شکل کرم سماکرد ❊ شود زخاتم انگشت شکل تو بدو نیم
و جمعی انبوه از ظلمت هوا پرستی بنور خدا شناسی رسیدند و مسجود بسزا و معبود بی همتا را جلّ ذکره
بپاکی و یگانگی یاد کردند و بنیاد کفر و ضلالت و بنیاد شرک و غوایت خرابی پذیرفت و معابد اصنام و
اوثان مسکن اهل توحید و ایمان گشت و شعار دین و شعایر اسلام بوضوح و ظهور پیوست نظم
واقمت الصلوة فی معشرٍ ❊ لا یعرفون الصلوة الّا مکاءً

همه غافل از حکم دین و شریعت • همه بی‌خبر از خدا و پیامبر
نه هرگز کسی دیده سجاده قبله • نه هرگز شنیده کسی الله اکبر

و در حصار مدت کوتاهی ممکن نصب فتاد و از انجا رایات همایون و اعلام تایید و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد اعظم روی با استخلاص قلعه دسلی آورده شد و بوقت وصول سواد آن خطه مخیم [تند] اقبال و محیط سراپرده جلال گشت و لشکر آتش سیبت باد حرکت چون آب بر روی خاک بر دوان گشته و باب تیغ هندی در آتش زخم دخمه در انگشت نشانید و کلاه دیدبان تیر سوخته و باد پای تازی دریا حمله چشمه خورشید بگرد انباشته گرد آن قلعه بهر ارتفاع سیاره سپاه در آمدند کالحاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثمر

شعر

وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری • وخیلک فی اعناقهن قلائد
نه خورشید را سوی او راه • نه اندیشه را سوی پهنا او در
ببالاش پوشیده افلاک را نجم • بدامنش پنهان شده خاور و خود

و ساکنان آن قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند و قتال را ساخته و مستعد شده و بوفور عدت و شوکت غره یافته و از سر معنی وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده غافل مانده کاللیوث الصایلة و السیول الهایلة بر صحرا بر در روان شده

نظم

یتسرعون الی الهیاج کانهم • سیل تسرع فی الوهاد من الربی
صف جوشن‌داران بر روی صحرا • چو کوه اندر میان موج دریا
بموج اندر دلیران چون نهنگان • بکوه اندر سواران چون پلنگان
کان حباب القدر دار علیهم • وما سوا الا السابغات الموارد

همه در جنگ چون از خود و مغفر بجای کله نهاده و بسان هدهد مغفر چینی افسر ساخته و مانند زاغ ماغ

الغدر

از موج آب جوشن سیم اندود پوشیده و بر مثال دام کبوتر در میان نده تنگ حلقه روان شده بلکه بشکل پشته‌ها آسیمین جوشن خطائی بر تن راست کرده و نقش جسم مار و چشم ملخ درع داودی ساخته

نهان — حلقه

شعر

خلقت الایام خیطت بعیون الجراد • خلقتها والنبال تهوی کرجل الجراد
شبهها اویس القتادة لا کالقتاد • شوکها حدة النصال و اقبیة باد

و بصورت خارپشت نوک پیکان خار صفت بر سنگ فسان حرب تیز کرده و کردار کشف در دو زره

زبس هند و انبوه چون خیل زاغ • زبس خشت و خنجر چو رخشان چراغ
یکی دشت دیدم گفتی از آبنوس • همه ساخته الماس و برسند روس
تصفو علیهم ادرع موضونة • یرتد عنها السیف مفلول الشبا
مشتبکات حلقا کانها • مسرودة باعین من الدبا
ان نفذت فیها الرماح خلتها • اراقما تنحی فی الملا الربوات
فضا فاخت اذیالها صوارما • کانها مطبوعة من الجذی

سحیق فی ماء الوردی

و حفظه ثغور اسلام و حماة حریم دین کمر مجاهدت بستند و کالبرق اللامع والماء السایح حمله بردند گفتی صفحه تیغ ضمیر ایشان مصرع رجالست و روی خنجر نیلوفری هیکل شرع آجال

شعر

رنگ چون دشمنان بر پیکر شمشیرشان • راست پنداری شقایق دسته بر نیلوفرست
از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه • آب چون خون روان و خاک چون خاکسترست
وقد انتضوا سندیة تصعقو له • بیضا وجوه الموت فیها سود

و از فر و شکوه شاه که نصرت بالرعب برید پاس و هراس در ضمایر اعداء دین اختلاف ساخته و صرع ترس و بیم در صحن سینه ایشان آمد و شد گرفت و از رابطه قهر حسن و عنان تمالک و تماسک ضبط و تصرف ایشان بیرون شد

نظم

واقسم لو غضبت علی ثبیر • لاذمع عن محلته ارتحالا

آتش هیبت ترا باشد ٭ اختر و آسمان شرار و دخان

و بر عذبات رایات انوار فتح مبین و آثار نصر عزیز پیدا شد و امارات پیروزی و دلایل ظفر و بهروزی
واضح و ظاهر گشت و تباشیر صبح نجاح بر قانون معتاد از مطلع کار و مبدأ ایجاد پدید آمد سنة الله
التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا شعر

نصرت طلایه حشم بارگاه تست ٭ دولت گشاده علم آستین تست
نفع و ضرر و اجل و رزق و سعد و نحس ٭ در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین تست

و در یک ساعت بر باره و پای حصار شدند و هم رفتار و درج ثعبان گذار از مردان جنگی خالی ماند
چنان قلعه که برج آن در برج دو پیکر می بود و از غایت احکام و استواری کنگرهٔ آن در
خانهٔ ضمیر متصور نمی شد و از فرط رسوخ و مناعت همای همت ملوک بر امن استخلاص آن نمی گشت
فهم دوربین از کیفیت ارتفاع آن خبر نمی داد و سریع وهم تیزتک بر شده طول و عرض آن که ذهن کرد مسلم

فیقدو نحی عرضه بالبید و اعترضت ٭ طولا علی منکب الشعری مناکبه
مصعد الی الجو اعلاه فان خفقت ٭ زهر الکواکب خلناها تخاطبه
کان ابراجه من کل ناحیة ٭ ابراجها و الدجی و خفق غیاهبه

حصنی چه حصن حوالی باک ٭ بیخ زمین و ستون افلاک
بخش منشب بوده آهنگ ٭ زان سوی سمک هزار فرسنگ
تیغش بفراز بوده خرگاه ٭ زان سوی سماک سالها راه
سیمرغ بدامنش فرود بذ ٭ سی مرغ دگر چو خود ز رود بذ
صد سال بلند رفته هر یک ٭ قافی بدهان گرفته هر یک

و چنین حصنی مشهور باسم مذکور که واسطهٔ دیار و نقطهٔ بلاد سند است در عرصهٔ مملکت افزود

و تمامی ولایت مع بسطه ارجاءها و احیائها بقهر و غلبه در قبضهٔ اقتدار آمد و رایات و اعلام دولت
در اطراف و اکناف بر وجه مظفر و منصور گشت و حقیقت معنی ان الارض یرثها عبادی الصالحون جمال داد

علیک یمین الله من فاتح ٭ للارض مستول علی الفتح
نبی که تیغ تو لشکر شکستست و قلعه گشاد ٭ درست شد که خداوند نصرت و ظفری

و سر تیر آن خطه از سبب تاثیر تیغ قد الف وار به کردار پشت نون کمان خم دادند و ارباب دیهیم جان
مع مانند منطقه کمر خدمت و بندگی او بر میان بستند بیت

تا کمر خدمت او نبست ٭ چرخ بخورشید نشد تاجور

و از سموم قهر خسرو یک ژاله در چشم سحاب اخگر گشت و آب حیوة طبع آذر گرد چنانک ترسان
بودند و به نسیم لطف او از سنگ خاره چشمهٔ سلسبیل گشاید و از جوی خشک رماه ری کل طری
روید امیدوار او کان شعر

یرجی و یخشی ضره و نواله ٭ کذا البحر فی اذیته متهیب
یروع و یبدو للانس مرکانه ٭ الهوی لدیغ من الخوابع یعذب
و ان من بعض الذی منه فی الرضا ٭ و یحمر اطراف القناحین یغضب

مهر تو بر احباب تو شایسته تر آید ٭ از پیرهن یوسف مصری بپدر بر
کین تو بر اعدای تو چون خوار تر آید ٭ از تاختن رستم سگزی بسپه بر

و از آنجا که شمول رحمت و فیضان رافت خسروی بود و المومنون هینون لینون گناه ایشان
بدامن تجاوز و اغماض بپوشانید و خط امان بر صحیفهٔ خطا و جرم هر یک کشید و عفو قلب
آمیز را از لوازم و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق شناخت

دقت و راقت سجایاه فنفحتها ٭ تمشی الیک ربا الروضة الانف
و ننتهی الحلم منه عفو مقتدر ٭ عن کل معترف بالذنب معترف

جدم را بگذاشت عفو او و بن مهمل گذاشت ◦ ظلم را کرفت عدل او و بس محکم کرفت

فلن یرتجی فی نائل غیر منجح ◦ فلاح ولا فی قادح غیر صالح

وبطالع سعد و اختر همایون زمانه کار کشای و ستاره راه نمای دشمن خوابیذ و عرصه دملی که ... و مبدا اسعاد تست بیمن قدم مبارک آراسته شذ و بلدة طیبة ورب غفور صفت و صورت حال آن خطه کشت

شعر

امسی قوما انت فیهم مخیم ◦ واحمد ارضا انت فیها مطنب

کشت ز اقبال او عبیر و کلاب ◦ خاک در دشت و آب در غدر

نم بر آمذ ز ریک تفته زمین ◦ بر دون ز ذز شاخ بوده بخور

شب تاری نموذ کوند روز ◦ زهر قاتل کرفت طعم شکر

وبقوت دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه حق درهم کز خود قرار کرفت و رعایا در سایه امن و سلام امان از صنوف محن و صروف زمن نجات یافتند

نظم

فلاذ یحفوه ایدی الرغایب ◦ لیاذ المضحیه بالرعان

ز فر دولت شاه و کمال همت او ◦ زمانه ایمن و آباذ شد دشت آیین

همی نبالد آهو بچه ضیغم ◦ همی نترسد تیهو ز چنگل شاهین

وکافه خلق از فیض کف سحاب آثار و لطف و انعام بی شمار بستان کل لعم با جمهره لعل پیکر کشتند و از جود آن دست کهر بخش و دل دریا وش جون بحر و کان بکوهر و زر توانکر شدند

شعر

دریا که مرکز کوهر کان تو ◦ لیک دل تو دریا اینک دل تو کوهری

هو البحر من ای النواحی اتیته ◦ فلجته المعروف والجود ساحله

تعود بسط الکف حتی لو انه ◦ ثناها لقبض لم تجبه انامله

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه ◦ لجاد بها فلیتق الله سائله

وابواب بذل و احسان بر جهانیان و اصناف خلق جهان کشاذه آمذ و نام مکرمی و صیت مردمی در عالم شایع و مستفیض کشت

شعر

لو کفر العالمون نعمته ◦ لما عدت نفسه سجایاها

کالشمس لا تبتغی بما صنعت ◦ منفعة عندهم ولا جاها

جهان کرد در کف بوذی سخا تو یک ساعت ◦ ز دریا بر کشیذی در ز آتش بر فشاندی زر

میان کوه کران خاک بیذا شذ بخشیذی ◦ کنون تدبیر آن داری که از آهن بر کشی کوهر

و بر عادت کذشته در اظهار شعار شرع و منار اسلام تاکید بر زیادت و بنا طاعات و ارکان خیرات افزاشته آمذ و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندراس پذیرفت و شهر و نواحی از بت و بت پرست خالی ماند و بجای هیکل اصنام مسجد بنا افتاذ و جایکاه عبده اوثان آرامکاه موحدان شذ و زجل تسبیح و تهلیل والحان موذنان بکیوان رسیذ و مرکز کفر با نوار خرسند مساجد و کلمه علما آرایش پذیرفت

شعر

جو نار در دل کفار بود در مسجد ◦ جو نور در دل ابرار نار در قندیل

تخلی الدین او تحمی حماه ◦ فانت علیه سور او سوار

و جون بر رشته سیاقت عقود دولت در سلک ... انتظام تمام یافت و معاقد دین بر سنن استقامت بواجبی احکام پذیرفت صدر اعلی قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان ادب کوی سبقت از ابنا زمان ربوذه است و بساط ... بسروران کسی نموذه و انوار مفاخر او بر جهره ممالک تابان کشته و آثار مآثر بزرکی او بر کفاة دهر در ساعت ... کرده و بموسته همت و نهمت بر افعال خیر و اعمال بر موقوف و معروف داشته

نظم

فتی کان فیه ما یسر صدیقه ◦ علی ان فیه ما یسوء الاعادیا

فتی کملت اخلاقه غیر انه ◦ جواد فما یبقی من المال باقیا

بی را مهر او ساز نده آبی ٭ عدو را کین او سوزنده ناری

و با صابت تدبیر و اصالت رای زنک ... از روی آینه دولت ندوده و بر جلی و خفی و دقایق و غوامض کارها بدرجه وقوف یافته که صیت آن چون فیض آفتاب بهمه جایها رسیده است و بیان احاد و نور فضایل و طیب شمایل او همه کوشها شنیده

شعر

برید صیت ترا دست در عنان صبا ٭ رسول حکم ترا پای در رکاب دبور

اذا عد المکارم کنت منها ٭ بمنزلة الجبال من الوهاد

فان ذکر المکارم کنت نارا ٭ منصرمة و کانوا کالرماد

از جانب دنبوبه که همایون که معهد الطاف و مقصد اشراف است قصد فرستاد که مزاج برادر در اثر الحمیه سعه شیطن و عرضه خذلان شد و از شوخ چشمی بعض عهد و میثاق را دامن کرفت و میان بر افروختن آتش فتنه و انکیختن کرد عصیان در بست و از مورد صفا و مشرب وفاق روی بنفاق آورده و مرکب بغی و عدوان سبک بر کشیده و بر باره طغیان پای خذلان در ساعت افکنده و سر از ربقه متابعت و کردن از طوق طاعت بیچیده و پای از حد بندکی و دایره طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و بیداد بنهب و تاراج بر کشاده و با لشکری در عدد و عدد بدان مثابت که ضاقت علیهم الارض بما رحبت روی بمحاصرت حصار دنبوره آورده همه چون آب از بند باز کشیده در تموج آمده و غبار فتنه و شرار از زمین بیرون رسانیده

نظم

قوم اذا مطرت موتا سیوفهم ٭ حسبتها سحبا جادت علی البلد

لشکری را کشیده همه شکست ٭ سپهی را جشیده زهر فراد

همه را با رماح خطی شغل ٭ همه را با سیوف هندی کار

بار در زیرشان چو غران شیر ٭ نیزه در دستشان چو ثعبان ماد

و بسر تنور اکه منبع درکاه و بر کشیده بارکاه اعلی قاهری ضاعف الله جلاله است در مضیق ضرورت خطر افتاد و با ظفار اذیت مخالب بلیت کرفتار شد و چون مضمون قصه عرضه داشت و کوامت استماع یافت بر صورت تبع امور ایالت و تنظیم عقود ولایت امیر سابق الملک نصیر الدین مسعود نید تمکینه باز کذاشته آمد که شاخی بود از دوحه نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و در از درج سیادت و دری از دریا طهارت و بدری از فلک رسالت

شعر

رهط الرسول الذی تقع اسباب ابرا باغدا صول بیتهم ٭ مهذب قد ثبت النبوة والاسلام قد ابرا کرم نسبه

تقاصر نوده بذوالحاجه ها ٭ تطامر روده بذو الحید

با جداد لو عز لها و بیر ٭ با سلاف او فخر محراب و منبر

و در شناخت قوانین رسم و آیین ولایت داری بر اقران و اکفا سابق و در شجاعت و مردانکی بر امثال و نظرا فایق و بعلو نسب ظاهر مشهور در اقاصی هند و ادانی و بکمال حسب ظاهر و احد ماله ثانی

شعر

می کند نسبتش بوزمانه استحقاف ٭ می کند سیرتش بستاره استهزا

الیکم کل مکرمة تؤول ٭ اذا ما قیل جدکم الرسول

کفاکم من مدیح الناس طرا ٭ مقال الخلق جدکم الرسول

و خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت

نظم

شهنشهی که بهجار تیغ و نیزه او ٭ برین باشد ترس و بیم باشد بیم

اصعب الکریهة لا یرام جنابه ٭ ماضی العزیمة کالحسام المصقل

بسمت حصن دسور نشاط حرکت فرمود و پای در رکاب فلک سای ادهم زمین پیمای آورده عنان ابلق بدان شب رنک شهاب رفتار داد

نظم

کفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبرش براغ و از مشک پیرهن

سیمرغ وقت بود و لکن نجاد مرغ ٭ ترکیب داده بود ز خبار ذو المنن

سمت رباز و فرزیمای قتک از نیام • طوق وفا زفاختهٔ قوت ذکر کردن

تدراح تحت الصبح لیل مظلم • اذراح فی السرج المحلی الادهم

فمحل الجبین علی سواد ادهم • مثل الظلام تنیر منه الانجم

وکانه بنات نعش ملتنب • وکانما سوابالثریا ملجم

و مرکب ماه سیر آواز کرد تا چشمهٔ خور بی بست و در جستن نعل هلال کردار را گوشوارهٔ ناهید می کرد و چون صبا و نکبا دشت و بیدا می نوشت و بسان گور و آهو کوه و صحرای سپرد شعر

جموم الشد سایلة الذنائب • تخال بیاض غرتها سراجا

که خال شد بزیر سمش سنگ خاره • که سنگ شد بزیر سمش خاک در تفار

وقضا با خم خسرو هم رکاب و قدر با عزم او هم عنان می شد و نوک پیکان موی شکاف پر فلک دیده سهم دوخت و سلک کوه گذارش از ذروهٔ جرخ عقدهٔ ذنب می کشاد و شرار سنان آتش بارش سینهٔ جان سهیل می سوخت و گرز صاعقه کردار برق زخم روی هوای افروخت و نهنگ تیغ او از نشاط بدن در شکم دندان بدیدی آورد و افعی خنجرش از حرص خوردن خون از چشمهٔ هر دهان می نمود نظم

تسرع حتی قال من شهد الوغا • لقاء اعاد ام لقاء حبایب

وصاعقة من نصله تنکفی بها • علی ارؤس الاعداء خمس سحایب

یکاد الندی منه یفیض علی العدی • مع السیف فی ثنی القنا والقواضب

عنان مرکب او بسته راه باد بزان • سنان صولت او خسته جان دیو رجیم

سیه کند بگشادن خدنگ دیدهٔ دون • چنانک نوک قلم در شتاب حلقهٔ میم

فرو خورد حشرات زمانه نیزهٔ او • چنانک جادوی جادوان عصای کلیم

خیال تیغ وی اندر میان پشت بلند • عدو دولت و دین را میان بند دونیم

و مردان کوینده و دلیران کار دیده که از مخافت خذنگ و بیم رفتار رایشان عقاب از اوج گردون بی مت شدی و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هیکل شیر بیشه خالی گذاشتی شعر

همه جرخ ناورد اختر سنان • همه حمله را بازمان هم عنان

ده و درایشان در رزم و کین ساختن • سوار ین خون و خو تاختن

زده جامه شان گونه گون بجای زین • زمین پشت اسب آسمان گرد کین

مترادفین علی سرادق اغلب • بعنوله نظر الملوک الصید

ومددین علی اللقاء یسوقهم • شوق الی یوم الوغا المشهود

و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تاری شد و چشمهٔ خورشید در فشان در ظلمت گرد نهان گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید و قبهٔ آتش نگار سپهر کله دخانی بست شعر

واعرض نقع فی الهواء کانه • ضبابة دجن ملبس تقتام

دم ستوران و گرد سیاه • زمین ماه روی و هوا روی ماه

و چون مهراج از وصول رایت همایون لازالت خافقة العذبات خبر یافت با لشکر اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت شیر آبدار آتش پای گشت و باد کردار با فوجی بی عاقبت بساط خاک بموزن گرفت و کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة صفت ایشان گشت نظم

واذ بمنکو با برای مصعف • الی الملجأ الاقصی وجه مقبح

فرار او عظم الجیش لم یبق منهم • فی قرباء تلک الحرب لم تتلعثم

مکو هیچ نشت خورد که بنهد روی • بهر جا که دری باز باید و روزن

و خسرو خجسته رایت برا سنکفا این بهم وکفی الله المومنین القتال برخواند و در مقابلهٔ جنین موهبتی جزیل که باری تعالی ارزانی داشت برسوم سپاس داری که الشکر قید النعمة قیام نمود شعر

و بجود و مناحی عزایمه زبان خشوع و خضوع بگشاد و در اجرای امور بر منهج عدل عادت گذشته را اعادت
فرمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و جناح عنایت مأوی داد و از انعام شامل و احسان کامل
حظی وافر و نصیبی وافی از ارزاق داشت

نظم

واحسن وجه فی الوری وجه محسن • وایمن کف فیهم کف منعم
کرده جودش دو ربع اولاد آدم را ضمان • گشته رایش بهر احوال عالم را ضمین
بر طریق طاعت او مدخل دار السلام • در فضای همت او منزل روح الامین

و بدست ایادی او شاخ شریعت کرم و اعطا احیا فرمود و باران جود و نوال کشت زار امید تازه و شاداب گردانید

یلذ بری الاحسان من عهد العواقب فاستعذا • یکوه نشر الروف کف من جفون الطل اندی
کرد ستجود طبع مکان کرد ز ارزن • جود ترا فراز فلک باید مکان
بر کان ز کف دست تو گر صورتی کنی • در نفس هر که بند ز بیرون جهد ز کان
بر سکه گر نگار کنی شکل دست تو • بر زر رقم شود که ببخشید رایگان
از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستن • خواهی که موی بر تن سایل شود زبان
لانی احسن عنده من نایل فی کف سایل
کان کل سؤال فی سماعه • قمیص یوسف فی اجفان یعقوب

و در این وقت بسر رای منور او بتشریف و کرامت مخصوص و مشرف شد و صدق اعتنا و حسن ارعا شامل
احوال رعیت گشته بر مقتضی اخلاص احوال و او بخدمت فرستاد با سه حرزه ندین که بلطایف علم
قالب بدر اساس آن پرداخته بودند و بدقایق و بدایع صنعت اضلاع هلال کردارش آراسته و مصور کاینات
بپرگار قدرت در مسکن صلب سکندر نگار اصل وجودش نرده و نقش بند ازل در مکمن رحم کان چهره
دل افروزش نگاشته و دایه آفتاب در مهاد ایجاد سالها با نان لطف اش پرورش داده و بتدریج

و بتدریج و ترتیب تمام اطوار تنک از سیکره با فام گشاده و از حله نیلی و قرطه کحلی او آب زعفران و صباغ صنع
بر آورده

نظم

جسم خورشید الکوزن تو بودی • بهر بندی سوط خویش میزان
اکرم به اصفر راقت صفر ته • جواب آفاق ترامت سفر ته
ما نوره سمعته و شهر ته • تداولوا عنی الغنی اسر ته
و فارقت نحو المساعی خطر ته • و حبیبا الی الانام غر ته
کانما من القلوب نقر ته • یهضول من حوته صر ته
دان تغانت و توانت عشر ته • یا حبذا نضاده و نضر ته
و حبذا مغناته و نصر ته • کم آمر بها استبتت امر ته
و مترف لولاه دامت حسر ته • و جیش هم من متت کر ته
و منبسط تلظی جمر ته • نیسر نجواه فلانت اسر ته
و کم اسیر اسلمته اسر ته • انقده حتی صفت مسر ته
و حق مولی ابدعته فطر ته • لولا التقی لقلت جلت قد ر ته

و در اثناء این حال بعض بحت فرقه سای حنان تقریر کردند که ای اینکه از دیلی که تخته بود خبری الحمد است
و قوی از اهل ترک و فساد و بغی و عناد فراهم آورده و در هوا و لایت داری و تمنی ملک جبال فاسد اطماع
راه داده و از غایت غرور و غفلت دل را سرخانه دیو ساخته الشیطن قد باض و فرخ فی صدره و دب و درج
فی نحره و چون بر این معنی رای او نور ادراکه الله اشراقا روشن گشت با نوحی از حشم منصور که **بیت**
اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم • لای حرب ام بای مکان
بعزم جهان گیر مجاهدت بست **شعر** عزم تو گر زند بکر گاه چرخ دست • از زور او گشاده شود عقده ذنب

بعزمٍ کعضبٍ فی الوغا متجرّدٍ * ورأیٍ کنجمٍ فی الدجی متوهّجِ

کند عبره زذین سفت چرخ ملوکب * کذا زیده عزم تو چون تیر ناوک

و در تاختن قاید تایید و نصرت و رایدِ فتح و ظفر هم عنان خسرو شد و از مساعدت روزگار و مساعدت

اقدار آن ملعون گرفتار شد و قلم تقدیر رقم زوال بر صحیفهٔ ملک او کشید و تیر فنا از کشاد شست

قضا بهدف جان او رسید و اجل محتوم منشور بقا آن مغرور طی کرد و از جرعهٔ خنجر که ما جرد الخطا لا

نقد کاس ممات تجرع نمود از باد زخم آن ابدار آتش نعل سر آن خاکسار از تن جدا ماند و بخطه دلی

که دار اقامت و مسکن اصلی او بود فرستاده آمد **نظم**

ولم یلف عضو منه الا صمیته * بایض ما نود نهر مضا د بر

تنجل عنه راسه وتخلفت * بطیتها اوصاله و منا کبه

بیک خطه قائم نکشت انما لک * دو خطه شد الکون مر و لا میتو

سر زدار ذا مروز یک خطه بی تن * تنش زدار ذا مروز یک خطه بی سر

وعاد لکنه رائس بلا جسدٍ * یسری ولکن علی ساقٍ بلا قدمِ

اذا تراءی علی الخطی اسعر فی * حال العبوس لنا عن ثغر مبتسمِ

و بعد از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب فلک قدر بحاب دهلی که منشا فضایل و مرکز افضالست روان

گشت و عنان جهانگشای در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن خطه انعطاف پذیرفت و موید و منصور و غانم

و مسرور بمقر عزت و حریم دولت باز رسید **شعر**

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی * امید بار و دولت قوی و بخت جوان

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار * سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

فعادت بدا الایام زهرا کانما * جلا الدهر منها عن خدود الکواعبِ

و بحر و فتح نامها حضرت عز نصره الله ظلالها و بسط جلالها ممّا لنا نذ کشت مشتمل بر کیفیت استخلاص

قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات ایام همایون مآل رای علی اعلاه الله واضح و روشن شود که

انواع مخاوف و صنوف شدائد که در موقف کارمعاینه کشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاده

خلاصه غرض و زبده مقصود اظهار اخلاص بندگی در تحصیل مراضی حضرت خدایگانی بوده است

پادشاهان گیتی آن را ملاذ و ملجا ساخته اند و مقبل اقبال و مآل آمال دانسته **شعر**

شده بیش در کاست اندر زمینش * مغاک از لب تاجداران کشور

مغناک للراجی حمی وذراک للاّجی حرم * تلقی بحضرتک الدنی تبغی بغرتک الظلم

و دبیر خاص که ترک بنده بیان و رمین بنان او بود بالماس فکرت درر معانی می سفت و ابراز در سلک

الفاظ عذب و کلمات خوب نظام می داد و در حسن کتابت و لطف عبارت ید بیضا می نمود گفتی زبان

کلک سیاه سار او متراسرار بلاغت بود و صریر خامهٔ او عندلیب گلبن باغ فصاحت **نظم**

اذا اخذ القرطاس خلت یمینه * تفتح نورا او تنظم جوهرا

ای بر سر کتاب تو منصب شاهی * منشی فلک داده برقول گواهی

ناخورده مسیر قلمت عین توقف * نادیده نظام سخنت نکته تباهی

زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد * بی رایحه خاصه زاسرار الهی

یا حذبه نوک قلم گاه رتابت * بذ دفته هیولی سخن صورت کاهی

و کلک خیزران سکر او جرم خفیف آب زعفران می نشست و بر تخته رخام دفتار ثعبان می نمود و از

زبان بری سنان و نوک پیکان عیان می کرد **شعر**

له حد صمصام و مشیة حیة * وقالب عشاق ولون حزین

تیزی شمشیر دارد و روش مار * کالبد عاشقان و لون غمگین

للأيم نفسته وشوق لسانه ٭ وله اذا لم تجره اطواقه
كالحية النضناض الا انه ٭ من حيث يجري متنه ترياقه

وبسان مرغ زرين دل دريا مى غوطه ميخورد واز منقار رفتار بر ورق بياض مهر نخست و از شاخ زر مشك بر صحيفه سيم مى افشاند و بر لوح نقره لعاب نحل مى راند

شعر

لك القلم الاعلى الذي بشباته ٭ تصاب من الامر الكلى والمفاصل
له الخلوات اللاى لولا نجيها ٭ لما احتفلت للملك تلك المحافل
لعاب الافاعى القاتلات لعابه ٭ بآثاره فى الشرق والغرب وابل
فصيح اذا استنطقته وهو راكب ٭ واعجم ان خاطبته وهو راجل
كلك تو مرغيست شگرف وبديع ٭ از شبه منقارش واز سيم بر
كفتن او مشكل ورفتن نكوش ٭ خوردن او عنبر وزادن درر
از سخن آگاه و نداند سخن ٭ وز فكر آگاه و نداند فكر
نرد وبدو روضه خيرات سبز ٭ خشك وبدو گلبن اقبال تر

وبر عارض روز از زلف شام دام غاليه فام مى كشيد وصبح كافور خشك عنبر تر مى آراست وبساط حرير مشك ناب مى آلود وروى سوسن وسمن بقطران مى اندود وديدار عاج جون [كار] تترى مى بوشيد

نظم

دو اسبه سوارى ماده دوان ٭ نقش رومى وچهره از سندوان
بحيف الشوى يغدو على ام راسه ٭ ويحفى فيقوى عدوه حين يقطع
يمج ظلاما فى نهار لسانه ٭ ويفهم عمن قال ما ليس يسمع
ذباب حسام منه انجى ضريبة ٭
واعصى لمولاه وذا منه اطوع ٭

وجون خرشيد عالم آراى در برج سرطان سايه افكند واز اشتداد حرارت بساط آتشين بر بسيط زمين كسترده شد واز فوران تابه هوا وقوت كرما آفتاب حركات برجهان كشاده آمد ونفس وحوش [...] دم بين سموم وحرور اضطراب والتهاب بذيرفت وسنك ريزه در صميم كان جون ياقوت روى بكداز آورد ونهنك در غمرات موج جون سياره در درجات اوج محترق كشت واز تف آفتاب روشن تاب سعت دريا اخضر بجوشيد وبرين بره رخط مجره جون مرغ بر تابه تن بريان شد وبروى ثور فلك مانند داس خال آتشين كشت وجرم دو بيكر بسته عود وعنبر مجمره سان ظاهر كرد ودل در بر خرجنك بر دار بوته در آتش تفسيد وناخن دو نيمه شير بسان آهن در كوره بر مى افروخت وكندم در خوشه سنبله جنانك سپند در آتش بسوخت وزر در بله ترازو بر مثال نقره در كاه بگداخت ونيش كژدم بر تن طاس آبگون ميكر لعل وعقيق يافت وزه كمان كردون تيغ رنگ زروا رنگ تافت وسم بزغاله بر مرغزار سپهر كونه اخگر گرفت ودسن دلو جون سينه بر حرارت جرخ دوتا بيفروخت و [...] ماهى شكل داغ يافته بر سبزه بحر فلك بديد آمد

شعر

وساجرة بحرا انا كل طلها ٭ ملوحة [...] ومضى الجنادب
ترى الشمس فيها وهى ترسل خيطها ٭ ليمتاح ريا من نطاف المذانب
بكرمگاه بدشت از سيفكى آتوب ٭ جنان كداخته ريزد كه نقره اندر كاه
جو كوره آتش افروخته بديد آيد ٭ كبوتران بهوا بر بلند كيرد راه
جنان شدست ز كرما كه موى خويش ز پوست ٭ همى بناخن ودندان جدا كند روباه
وساجرة تشوى الوجوه كانها ٭ لذا لفحت خدى نار تاجج
وماء كلون الزيت يلج كانما ٭ يوجد لن تغلى او بهن ل تمزج

از حضرت غزنه ادام الله جلالها وحرس طلالها كه مطلع شعاع اقبال ومطرح بصر آمال است

بنال استدعا موشح با صناف الطاف و عواطف پادشاهانه رسید و از مطاوی فرمان خدایگان اعلی الله اوامره التفات خاطر مبارک و براع ضمیر منیر بحسن منظر و حسن مخبر شهریاری معلوم شد شعر

یا خیر من یدعی لخطب فادح • و یحل عقد الحادث المتآود

خدایگان که ندارد ترا همی بر جو • نه زان نداد کش نیست دل بتو میال

شهنشه و تو ما بیم همه بر مراد • ببعد بدر نماید همی بقرب هلال

ذکر نهضت مبارک بر صوب حضرت غزنین حرسها الله تعالی

وخسرو که جبهه حماسیت و بسالت گوهر شمشیر آبدار او و لغو و خشم بو دو رایات و اعلام فتح و نصرت بو سنان آتش بار او افراخته بر حسب صفا عقیدت و خلوص طویت که فرمان برداری و متابعت بست و روی بدان حضرت بهشت صفت که اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا آورد و در وقتی که ابر تیره سرا پرده سیاه در فضاء عالم علوی بکشید و نقاب بخلی بر رخ روشنان گردون می بست و سیلان بربع سبز بر صحن میدان فلک نظاره می کرد و امواج کوه پیکر از روی دریا اخضر بدید می آورد شعر

کان الرباب دوین السماء • نعام تعلق بالارجل

سوار ابر بپوشید جوشن خفتان • ز عکس جوش کمان گوهر روشن تاب

و برق از میان ابر تیره چون تار روده نفاطان شمعها می سوخت و مانند خنجر زنگیان مشعلها می افروخت

لاح و قد رأى برقا ملحا • تری فاتی الحمی نضوا طلیحا

کما اغضی الفتی لیذوق غمضا • فصادف جفنه جفنا قریحا

اذا ما استاح احمر مستطیرا • حسبت اللیل زنجیا جریحا

• چو برق از تیغ بدرفشد تو پنداری یکی زنگی •

• زخرگاهی بخرگاهی دواند باده احمر •

براه اندر از آن اخگر بسوزد دستش از تیزی • بکی ز آن در دهد و شد بره بر بفکند آذر

کانما اللیل زنجی بکاهله • جرح ینبعث احیانا له بدم

و بیکر نور کسترا و از سپهر زنگاری رایت شنگرفی می افراخت و اندر هوا مظلم علامات مصقول سیمون

مثل السیوف منزهن عوارض • والسیف لا یروع ان لم یهزز

بدت لنا حاملة اغماد • ها حمایل من الدجی لم تخرز

و بکردار شعله آتش در مردمک دیده آسیب زدی و انرا تنا حستن روح با صره را تحلیل می داد شعر

کانما البرق فی جوانبه • معرکة ینتضی مهندها • او بیعة لا یزال راهبها • یذکی مصابیحها و یخمدها •

برون آمد ز ابر تیره برقی • بسان کوهر خشان زدریا

همی غرید رعد از هیبت او • چو پیل مست اندر صف هیجا

توضح یستطیر کما تمشی • لسان النار فی طرد الدخان

کان ما انعق عنه من معصفرة • قمیص یوسف غشوه دما کذبا

و از خروش نای رویین رعد طاس نگون گردون پر آواز می شد و از نهیب صیحه او نفخ صور پیدا می آمد

ببرق کاسحار و قطر کادمعی • و رعد کعولی للنوی و نحیبی

تری الغیم مسودا خلال بروقه • کما لاح فحم من خلال لهیب

بجستی هر زمان از میغ برقی • که کردی گیتی تاریک روشن

چنان کآسنگری که کوره تنگ • بشب بیرون کشد تفسیده آهن

خروشی بر کشیدی رعد چونان • که موی مردمان گشتی چو سوزن

تو گفتی نای رویین هر زمانی • بگوش اندر دمیدی بانگ دشمن

بجنبیدی زمین از زلزله سخت • که کوه اندر فتادی زو بگردن

کشتگان

تو گفتی زنده سیلی هر زمانی * بخسپاند ز بیم تشنگان ن

که اندر دویدن شمشیر روشن نیام برق چشم سپهر خیره می شد و که از غریدن نابلست رعد کوس

کیوان کر می گشت شعر

والبرق یوتلق ما بین ظلمته * کانه الیسر فی اثنا، تعسیر

کانه صارم اومی السحاب به * الی الریاض لتخویف وتحذیر

ولشکر بوستان بصفت سورت آتش هوای شکست و قصاد وار الحل ابر بحلی گشاد و لرجم میغ

دربی دریغ می افشاند و بر روی مرغزار لولو شهوار نثار می کرد شعر

شاهوار

فکانما زمرد متقارب * والقطر در فوقه منظم

باکوه درج گوهر با ابر عقد در * با باد مشک سوده و با خاک مهربان

باران

وسحاب نیسانی از روی سپهر سرسبد باران روان می کرد و گوش و گردن لعبتان باغ و بستان بزیور در

امطار می آراست و بجای دستی سلک غواصان بحر فلک گسسته گهر یتیمی از حقه مینا گردون بر

بساط سبز سبزه می ریخت نظم

وتوتس للغیث تخفق بینه * رایات کل دجنة وطفاء

نشرت حدائقه فصرت ما لفا * لطرایف الانواء والانداء

فسقاه مسک الطل کافور الصبا * والحل فیه خیط کل سماء

عنی الربیع بروضة فکانما * اهدی الیه الوشی من صنعاء

نصرت

سبزه اندر حمایت نم شب * سر بستی کشیده برتا لا

از پی شرط مهر و عقد نکاح * گشت حامل بلولو لالا

دیبا

ابکند از شرم آن همی فکند * لولو نارسیده بر صحرا

که باد خاک سم مرکب او سرمه می کرد و که ابر گرد موکب او آب دیده می نشاند شعر

٨٧

جوابو دید که از کاخ شد بدست برون * بزیر پایه هوزانی و اصل نجا د

بخدمت آمدند تا گرد راه بنشانند * ز دیده گرد برو بر دو شاهوار نثار ند

اشهد ان الامیر اضحی * بخدمه الغیث والسحاب

بل تراب الطریق کیلا * یوذیه فی الموکب التراب

و تواتر امطار از آیت سوا زنگ گرما می زدود و تم بستان در صمیم تابستان فعل بهار آشکارا می نمود

بس که مد حرس خود آب نداد تم ابر * تا شب قدر تا بوک بمهمان آرد

فداتاک الربیع یفعل ما تامره فعل عبدک اذ امور * وکسا الارض خدمة لک یا مولاه دون اللؤلؤ خضر الحریر

زرکر

فهی تختال فی زبرجدة خضرا تغذی بلولو منثور * وغدت کل ربوة تشتهی الرقص هوی من البنان قصر

ودر چنین موسمی همه خسرو خورشید فر چون ماه که نخال می بود و چون ماه از منازل و مراحل طی

و صاعقه کردار بزخم نعل از آب آتش می افروخت و برق وار بر مسالک و مضایق گذشت و برگرد

چشمه آفتاب و اتقوا تاریک و سیاه می داشت و در نشیب و صبا و هم عنان همی گشت شعر

فراما

و تهوی من ثیاب الریح تحتی * وسامع الخطو مجبول قواما

و یدرک امسه غدوا علیها * اذا الرخی العنان من اسطاها

و توح ظلها و تظل تهوی * مخافة ان تجاریه فی مداها

و تکتب بالیدین معا فتمحو * برجلیها التی کتبت یداها

شخ نوردی که تندیش نبوذی نکبا * راه واری که تیزیش نبوذی صرصر

از فراز او سوی پستی نشذی جز جو قضا * واز نشیب او سوی بالا نشذی جز جو قدر

له سبعة طلن من بعد ان قصرن له سبعة فلیستوی * وسبع عرین و سبع کسین و خمس رواء و خمس ظما

وسبع قربن وسبع بعدن منه فما فیه عیب یری * و سبع غلاظ و سبع دقاق و صمو عیر و سن خطا

حدید الثنان عریض الثمان شدید الصفاق شدید المطا * وفیه من الطیر خمس فمن رای فرسا مثله یبتغی

غرابان نوق نطاه له ونسر وبصوبه قد بدا • فصرنا له من خاتم الافاق خمسا بحاجج كوم الذرى
وتوتر بالزاد دون ذيال فكل بسيره يغتنى

گفتی آن فلک سیر زمین پیمای طبیعت صرصر جهان گرد گرفته بود و چون آتش از غایت خفت اخگر
آب و خاک آشنائی بریده **بیت** فللزجر الهوب وللساق درة • وللسوط منه وقع اخرج مهذب
ثری گو فتی نعلش ار گفتی سبن • ثریا بر سودی ار گفتی کمان
و چون رکاب همایون در ضمان اقبال بحضرت غزنه اجلها الله رسید و سعادت دست بوس و کرامت
شمول مش سریر اعظم دریافت بنظر عنایت و چشم عاطفت ملحوظ و مخصوص شد و در بلندی درجت و ارتفاع
منزلت از ملوک جهان امتیاز پذیرفت و از تقریب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله بهره تمام گرفت و بحد مت
بساط اشرف که بوسه جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت **شعر**
تصادم تیجان الملوک ببابه • ویکثر فی یوم السلام ازدحامها
تو آفتابی بر مه شود ز رفتن تو خاک • ز بس که پیش تو شاهان برو نهند جبین
و نفایس جواهر و جامهای فاخر بموقف عرض رسانید و اسپان قیمتی و غلامان مشک بها بخدمتی پیش کشید و گفت
النمل تعذر فی اسداء ما حملت • والعبد تعذر فی اسداء ما ملکا
ولو اطاق لاهدی الفرقدین له • والشمس والبدر والعیوق والفلکا
و در بستان سرای خلد آسای دستور مملکت و مشیر دولت ضیاء الملک نزول فرمود سرائی که چون قدر
فلک رتبت او بنای رفیع داشت و چون جاه عریض او عرصه فسیح **نظم**
و نجی کو مرت صبا الریح بها •
لصدت فظلت تستثیر الدلا بلا •
سوآکا بایام الهوی فرط رنة • وقد فقد العشاق فیه العواذلا

وماء علی الرضراض یجری کانه • صفایح تبر قد سبکن جداولا
کان بها من شدة الجری جنة • فقد ألبستهن الریاح سلاسلا
سرای از خوشی چون عارض دوستان • چمن اندر کشی چون چهره یار
یکی از وی ارم باطل بنزهت • یکی از وی حرم نازل بمقدار
وزان تا ذهبست آن در اطراف • روان آب حیوة این را در انهار
درخت طوبی این ساحت در • نخال جنت آن آلوده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور • یکی را بخت میمون بوده معمار
و مقارن وصول رکاب مبارک بحضرت غزنه که مطلع خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداری است
آفتاب نوربخش در کفه میزان راست ایستاده بود و از طلوع سهیل روشن تاب طبع هوا اعتدال
پذیرفت و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دیگر گرفت و باد بوسه سیمین آب زرافشان
شد و ابر بر کمان زرین شاخ گوهر نثار گشت و درخت از بلبل و باد و لطایف نثار خالی ماند و باد
خزان بخاصیت از چوب آتش افروخت و تاج موضع از تارک لعبتان گلستان برداشت و از دست و گوش
عروسان چمن یاره و گوشوار بستد و حله سبز کار و حریر زمردی باغ و راغ ربوده بر بیستاجو بار و مرغ
و جوغ و دهها ریخت و برزنکار کوه و صحرا لازورد و زعفران بیخت و صحن بستان بحر شمع و جام زر نفت
بیاراست **شعر** لاحت بأشد الخریف وعارضت • قطع الغیوم وشابغت لن بطلا
چون ز درج سپهر سوی ترازو رسید • داست یار بیابا شنبله لیل و نهار
حلقه سیمین زره چون زیر شد بدید • غیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار
دست خزان در ربا ند جاه زنحدان سیب • لعبه چمن بر گشاد گوی گریبان نار
تا کی بر انگشت گل گوی خزان فندیق • کرد چمن بر نگار نجه دست چنار

کرنه حرف شد خریف انجه قبل یکلند • بو ثمر اندستله ز سیم و زرزی بهار
وشاخ زربار و جعد نار عنبر نثار شد و حلقه زرد ترنج وآبی از اوراق دینار دی دوی بولدسعی

جو یک کیسه خز زردست آبی • نه بیدا دو تار و نه ریسمانش
بسان سرشر شد نار کفته • که باشد سالوده ان خون دهانش
جو کو نیست نارنج کوی زمرجان • ز سر رشته مینا صفت صو لجانش
زنخدان معشوق سیبست کو نه • بسی مانده از اشک عاشق نشانش
ترنجست جون نند رخسار امرد • که نخال بیدا شوذ بی کرانش
اما بیت دنکی مکر خوشه زر • برافکنده زنکار کون طیلسانش

ولکوی سمین سیب در سایه برک زرین برورش یافت وازسر شاخ جون زنخدان محبوب ورخسار معشوق
بیدا آمد **نظم** در سیم عقیق کرو آبی زرین • هر یک بصفت عاشق معشوق نشانند
او بحته جو نند بیک یای نکونسار • کوئیان کنهی نیست جه مستوجب آنند
بو سیب نقطها سیه بین که سیاهی • کوئی ز دل الا دمی وام ستانند
وتفاحة من سوسن کان بصفها • ومن جلنار نصفها وشقائق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة • بها خد معشوق الی خد عاشق
سیب سمین سلب جو کوی بلور • یا جو نو خاسته برجور ست
خوش ترش نند جهره آبی را • طبع مرطوب و لون محرورست
شاخ امرود کوی بار و • دسته و کردنای طنبورست
نار ازونار دانه کرده جدا • جون غریب خانها ز نبورست
وترنج کهربا بیکر جون نافه اهوان جین شکال کشت وبسان سیم ال ترنج سر زعفران شاخ

بیندوذ **نظم** جسم لجین تبیضه ذهب • مرکب فیه بدیع ترکیب
فیه لمن شمه وابصره • لون محب وریح محبوب

ترنج آن درج عنبر بوی سیمین تخم دردانه • جو بیضه کافور دردینار کون مجمد
رخ شنکرف کون مادنک زیر برک زنکاری • بت رومیست افکنده بآب زعفران بیلی
کان اترجها تمیل به • اغصانها حاملا ومحولا • سلاسل من زبرجد حملت • من ذهب اصفر قنادیلا
ونارنج لعل فام از جهره جون کل وملح اهنا افروخته وبکرداد زرتاب سر تن شنکرف روی بالود
انظر الی شجر النارنج منتسجا • غصنا لبهجة الابصار ننتدب
فیه کرات بروق العین منظرها • کانها سفن قد مسها ذهب
نارنج جو دو کفه سمین توازو • هردو بزدسرخ طلا کرده برون سو
اکنده بکافور و کلاب خوش ولولو • وانکاه یکی زرد کو ریول دلجا زد و
روبین سر سوزن نیز آزده سواد • ماران سیم باز نهاده لب ره رد و
واشجار نارنج کان ثمار لمها • حقاق عقیق قد ملین من الدر
تطالعنا بین الغصون کانها • خدود عذاری فی ملاحفها الخضر
وبلبل خوش کفتار ارغنون وموسیقار بنهاد وقمری طوق دار دنغمه از منقار بیفکند **نظم**
دشت بی بولاد و کوران محروم مانده از جرا • کوه بر کافور و کبکان خفته خاموش از صفیر
عندلیبا کلبنا ن برسم کسته ماه مهر • سازها بلبلان در سم شکسته ماه تیر
ناوک سفندیار اندلخته باد شمال • در قدر ستم بروی اندر کشیده آبکیر
والغصن جون جون البرد مرتعد • وجوه اوراقه تصفر من ذعر
یبعث تخفق ان مرالریاح بها • کقلب الصب مذ عوجلت بالسفر

تحت أوراقها تتمى على غصن   كما تطايرت الغربان بالشرد

ترى الدنا تمنى لمرآت قد نثرت   اذا نظرت الى الاوراق فى العدد

وطليعهٔ لشكر دى از اطراف بر كشور روى نموده و طلايه شاه اعلام سرما برافراخت و سپاه زمستان بنهب و تاراج رزخران شتافت و فلك از ابر تيره لباس برمن و مطرف ادكن بوشيد و حتر نيلى و رنگ حلى بازنهاد و درع داودى و جوشن خطايى باز كشيد **شعر**

وغدا السحاب تكاد تسحب بالثرى   اذيال اسحم حالك الجلباب

وترى السماء اذا اسف ربابها   فكانها خفقت جناح غراب

كر آسمان زابر بوشيد باك نيست   كز ابر جشم ابر زمين شد چو آسمان

با جشم بر سرشك بر اند هوانها ذ   ميغى برنگ قير زبالاى قيروان

وگاه خرشيد چون شمع زده سر در نقاب ابر كحلى مكشيد و در سايه غمام روى فلك آراى نهان مى كرد و كاه بسان دلبرى چهره از شق ظلام اشكارا مى كرد و جهه روشن را بد از حجاب سحاب مينمود **شعر**

تطل الشمس ترمقنا بلحظ   مريض مدنف من خلف ستر

تحاول فتق غيم وهو يابى   كعنين يريد نكاح بكر

و آسمان سكى النقاب و زمين فضى الجلباب شد و روى هوا و صحن خاك با غبرداغ و وصمه نهفته ماند **شعر**

خالى نماند خس ابن نذو ذعود   تادرجن نريضه كافور خرمنست

آن عهد نيست ابر كه زالوان كل چمن   كمتر كه كار كاه حرير ملونست

سلطان دى بلشكر صرصر جهان بكند   بنى كه چو صرصر دى چون جهان كرفت

در خفيه ز نزعزم خزو حست باغ را   چون ابكيها صمه بر سيغ و جوشنست

نفس نبات او بعزت خانه باز شد   عيبش مكن كه ما در بستان سترو نست

كر

الارض صارت حسكا كلها   و زمهرير البرد قد ثار

والابر الزور على ضعفها   تعمل فى الخلق بمقدار

ونحن الامة بردا لهوا   يعبدون الشمس والنار

و سحاب سنجاب بوش در زيربابى فرش قاقم افكند و ابر فاخته كون بر سر كلبن بجاى دم طاوس برحواصل بوشاند

توفه پر حواصل بر زمين آيد همى   چون فلك در زير پر فاخته كردد نهان

نثر السحاب من السماء درا همما   و كسا الجبال من الحواصل ملبسا

والريح باردة الهبوب كانها   انفاس من عشق الحسان فافلسا

بروى سنك سيه برنشسته برف سپيذ   چو روى قاقم بر روى جامه سنجاب

و ميغ بر تيغ مينا فام آب خرده الماس افشاند و بر بساط زمرد بن سبزه در و كوهى نثار ميكرد

فادرت علينا لجها كدراهم   توالت من الاطباق عند نثار

اذا قابلتها الشمس خيلت منخلا   مقابل ثقب بازل بعذار

زمين صحيفه سيم است و ابر كلك كهر   درخت فتنه كافور و سنگ در عدن

فلك درخش همى بالذو هوا الماس   زخاك سنك همى دوبذو زآب آهن

شا چها آبلورست شاخ هر كلبن   خزانها عبيرست خاك هر معدن

الثلج يسقط ام لجين يسبك   از احصا الكافور طل يعرك

ضحكت به الارض القفار كانها   من كل ناحية بثغر يضحك

شابت مفارقها فبين شبيبها   طربا و عهدى بالمشيب تنسك

او فى على خضر الغصون فاصبحت   كالدر فى قضبا الزبرجد يسلك

و كوه و بشته معجر سپيذ بر تارك سياه افكند و دشت و صحرا از كسوت زنكارى بلباس سيمابى بدل كرد

لبس الثلوج بها على ساتكي • فكأنها ببياضها سوداء

سواد شب بوقت صبح بر من • همی کشت از بیاض برف مشکل

زنج کشته ثمرها همچو سیمین • طبقها بر سنگین مراحل

وچمن اندر تخته نقره خام بدل یافت و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمه سیماب گشت **بیت** بلع

فکان السماء صاهرت الارض فصار النثار من کافور • و از میان حوض و جوی کان سیم بدید آمد و از

کران غدیر و ابکیر معدن رخام پیدا شد **شعر**

• لب کاریز رطلق است و روی حوض نقره •

• شکم گور بریشم است و پشت کوه پر سمور •

لبس الشتاء من الجليد جلودا • وكسا الزمان من البرود برودا • واذا رميت بفضل كأسك في الهوا • عادت اليك من العقيق عقودا

وترى طيور الماء في ارجائها • تختار حر النار والسفود ا

يا صاحب العود بل لا تهملها • حرك لنا عودا وحرق عودا

وقطرات سرشک بر کران نرگس چشم انعقاد پذیرفت و آب در میان غنچه دهان حتی میاه السیف و السکین انجماد یافت **شعر** العدید

همی فسرده شد از باد خون میان جگر • همی فسرده شد از برف دم میان دهان

همی دمیدی بر چشم برف چون الماس • همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان

كأن الارض برق صقلته

اكف صوانع مترقفات

وان غلط الزمان بشمس دجن بدت نقطا عليه مذهبات تذوب لحل ان مرت عليها متون بجحل متواضعات

كأن مياهها تنساب فيها • اساود من لجين سايرات

و از کثافت ترکیب باد سیر آب چون آبگینه شامی و آینه چینی بسته شد و از شدت سرما فلک اثیر که زمهریر

كنت

يوم من الزمهرير مقرور • عليه ثوب الضباب مزرور

كأنما حشو جوه ابر • والارض فرشها قوارير

وشمسه حرة مخدرة • ليس لنا من ضيائها نور

روی زمین زجرده کافور شد نهان • و زدود عود روی بپوشید آسمان

بگذشت دقتی که ز گرما همی بسوخت • چشم جهان در آرزوی روی این و آن

شاه فلک ز بحره می نکرد از آنک • دزدیده جا ندارد عروسان بوستان

از برف بر عصاره جبینیست کوهسار • و رخ بر ارکان سپید نیست آبدان

بر روی حوض حوصله سیمین نهاد باد • تا کوزه نبات برون ریزد ناودان

رویین شدست چون تن اسفندیار خاک • تا همچو رستمست بزم باد در کمان

هم زاغ را ز خلعت عباس کسوتست • هم شاخ را ز رایت شعبت طیلسان

بشکفت اگر ز شدت سرما باختیار • مرغان بسوی آتش آیند ز آشیان

و از تتوره گرمی مرغ صفت چون چهره ماه و چشمه آفتاب می تافت و چشمی ز خجل محل بیان

جرم مشتری و جبین ناهید می درخشید و نور او در شام مظلم چون صبح نیر مشعله وشمع روزی افروخت

وشب چون بر زاغ را بر نگ دیده باز و افر چون عرف خروس میگرداند **نظم**

جمرا ساطعة الذوائب في الدجى • ترمي بكل شرارة كطراف

نارهم ضرمية كرمية • تاريخها ارث عن الاسلاف

نسقيك والادى الضريب وقود • نبي الاله لكنت بسلاف

يمسى القريد اذا هما وكانها • اسد الثرى اوطا و ترذ ف

واذا انضيقت لعام ضياؤها • جمل الهيد لمع الاطراف

خبا و بها

مُغنيّةٌ في ظلّها وحدورها • تغنيكَ في المشتا وفي المصطافِ
ذمرا نجلُمُ في الهوا صفٍ جمْرَها • وتُقدّرُ الأهوِزةَ الأعطافِ
سطعت فما يستطيعُ اطفاءَها • زحلٌ وَنورُ الحقِّ ليس بطافِ
تصلُ الوقودَ ولا تحوذ دولو جرى • بالیمّ صوبُ الوابلِ الوَكافِ
شُبّتْ بعاليةِ العراقِ ونُورها • يغشى سنا نَل نابل واسافِ
کوهری نیکوچو دانش بیکری دوش چو جان • عکس او عنبر غبار و فرق او عنبر فشان
باذ کودش بیل هیبت ابر سیما بحر موج • صاعقه در رخ ابو دم باران شرر تندر دخان
از شرار او بود پیوسته تزئین فلك • وز نثار او توذ پرذره سیمین جهان
کاه جنبیذن چو ابر و وقت کردیذن چو بحر • بحر بحار ذه نجار روا ابر سیار ر نشان
روی او داذه زمین را از شکوفه پیرهن • فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان
کاه چون ژاله بگریذ دیده او بی دماغ • کاه چون لاله بخندد چهره او بی دهان
عکس او در باد رخشنده چو اندر شب قمر • نور او در خاك تابنده چو اندر تن روان
که بگردد بیکر او بر زمین چون آسیا • که بگرید قامت او بر هوا چون خیزران
که بماند شبها بی جرم او چون کهربا • که چو بارنده سحابی اشك او چون زعفران
دردم مشکین او بیند رخ رنگین او • چون عقیق سرخ کز کوه سیه کردد نهان
جمره او چون بهشت و خال او چون باستان • کونه او چون کلست و باذ او چون کلستان
شخص او سیماب لرزه جرم او زرین رنگ • ساق او زنکار سیما روی او شنگرف سان
وافتاب صفت از مشرق تنور عَلَم شنکرفی و طراز نورانی بیمو ذو رق کردار از برد وذ برق
لعل پیکر و رایات احمر می افراخت واز ظلمات رماد خنجر خون آلوذ و شمشیر زرانذوذ می کشذ و

تشبه انکشت بشبه عقیق یمانی و یاقوت رمانی میکرد **شعر**
فحم کیوم الفراق یشتعل • نار کنار الفراق في الكبد • اسود قد صار تحت حمرتها • مثل العيون اکتحلن بالرمد
درفشان کوهر علوی بسنك از آهن نرم • برون آورده در دش حوار تاریکی اسکندر
فرازش پیکر از عکس و نشیبش چو کل از شعله • سرش پر عنبر آلوذ و بر ش پر کوهر از اخکر
قوی کرد ذ بطبع از باذ و سوزنده پر کب را • و لیکن اشکوه آب عاجز ماند و مضطر
مکر برسلاك لولو باذ ربعت کرد او را • که بجکان زمین را خورد و بردازماذ دین کهر
ساراید بلع خود سمی کانون وطارم را • جو جز کاه مرضع را بنور خویش جم خو د
کانما النار والرماد معا • وضوءها في ظلامه يحجب • وجنة عذراء مسها خجل • فاستترت تحت عنبر اشهب
کفی انکشت آتش کرفته سند و پست خوشتن جوهر کرده و باز نکیسه بدو دمید که مار کشته **نظم**
كأنّ على النار دنجية • تفرّج بُردَاها اصفرا
وذوائبُ لا يُطوى النوض • ولا يا نف السيرُ يمحن سُرى
نحمله نجاً اسودا • فنجعله ذهبا احمرا
وشعله او از دهان تنوره زبانه فعی می نموذ و از دهشت آسک او شعلهها آند بمای آورد و شهاب آسا روی بهوا
بنیر کون بسان آب بنه جبی از رنك ظلمت می ربوذ و بر مثال سهیل روشن تابان میان درآهنین و حصار بولادین
کوئی که ز رکریست سیه سار سرخ پوش • در آستین درزی که ممدوز نست و د د
که شعلهها ز کنذ از مردی برون • که بر هوا فشاند کاو دستها ز د
حصینت بر بنجره وند رمیان حصن • قومی شعبذ ند طی د غم کد ك
• در دستها کرفته زمرکونه لعبتان •
• بر یک بزعفران و بشنکرف کرده تو •

سجاف

دمان آمد

خوانرش

رفیمش

دیوار

انداو

ما درون وار بعد سازند هر زمان • تا لعبتان ز بحره بیرون کنند سر

و نادی کجمر العود تزغو صنوجها • مع اللیل ینبات الریاح الصوادر

و شرار آواز قوس شعاع چون صاعقه تیر پرتاب می‌انداخت و از تل ذریح بسته زدن می‌پراکند و از بسته
زعفران عجب الخوان بی افشاند و از نور دفع فتیله‌ها تا آثار شادی کرد و از خرمن گل زرد دار ارزن کاو درین باد سیاه

کان ثراها الحبوث بها • ذهته الریح وسنا فاستطارا

قواضب من العقبان حتت • بها النکباء تذروها ثبارا

فتعلو فوقها صعدا کبارا • وتهوی دونها بضا صغارا

کان دخانه قطع السواری • تردّ علی السماء بها القطارا

اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه • چو آرمیده شود ز بسدین خرمن

بتی که او بنماید بخلو صورت خویش • عقیق بارد گیتی و مشک و عود ختن

شعاعهاش بدید آید اندرین آبنوس • شرارهاش برویاند از هوا رو ین

زفانهاش چو شمشیر با خون آلوده • برزمگه کف شهریار شیر اوژن

وعکس او سقف طارم چون روی سپهر با انجم می آراست و صحن بارگاه چون حسن ماه بقلم ضیا و سنا می نگاشت
وصفحه دیوار از زنگ تیرگی بسان صفحه تیغ خورشید می زدود شعر

چو زرین گنبدی بر چرخ بازان • شده لرزان و رویش پاک بریان

بسان دلبری در خم ملحم • خروشان و کراز ان مست و خرم

چو روز وصل او ارو شناسی • همو سوزان جز روز جدا ستی

ز چهره نور بر گیتی فکنده • ز نورش باز تاریکی درمانده

فالنور یلعب فی اطرافها مرحا • والجمر یرعد فی اکنافها ذهبا

نطاوعه‌ها شرار لو جری معد

برق وفی و تلقی کوکبا لکبا

لو کان وقت نثار خلته ذررا • او کان وقت انتصار خلته شهبا

و تیغ تابنده آب در صمیم سنگ خاره بخار می کرد و بتاب و تف آتش پولاد موم صفت می گداخت و طبیعت
زمستان بتسویه بمزاج بهاری داشت و بزبان زبانه در گوش اهل زمانه می گفت شعر

من رام قلب الشتاء فاکهة • فان قلب الشتاء فاکهة

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون • بخرگاه و طارم کنون آذران

فرو برده مستان سر از بیهشی • برآورده آواز خنیاگران

رباب زن در سروران همو غ • ز رباب زن در کف دلبران

کباب از تنوره در آویخته • حو خوش در قهاجوش وران

وچون نوبت فصل زمستان و استیلاء سپاه آخر سید ناگاه از آسیب فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث
شد و از تصاریف ایام بی فرجام حادثه عارض گشت و ذات بی همال خسرو که خزانه افضال و نشانه آیات
از صدمت ناتوانی اثری پذیرفت و بعرض همایون که مبدأ سخا و کرم و منشأ عطا و نعمت عرض مرض راه یافت

وکیف تعلک الدنیا بشیء • وانت لعلة الدنیا طبیب

وکیف تنوبک الشکوی ببأس • وانت المستغاث لما ینوب

گر تیغ تو یک دم از میان برخیزد • عصمت همه از مال و جان برخیزد

از بستر تب که جای بدخواه تو باد • برخیز یک ور نه جهان برخیزد

وما الکلب محموما وان طال عمره • الا انما الحمی علی الاسد الورد

وازحیم سرای وزارت بارگاه خدایگانی که دولت خانه اقبال است حرکت نمود و بسبب ضعف و ناتوانی خسرو

موده عیش سنی و مشرب عذب دلجوئی تیره لی یافت و ابواب انس و سلوت که گشاده و معمور بود بسته و مغمور گشته
خاص و عام قرین اسف و همنشین محنت شدند و از تقسم خاطر و توزع ضمیر از لذات عیش و فواید حیات بی نصیب ماندند

مخاذرةً علی المجد ادجی ∘ واشفاقاً علی الکرم الاصیل
از بیم تکسرت جهان می لرزید ∘ وز فرط ملالتت زبان می لرزید
وز غایت احسان تو بوی تجنی ∘ بر جان تو صد هزار جان می لرزید
وکیف تقر نفس فی ضلوع ∘ وقد رجفت بعلته البلاد

و بر اقامت وظایف دعا و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند و تحقیق دانستند که در نزهت سرای دنیا گل بی خار
و مل بی خمار ناممکن است و در سوس خانه گیتی شادی بی غم و راحت بی الم محال شعر

ومن یستثبت الدنیا لحال ∘ یرم من مستحیل مستحالا
نشد روشنائی بجوید کسی ∘ بجا بهره دارد ز دانش بسی
ومکلف الایام ضد طباعها ∘ متطلب فی الماء جذوة نار
واذا رجوت المستحیل فانما ∘ تبنی الرجاء علی شفیر هار

و طبیب روشن رای که در تدبیر مرض ید بیضا نمودی و در انواع علاج نفس مسیح آسا چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم
و معرفت از چهره ماه بهق ربودی و بوفور تجربت و ممارست از پیکر خورشید یرقان بزدودی نظم

علم تو عرض ز نفس جوهر برد ∘ فضل تو سهر جسم عبهر بارد
کلک تو اگر بسهلی قصد کند ∘ اسید ماه و تدی خود بارد
کانما من لطف افکاره ∘ یجول بین الدم واللحم
ان غضبت روح علی جسمها ∘ اصلح بین الروح والجسم

در شیوه معالجت و مداوا عمل من طب من حبّ بجای آورد و در ازالت تب و اعادت صحت

بوستان الله تعالی مؤید من روح القدس بنود شعر

فکانه عیسی بن مریم ناطقاً ∘ یهب الحیوة بایسر الاوصاف
سد دولة الاخفی کما بدا ∘ للعین بقراق العذر الصافی

و معنی قول صاحب شرع را علیه الصلوة والسلام که لکل داء دواء دستور و معتمد ساخت و بترتیب و ترکیب ادویه
و اشربه کرد اسباب سقم و تصفیه بواجبی برآمد و شربتی که ملایم و موافق مزاج مبارک بود اشارت کرد شعر

شاه شرق از بهر آن خورد است شربتی ∘ تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند ∘ قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح
لم یصف الدواء جسمک الا ∘ عن صفاء کما یکون الصفاء
فلاعدائک البشاعة منه ∘ ولک النفع دونهم والشفاء

و یمن همت جماعتی که دعا ایشان برنیوفتاد دعاء المخلصین مجاب تجلی یافته بود صبح صحت از مطلع امید و افق مراد
تجلی نمود و قوت طبیعت غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک بفشاند و ذات خورشید نور از حضیض اعتلال
باوج اعتدال رسید و ماه نور افزای روز تن درستی از خسوف شب رنجوری بیرون آمد نظم

شکر ایزد را که روز این اندوه ∘ بر چشم جهانیان سپید تاری
شکر ایزد را که روضه دولت ∘ از آب جلال ماند زنگاری
شکر ایزد را که زود بیرون شد ∘ یکباره بفیض فضل دادادی
ماه کرم از محاق رنجوری ∘ شمس شرف از سحاب بیماری
با صحت او سپهر که کردن ∘ بر دست گرفت باست دفتاری
واذا صح فالزمان صحیح ∘
واذا اعتل فالزمان علیل ∘

و جهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و چشم انس و قبلی و قالب روح و جوش دلی روان یافت و زنگ غم و وحشت از روی آینه دلها زدوده گشت و نوایح سلوت و روایح خوشدلی وزیدن گرفت و رنج و ناتوانی اعدای دولت و دین انتقال کرد و عرض همایون از عارضه که نصیب دشمن بود شفا یافت **شعر**

ماه ملک از محاق بیرون شد • روزگار جهان همایون شد

اختر سعد بخت کرد طلوع • طالع روزگار میمون شد

چشم دولت ز لهو گشت قریر • روی ملت ز عیش گلگون شد

خسروی هم عنان عیسی گشت • بر غمی هم رکاب قارون شد

یوسف از قعر چه رهائی یافت • یونس از بطن حوت بیرون شد

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم • وزال عنک الی اعدائک الالم

صحت بصحتک الغارات و ابتهجت • بها المکارم و انهلت بها الدیم

وعاود الشمس نور کان زایلها • کانما فقدها فی جسمها سقم

وما اخصک فی برء بتهنیة • اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

و خسرو مشرق بعد از صحت و خفت تمام رحله سکون و اقامت گران باریافت بر نفوس سایر النفس و افراد الانس عزمت سفر و رای نهضت فرمود و بوقت خدمت وداع بانواع کرامت و نواخت و ثوق و استظهار افزود و بتجدید تقلید ولایات و تاکید عقود عنایات مثال یافت و بوافرترین موهبتی و فاخرترین عطیتی مخصوص شد

ترنی بر الخلع الیمون طایرها • زهو الخرایدِ بالحُلة الجلل

من الریاض ها من خلعة زهر • ومن ایادیه صوب العارض الهطل

وحاه الطرف والاعدا فی کمد • تدمی الجوانح والاخوان فی جذل

بسمو هادیه والاعناق خاضعة • لحافر بعیون القوم منتعل

بست خلعت تو اگر بهم • که مزین بتست خلعت شاه

خلعتی از تو از فلک برو ز • دولتی از تو از فلک بسپاه

بی از بخت هرچ جوی جوی • یابی از چرخ هرچ خواهی خواه

و هر یک از خواص حشم باندازه درجه و مرتبت خویش از عواطف پادشاهانه حظی وافر یافتند و فراخور درجت و منزلت بعطایا و خلع گرانمایه مکرم و مشرف شدند **شعر**

خلع کانوار الربیع مدبج • وموشم ومنمنم ومفوف

بهرت عیون الناظرین وابرقت • حسنا یکاد البرق منه یخطف

لو انها الشمس المنیرة حسنها • ما کانت الشمس المنیرة تکسف

و چون در ضمان اقبال از دار الملک اعظم بحدود کرمان رسید و عرصه آن ولایت من وصول ذات میمون مهبط وفود سعادت و مطلع جود و سخاوت گشت **نظم**

فما الفرات اذا جاشت غوار به • ترمی اواذیه العبرین بالزبد

یوما باجود منه سیب نافلة • ولا یحول عطا الیوم دون غد

اگر نسیم ز خلق تو بگذری تا بیر • وگر سحاب ز جود تو یابدی تعلیم

کینه نفحه آن باشدی چو مشک تبت • کهینه قطره آن گوهری چو در یتیم

خداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا و الدین اعلی الله قدره و نفذ فی الخافقین امره که واسطه عقد نامداری و فاتحه عقد کامکاری و تتمه و شاح جهانداری و سمه قلاده بختیاری و دیباجه صحیفه مردانگی و صدر جریده فرزانگی و نقش نگین خاتم فتوت و نهال باغ جلال و سرو بوستان کمال و نور حدقه افضال و نور حدیقه آمال بود **شعر**

اسامیا لم تزده معرفة • وانما لذة ذکرناها

تأیید

صح

لطف استقبال واجب داشت و مورد همایون خسروی را تعظیم و اجلال تلقی فرمود و بر لفظ گهربار درر نثار راند
که سر دفتر امانی و خلاصه آرزو آنست که کرامت نزول و شرف حضور واجب دارد و خطه کرمان را بیمن منظر
آرایش جمال دهد و خسرو خورشید قدر بدان باغ ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر بمشام جان می رسانید
و کنگره قصر رفیعش از چهار طاق ایوان می گذشت بلطف نهضت و تجشم حرکت فرمود. **نظم**

بساتینها للمسک فیها روائح ● وانهارها للریح فیها ملاعب
کأنّ مرابیع بین غصون نهالها ● ضرایر است بینهن تعاتب
کأنّ نبات المسک بین ترابها ● اذا ما تهادته الصبا والجنائب
کأن القباب الغر فیها کواکب ● تضیء کما است تضیء الکواکب
ومن تحتها الانهار تجری میاهها ● ففایضة منها ومنها سواکب
کأن مجاریها سبائک فضة ● تذاب واسیاف لهن قواضب
بباغی خرامید خسرو که اورا ● بهار و بهشتست مولی و چاکر
چمنها آور از نسترن و ریاحین ● روشها آور از خوبی صنوبر
بگاه بهار اندرو بوی لاله ● بگاه خزان اندرو چشم عبهر
ز دستان قمری درو بانگ عنقا ● ز آواز بلبل درو زخم مزهر
درختانش از عود و برگش زمرد ● نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
بکش چو اندیشه مرد عاشق ● بخوبی چو رخساره یار دلبر
یکی برکه ژرف در صحن بوستان ● چو جان خردمند و طبع سخنور
نهاده درو بدر دریا ولکن ● زلالش خود از پاکی چو کوثر
ز خوبی چو جان و ز خوبی چو دانش ● بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر

روان اندرو ماهی سیم سیما ● چو ماه نو اندر سپهر منور
کأنما الفضة البیضاء سائلة ● من السبائک تجری فی مجاریها
اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا ● مثل الجواشن مصقولا حواشیها
فرونق الشمس احیانا یضاحکها ● وریق الغیث احیانا یبکیها
اذا النجوم تراءت فی جوانبها ● لیلا حسبت سماء رکبت فیها
لا یبلغ السمک المحصور غایتها ● لبعد ما بین قاصیها ودانیها
یعوم فیها باوساط مجنحة ● کالطیر تنفض فی جو خوافیها

ولواحق دوستی بسوابق دلجوئی پیوست و اسباب یگانگی بلطف حال یکانکی بدل شد و ریاض عهد موانست نضارت
از سر گرفت و قواعد الفت بتازگی تأکید یافت و ضمایر بصفا و سرایر بوفا آراسته گشت و مصافات تمام
کالصافات بین الماء والمدام پیدا آمد و وسایل مودت با قرائن محبت دست در هم داد و بنا مقدمات
وداد بامداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید انتظام و عقد عهود استحکام یافت و اتفاق و اتحاد
کلتا الجانبین حاصل آمد **شعر**

اتفاق هر دو عالی قدر باج و تخت ● اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین
ملک و دولت را بهر دو کرد باید تهنیت ● دین و دنیا را بهر دو گفت باید آفرین
کالفرقدین اذا تأمل ناظر ● لم یبعد موضع فرقد عن فرقد

و بیامن موافقت ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشت و مجلس انس و
خرمی بسان بهشت برین آسایش و جمال یافت و دست گهربار خسرو عدو مال که همیشه در بزم و رزم زر افشان
و سرافشان بود از ابر مطیر سبقت گرفت **نظم**

در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ● ملکی بسواری و جهانی بسوالی

عادل تو عالم تراز و هیچ ملک نیست ❁ الاملاک العربی تبارک و تعالی

فیمطر یوم الجود من کفه الندی ❁ و یقطر یوم الباس من کفه الدم

جام زر باشد چون دست بعزت یازد ❁ تیغ سر باز زد چون روی بمیدان آرد

و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاک ایستاده دم بدم از روی و رای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد بسان سوسن زبان بتحریر مدح و نشو ثنا برگشاده و دهان بذکر حرز و کیهان چون صدف و نافه معدن در خوشاب و مشک ناب کردانیده و بر طلعت ساقیان سرو قد سیم عذار آیت و ان یکاد خوانده و زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جام صبر و قرار جان بدوازنا له نای و خروش دف و نای مرکرده از پای نشاط و طرب دایره آسا برگرفته و خورشید پیش جمال خورشید رویان ذره وار در رقص آمده و از خرمن ماه رخسار شاهدان بروین خوشه چینی کرده و از عارض آرای خوبان دلکش نور دزدیده و بهرام چون آشام غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته از میان کرانه جسته و حلقه چاکری در گوش کرده در گوشه گوشه سا کرفته و تیغ و خنجر عدو مال بکار مدح ملاامال بدل کرده و مشتری از گلشن رامش و روزبست گلهای سعادت افشانده و ذخایر و خزاین سعود بر سم جنیبتی بموقف عرض رسانیده و کیوان که پای رفعت بر سر گنبد گردان نهاده بپاسبانی قصر رفیع ایوان بر خاسته و خاک بارگاه ارزوی که آسمان دلیری کرد ادبر کز آستان او زینتی پدید ساخت و در مقام طاعت و خدمت برکار صفت بفرق عبودیت بایستاد

نظم

لدی کبریا تو المشتری و سعوده ❁ و سورة بهرام و ظرف عطارد

کیوان هوا فشان ترا کر حبل خود ❁ نسرین چرخ را جل جدی بسته باد

و در مشتری جو فتی زمولو تو کم کند ❁ یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد

مریخ کر بخون عدو تو تشنه نیست ❁ زنگار خورده خنجر و جوشن کسسته باد

وردرافتد بروزن بدخواه بت آفتاب ❁ کرد کسوف کرد جمالش نشسته باد

ور ز مهر جز بهم تو خیال کر کند ❁ جاوید دق دیده و بر بط شکسته باد

ور نامه دهد نه بر وانه تو تیر ❁ شغلش فرو گشاده و دستش بسته باد

ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت ❁ از ناخن محاق بد جهرش خسته باد

و لعل شکر فروش خوبان باده نوش شده و سواد عکس جمال پری رویان بر بنیان بوس گشت و گل را سر در عذار شاهدان بیار آمده و لاله شاذی در چمن رخسار ایشان شکفته و بنفشه از شرم زلف دو تا و حسن یکبار یکسر در پیش افکند

نظم

و مذهبة الخدود مخلتنا بر ❁ مفضضة الثغور با قحوان

نقش بند جمال و واسب حسن ❁ داد حسن و جمالشان داده

عقل بیش لب جو بستدشان ❁ راستی چون کاه پیش بجاده

حسان انثنی نغض الوشی مثله ❁ اذا مس فی اجسادهن النواعم

و یبسمن عن در تقلدن مثله ❁ کان التراقی وسحت بالمباسم

و مجلسی نیم از نیکوان سرو قد گلنار خد و شاهدان سمن بر جوزا کمر که بهار دلبری و جمال صابری بودند و بچه ترنج چون خوار و لعل شکر بار در روان را درد و دارو گفتی بستانی پر از گل و نسرین و سنبل و یاسمین است و یا آسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین است

شعر

همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان ❁ بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار

کبدور علی غصون ظماء ❁ فی حقوف یقلهن رواء

ان تبسمن فالثغور اقاح ❁ لحن غب الغمامة الوطفاء

و ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود و افلاح می ناب چون قرص دمنا دل خویش کرد از کرده

ساقٍ يُديرُ الكأسَ مُترعةً • وبها يطوفُ لحظوةِ الآنسِ

فترى رحيقَ الكأسِ في يدِهِ • وترى صفاءَ يديهِ في الكأسِ

گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته است • در جام زر ز عکس رخ او شراب خام

و فروغ آتش رخسار او آب روی گل خودروی می‌برد و لاله از آن عارض می‌رنگ رنگ می‌آورد و گلزار از آن چهره زیبا در عرق شرم و خجلت می‌نشست

شعر

وجهٌ اذا ما بدتْ للناسِ سُنّتُهُ • كانتْ محاسنُهُ حولاً لِمُسبِحها

بنا میرد بنا میزد که کی تا توان بودن • غلام آن چنان روی که گل رنگ آرد از رنگش

جلوه مه نتوان خواندن چنان خورشید روی را • که نور دیده روز است گردِ نعل شب رنگش

رخش آینه حسن است و من ترسانم از آنم • که از زنگی که روی اوست تا که بر زند رنگش

فيا لك من خدٍّ أسيلٍ و منطقٍ • رخيمٍ و من خلقٍ تعلّل جاذبُهْ

و خورشید عارض نورگسترش روشنی بر ماه دو هفته تا وانع کرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس رخ جام و جمانه سیمین می‌انداخت

نظم

عکس رخش هر که در شراب ببیند • ماه مقنع در آفتاب ببیند

و کان حمرةَ خدّه و بیاضه • صفوُ المدام اذا اخواه نجا جد

گر عکس رخش آن رحیین را فند بر بام • در چاه قصب ز مولند گو در شام

گاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک بیمای چون شفق احمر چهره بخون جگر می‌نشست و گاه از غصه خورشید جمالش ماه سبز قبا بسان صبح نیلی شب خرقه وجود ضرب می‌کرد

شعر

واذا بدتْ شمسُ النهارِ و وجهُهُ • رجعتْ و ضوءُ الشمسِ منه كاسفُ

روی ترا از فروغ دیده بیا ز آذرانک • ز آتش رخسار تو آب بصری رود

عجب از ماه طلعت شاهدی که صبح نیز روشنی از عارض سیم سیما و چهره آتش نمای او وام خواهد و شگفت از خورشید پیکر دلبری که شام مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دود آسا او عاریت ستاند

نظم

چشم ندید شام را همبر صبح بس حسرا • بر سر صبح صادق است سایه نهاده شام او

عارض گل نسیم او برد ز بوی قدر گل • قیمت سروی برد قامت چوش خرام او

مُتبسّمٌ کالنورِ عارضُهُ • من مِسکِ صدغٍ ان دنا نفحا

وکانَ هذا الصبحُ شُعفتُهُ • فی صبحِ ذالِ اللیلِ فاصطبحا

صبح را رنگ بدان عارض چون ماه دهد • شام را مایه از آن طره کوتاه دهد

طاق ابروش مرا جفت غم و درد کند • چشم آهوش مرا ابدی روباه دهد

اگر شام مشک افشان رنگ از آن زلف پریشان کرفتی ماه ما را فنا بوده تا گل دمی وند دیدی و اگر ماه رنگ نور از آن طلعت رخشان بنیرفتی خورشید را شین اینه گردان او نشدی

شعر

در همه عالم کجاست گر شبی راست گو • روی بدان نیکوی زلف بدان دلبری

فالوجهُ مثلُ الصبحِ مُبیضٌّ • والصدغُ مثلُ اللیلِ مسودُّ

ضدانِ لما استجمعا حَسُنا • والضدُّ یظهرُ حُسنَهُ الضدُّ

گفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایه بان گسترده است و ماه دیدارش بشکل دام ماهی از زره داود سلب ساخته

نظم

طرفک یرمی قلبی باسهمه • فما یجدیک لبس الزرد

دو زلف عنبرین از تاب و از خم • چو زنجیر و زره افتاده در هم

دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ • تو گفتی سرمه کرد سنگش بنیرنگ

ز مشکین مرغول بجاه • فرو هشته دفرقش تا کمرگاه

ز تاب و رنگ بدندش ساج • ز سیم او تخته گسترده بر تاج

زند دوی مل بر خاک دیزان ٭ زتاب بوی گل بیاذ بیزان

هم از رویش خجل باغ بهاری ٭ هم از بویش خجل عود قماری

جمال حور بوذش طبع جاذو ٭ سرین گور بوذش چشم آهو

ووجه یرد اللیل صبحا بالسنا ٭ وفرع یدیک الصبح لیلا بالسعد

وجید کما یعطو الی البان شادن ٭ یمیل علیه الظل افنانه الخضر

وعین کما ترنو المهاة الی طلا ٭ اذا غاب عنها الخفال خطوة الذعر

و دل از بستان جمال او نوباوه غم بیاری آورد و جان از گلستان رخسارش تحفه خار تیمار می‌برد

کر اثر روی او سوی گلستان روز ٭ باذ صبا رد کند تحفه نوروز را

کانما اخذه من راح وجنته ٭ صاح وناظره من سحره ثمل

و زلف ذره سان او سایه بر عارض خورشید درخشان می‌انداخت و رایت هندو مذهب حبشی سیاه شب می‌بوسید **شعر**

تکسو بیاض الوجه صدغا حالکا ٭ ذیل الدجی بسواده مصبوغ

زلف بیفشاند آفتاب فرو شد ٭ شهر بخسید دونکار بر آمد

و بر گوشه ماه تمام دام غالیه فام می‌نهاذ و بر روی زهره و رو نقاب عنبرین می‌بست **مطلع**

اگر از نقاب رویش بو رسد شعاعی ٭ همه ذره وار آمد و آفتاب سازد

کان نقابها غیم رقیق ٭ یضیئ بمنعه البدر الطلوعا

و بر طرف لاله زار رخسار و گلزار عذار در چمن می‌بست و در روی بر نیان و ارغوان طراز مشک مطرد می‌کرد

طراز الخد مصدغ وطراز الخد صدغه ٭ عقرب الشعر طول الدهر فی الاحشا لدغه

طوق کبوتر است سر زلف آن نگار ٭ من همچو باز در طلبش پر همی زنم

نی نی که همچو چنگل باز است زلف او ٭ من پر زنیم همچو کبوتر همی زنم

آنچو

و برک

۹۶

و برگ سمن در سحر و بر نسترن دایره قیری کشیذ و از سنبل بر صفحه نسرین صد بند و چین نهاذ

گاه از گل و ارغوان کند بالین ٭ گاه از مه و مشتری کند بستر

گه باد که شوذ خم اندر خم ٭ گه بچه و گره زند سر اندر سر

گه حلقه کند بگل بر از سنبل ٭ گه توده نهد همه بر از عنبر

هر کس که بدو نگه کند بیند ٭ شب کشته در آفتاب بازی گر

وکانما کتبت علی وجناته ٭ بمداد صدغیه ولایة عهدا

و حلقه‌ها او در حلق دل مسکین کمند مشکین می‌افکند و از مو بند و گره صد زنجیر و زره می‌نموذ **شعر**

کان سلاسل الاغلال منه ٭ شباک والقلوب لها مصید

کمند مشک را ماند چو بر هم تافتن گیرد ٭

سیاه زنگ را ماند چو گل تاختن گیرد ٭

معقرب زلف مشکینش معلق بر رخ دلبر ٭ چنان چون عنبرین عقرب که ره در دمن گیرد

گهی همچون شبه باشد که بر خورشید بر تابی ٭ گهی همچون شبی باشد که بر روزی وطن گیرد

چو ساکن باشد از جنبش مثال قد او دارد ٭ چو طبعش از رخم گردد نشان قد من گیرد

گهی از گل سلب سازد گهی از مه رقم گردد ٭ گهی رسم صنم دارد گهی طبع شمن گیرد

خم زلفش که دامیست که خورشید و مه گیرد ٭ سر زلفش که شب است که سیمین ذقن گیرد

جو سنبلها نورسته ست بر طرف سمن زاران ٭ که دیدستی عجب سنبل که اطراف سمن گیرد

جعودة شعره تحکی غدیرا ٭ تصفقه الجنوب مع الشمال

چون بهر صد هزاران عقده باشد هر بست ٭ چون تاب صد هزاران حلقه باشد گل سبز

و سنبل با بادش گرد شمشاد عذار حلقه می‌شذ و طره مشکبارش بر صحیفه سیم سایه‌ای می‌نمود و از اندس سرچ و علی حلقه الکاسی بیانی آورد

شستست

كأن طرته في عاج جبهته • اذا تأملته عقد من السبج

طره را نكر ازجبين ان پري اكنا ابيش • جهت آفتاب را مشك نقاب مي رسد

گفتي طره سمن ساي وخط ماه فرساي فتنه آن طلعت خورشيد سيما گشته اند وزلف قرار جعد گر

سير مي شيفته آن عارض لاله بيكر آمده **نظم**

زلف تو چون سليم بر شعله رخت • گفتم كه ساحريست ميان سواد مشك

زلف تو بي جفت اگر مست بي قرار • زانش اي نگار نگيرد قرار مشك

يا من عذاراته فوق عارضه • مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا

لاتنسا لمسك فوق الجمر تنثره • فما حسبك فوق الجمر قد نبتا

كه خوشه عنبرش سايه بر گلبرگ عارض وگلنار رخسار مي انداخت وگه شاخ سنبل وضيمران گرد سيب سمين زنخدان مي

عنقود صدغ تدلت فوق وجنته • لايستقر بها من فرط جنته

زلف او مانند چوگان وزنخدانش گوي • گوي چون كافور با شد غاليه چوگان بود

صدغاه تدماء لاعلى خد • مثل الفنا قبد على الورد

فصولجان الصدغ مستمسك • للضرب من تفاحة الخد

وبنفشه از جعد غاليه بارش سيادي شد وسوسن از طره سمن بوي او بوي او مي دزديد **نظم**

ز بوي زلفش را باد بيضه عنبر • زنقش روپش با خاك ريزد ديبا

تحمل المسك عن ذوائبه الريح • وبعتز عن ثنيته برد

وصبا از زير زلف مشك بيزش نافها مي چيد ونسيم او بازار عطر وبازنامه عطار مي شكست **بيت**

الموزلفت بحنبانه نسيمي • نمود بر جان خون آلوده راست

وگل در پيش آن گل رباد از خواري بسان خار مي شد ومشك نزد آن طره طرار چون خال كوي مي مقيد ... مي گشت

مشك را خون شد جگر كان عارض چون آينه • زلف چين بر جبينش دام شاطلي مي نمايد كرد

فالبدر عن طلعته تما ... صدر • والمسك عن رياه منحط

وخط مشكين او گرد عبير بردامن خورشيد مي افشاند وعنبر تر روي گلبرگ طري ما آيات وبر آتش رخسا

ار دود نقاب قيراندودي مي بست واز بنفشه برسمن وسوسن دايره مشكين مي كشيد **نظم**

بر سمن از غاليه داري نشان • بر قمر از مورچه داري ... تو

غاليه تا چند كشي بر سمن • مورچه تا چند نهي بر ... بند

وخطه في حافات خده • له في كل يوم الف عاشق

كأن الورد قد مرت بمسك • فخذت ساحته على الشقائق

از انك هست بهم خوش بنفشه وسوسن • همي فرسوسن او برد مد بنفشه نشان

وز انك هست خوب كهرباوعقيق • شدست چشم وگهر با عقيق افشان

ونشان او برادر عوان وبر نيان گل سيرمي شد واز لاله ونسرين دسته ها بر مي بست وجعد مسلسل بر ورق

احمر عش سبزه باز سيمود وخط معنبرش بر برگ نسترن طري شهپر طوطي بديدمي آورد **شعر**

كأن خط عذاره فوق عارضه • ميدان آس على ورد ونسرين

نديم تنك شكر گشت شهپر طوطي • طراز برگ گل ولاله شد لباس ملك

شكر كوي كه شكر پيش از ين تنگ كرد • بكار دگاه لب او كنون كند تنگ

ثغور شقيق للمسك حادي • ودرج عقيق للدر خازن

گفتي شب از ان خط سبزه رنگش سياهي عاريت خواسته است وروز از ان روي عارض دلفروز نور دوام كرده

صبغ النهار على فريد جبينه • وأديق فوق عذاره الغسق

وكأنما الخال الذي في خده • من ليل من هواه مسترق

عارضش در زیر خط دندانش اندر زیر لب • چشم اندر زیر مژگان و دل اندر بر نهان
سوسن اندر سنبلست و لؤلؤ اندر لاله برگ • نرگس اندر سوسنست و لاله اندر بر نهان
آمن
عِذارٌ كالطِرازِ على الطرا ز • وبدرٌ في الحقيقة لا المجا ز
ولو جاز التسجّدُ له سجد نا • ولكن ليس ذاك بمستجا ز
و زلف خورشید فرسای او بر روی قمر سای او شکن می بست و خط عارض آرایش از دل بسی تازه سبزه طری می دمانید
در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان • تا لب چرا بران لب شکرفشان نهاد
بر جان نازنین که بلا را نشانه شد • زان تیرها که غمزه تو بر کمان نهاد
له مقلةٌ تسبي القلوب ووجنةٌ • تفتّح منها النور من كل جانب
وسال على خدّيه خطّ عذار ه • كما اثّر التسطير في خطّ كاتب
و چشم چون نرگس ابرو تیر مژگان می پیوست غمزه جادو او نوک پیکان زهر آلوده در آینه بصری نشانه
بر مژگان
چشم تو جادوی جهان زلف تو افعی دل • جادوی هندو لباس افعی زنگی بدن
لعل تو در دم تری بس بود روح الامین • جزع تو در ده زنی بس بود اهرمن
خط تو طوطی نسب چشم تو سندی نژاد • طوطی عنقا شکار هندوی رومی شکن
از حبشی زلف تست وز ختنی روی تو • از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن
مم عذاراه بقبلته • فجردت عيناه سيفين
فقامت الحرب على ساقها • بين اميرين قتوبين
وسده الحمرة في خدّه • دماء ما بين الفريقين
و جعد پر شکنش سایه بر آفتاب کلبوی عارض می انداخت و سنبل خوش بویش وطوف
لاله زار رخسار صفع زد

نظم

ای سهی سرو دل من چمنت • صف زده سنبل تر بر سمنت
لبت از نازکی انکار شود • چون سخن راه کند بر دهنت
جای جانها شکن شب بوشت • دام دلها گره پر شکنت
جان
نیکوان جمله نهادند لقب • دلبری در سر خوش سخنت
ماه اگر خصم طراز قصبست • از تو بس وای بران پیرهنت
بر مدار آینه زیرا که کند • بوسها آرزو از خویشتنت
فلو انّه في عهد يوسف قُطّعتْ • قلوب الرجال لا اكفّ النساء
فاحسبه من نور عدن وانّما • مشى ساربا في خلية وخفاء
انى
فلم اره الا التفتُّ توقّفاً • لرضوان خوفاً ان يكون ورائي
گفتی که آن دو جعد بازگون بر طرف گلزار رقاص کشیده اند و آن دو زلف چوگان زن بر روی لالستان در
حوالی آمده
گرد آن دو عارض رخشان بفعل یزدانست • ز فعل اهرمنست آن دو زلف چوگان زن
بدین دلیل همی مانوی درست کند • که خیر مست ز یزدان و شر ز آهرمن
صولجة سود معطّفة الذُرى • تمايل في بستان خدٍّ مضرّج
ترى خدّه المصقول والخال فو قه • كورد عليه طائر من بنفسج
و لعل لبش که مزار دل بر پیکانش داشت در وی هر دو ضمن شهد و شکر پنهان کرده بود و قوت جان درد و نافو
جان و رود و نهانه
جان نعیه کرد در لبت ایزد • زان چون دست همی نهان ماند
بابي فم شهد الضمير له • قبل المذاق بانّه عذب
كشهادتي لله خا لصةً • قبل العيان بانّه ر ب
ماندم شگفت زان لب و دندان نادرت • در دست با عقیق ستاره ستا شکر

کان چون شکر لذیذ شد و چون عقیق سرخ ٭ وین چون ستاره روشن و منظوم چون درد
و چشمهٔ نوش دو دو سان هم عقیقی می گشاد و لعاب نحل در سان هین سمین نهان می کرداینده

کأنما ریقها والنجم مبتسم ٭ فیما اظن بصفو الراح معلول
کأنما قد هاد جو مبسمها ٭ صحیح نحل عسال و معلول

دستی چشمهٔ نوش است در دو ٭ از نخی ما معین می سازد
نیست چشمه صدفست از پی آنک ٭ در صدف در ثمین می سازد
نی چو حلقه است و چو خاموش شود ٭ باز از آن حلقه نگین می سازد
نه که سیم است و چو خندان گردد ٭ سیم را حرج سین می سازد
نه که بتیست و که بذله نغذ ٭ مغزها شکرین می سازد

و نعل شکر بار مجز سیح لشکار ای کرد و سرو روان قامت قیمت سرو روان می شکست شعر

با کمال اعتدال قامتت ٭ لاله را دل بر صنوبر سوخته
مظلومة القد فی تشبیهه غصنا ٭ مظلومة الریق فی تشبیهه ضربا

قامت چون سرو روانش نگر ٭ آخته چون موی میانش نگر
زلف چو خوش دیدی اکنون بیا ٭ آن لب شیرین و دهانش نگر
کی آنجم سیاس برین ٭ خوبی آن تنگ دهانش نگر
بود بیک ضربه دل و جان من ٭ آن لب و دندان گرانش نگر

حیث نظم کلام تو صعنی بر ٭ و منه لا یک معورا من الخفد
فالحسن نظم فی بیتین در نقد ٭ بیت من الشعر و بیت من الشعر

و از لطف تن سیم سیما سمن بران صفا جان بافزود و از نازکی گل عارض خود شد آسمان ماه روان از سیاه نقش تنان خنج

لو تحتی حسبته ورق الورد ندیا یرف بین الریاح ٭ جوح ادا جسمه الرطب حتی خلته لا بسا غلالة راح

لو سایه کل فتنه بر تو ٭ بر عارض نازکت نشان ماند
دونی که نرخ نو پرده بر داری ٭ از شرم نر گل نکالتان ماند

کأن نارا ادیرت فوق وجنتها ٭ واختط کابتها من فوقها الفا
رفت علاته نحتها تلوّر میا ٭ بالحظ اوادنی مما بان یکفیا

گفتی از غایت طراوت تن آب بیک چو آب از خال تیره بهره نداند و از کمال لطافت عارض آتش بنقاب تا سداد چون مراد بیعبتی آن

سلالة نور لیس یدرکه اللمس ٭ اذا ما بدا اغضی له البدر والشمس
به است الا سواه یتبعه سوی ٭ کأن نفوس الناس فی جبّه نفس

کرباد بدوزخ برد از کوی تو خاک ٭ آتش همه آب زندگانی گردد

نسیم عبیر فی غلالة ماء ٭ وتمثال نور فی ادیم هواء
حکی لولوا رطبا معنی بجوهر ٭ مصفی لفرط فی رقة و صفاء
لقد رحم الرحمن رقة جلده ٭ فخلده من نوره برداء
تبارک رب الانس الحسن وارتدی ٭ بردا جمال طرزت ببهاء

و جام بغدادی بعکس از چهره ساقی حکایت می کرد و نور او صفحهٔ دیوار بستان صحیفهٔ سیم می کرداینده
گفتی جسم آینه رنگ او مطلع خورشید درخشان است و از غایت روشنی چون بدر ماه مستنیر و تابان شعر

من عقار دمس دسند صفوا ٭ فی اناء ارق من حمانک

آن نبیذ اندران قدح بوصف ٭ جان در جسم و نار در نور ست
همچو زنبور شد ز بان گزو با ٭ در گلویش لعاب زنبورست
باده گر جان خو بخند شاید ٭ ذانک انگور دایه جوی است

بلوني رق حتی کاد یخفی ✱ علی عینی وطاب علی المذاق

اتت من دونها الایام حتی ✱ تقادم جسمها و الروح باق

وآب رز که باآب زر مانیست تیغ طعمی که مذاق جان حلاوت شهد وشکر می چشاند وروح صفوتی که جوهر باده نوش کوز آذر ولون یاقوت احمر میداد

شعر

آبست نه آبست چه آتش نه چو آتش ✱ کیمیای آتش باآب دمد بوی ریاحین

وکان تحیب عذاقها دشف الرضاب من الحبیب علی صدی واوام ✱ ذهب الزمان بشخصها فتکاد ان تخفی لرقتها عن الافهام

وکانها فی الکاس شمس اشرقت ✱ او بدر تم لاح فی الاظلام

چو جان صافی و جام زدوده او راتن ✱ صبیه جان و تن او را بطبع خدمتکار

چو عارض رخ معشوقه از نقاب تنک ✱ از آبگینه ببینند کاز دهد دیدار

واز روشنی اوج هوا و جرم خاک موج اختر ودرج گوهر میکرداند آبی با این لطع ریحان و در لطافت با هوا مانی وخال از شعاع او رشک لعل بدخشان

نظم

خورشید از شعاعش در مج منکسف ✱ ناهید از نسیمش افتاده در خمار

گویی جمال ساقی از عکس نور او ✱ در دست در نشانده بیاقوت آبدار

روشن تر از ستاره وخوش بوی تر زمشک ✱ صافی تر از روان و بصورت چو آبدار

رنگش چو ارغوان و نشاطش چو زعفران ✱ بویش چو مشک تازه وچون عنبرش نهار

لعلیست که نیک در حسن بوذ بلور ✱ آبیست سرخ سرخ که دشمن بوذ شعار

ومدامة کالشوق رقة جسمها ✱ او کالدموع افاضهن حزین

تختال فی ثوب النحول کانها ✱ جسد علی دین النحول رهین

یبدو النهار اذا بدت من نورها ✱ ویبین عنا اللیل حین تبین

کنی دراکنید شامی که باآب منعقد مانست یاقوت مذاب ریخته اند ودر جام بلورین مثبتها آذر وشعلها آذر بیذ آورده ودر هوا جوهری لطیف یا از خال کثیف بیرون آورد فی اناداستة **سجع**

تحکی الزجاجة لونها فکانها ✱ فی الکف قایمة بغیر اناء

از صراحی چون ذآن جام بلوراندر چکید ✱ مشتری گویی سوی زهره بپیغام آمدست

و در میان جام روشن مهر سوی عکس افکند ✱ راست پنداری که خورشید اندران جام آمدست

راح اذا علت الاکف کوؤسها ✱ فکانها من دونها فی السراج

تفتضع الاجسام ناصع لونها ✱ وسرت بلذتها الی الارواح

عجب از آن آتش نمای که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان پوش بوذ وشکفت از چمن آتش فروغ که آب حیات بالطف هوا مثال او چون خاک بی مقدار باشد

نظم

آن می که گرز دور بداری زعکس او ✱ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان

گردد ز فعل او تن زرد زور مند ✱ گردد ز طعم او دل غمناک شادمان

روحیست بی کثافت وشمعیست کوف ✱ نوریست بی نتیجه و ناریست بی دخان

ثم بلا ابتاعلها امرها ومن یدنها الضرام المختضی کان قرن الشمس فی ذروة سار بشعلها فی الصحی والکاس لتقتدی

گردید آتش بند آبی که عکس او برزمین که لعیراب رویانه وکه دید هوا مانند جوی که از نور او بهمه خاک معدن عقیق و لعل گردد

نظم

کلون الجلنار اذا دیرت ✱ وان مزجت فلون الزعفران

آنک گویا ذی بوی بر بکذرد ✱ باذ را رنگین کند او بی درنک

آنک تا یذاز لطیفی بر زمین ✱ گو رسد آسیب جانش را ز سنک

صفراء فاقعة مد شعاعها ✱ طبنا یشد به هموم حسابها

صهباء تلمع من وراء إنائها • كالشمس مشرقة خلال إيائها
من كف ناعمة الصبا قد أينعت • حلل الشباب تميس في فضلائها
طابت ولكن ما غدا أنفاسها • رقت ولكن ما خلا وجناتها
آتشی که چون بطبیعت دست یابد گلستان عارض را آب دهد و گوهری که چون هوا از بوی او بهره گیرد
خطی چون خط دلبران بر نافه مشک و بیضه کافور کشد و اگر جرعه بر خاک رسد چون عنبر تر سرشته شود
وكأس كما قوت اذا ما مزجتها • تطاير منها مثل أجنحة النمل
وتحسب مسكًا في الإناء لطيبها • اذا صفقت تم الكرام عن العذل
چهره ساقی چنان در عکس او پیدا شود • راست پنداری پری در شاخ مرجان شد نهان
نیست ماه و مهر و مشک آن روز و آید هیچ • رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان
گاه از آتش رخسار معشوق رنگ می دزدد و گاه از چشم سیل بار عاشق سرشک عنابی عاریت میخواهد
و از غایت لطافت چون هوا مدرک بصر نمی شود و از کمال دقت با خاک کثیف و آب لطیف نیامیخت شعر
رقت عن الماء حتى لا يلائمها • لطافة وجفا عن شكلها الماء
فلو مزجت بها نورا لمازجها • حتى تولدا أنوار واضواء
بیار ای مه دین و مهر جان • که بنده ست و چاکر تر این و آن
ازان ماه پرورده مهر جان • که از ماه تن دارد از مهر جان
چو بر کف گرفتیش گویی مگر • همی بر سمن بشکفد ارغوان
چو بر لب نهادیش گویی خرد • مگر آب نار است بر ناردان
کس از وی دستان نیاموزد • که نه در نعیم بستد نشیند نیان

چنان باشد اول که گویی نیش • دو دل دارد از تاب و زمه و توان
چنان گردد آخر که گویی مگر • ز مستی نیش را بر آمد دوان
و بخاصیت آتش در دودمان ضجرت می زند و آب صفت از لوح ضمیر نقش غم می سترد و باد گرد از خاک
در چشم فکرت می انداخت و بصقل نشاط از آینه جان غبار وحشت می زدود شعر
می چون رنگ برد اندر دل تنگ • می رنگین رخ باز آورد رنگ
سواد درد ست می درمان درد ست • غمان گی دست و می یاران گو دست
گر اندوه است می اندوه ربا ست • و گر شادی ست می شادی فزا ست
کجا اندوه بود اندوه سوز است • کجا شادی بود شادی فروز ست
اذا ما انشدونا التام من الفتى • دعا همه من صدره برحيل
می کهن غمها می کشد اندوه مردان می کشد در راه ستم لی کشد جز رخش رخت رو ستم
و دل از غایت وحشت سلسله بی صبری می جنباند و از دست ساقیان سبک روح راح دمادم و رطل گران
بر رستم و تشنه آب درده • زان آتش چون گلاب درده
در مجلس جام آسمان گون • آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور جعد پیش آر • مرجان سوا نقاب درده
آن خون سیاوش از خم • چون تیغ افراسیاب درده
تا آتش غم رهان نسوزد • آن طلق روان ناب درده
تاج عدم گون کند خاک • آن لعل سهیل تاب درده
صحة بسلامة صحتها • بسلامة الخلطا والندماء
بمدامة تغذو اني لكوسها • خولاء على السراء والضراء

راحٌ اذا ما الرّاحُ كُنَّ مَطِيَّها • كانتْ مطايا الشوقِ في الأحشاءِ
ذَهبيّةٌ لبِيبٍ سَبَكَتْ لَهَا • ذَهَبُ المعاني صاغةُ الشعراءِ
صَعُبَتْ وراضَ المزجُ سَيِّءَ خُلْقِها • فتعلّمتْ من حُسنِ خُلْقِ الماءِ
خرقاءُ يلعبُ بالعقول حَبابُها • كتلعّبِ الأفعالِ بالأسماءِ
وضعيفةٌ فاذا اصابتْ فرصةً • قَتَلَتْ كذلك قدرةُ الضعفاءِ
جهميّةُ الأوصافِ الّا انّها • قد لقّبوها جوهرَ الأشياءِ

وار قدح بمکون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره می تافت و پیاله از لمعان او چون ساغر گل و لاله عقیق سیما می گشت

شعر

لعل گردد ز رنگ او کف دست • روز گردد ز نور او شب تار
ما رنجتْ جوهرَ الزجاجِ بها • كشعاعٍ ممازجٍ بهواءِ

گفتی یاقوت روان در آبگینه شامی ریخته اند و مرجان بجاده در جام بلورین گداخته

فالخمرُ ياقوتةٌ والكأسُ لؤلؤةٌ • من كفِّ لؤلؤةٍ ممشوقةِ القدِّ
زان باده که پای جو در باغ دل • جان بر سرش کند که عقل را نثار
آن رز سیم چهره و لعل بلور بیج • یاقوت پیم حلقه و مرجان در شعار

و بر روی باده گلگون شکوفه حباب چون عقد پروین بر سکوه بهرام بدیدی آمد و بسان جم ناهید ادمان خورشید و اختر از چون اختر می درفشید

نظم

ترى على الكأسِ اذا اُصْفِقَتْ • والحَبَبُ الطافي بارجائها
لآلِئاً في البحرِ مغرورةً • تستوقفُ العينَ بلألائها
مِن دواءِ النفسِ في شربها • ما تشتهيه وهي من دائها

گفتی کافور بر روی شنگرف روحی ریخته اند و ژاله بر عارض ارغوان بیخته و سوسن و سمن بر توده گل و گلنار افشانده و لولو لالا بر ورق لاله نعمان نثار کرده

شعر

كأنّ حبابَ الكأسِ فوقَ جنابها • كواكبُ درٍّ في سماءِ عقيقِ
چو خورشید جامی که نور حباب • همه زهره کانند مه در کرفته
فكان كأس فداءها لما اربدت بحبابها • تو ريد وجنتها اذا ما لاح تخت نقابها

و دستار می چون رنگ لعل بدخشان کرفت و نکهت ازو بوی او و نخاله از جرعه می او فت و از دم مشکین او بر هوا ابر تیره قبه بست و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت و جهان عالیه سای و زمین نافه گشای شد

نظم

باده چون رنگ در قوت جانانک • بویش از موی بلبلی میکند
عبقت الفهم بها فکانّما • يتنازعون بها سحابَ قرنفلِ
ذبس بوی باده که بر شد زبست • می گشت گردون کرد ند مست
می گو فرو غش شب زاغ جهر • شاه عقیقین شدی بو بیهر
ز خوشی سماع طرب گستران • شده بر فلک پای کوب اختران

و وا اشکر زمره طبع بسان ناهید چنگ و بربط می نواختند و از تار او تار دل را فغان روح و جان آتش روح می فرستاد و بسر نغمه خشم خضر دو نغمت داودی کشاده زبان نفس ناطقه می داد و زخم ناخن الحان را مینی ها نوا تار بنی امیخته از آلات جسمانی آثار روحانی بشنود

شعر

يُدير الحانه بحذق • فينا والحاظ بسحرٍ • فلست تلقى ولو تعوّنى • على اغانيه نيل مصر دست

گفتی بر الکسف او مرود چون لعاب ز دهن از کثیر است و در هر حرکت با سکه یای سخن حال سمیان شده

نظم و عزيز جلاّس ترى بينه حذقه • اذا مسّ بالكفين عوداً او ضرابا

كأنّ يديه تلعبان بعوده • اذا ما تغنّى انهض النفس اطرابا

وترتيه الاصوات حتى كأنها • تهيّج باب الوشى حزنًا وتحيابا

ويلقط بنا مما اذا ضربت بها • وينثر يسوانا على العود غنابا

كنت متّقى ملك حال زند جون نيند تيش • سر برده هواره را زمر كند بساحرى

دمه زودتك جون دل دوبن آلحى آورد • جون بر ناخنش كند بارك جنك نشترى

وبلبل خوش الحان بحالت سماع جون بى دلان فرياد مى كرد و برناله دوز و آواز سرود جون مغنيان نغان مى داشت گفتى از غايت حسن دل العنايت كوس ملك سليمان يافته بود و جان مبى مزامير و اوتار و نغمه قانون قهرمان گشته

نظم

فالعين والقلب والاسماع في عجب • ما بين ناى ومختار ومستجب

والكأس دايرة والروض منتهج • والناى والعود والمزمار في صخب

ودائصات على الايقاع ماخرجت • في الحث والضرب من جدٍّ الى لعب

مطربان دلكش خوش نواى عندليب • ساقيان مهوش كش با لقا حور عين

بر فلك برداشته خورشيد جام آتشى • بر سما بنواخته ناهيد چنگ دلنشين

وچنگ هلال آسا بر كنار مغنيان ماه سيما گفتى زاليست موى خضاب كرده بودامن ريخته و كيسوان شكن شكن ذلف عنبرين بجاى سر از پاى آويخته

شعر

لو حركته يدٌ ما منهزم • على يد الحجاج والفتا

جنك طبيب هوس گرفته ز انى بالحجر • اصلح سرى كش هر نفس موست دبار ريخته

دبعى به نغمه بيك حش خطها مسطور بر ش • ناخن بران خطها بر ش وقت بحا كا ريخته

وبشتا و بشكل نون هلال وعين نعال الحنا يافته بود و بسان سر زلف وطاوحت ابروخم گرفته

سع

سر برده

جمع را

وسر او جون منقار باز و چنگل شاهين كژى بذيرفته و بسان شرمسارى سر از كمال حيا و غايت خجلت در بيش مانده

شعر

آن شرمسار شكل سرافكنده را ببين • مايل نفس كنذ بسوى حبشى سيرى

بر پشت او جو روى نهاذى بمان نهان • بر كوذ ذنت كنار ز كيسوى عنبرى

از سينه ناله و خروش بچرخ ازرق بوش مى رسانيذ و جون هزار دستان هزار دستان آواز تر مى شنوانيد

وتسمع قصفًا من كرانٍ ومزمزٍ • واصوات ابكار تبارى مغرّدا

اذا ما سمت منهى للقوم فتيتة • تميد عود الخيزران تميّدا

بلبلى بى بر و منقار و لكن ز نهاذ • ساق او بر وتار دل نهاده منقار

ان كمان بسته بر حلق و سينش وزانش • ساخته دم تير و سد فست و سوفار

از نزاريست شده پوست بر اندامش خشك • شايد ار خشك شود پوست بر اندام نزار

سخن از دف و زبان كويد و جون خواهد گفت • مر زبانى را بايد كه شود زلفى يار

دل وتافته در بافته ذلفين و يست • ور نه جون ذلف بتابش جرا نالد زار

وناطق بيان لا لسان له • كانه ميت في كف محييه • ما زال ينطقه طورا ويسكته • وعلة النطق

ويرنطى زبان نطق بذيرفته بود و بو دسان از بهر دلكش فرياد خاسته

شعر

بى زبان گوينده كو را خوش دستان بود • علت گفتارش از نهد و گل انگشتان بود

ساعتى با جانش سبنى مى سخن گويد لطيف • ساعتى ديگر خموش و كالبذ بى جان بود

گفتى بهمت دل دبودن الثقلين گوش او عادت كرده اند و بجنايت جان بردن امعا او از احشا كردن گرفته بسان طفلى بر كنار دايه شيون مى كرد و ماللذن و داج بالبدن اوذيادت كشته

نظم

ز شكل كرد نا و صوت عود • الى فكرت كنذ مرد مفكر

رقينة

دارد

زلف بتابيش

اطراف م

همان سیات که از امرود و شاخش   در آمد اندر آید ش آن بخاطر

فلو ادعوا سواه اذا   بکی   اجد سرورا للوری و تبسما

کتوم ضمیر الصدر مادام راجلا   وان رکب الافخاذ ابدی اکتما

کذا الخطیب القوم یرکب منبرا   و یعطی قضیبا ان اراد التکلما

عودی که کوش را بوذ از نوی او خبر   صلصل برو بطح و زغم باز کنه ور

بیضش کند دلیل بکری مه آ ینه   جون بکری مجسه اورا نوای خبر

اتش فروخت در دل کاتش فروز عود   اندر میان اتش هیذا کند هنر

وکمانچه جون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بوذ و از غایت نحافت رکها بر پوست او بیدا اشده وار نی کهنی تار زلف درازش بسته بوذ و با و تار تار رکش بقدم بیوسته بسان غنچه دهان بسته بلبل راز آشکارامی کرد و جون نی تیز آواز لکن برخلاف او نا شوده با زمی گفت از راه صورت راست اما با کژی همباز شده واز روی طبیعت موافق لکن با مخالفی دمساز کشته

نظم

ستنده و تحص جون وبیکر شده مست   کوزست لی بقامت و دیکر بست

و داشته سر دو رای شاه مست   جون خر شیدی بدر و هلال الحدرست

ونای دلکشای همه تن بیان بوذ کربسته وهمه میان جسم بوذ تخی ورشده دهان بر سر وزبان البان میکفت و کلو بسته بدم فخ صور پیدا ای کرد

شعر

سبی من راعته نفا ه   انی مده صحرو لوب

نی ناتوان زند کرا و ا و تب   دل اندر نشاط و تن اندر بطر

جو در سفته در آب بوده جو در   جو در زرد و از خال زاده جو زر

بریده بحکمت سروپای او   بسفته بنیرنک پهلو و بر

غدا و کهار انک جون خنک شد   در مد صنعت بوذ جون بوذ تر

بی بوذه همشیره با شاخ کل   بی بوذه هم خوابه باشیر نر

جو شخص دلیران همه پرز خم   جو دست عروسان همه پر صور

برش کوش کشته است چشمش دهن   بر ایذ بچشم وبنوشد بسر

ودف سرکشته جون دایره سر دربای کم کرده بوذ و بسان کوشها کمان سربا سرآورده و کفتی صورت نکاشته بر جنبر او از لطف معنی جانور کشته است واز حرص استماع اغانی حاسه بصر بسمع بذیرفته و جون شغبکان بانک و فریاد ناوج افلاک می رسانید و بسان بی دلان نعره و خروش از کنبد اخضر می کذرانید

شعر

از خروش خوش آن دایره کرد ار دو نی   بای جون دایره خواهند که بر سر کیرند

وغناء زفان بروتک نقره   من فوق جف لم تخن مزما ده

وروز دیکر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نموذ و شرارات مصباح صباح جستن کرفت و آثار طلیعه سحر در انتظار جهان بدید آمد وانوار عارض دلفروز روز در عرصه کیتی منتشر شد و ترک بیبده دم خنجر سیم از قراب خاور بر کشید و انقاس دود ده از جهره زمانه فرو شست و شمامه کافور بر کنبد لاجوردی براکند و مجمر غالیه کون از سر کردون باز کرد و پیراهن مشک فام فلک بدریذ و کرد عبیر از دامن سپهر بیفشاند و سواد طره شب از بیاض عارض روز بر کرفت و در زلف عنبر شب تا ریها نور رسید آورد و اشعه خنجر و لمعان تیغ سحر عرصه کیتی منور کرد

نظم

وقد دفع الفجر الظلام کانه   ظلیم علی بیض تکشف نجا ببه

زاغ شب از ماختر نهان شد جو دید   کامد باز سفید صبح زخاور

شب امعزول کرد حشمه خرشید   رایت دینار کون کشیده بمحور

وشاه انجم سپه شکر که از مشرق بر آورد و تاج کوهر نکار از سیغ کهسار بنموذ و رایت لعل بیکر از دامن افق

بیفراخت و برجیس شب از روی برق روز برگرفت و بدان آب رخ گیتی فرو شست و بدین بازو صحن زمین
بیاراست و بکردار گوی زرین بر روی فلک دوان گشت و عالم را بطلعت نوربخش رشک نگارخانه چین کرد

الشمس من مشرقها قد بدت ٭ مشرقةً ليس لها حاجب
كانما بوتقة احميت ٭ يجول فيها ذهب ذائب
شاه سد طارم فلک از دو هفت سر ٭ کرد برون ز مهر سری اخضر زرش سپهر
والشمس مثل الشامة الشقراء او ٭ كالوردة الحمراء وسط الخضرم
او مثل جام من عقيق او كطاس ٭ من زجاج بالمدامة مفعم

وچون مشتری رای ٤ ماه از آفتاب طلعت او نور گرفت و هلال اعلام ماه پیکرش از ماه شب چهارده در صفا
ده سینده خواهد

نظم

ماه اگر مستی ز ماه رایت او بهره ور ٭ مهر اگر بودی نه مهر طلعتش مایه دار
این یکی از چرخ پنهان نیستی هر روز و شب ٭ وان یکی در خاک غلتان نیستی روزی دو بار

در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت و رکضت فرمود و چون همای رایت جمشید فر محروسه دهلی
که مستقر دولت و مرکز تایید و نصرتست سایه افکند و یمن مقدم همایون آن خطه آرایش رافت و تاج و سریر
شهریاری و تخت و افسر جهانداری بذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد و الطاف ربانی و سعود
آسمانی متواتر و متواصل شد و بیکدگر درون اخبار فتوحات و غزوات در عرصه عالم شایع و مستفیض
گردانید و فلک کلک یمین عطارد و جام زرین ناهید بر حمل بارگاه اشرف فرستاد
و بار جهت خورشید فر سایه شمشیر بر ممالک سند انداخت و دیده مریخ سنخ نعل سمند جهان پیمای شد
و تحت تخت قوایم فرقدسای بر فرق مشتری نهاد و سرابرده عز و شرف طناب
قدر بر تارک کیوان کشید

شعر

اربى كوكب زحل صاعدا ٭ الى نجابي اشرف اصعد
ونعش كفيض المشتري بالندى ٭ اذا اعتلى في بعده الابعد
وزد على المريخ سطوا بمن ٭ عاداك من ذي نخوة اصيد
واطلع كما تطلع شمس الضحى ٭ كانشقة الحندس الاسود
واخذ من الزهرة ابغاها ٭ في عيشك المقبل الارغد
وضاه بالاقلام في جريها ٭ عطارد الكاتب ذا السودد
وباه بالمنظر بدر الدجى ٭ وافضل في مجده وازدد
زحل سرفراز هست از مهر ٭ همتت را گرفته تنگ ببر
دولتت را بهرج خواهد کرد ٭ مشتری دبیرست و یاری گر
تیغ مریخ آتشی بارد ٭ دشمنت را درون مغز و جگر
نه عجب کآفتاب نور دهد ٭ سایه چون حضرت افکند بر سر
گردد اندر ربیع مجلس تو ٭ زهره لولوی خنیاگر
در براعت عطارد ساحر ٭ پیش کلک تو بود پیغمبر
از پی روشنائی شب تو ٭ بدر باشد همیشه لشکر

وارباب تیغ و قلم واصناف حشم و خدم بخدمت درگاه معظم شتافتند و مراسم و شرایط دعاگوئی
و ثناخوانی بتقدیم رسانیدند و شهر و نواحی بمثال باغ ارم خرم و آراسته شد و در و دیوار بدیبای
روم و زربفت چین آذین بسته آمد

شعر

شهر دیبا روم نغزتر از بوستان ٭ راه ز خوبان شهر چو بهار قندهار
اذا ما سرحت الطرف فيه تكاثرت ٭ على نظر العينين سلك العجائب

فی حیث ما ابصرته للمنظر ا ۔ محاسنه مستطرفات غرائب

و بتهاء خوب منظر که از قد آن مرغ تیز پر پرواز نکذشتی و مهندس فکر و ضمیر از کیفیت نقد بر آن عاجز و قاصر آمدی بسته شد از بلندی شرفات آن در چنبر چرخ نیلی می سوذ و از ذروه ایوان سم اندوده او رکار ندنکاری کذشت

زانسبب چنبر فلک اندر فراز او ۔ و کنکره خمیده دوذ بر دبا سبا ن

و لمعان بروق سیح و اشعه الجه که از اطراف آن آویخته بوذند دوح باصره را تخلیل می داذ و عکس و فروغ آن بر مثال چشمه خورشید چشمها خیره میکرد و ما تند دیح بلور و برج و آختری می درفشید کفتی اجرام نورانی از آسمان بزمین آمده اند و یا اجسام ظلمانی صفا جواهر روحانی کرفته

شعر

حوارتنک مانی بر از نقش و صورت ۔ چو فردوس رضوان بر از حور و دلبر

جو کردن که دوست پر زر و زیور ۔ چو بوسه که پا بر دو کو هر

همه قصر عالم ز حسنش معطل ۔ همه روی کیتی ز بویش معطر

و چون خرشید عالم آرای روی ببرج خویش آورد و لشکرها از طلیعه سپاه ربیع شکسته هزیمت داذ و سبک پای قدم در فراخی نهاذ و ابر حایل دست بنقاشی بر آورد و سحاب بستانی مشاطکی عروس باغ و بستان بر دست کرفت و از برک حلها و از شکوفه پیرایه ساخت و عقدها مروارید بر دامن باغ و راغ

لعل ست فرو ریخته بر دامن کهسار ۔ در سته فرو ریخته در کردن بستان

از سبزه و از لاله چه بر دشت و چه بر کوه ۔ بیننا و عقیق است پراکنده فراوان

از باد همی توده شود عنبر و کافور ۔ وز ابر همی توده شود لولو و مرجان

لما بدت للارض من قریب

تنوّرت بولها السکوب

تشوق المریض للطبیب ۔ وطرب الحبیب للحبیب

وفرحة الادیب بالادب ۔ وجمّت صادقة الشؤبوب ۔ فقام فیها الرعد کالخطیب ۔ وحنّت الریح حنین النیب

والشمس ذات حاجب محجوب ۔ قد غربت من غیر ما غروب ۔ والارض فی ردائها القشیب ۔ فی ذاهب منها وفی رطیب

بعد اشهاب النبع والغرب ۔ کالکهل بعد السن والمشیب ۔ تبدل الشباب بالمشیب

و چمن صحرا از نور لاله آرایش داذ و چمن و کلشن در عدن افشانند

شعر

در فاخته چکیذ از ابر ۔ کل تازه برون دمیذ از خا د

کرد بیکان بر قوس قزح ۔ غرند موج چون همه کسا د

آب در جوی چون عقار بوصف ۔ لاله بر کرد جوی جام عقا د

حلق بلبل بر غم ناله زیر ۔ برده بر اوج چرخ ناله زا د

طوطیان چمن بجای جبینه ۔ لعل و کوهر کرفته در منقا د

تطوّقت الاشجار زینا و نحتها ۔ جداول از تنساب تحکی الافاعیا

غصون کقامات القیان وفوقها ۔ طیور تغنت کالقیان شوادیا

شقائق مسودّ حشاها کانها ۔ خدود الغوانی قد لطمن الغوالیا

فان تک فی اللیل النجوم فانها ۔ نجوم حوت فی ضمنهن لیالیا

غدت جنّنا جمر الحواشی کانّما ۔ من الورد قد کانت تصوّر وادیا

و از چشمه چشم سرشک باران بر روی حوض و آبدان نثار کرد و کوش و کردن عروس سبزه را آسمانی ساخت

اما تری الغیم قد سالت مدامعه ۔ کانه عاشق تسطو به الفکر

ولحت ریاح الصبا نظمی عارضها ۔ حتی اذا نظمته ظل ینتثر

قطرها کز ابر نیسان می چکد ۔ چون کهر در کام بستان می چکد

این قیامت بین که با آن جون نجم * لذ ملک برصحن کیهان میکند
اشک جشم ابر بر رخسار گل * همجو خوی بر روی جانان میکند
ژاله بر اندام لاله کو [illegible] * ذره بر خورشید رخشان میکند

وطفل رضیع نبات نبستان ابو مطیر شیر توشح وترسب نوشید ودر حجر لطف دایه نامیه بحد بلوغ رسید وخاک از نسیم باد لاقح خاصیت آب حیاه یافت وصحن باغ وبستان از انوار ربیعی حالی دیگر گرفت

فضیة انهاره ذهبیة * انهاره دریة انواره
متبلج غدواته متبرج * ضحواته متارج اسحاره
والماء نضی والقمیص معصفر * بنفسج واللازورد شعاره
والروض متوّد القیص کانه * قد العلام شعره انهاره
وترنمت عجم الطیور کانها * شرب العقار ترنمت اوتاره

دشت از حریر سبز بپوشید قرطه * وز عنبر آستین وپرمشک بادبان
مینا بصر پیست همانا که جویبار * لعل بذخشست همانا که ارغوان
از لاله کوه گشته بر از لعل شتری * ورخوید دشت کشته پر از سبز پرنیان
از بس بنفشه جون کف نیلست جویبار * وز بس شکوفه جون تل سیمست آبدان

ودست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد وعارض خوب جمن بخط زمرد رنگ سبزه بیاراست ونیل ولاژورد در ذیل شکرف بر کوه وصحرا ریخت ومرغزار حله سبز کار در داوطیلسان یافت واطراف جویبار از بوستان افروز مجلس آرایی کرد وعروس باغ ادیکر سنبلیذ بر آید دست وعرصه گلستان از انواع ریاحین صد هزار زهره وپروین نموذ وبساط زمین از لطایف انوار آسمانی پر اختر شد

کان الریاض وانهارها * واغصان انوارها النعس

١٠٧

طواویس تجلی بلا اجنحة * ارائم تبغی بلا اذرب
شاخ جرا ازذ در بوستان * میل جرا نانذ در من غزار
کر بخنی نیست دین کرشت * کرد برون رضوان طاوس وار

رماند ما همه در رکمانی ترکیب کرد

وبنات یاسمین لولو با مینا در یک سلک کشیذ وشاخ ارغوان لعل را با زبرجد در یک رشته پیوست ویاقوت

بذ زمین از ابر لولو بار وباد مشک بیز * فرنهائی جون منقش پرنیان آمذ بدید
در دو مینا از نهال یاسمین آمذ برون * لعل پیوسته از درخت ارغوان آمذ بدید
گلستان از زینت جون ارتنگ مانی پس جرا * نقشهای مانوی در گلستان آمذ بدید

منقوشه

تری الشجراء فی الحمراء بالاینا منقو شه * کان الارض من حسن تحلله النمی منقوشة

وگل جلوه کنان دامن برقع وگوشه هودج بر انداخت واز مهد مینا رنگ غنچه جون مه از ابر وسیم از کان ودر از بحار بیرون آمذ شعر

جو گل بشکست مهد مینا * گلبن جو مظله برد شد
بر کف می لعل شاخ گل داشت * بلبل ز جه مست نعره جز شد

ورد الورد یدعی سبقها * ان دیاره مثل ریاک
وورقاح الاقاح یوسمی * انه انقی عن ثنایاک
ضحک الورد ساینا عجلا * فهو مثل عبرة البا [illegible]
حاک
لست ادری لفرط حمرتها * احیاک ام محیاک
سام قلبی بهذه و بهذا * آه من هذه ومن ذاک

وگل لعل در میان اوراق مرجان رنگ واطباق یاقوت مانند در نهانخانه رخت وگل سبد در صحن نقره خام وجام رخام لختی زعفران شاخ بیخت وگل زرد که جهره دیناری وعکه زر داشت کف دست بذر پوشک نبی سحون کرد

کانها کف شادن غنج * لطخ بالزعفران صفحتها

درست گویی دینارها بی سکه ست • چو بنگری گل سرخ و زرد در گلزار

ز بهر تربیه خواهد نهاد دست شاه • بنام خسرو دین دار سکه بر دینار

کانها وجنة لحبیب وقد • نقطها عاشق بدینار

وگل دوروی چون مهر با وعشق منظر دیناری و پیکر گلناری نمود و بسان عاشق غمخوار با معشوق گرم کنار

در باغ نگه کن گل دورویه که دارد • یک روی بشادی و دگر روی بتیمار

چون خفته یکی عاشق غمخوار نهاده • رخ بر رخ او چهره یکی دلبری خوار

وانظر الی الورد فی قضبانها طلعت • کوجنتی عاشق صب ومعشوق

آن گل دوروی رعنا گر چون خصم شاه • با دو رخ زرد ودلی تا سر پر از خون آمده

ولاله سوخته دل از رخسار آتشین رنگ او رنگ آورد و ساغر عقیق پیکر وقدح یاقوت مانند مشکل ادنی

جام تکون من عقیق احمر • ملیت قرارته بمسک اذفر

خوط الربیع مثاله فاقا مر • من الریاض علی قضیب احمر

آن لاله نعمان ز بر سبزه شکفته • وان قطره باران ز گل لاله بدیدار

این همچو یکی نار فروزان ز بر آب • وان همچو یکی آب درفشان ز بر نار

گاه بچهره دلگشای از جمال حور العین حکایت می کرد و گاه بصورت روح افزای از نضارت ریاحین بهشت خبر می داد شعر

وشقایق النعمان تحسب انها • قدح العقیق تصب فیه الغالیه

چو چشم کبک بروی و چو دم زاغ دل • چو طوق فاخته حلق و چو پر طوطی پای ست

وحدایق فیها شقایق غضة •

کعقایق نظمت بعقد وشاح •

ترنو الیک عیونها فکانما • تومی الیک تناول الاقداح

و چشم مخمور نرگس اندیشه نرگس زیبا او قرین سپهر گشت و از رنج بیخوابی و بیم وداع باغ زردی بر وی

گرفت شعر کان عیون النرجس الغض اعین • کساهن یوم البین ثوب التسهد

نرگس از عاشقان مخمور ست • چون من از هجر یار غمخوار ه

ور نه این علتست چون کرد ست • چهره را زرد و جامه را بدره

واحسن ما فی الوجوه العیون • واشبه شیء به النرجس

گفتی از رشک جام عقیقین گل ساغر زرین بر دست گرفته است و از غیرت قبا خفتان لعلین خود زر اندود

بس نهاده شعر ونرجس کالعیون من ذهب • احداقه واللجین اشفاد

• نرگس گو بیست شوخ دیده •

• سر بی کلاه زر کشیده •

و یاقوته صفرا فی جوف دره • مرکبة من قایم من زبرجد کان وقوع الطل فی جنباتها بقیة دمع تحت خد مورد

وگلنار از آن عارض دلفروز در جوی خجلت نشست و از شرم آن جمال بزم آرای رخ گلگون آب فروشست

وجلنار مشرف علی اعالی شجره • تشبهت فی فروعها احمره واصفره • قراضة من ذهب فی خرق معصفره

وسوسن آزاده کمر بندگی گلستان بر میان بست و زبان بر وصف محاسن گل و ترتیب گلبن بر گشاد

وکان سوسنها سبایک فضة • وکان نرجسها عیون نظر

بوی پیرا ز بن سوسن آزاد آید • که سخن بر زبان صبا در دهن ست

ده زبان اوست نگوید سخن و با اوست • با جنان عمر که او راست چه جای سخن ست

وسمن مشکین دم بچهره عیش وعشرت رنگ از بوی او گرفت و نوع نشاط و طرب باغ او استواری

پذیرفت از نسیم غالیه سای گل وسنبل بوی دزدید نظم

برج ثور است مگر شاخ سمن • که گلش را شبه بدرین است

بیجوستان صبوحی شده آفتاب خندان • شاخها سمن تازه و بید طبری

یاسمن

و یاسمین که عهد او از خزی چون عهد دلخواه است و روز عمر چون وصل کوتاه • عمر عشرون یوما عصی بالسلامة
چون گل و لاله جام مل و پیاله برداشت و از ساقی بید رفتن نیذ مصعد و شراب برقوق خواست

پیوسته در تحجیم از کار یاسمین • تا مذ پیاله بر کف یک دست چون گرفت

یحجبنها

و للیاسمین الغض حذ خزیدة • تحجبه قرص الحب منا غیا
وللذ جنی الیقار ... و رضة • لحفظهما تلقاه یقظان ... لیا

یاسمین آمد و نکر که چه گفت • گفت اگر زلف دوست می‌جو ... ی
سر براین که من جو زلف ویم • چون مشک و بیش فروشو ... ی

صهب

گفتی تن نازکش از رسمانشان یافته بوذ و اندام لطیفش از باد زره کبودفام گشته سست
از آب تر و تازه بر آمد عجب مدار • گر با کبودی زند اندام یاسمین

بنفشه

و بنفشه از شرم رخسار گل بر باد برد و برافکند و بر قد خمیده و زلف دوتابشفه آن قبا و یکتا شد

نرگس

خصم سوسن گشت چشمش آزان دارند دم عاشق گل شد بنفشه بشتاران دارند و تا

درق البنفسج فی حوالی برکة • محفوفة کتوارب الفتیان

گفتی سان غم زده سراز جور یار و جفاء دلدار بر زانو نهاده است و یا مانند سوکواری جامه کبود و لباس ازرق

پوشیده شعر و لازورد یة اوقت بزرقتها • بین الریاض علی زرق الیواقیت
کانها و ضعاف القضب تحملها • اوایل النار فی اطراف کبریت
بنفسج جمعت اطرافه فحکت • دمعا تربت لحلایوم تشتیت
برگ بنفشه چون بن ناخن شود کبوذ • بر دستش چه خواره زنهار نهی پر

و نیلوفر بلی که از میان عرایس باغ و خرابستان فروبهای دیگر از تاب آفتاب جمال گل سراز آب برآورده

یلوفر از آب سر بر آورد و نوذ • مژگان کبوذ و دیده بذاند و د
چون نیلگری که نیل بفروخته بوذ • زر بر کف و کف بپیذ و انگشت کبوذ
و نیلوفر احوی الدامغ نوره • کلعس شفاه بینها الدر بشد
من خضرة فی صفرة فی معصفر • یفوح علینا منه مسک و عنبر
کاسات تبر فی اکف و صائف • من السندعنهن السواعد خضر
بدیذ صورت خود را در آب نیلوفر • چو باز کرد همی چشم را زمستی خواب
جو دیذ بذ نبدو رخ کبود زغم • فرو نکند سر خویش و چشم کرد پر آب

گفتی از غصه سپر شکری گل چهره بجان نیلی بآب بیل شسته است و یا از بیم پیکان بیهده بیک غنچه
سپر کبودفام بر سر آب افکنده ست

وی اندر آب جو پشت آیینه زده تیر • زروی آینه برجسته نیلگون پیکان

بهم

و نیلوفر صالحته الریاح و عانقه الما صفوا و رنقا تحمل اطرافه فی الغدیر السنة النار حمرا و زرقا
و آذرگون از حسد رخسار آتش رنگ او رخ زرد آب فرو شست و بسان غمگنان از اوراق زنگار ی

جسم زعفرانی بنوذ شعر کان آذریونها ما بین ذلک القضب • حیثما سک جوهرها سادق من ذهب
بسان غالیه دانی رسید آذرگون • نشان غالیه مانده میان غالیه دان
ریاض آذریون لاح مبتسما • کالتبر بینت مسک فیه منثو ... ر
کانه و شعاع الشمس یفتحه • خلاف حدمعنی القلب مهجو ... ر
هر زمان چون آذر آذریون بر خندد چمن • هر زمان پیچون کبیل نیلو بخندد دوتیم

مانند نیلوفر

گل

و گل طبله عطار بر باد داد و سوسن کرد از کلبه مشک فروش بر آورد و یاسمین چون زلف دلبران
جهان معطر کرد و نرگس در مجمر زرین عود سندی و مشک تبتی سوخت و لاله در قدح عقیقین عنبر و مشک
از دی لفی اند

شکنک از خون بوذ و گل که چو خون بست امروز ٭ مشک تا کشته بگو این دم شکلین چون یافت
وفاح نسیم الریح وهی علیلة ٭ بنشر الخزامی ترضع الغیث غار د یا
زاتش خورشید شد تا ند شب نیم سوخت ٭ تو تا ازان یافت دود و خون دم ازان شد بهار
کشت به بهلو باذ خاک سیه سبز بوش ٭ کشت نیستان ابر دنه حرف تشیار خوا د
نرگس برسر گرفت طشت لذ از بهر خویش ٭ تا رگ کلبن کشاد نیشتر از نوک خار
شاخ ریاحین بباغ خیمه زربفت زد ٭ شاخ که آن دید ساخت برگ تمام از نثار
سرو ز بالا خوبش نخجیر ان نو زد ٭ لاله که آن دید ساخت تیره جوشن کذار
یاسمن تازه داشت مجمره و عود سوز ٭ غنچه که آن دید ساخت شربت کوثر گوار
وجعد مفتول ضیمران غالیه بار شذ و خط مسلسل سنبل بر از قرنفل گشت سجع
از خال بر انگیخته شذ لعل و زبرجد ٭ با باذ بر آمیخته شذ مشک و قرنفل
کأن نسیم المسک ریا نباته ٭ اذا حیاءت ریح به متنسما
اذا لعبت فیه الریاح حسبتها ٭ عذاری یأتمون الحدیث المکتما
وهوا از زلف برتاب بنفشه جیب صبح مشک تا بیالوذ و بوی صدره گل حرد دیر بن سحر گرفت
وکاد دباء ترنگاری بدا ٭ من النوار فرقد الحبب
رنگ گل سرخ و بوی نرگس ٭ در دیر بن سحر گرفتست
رنگی بحکان لاله را کوه ٭ در جامه معصفر گرفتست
یارب تفنا بنفشه را دوش ٭ چونانک زبان بدر گرفتست
از بهر شکستن دل من ٭ گوئی تبری ز دوش گرفتست
وبخار رخ نسرین بر سرنرین چرخ قبه بست و بخور ریاحین با توده خاک بیامیخت

الریح قد بلحت باسرار الندی ٭ وتنفس الریحان فی الجنات
گر بر ابرهیم ریحان گشت آتش طره بست ٭ طرفه گر ریحان همی آتش فروزد نوبهار
وهوا از بوی سمن خلخها میکرد و صبا از نسیم ریاض عود سلت می ساخت نظم
شد چون کف موسی چمن شد چون دم عیسی سمن ٭ شد خاک چون شکختن شذ دشت چون باغ ارم
شمس محجبة وظل تحجج ٭ وغمامة تنح وروض رفرف
ونسیم بحری اسرار زمین آشکارا می کرد و صبا بدم مسیح آسا مرده زنده می کرد اینذ
کان هبوب الریح فی جنباتها ٭ عتاب تجری ما بین الغصن فی الورد
گهر فشاند رضوان بدست باد صبا ٭ زکوهش و گردن حوران بشاخها شجر
بنفشه بر دل لاله زغم داغ نهد ٭ چو سوی لاله بتوجی نگه کند عبهر
زرشک
چو گل بخندد و زهد دگر نماید ٭ زند عشق ببخ برتابخ نیلوفر
جوابر بکسلد اندر هوا تو گوئی هست ٭ بروی ابنه برنجای جای خاکستر
وابر بهاری رخ آتش رنگ لاله با آب لطافت می شست و از خال تیره جوهر گلها شابگانی پیدا می آورد
سحاب گوئی دشمن دست بخیل ٭ شمال گوئی عود مثلث است تمنک
دهان لاله تو گوئی همی که نوش کند ٭ بروی لاله زنگار گون هند جو زنگ
زبان ابر بهاری همی فشاند در ٭ گلوی مرغ نگاری همی نوازد چنگ
وغنت الطیر بعد عجمتها ٭ واستوفت الخمر حولها کبدا
واکتسب الارض من زخارفها ٭ وشی نبات تخالها مکدا
خلدا
وباذ و ورد بن در تارها آزاد بنفشه عطر می آمیخت و بقد سرو سهی تمایل قامت از سرو روان و ماه بار و ان امداد
وار چشم خمار آلود نرگس تذین ساغر خواب بوشین می ربوذ و از جعد سنبل تا بدار مشک تتار می

منادی از سوسن و گل سیم و زر باد ٭ زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان خاک ٭ نمود ار نقشهای صد آثر باد
مثال جسم آدم شد مکرر ابر ٭ دلیل لطف عیسی شد مکرر باد
که دریا دید دم برحمن ابر ٭ که جان آورد خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه بر آمد چرا ابر ٭ شد از بحر مردم بر شجر باد
برای لبل مست شبانه ٭ کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوش بوی تو بسم آورد رنگ ٭ ازین غماز صبح و پرده در باد
برای جشم منا اهل کو ٭ عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر می برخواب ٭ چرا افکند گل را در سحر باد
و شمال خوش رفتار قرطهٔ گل طری چاک می زد و از جیب بستهٔ غنچه بند نافه می گشاد **شعر**
در طره و دیعها نافه ٭ در جیب خزانها کشید
مرد و خوش و تر مزاج او را ٭ همچون دم عاشقان بتابشید
بر خاستش بهای نزهت ٭ بر دست نهاده دست توفید
ای صنعت نیس ز تو بهشت ٭ وی بهشت جنان ز تو بتوزید
بر شاخ گلی ز غنچه ز بود ٭ بر آب نهی ز لوزه دز خید
گفتی نسیم صبا دلگشای بر روضهٔ رضوان وزیده است و بوی شکوفه که عنبر تحفه جان آورده
هزار نافه بهر نفعه گشاده صبا ٭ هزار عقد بهر منزلی گشته سحاب
رَوْضٌ يَرِفُّ وَمُزْنَةٌ تَهْمِي عَزَالِيهَا وَطَيْرٌ فِي الْغُصُونِ تُنَادِي
و لاله یاقوت لب شکر بار که فیض او ست حسن بهار ٭ دهان بگشاد

111

و سوسن سیمین که مدح باد ٭ که لطف او ست جان پرکار زبان برآراست **شعر**
که لاله از نشاط تو باشد شکفته روی ٭ که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر
گاهی شود دمی تو زنگار گون تراب ٭ گاهی شود ز فعل تو شنگرف گون حجر
گویی زمانه که تو سایی از قدم ٭ گویی که بینا سازی از فکر
بی جسم جای گیری وی جان نفس شمار ٭ بی دست نقش بندی و بی پای راه بر
که بر طراوت لادها موتد کنی جان ٭ که بر فلادها سطر کنی نجد
پروانه وار نیست ترا لحظهٔ مقام ٭ دیوانه وار نیست ترا ساعتی مقر
گاهی نشید میغ گاهی نشید سبل ٭ گاهی عدیل بحر گاهی رسیل بر
در باغ و داغ جلوه کنی وقت نوبهار ٭ سجاده از شقایق و پیروزه از خضر
که گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم ٭ که گردد از فراق تو جشم شکوفه تر
گاه از تو گوساد پر از بادها بعل ٭ گاه از تو جویبار دران تو دهان زد
و مطربان طیور و مغنیان شاخسار موسیقار بر شفا بستهٔ و بر درختان قطوفها دانیهٔ اوتار نشاط و سرود زدند
وَغَرَّدَتْ خُطَبَاءُ الطَّيْرِ سَاجِعَةً ٭ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ وَرْدٍ وَمِنْ آسِ
بر سر گل بلبل است بر لب طوطی شراب ٭ بر کلو فاخته ساخته جنگ و رباب
و بلبل ارغنون زن از سر گلبن خروش باسمان رسانیده و قمری غزل سرای بر نغمه زخمه از انگشت زهره ربود تخت
و فاخته خوش نوا با الحان بچنبد کردان روان کرد و کبک شیفته دل رحالت سماع صوفی وار در رقص آمد **شعر**
کبک چون طالب علمیست درین نیست شکی ٭ مسئله خواند با کذر دار شب سبکی
بسته زیر کلو از غالیه تحت الحنکی ٭ ساخته پایها دار لکا موزه کلکی
پیرهن دلد از بن طالب علمانه بکی ٭ درد و تیر بر سر زده قم و کرده سیاه

والطیر فوق الغصون تحکی * بحسن اصواتها الاغانی
وراسل الورق عندلیب * کالزیر والبم والمثانی

قمری در شد بگل طوطی در شد بحب * بلبل در شد بلحن فاخته در شد بدم
در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب * در حرکات آمدست سلحک شاهسپرم
بود طاوس باغ بر سر صد سد کلاه * بر رخ دراج گل بر لب طوطی بقم
گردن قمری بعدن خیمی زمشک * دیده بر کبکگی مسکن میمی زدم

وطاوس جلوه گر در چمن باغ و بستان خرامان گشت و مانند نوعروسی خود را بپیرایهٔ بوقلمون بیاراسته و بر و بال اشکال گلگلی تیر و قوس هلال آشکارا می کرد و گاه از سیر پر و دم افرشاهان ولایت خرد را می نمود.

پر و دم طاوس زنگار بسته * بسیماب قمری و زنگار طوطک
احسن بمشتابها فی مشیه * یختال فی حلل من الخیلاء
کالروضة الغناء اشرق نوره * ذنب له کالدوحة الغناء
نادیته لو کان فیهم منطق * او یستطیع اجابة لندائی
یا رافعا قوس السماء ولا سما * بالحسن دوحة خدعت سماء
ایقنت انک فی الطیور ملک * لما رایتک منه تحت لواء

گفتی بغدادی از صحن مرغزار جنان ربوده است و حلی و حلل از بهشتیان و رضوان عاریت خواسته

ادمیة قصر زانها الحلی تبهر * ام روضة حزن جادها الغیث تزهر
ام الطائر المیمون یبهی متوجا * ومال علی عطفیه وشی محبر
لدی حلة تطوی تهاویل رقمها * واذ سوبجلی کالعرائس ینشر
حکی لونها قوس السحاب منمما * فاهب مخضر واصفر احمر

غب المزن فوق سمار
المزن
تنشر
نمی
صبح حادر
علیها

بحافاتها

بحافاتها صیغت فصوص زبرجد * خلال خواتیمها التبر جوهر
تدور وتبدو وردا بین حلالها * اذا بدا ذیها الرقوم فالتیل معصفر
کان نبالا من لجین بنا سقت * بها حبب العقیان تخفی وتظهر
یتیه بالاکلیل ویزهی بمطرف * وقد زان من اعطافه بتبختر
یحف بجنبیه دلاص مزرد * وفی الراس منه قد تشعب مغفر
وفوق جناحیه رداء منمنم * وفوق ذناباه ملاء مدبر
من جنة الفردوس اخرج فانجلت * لنا جنة لما بدا منه منظر
تبارک باریه الذی لطف صنعه * مبین وفی ابداعه لیس ینکر

حبب العقیان
حلال الحدثر
امثال حبیب

وچون شاه سیارگان بخانهٔ ماه خرامید و فصل بهار انجام بپذیرفت خرودین برورجنا نگار عادت مألوف گشته است و از ان خصایل میمون و سیر همایون مشهور شده در خطهٔ قونیه ابن اسلام دست در نطاق گردون زده و در اعلای کلمهٔ حق و افراشتن منزلت اهل علم و ارباب فضل که چابک سواران قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی و قدوهٔ اهل ایمان و کوه ارکان ایقان و دُر دریای بلاغت و دایرهٔ براعت و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سروری و واسطهٔ قلادهٔ مهتری اند و بشریعت فضیلت و برکت سعادت متوسل و نظام خدوحمت شرع بقلم ایشان باز بسته و اصول و فروع دین بفتوی ایشان روشن گشته و بشارت نامهٔ یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بدیشان رسیده و تشریف قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون طراز کسوت شرف ایشان آمد سعی بلیغ و جد بلیغ فرمود

تجل مقادیر اهل العلوم * فقد اوجب الله اجلالها
علم در دست یکی با قیمت * جهل در دست تخت بی کرانات

نیست از علم جز سعادت نفس ❁ نیست از جهل جز شقاوت جان

من کان فی العلم واضعًا قدمه ❁ تصیر فی الورى رافعًا علمه

العلم من شرطه لمن خدمه ❁ ان یجعل الناس کلهم خدمه

لاجرم تاریخ آن نیکنامی بر صفحات روزگار دست تخلید و تابید خواهد یافت وصیت آن مفاخر با آخر عالم باد.

عن العواقب فاستفاد مکارمًا ❁ بقی الزمان وذکرها فی عقبه

نام نیکو طلب که گنج ثنا ❁ بهتر از گنج خواسته صد بار

یک ثنا به که سیم صد خرمن ❁ یک دعا به که مال صد خروار

و یکی از طراز کسوت مآثر و عنوان نامه مفاخر مسجد جامع دهلی است که از اثر صفا عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر بنا آن که چون بنا کعبه معمور باد و بنا ام القری مذکور آغاز افتاد و قول نبوی علیه الصلوة والتحیة که تلو وحی الهی است که من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة دستور و مقتدا ساخت و تاکید بنیان و تشیید ارکان آن از بسندیده ترین آثار و مساعی شناخت و کردار بوم بتخانها که بیان صورت نامانی و لعبت خانه آزر را رونق افته بود ببام این فلک آبگون رسانید و بوم باد پایان آتش گهر و پای زنده پیلان کوه پیکر بجعلنا عالیها سافلها صورت آن خال کرداند و بتان سنگین را که معبود اهل شرک و سجود ارباب ضلالند با دیگر اسباب و ادوات عمارت بخطه دهلی فرستاد و قاعده آن چون بنیاد کوه و اساس دولت ارمال ثبات و رسوخ پذیرفت و دیوارش که همم اعلی من مناط الثریا دست ارتفاع در کمر جوزا زد و سد اسکندر و بناء شهریار بند خاره استحکام یافت و منبر و محراب بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته شد و باشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته گشت نظم

می ببینند زاشکالش جمال قصر نوشروان ❁ می بینند زارکانش مثال سد اسکندر

کشیده‌اند در سقفش تو گوئی جامه دیبا ❁

نگنده‌اند در صحنش تو گوئی تخته مرمر ❁

و طاق سپهر آسا و رواق فلک فرسا آن که از غایت نزهت غیرت بهشت برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانه چین بطغرا منشور رحمانی موشح و مزین شد و بتوقیع نام یزدانی شرف و مکرم گشت

شامی که تا بمرکز خاک اندر عدم ❁ در بیست و هشت مرکز تاریک شد نهان

او در نقاب مانده و بکلیس جلوه کر ❁ او در حجاب رفته و سند وش ترجمان

و قبها آورده تخانها مانند حقه آینه کردار خرشید و تاج گوهر نگار ناسید بر شرف آن نهاده آمد و بیامن رای مبارک چنین بقعه متبرک نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا شد گفتی رضوان روضه از بهشت بدنیا فرستاده است و ملک آن را چون کعبه قبله و مزار خویش ساخته هوا انس افزای آن صافی تر از چشمه نور و صحن غم زدایش آراسته تر از چهره حور

ز روشنائی صحن و هواء او در روی ❁ همی نماند اسرار غیب پوشیده

از فضا روح پرور او روح فردوس اعلی معاینه می گردد و از عرصه تنزه و روحه عرضها السموات والارض بر دلها گشاده می شود و امارت وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مشاهده می افتد

تبارک ذو العرش ماذا ترى ❁ من الحسن فی جانب المسجد

ازین پس من و صحن او که دلم ❁ ز تنگنای بسیط جهان بجان آمد

نشسته دل بتماشا بر آمدم بجهان ❁ چو ذکر نزهت آن بقعه در زبان آمد

نهضت مبارک بر سمت قلعه کول و خطه نارس

و بعد از چند گرت که صاحب دور فلک از استقبال الاجتماع آمد و چرخ شبکه دست بذراع ایام کرده خاکی سمو ذرای جهان آرای شهنشهی که بیننده درون برده غیب ضمیر روشن او را از کمال تنهایی

ذکیٌّ تظنّیه طلیعةُ عینه • یری قلبه فی یومه ما یری غدا

و توشیح نهال دین یزدانی و پیراستن سرو بستان مسلمانی مقصور شد و همت پادشاه که قدم در معارج رفعت بر [illegible]
اثیر و آفتاب سپهر داند و عزمت پادشاهانه که اقدار آسمانی و ادوار فلکی تابع او است بر اقامت فرض جهاد
عزمات یضیئن ناجیة الخطب و لو کان من ورا حجاب • یتوقدن و الکواکب مطفاة و یقطعن و السیوف نوابی

حزم گران رکاب تو گشته است آفتاب • عزم سبک عنان تو گشته است آسمان
کین صد هزار تیغ کشد از یکی سپر • وان صد هزار تیر زند از یکی کمان

و عنان کشورگشای و رکاب فلک فرسای در شهور تسعین و خمسمایه از خطه دهلی بر صوب کول و بنارس معطوف گشت و اصناف سپاه و طبقات حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خورشید پیروزی است جمع آمدند و حامیان حوزه اسلام و بیضه ملت که در مهالک و اخطار جان و مال را بذل نهند و تیغ آبدار مورد صفای دین و مشرب عذب ملت از تیرگی کفر و ضلال و شایبه شرک و بت پرستی نگاه دارند و نوک سنان آتش بار کوه گداز را بر سپهر دوتا دوزند و بیم مرکبان خال نورد باد رفتار قنطره کهکشان سپرند

غبار حملشان ابر و کنار تیرشان باران • شعاع تیغشان برق و خروش کوسشان تندر
بگاه عزم چون گلبن همه اطرافشان در تیغ • بروز رزم چون سوسن همه اندامشان مغفر

آسادٌ حین فالعدو بهم [illegible] • و بنات مجد فالحسود بهم شجی

با اعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی بغزو نهادند و عنان بیمار شکل بارگیهای کامزن دادند

طاروا علی جرد عتاق ضوامر • صواهل کالعقبان عند المعارک

ایلند بادی بطبع آتش • و اینک دیوی بخوی مردم • بهره زده بست و گاه جستن • باشد فلکش بجو بهره بردم
ارزن لرزه بمش بوذ • در سنبله سپهر گندم • و از آن آب که از غایت صفا و روشنی چون آینه چینی ذروه
و عکس [illegible] بوذ و بیضه ماهی بر روی آن بسان گوهر ریگ [illegible] تابان و مستبد **شعر**

وما اذا ابصرت منه صفاوة • حسبت نجوم اللیل ذابت سوائلا
رأیت سیوفا قد سللن علی الثری • و صارت لها ایدی الریاح صواقلا

کلابست گویی بجویش روان • همی شاد گردد ز بویش روان
همه ساله خندان لب جویبار • بهر گاه با زشکاری بکار

که از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی و گاه از گردش نکبا [illegible] آجوش بر یکدیگر افتادی

آب چین یافته در حوض از باد • همچو پرگار حریر چین بست

متسلسل فکانه لصفائه • دمع بخدی کاعب یتسلسل
و اذا الریاح جرین فوق متونه • فکأنه درع جلاها صیقل
عذب فما ندری أماء ماؤه • عند المذاق ام رحیق سلسل

گفتی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیگر است و از فرط غزارت و بعد غور دریای اخضر سایه بلند [illegible]

تخال به قطعا من [illegible] • یکر علی قطر مقتیم • و یحسبه جام بلورة • یدار علی صایم مخذم
کان الشمال علی جسمه • بها سقم و هی لم تسقم • ضعیف دبیب لنفث الرقی • علی کبد الدنف المغرم
اذا دب حوته درجته • فی جلد الزرد المحکم

آن آب بگون معکن کان بی • ما بیذه قرطه یست زیروزه بهرما ن
گوی که باد تو ذه بوهان آن ده • گاهی زند بصیقل و گاهی زند بنا ن
از دانش و نجان [illegible] • از کوی جود [illegible] چو جا ن

استخلاص حصن کول

و در پای قلعه کول که سر برج آن در برج دو پیکر می بود و شعاع بصر از حصانت آن نمی گذشت و [illegible]
در بامش را گویند از ابر و خورشید • در دوش را همه باد و باران

لشکرگاه کرد آمد واطناب سراپرده شاهی در حرکه ماه وبرج ماهی کشیده شد **بیت**

گوید بکار آمدی خیمه جاه ترا ۰ صبح نکردی عمود خود نکشیدی طناب

واعدادین درآن موضع چنانکه در آب ماهی ودر شب سیاهی بجا ورو ملازم بودند وبکردار آتش در آهن وجوهر وعرض در جسم وجوهر ثابت ومتمکن وبغرور وعده تسویل شیطان که یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا جنگ وجدال را متشمر وقتال ونزال را ساخته وآماده **شعر**

خلقی نه مردم آسا نه آدمی سرشت ۰ با دیو هم بجنست وبا وحش هم زبان

نسوا آجالهم تحت العوالی ۰ ولا احلام للقوم الغضاب ۰ اذا کانت نحوسهم دروعا ۰ فما تغنی السوابغ فی الحراب

واگرچه باشوکت لشکر منصور صفت عجز وقصور ایشان ظاهر بود وامارات خبث بر صفحه احوال وآمال آن جمعی مخاذیل روشن اما بریک اندازه نام وننگ در موقف رزم وجنگ پای بفشرد ومبادرت مینمود ودر مقام جانسپاری دل از سر برگرفته قدم حمایت وبسالت ثابت میداشت **بیت**

اذا ما قلوب القوم طارت مخافة ۰ من الموت ارسوا بالنفوس المواجد

وبدست غوایت وضلالت رشته شر وفتنه را تاب میداد ودر تشییع کفر واشعال نایره بت پرستی کمر عناد وجحودی بست ودر اطفاء انوار دین هدی واخفاء معالم حق سعی بیهوست **شعر**

یرید الجاحدون لیطفئوه ۰ ویابی الله الا ان یتمه

اگر خفاش روشنائی نخواهد ۰ نپوشد رخ خورشید انور

ولشکر اسلام پیرامن حصن فلک کردار مرکزوار محیط گشتند واز جوانب واطراف بسان صرصر حمله آوردند واز اشعه تیغ ولمعان خنجر زمین گلگون ولایت گلگون شد وسر سروران گوی میدان رزم شان گشت ودر صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت وپیکر تیغ زنگاری از تشنگی خون رنگ لعل بدخشان گرفت **نظم**

فنال بأروع تشتت وساسنا ۰ جیش له لجب وثم معاد

خشعوا الصولتک التی هی عندهم ۰ کالموت یاتی لیس فیه عاد

زمین از ملاقات طوفان تیغش ۰ همان خاصیت یافت کز آب آهک

فلک در سر موج چتر سپاهش ۰ حبابیست در معرض غرق اندک

ببینی قضائی بحکم تو راند ۰ چه تقصیر نادان چه تدبیر زیرک

ودر صولت اول نواسیم سعادت از مهب اعتلا وزیدن گرفت ودر صدمت نخست روایح بخت وپیروزی بمشام رسید واز مطلع کار طلیعه سپاه نصرت روی نمود واز دها رایات از باد ظفر جان یافت وعذبات اعلام بنفحها با نام خافق گشت وتباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد وتبارک قلعه حصین که از معتبرترین قلاع سندست وذکر احکام واستواری آن منتشر در خطه اسلام گشوده

ایا دیم تیغ تو قلعه گشائی ۰ وای شعل تیغ تو گیتی ستانی

همانا که در علم تیغ تو باشد ۰ روز قیامت بقای جاودانی

ضمان علی الاقبال ما انت طالب ۰ وحتم علی الایام ما انت غالب

وما هذه الدنیا لغیرک فانتظر ۰ مواعد ما یقضی الیه العواقب

دوامک ممدود وعزک دائم ۰ وجدک مسعود ونجمک ثاقب

واز اهل قلعه آنکه بسمت عقل ودها موسوم بود وسعادت ازلی او را مساعدت نمود از غمرات ضلالت بساحل هدایت آمد وعز وخیار در متابعت اوامر ونواهی شناخت وهر که از جمال عقل محجوب واز زیور خرد عاطل بود والحق بی نوا بود در حضیض نحوست ووبال ادبار ماند در صورت محبوب مرکز ابو نعمت مرغوب جبوه ترجیح وتفضیل نهاد واز سر استبداد واصرار وتحرز از قید بندگی واسار

سماحطتنا لنا اسار ومنة ۰ واما دم والقتل بالحر اجدر

خون را بر مقابل پا بنشید آن را خاکسار کرد و بدست شقاوت نهال عمر را در بستان برای بینا از بیخ بر کند
و مرغ روح را بپای دام اجل گرفتار کردانید و تبعه شر و فساد و شومی بغی و عناد بذو باز گشت و جون حباب
و شرار زود سیر و اندک بقا شد و صحیفه حیاتش بختام خسر الدنیا و الآخرة مختوم ماند **شعر**

طوتهم عن الارض آجالهم ۝ ولم تغن عنهم صنوف الحیل
کسی از کبر برنجد نه بصلح ۝ ندیده بود که ناگاه جان بهد بجدل

و امرا و ارکان دولت نصرها الله و مکنهم در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم و شمار مالکها را اسب آب سیر
خاک سیر آتش طبع باد سیر طایر حرکت سیمرغ طاقت عنقا رنگ آهو تک بخدمت آوردند **نظم**

ماه تک کیوان سمن خورشید فر زهره نشاط ۝ مشتری صورت عطارد عقل مریخ امتنان
از کمین بیرون جهد جون باز پرواز که ۝ کر کسی کو بدید بر آنجون اورد که ها ن
جون سموم از کوه و اختر راست و جیم لرطلک ۝ جون درخش از آب و آذر راس و تیر از کمان
از موج نعل او بهنای هامون بو شراد ۝ وز غبار کام او بالای کردون بر دخان
خوب جهره صحن ستیل سخت سم مالیده ساق ۝ آخته سینه تیز کوش آکنده ران
سرمه چشم ستاره کرد او بوم از غا ۝ حلقه کوش محمل او یوم الرهان
باز ممت کبک برطاوس فر دراج نال ۝ جرغ دل کرکس بصر بلبل طرب عنقا توان
مثل الدعاء متی یعلو الی الصعد ۝ وکالقضاء متی یهوی الی صیب

و بر یک از آن باد پایان سیکل سیل دمان بقوت سیر پایان می نمود و در جستن بکردار مرغ تیز پر بر روی
هوای کذشت و با سیب کوش سنان آسیا آثار رخنه بر روی ماه بدید می آورد و بسرعت
سیر بر کور و نخجیر راه می بست و قدم سبقت در پیش سیر جرخ تیز کرد می کرداند و بشرارت
سم خاره شکن دیده نجم پرن می سوخت و بقدح نعل صخره شکاف در دل سنگ و سندان آتش

بی افروخت و با آسانی بر طریق تنک و دشوار جون خواب در جشم و راز در دل میرفت **شعر**

ترکتب الرمل لا استثیر بها ۝ و یقدح من ضم الجنادل نارا
سبک تکی که نکردد زسم او مذار ۝ اکرش باشد بر پشت جشم خفته کذر

و جون بفضل جمیل و لطف جزیل منعم بی همتا غزا آمد آن کار سهل و میسر کشت و اغراض و مقاصد کلی
بهم نجاح مقرون و مشفوع شد اخبار طلوع رایات عالیه اعلاها الله بر تواتر رسیدن کرفت **نظم**

ورد البشیر بانه یاتی غدا او بعد غد ۝ فبقیت بهو نا اخاف و ارتجی حتی ورد
فکاننی بشرت بالعمر الجدید الی الابد

و سامعه آن بشارت خط ارتیاح و استبشار زیادت کشت و امداد سرور و ابتهاج و مولد فرح و انشراح در تمیم

ورد البشیر بما اقر الاعینا ۝ و شفی النفوس فنلن غایات المنی
از مژده و آوازه این تهنیت اعیاد ۝ در کوش زمانه سعادت خبر نو

و صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر کلبن شادی در ترنم آمد و بصد نوا در دوازده برده
یا طالع السعد اطلع و جهک الآن ... سرایدن کرفت و روی نسیم وزیدن بوصول رکاب
خداوندکان جهان بهجت و بها کرفت و دهان اقبال متبسم و خد ایام مسرور شد و در جمن ملک سرو
و نهال سعادت ناضر و برومند کشت و از نکهت آمال انوار و از حدایق مراد و مرام روی نمود و روضه شادمانی
و کلبن خرمی تازه و شکفته ماند و روزکاری که بدولت روز افزون
و مزید کرامات کوناکون نوید میداد **نظم** وفا کرد

سعد الزمان و ساعد الاقبال ۝ و دنا المنی و اجابت الآمال
والنجم من برج السعادة طالع ۝ والجد فی حلل العلی یختال

همه زمان وزمین روشنست ز آباذان • بپادشاه زمین وبقهرمان زمان

وخسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت بخدمت استقبال بشتافت وحشم را از عمارت همایون کیمیا سعادت وتوتیا حدقه دولت سرمه روشنائی ساخت ومراکب چون کوه آهن در عرض

جوشیر بدل وددر زیر بارها چون پیل • جو موری حدود در دستبرها جو مار

جو باد حمله برو جو کوه حمله پذیر • جو رعد نعره زن وجو برق تیغ گزار

فی جحفل کالسیل او کاللیل او کالقطر صاح فموج بحر مزبد

متوقد الجنبات تعتنق القنا فیه اعتناق تواصل وتودد

متنجز بظبی الصوارم مبرق تحت الغبار وبالصواهل مرعد

ودر سلک خدمت دلیران نامدار بسان ثریا منتظم گشتند وگرد آن نام جوی ماند کواکب صف کشیدند همه در جنگ چون قطب کردون تیر کرد استوار وبر زمین ناورد چون خط محور بر فلک سر کرد ان پایدار صاعقه وشهاب سایه تیر وزوبین وجون سپهر وماه جوشن ور وسپر دار وبکردار تیر وناهید دور بین وخندان روی وبشکل آفتاب وبهرام تیغ زن وخنجر گزار وبر مثال مشتری وکیوان روشن رای وکینه توزای

بگرز آهن سای وبنیزه صخره شکن • بتیر موی شکاف وبتیغ شیر اوژن

قوم تری ارماحهم یوم الوغا • مواطن الکماة

یشربون اسنة وصفائحا • واموت من صفحة وسنان

وباجنین لشکری جرار وحشمی نامدار روی بجنگ رای نبا رس اوردند وچون من العسکر بر فتادند پذیرفت ومحاربه در مواجهه خواست فتاذ رای ممالک آرای خدایگانی که نموذار عقل کل وآینه عالم وطلیعه آفتاب نصرت وجام گیتی نمای ظفرست چنان امضا فرموذ که خروج مهاکنای عدو ند ترسوار از حماه بیضه اسلام وحفظه ثغور دین روان شدند وار لشکر مخالف **شعر** شود

اگر دو آیذ بیش کند سینه یکی • وگر یک آیذ بر بیش کند تیغ دو نیم

وحر و بیر و رنجنک که سوار میدان شجاعت وسوار دست قدرتست وروز تاختن بریذ فلک غاشیه خنک وادهم او کشذ وبا تیر کامی عزم قضا سیر قدر توانش ومهم دو زنگ پای بسته ماند **بیت**

یعزم کبیر الجسم فی السرج راکبا • بروبسیر القلب للجسم ما نشا

سپاه ضمیر وتدارک وتلافی آن خاک کماشت وبرای روشن ورویت صافی ترتیب لشکر کشی وترتیب صفها

اضاف الی التدبیر فضل شجاعة • ولا عزم الا للشجاع المدبر

مرکز نکند بوقت وکوشش • باراى توعیب تنگ باری

وبین یجلی الکرب رای مسدد • اذا سولم یونس بریح مسدد

وبا نشهوار اسم رای عزم رکاب عالم ستانی آورد وبدست عزم عنان جهانگشائی یافت **سعی**

نه وز رو عزم او وفراز نشیب • تیز بین حزم او سپیذ و سیاه

عزم کصقول الغرار یشمه • حزم کحکم القنی حصین

عزم کشعل الضرام یتبعه • رای کجرد الصباح مستبین

کو بنوذی عزم او دولت بنوذی مستعد • ور نبوذی حزم او ملکت نبوذی استوار **نظم** وبیت

جهان نوردی کامروزش ار وار بیاکت • بعاقبت رسانذ که اندرو نموداست

کالهیکل المبنی الا انه • فی الحسن جا بصورة فی هیکل

تومتم الجوزآء فی ارساغه • والبدر غرة وجهه المتهلل

چون باد روان

باره دوز بردان جو هیکل جرخ • جتر از لوای سر جرخ کاه ماه

والتی تخد بطرفات راکبه • حتی تکاد من الافلاک تنجذر

وارکان زمین از بار سلاح مراکب تزلزل پذیرفت وسقف آسمان از نعل مراکب در جنبش آمد

اذا انحنى سيرًا بين مشرقٍ ومغربٍ • تحرّك نعطان التراب ونا بمد

از صيت لشكر فكنده جنبش اندر دشت و كوه • وز تف خنجر فكنده جوش اندر بحر و بر

و كرد او صفحهٔ اغبر خال بطارم اخضر افلاك رسانيده و بر روی هوا از تكاثف غبار ابری تيره پيكر

بلكه زمينی ديكر پيدا آمده شعر ز كرد موكب او تيره روی روز سفيد • ز كام مركب او خيره چشم چرخ اثير

اظلّهم ليل من النقع لم يكن • سوى البيض والسمر الذكان كواكبه

و از حمايت همای فر سايهٔ او آفتاب زرين جسم طاوس جمال كسترده و سيمرغ رايت ماه منظر همچون سايه

همنشين آفتاب ظفر باز جناح اقبال كشاده و كوه از نهيب سايهٔ پيلش چون شاخ بيد لرزان و عكس

آفتاب در آب كداز كشته و از غايت مخافت ماه سيمين سپر در پيش آفتاب تيغ سان سايه دو

شده و تير روشن ضمير مثنوی

كر صبا تخم برد كرد سپاهش بچمن • چشم نركس شود ايمن زجه از بی بصری

و شرف دستبوس مبارك كه عمدهٔ مباهات و زبدهٔ كرامات و عنوان نامهٔ بختياری و طراز جامهٔ نامداری

است دريافت و يك بحر پيل از زر و تخته و نقرهٔ خام ياد كرده كه كفتی ماه و خرشيد بر طارم نيلی قران

كرده اند و يا عنصر آب و آتش بر كوه نيل بهم پيوسته شعر

ميلاً كصوتی جبل البس من رقاق الغيم بردا • مثل الغمام ملبّث كما فيها برقا و رعدا

دائش كقلة شاهق كسيت من الخيلاء جلدا • فتراه من فرط الدلال مصعّر اللناس خدّا

تزهى بخرطوم كمثل الصولجان يرد ردّا • متمدّد كالافعوان نمدّه الرمضاء مدّا

او مثل راقصة تشير الى الندمان وجدا • او كا تصلّب شد حبله الى الجذعين شدّا

وكانه بوق تحرّكه بنفخ فيه جدّا • يسطو بنابين كجنحطان الصخر هدّا

اذناه مروحتان اسندتا الى الفودين عقدا • عيناه غارتان ضيّقتا لجمع الضوء عمدا

ثمّ كغوسنة الخليج بطول طول الدهر حقدا

خجسته هيكل آن كوه شكل چرخ توان • بكوه ماند بی شك و ليك كوه روان

چو بی ستون تن او دست و پای او چو ستون • بچهار ستون بی ستون كرفته مكان

بپوی نرم دوست و لكی كه چلد بود • چو برسد شود زير پای او سندان

دو كوش او چو دو كيل سپر شده پيدا • دو ماش از پس سر او شده پنهان

مثال صورت خرطوم او بدان ماند • كه اژدها معلق ز كوه كشته عيان

بچه دارد و اكه دارد ارجب ورآب • بسر سواران ماند كوی در چوكان

سلاح جنگ ز خرطوم سازد و بمد • مبارزان و يلان را بدان سلاح امان

دكر سلاح ز خرطوم خود چنان سازد • كه كه كند كند كاه تير و كاه كمان

زبر دلان كه بر و آينه بحنا نند • بچرخ آينه كون بر شود خروش و فغان

و صد سر اسب پيل هيكل رخش هيكل شبديز كام براق اندام برق تاز رعد آواز كه سر پيل در نشيب

و فراز چون قضای محتوم و دعای مظلوم رفتی و در پستی و بالا صفت ابر و باد و فعل آب و آذر نمودی شعر

زمی طبيعی شتری تانی كه رزمكاه جنگ • از شهاب وز داعيان وز سلال او دركان

بزمين از شكل او پيوسته نالنده مدبر • بر هوا از رشك او پيوسته كرينده سحاب

بادها و حرات موده بابست او و ليك • جا كه در جسم بود و بويه بر بود تاب

كه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان • كه كرايد سوی بالا چون دعای مستجاب

فكالاجل المقدور فی كل مهبط • وكالامل المبرور فی كل معرج

اذا ادركوه كان فی وصف شمال • وان سبقوه كان من نسل اعوج

وان الجموه كان اشرف ملجم • وان اسرجوه كان اكرم مسرج

وانواع شمومات که نسیم آن نفحات ریاض بهشت حکایت کردی وازطیب آن روایح کوه وصحرا چون
چمن وگلشن معطر ومعنبر گشتی باقامت رسم بندگی ونمودن آثار اخلاص پیش خدمت کشید وگفت **شعر**

نثم جانی که دست پیش کشم • که بدست من این قدر باشد
نبود لایق نثار تو لیک • کار من بنده ماحضر باشد
لوکنت اهدی علی قدری وقدر کم • لکنت اهدی لک الدنیا بما فیها

وسوابق آن خدمات ومساعی شرف احماد وغرار قبول اصطناع پیوست ومحل ودرجت او پیش سریر اعظم
حضرت اعلی حفظه الله بالیمن بمزید نقا بذیرفت وحرمت ومنزلت او علی مر الایام موفور ومعمور ماند واز مجلس اعلی
اعلاه الله بلطایف ترشیح وتربیت اختصاص یافت وبدقایق همت وبنده نوازی محسود ومغبوط
شد وبنظر عنایت وعاطفت ملحوظ ومنظور جهانیان گشت واز اکرام وانعام پادشاهانه آنچه
دلیل حسن رای وصفاء اعتقاد باشد مشاهدت کرد وبر آیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی
من المکرمین معنی خویش ظاهر گردانید وبعد از تکرار واعادت **شعر**

یا حسن الزمان یعقد تحلی • بهذا العز والاقبال صدره
وکان الدهر بعد وقبل هذا • تحل وفاؤه والغل غدره

این ابیات که کفی ناظم زبان حال انشا کرده است انشاد آن واجب شناخت **نظم**

احوال بنده باز قوامی گرفت نو • واسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
وصیت ونام بوذ بلطف خدایگان • صیتی گرفت تازه ونامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان روزگار • بر یاد او امانی جامی گرفت نو
اکنون ز بهر کشتن اعداء دولتش • بنده بدست تیغ حسامی گرفت نو

ذکر جنگ نبارس

ازینجا رجوع می باید کرد به ورق دوم از طرف بالا

و بر درگاه جهان پناه بعد از روزی که چرخ دایره کردار گرد مرکز خاک بگشت واجرام نورانی با اجسام
ظلمانی دیروز برآمد پنجاه هزار سوار با ملابس زره وجوشن که چون سایه روی بر کف پای آفتاب
دارد مرتفع بنان گشت وزمین خوب چهره که چون سایه با آفتاب همسایه است در بت لوزه دخمه ینک
وچشمه نور بخش آفتاب که آتش آبخوارست مانند چشم عبهر رقان گرفت وبهرام خون آشام در تاب
هیبت آفتاب کمندش از ضیق نفس چنانک سایه بر زمین غلطید ومشتری صافی رای که در ضیا
آفتاب آید چون سایه سیاه روی شد وزحل بلند محل که **نظم**

در سایه آفتاب قدرش • چون سایه نهاد روی بر خاک
بعارضهٔ نقرس درماند

فالنحس یمس والنداء اشاره • خوف انتقامک والحدیث سرار
بکشاید او ز انتقامت • بدکار زمیان جوزا

وتف باس که تاب آفتاب شرر اوست فتنه همان کرد که چون بادپای بخاک پست وتیغ عدلش که
چون چرخ وآفتاب بی قرارست بر دست ظلم چنانک باد بر روی آب زنجیر نهاد **شعر**

عدلش ار جای زمین بوذ • این برون آسمان باشد
قهرش ار سایه بر زمین فکند • زندگانی در آن جهان باشد
مرگ را دایم از سیاست او • تا لرزه اندر استخوان باشد
ملک تنا جیر القلوب بما جنت • وتنابه الاوهام والافکار
ولو انه امر الصفا جری الصفا • لو قال حی جنت لانهار
فیدنو مودة وتلین تلبب • وتبا ثبت وخاطر خطار

وچون لشکرگاه اعداء دین واحزاب شیاطین رسید بسان آتش حرونشان وما ننده را بازدمان شد
ومتوکلا علی الله العزیز سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعل آتش ونهنگ در غمرات موج دریا
متکلا خ
بانقحام

برقی کو فتنه زلف وابروی به پیش روی • بماسی نهاده بر سر و چرخی بر دان

كانه اجل وطرفه وجل • وسيفه قد نفى الروح بحكمه

وازسم كوزمين خاك باوج كيوان رسانيذ ورواق پيروزه از غبار چنين فام كرد وسيل تكاوران ورزند سيلان

خرجن من النقع في عارض • ومن عرق الركض في وابل

سوار از كرد سواران تنكى چون دل عاشق • زمين از زخم خونخواران برخى چون رخ جانان

صهيل باره افكنده بزانى در دل انجم • نهيب حمله آورده زلازل در تن اركان

وچون بتلقين اقبال والهام دولت با خصم نرد دلاوه دست چون مى باخت وبر بساط حرب بيك لعبت نرد

حيوة از دشمن دين مى برد وبعقاب تير از نزاع كمان كه شهباز ظفر بود شهمات تعيين كرد **شعر**

كتوم طلاع الكف لا دون ملتها • ولا عجبها عن موضع الكف افضلا

بهامون شب تيره بر چرخ بيد • كند در شب در چشم سوزن تير

چو مالد بزه كوشهاى كمان • بمالد بكين كوش كشت زمان

شنوف من الشر الحتوف ينوبها • رضائع قد نيطت اليها ومحمل

اذا انبعثت عنها السهم حنت كانها • مرزاة ثكلى تحن وتعول

وبهلال ناخن ماه عمر اعداد رعقده تين كرفتار كردانيد وبشهاب نيزه كوكب غيبه را در اشعه چون

جلم احتراق مى داد واز نوك سنان تن شيرا تحلى چون نيغ ارباب فتن مى آوخت **شعر**

سنانش سمى مركرا جلد داد • خدنكش بخون ريك را رنك داد

واسمر ظمآن الكعوب كانها • بهن الى شرب الدماء غليل

اذا ما سرى للطعن ايقنت انه • ليصرف اودى الى النفوس ذلول

وبزوبين چشم سپر صاعقه زخم بدرده سر دشمنا چون روبين بديذ مى آورد وحلقه خندكه كفتى

قلاده جوز استبجاى طوق در كردن جنكيان مى افكند **مثنوى**

بامس حنك او زنهيب كند او • از حلقه كريها شده دل سواد وحلم شفق بك

آفتاب شعاع را النقاب نيلكون هندوان بيام مى ساخت وبخنجر سرخ فام چون تيغ سنيذه دم جهان

عالم برنجم تيغ كرفت آفتاب ملك • آرى جهان بتيغ زدن كيرد آفتاب

الغرفيه مركب والموت في حنانه • اضرب به هام العدى بحيث من طوايه

وتيغ از چشمه سينا سيل ياقوت مى راند وبر صفحه الماس رنك مرجان مى افشاند وبيكر نيلكون بخون

ميكرد وچهره ضيمران با آب شقايق مى شست وبجرم نيلوفرى كوى كلنار مى داد وبزمين آتشى رنك

دانه انار ميريخت وبحد آبدار سنك خاره بسان ذر طبق ورق ميكرد وآتش زخم شرر از زمين ناورد

بيرون مى ساينذ **شعر**

له حسام صيقل المتن جرده • كانه ملك في كفه لهب

كالنار بالاتوقد ليس مشتعلا • كالماء بالجرم لكن ليس ينسكب

شده چرخ وبلطف هوا وصورت آب • بلع برق وبفعل عجاب ولون خضر

نعوذ بالله اكر ياد او كند ياجوج • بريده كردد صد جاى سد اسكندر

بخت يار كه بركار او كذشت فلك • بريده دين شب دروز دراز بيكر

همى بدقت بردم صفات ذم ترا • نه ديذم خون شد مداد بر دفتر

اكر نه خنجر تو بوذى معين فكرت من • ز وصف تيغ تو بردى ضمير من كيفر

وخنجر چون آشام صبح دشمن شام ميكرد وبجوشن وبركستوان چون تير تا بريان ميكذشت

ودر آتش زخم كوهر جرم او بسان اخكر ميتافت وصاعقه كردار صحايف اعمال اعدا مى سوخت

واز خون دهى آب بقم مى شست وبر پيكر سبزه رنك جدول مى كشيذ وصفحه زنكار كون

بشکوفه نی زنگ بیزد و بروی مینافام محاذه مذاب می‌راند و تیری دندان در زبان ظلام می‌کند
و در ظلمت گرد چون آتش از سنان دود می‌تافت و بسنان آفتاب از دود سحاب شعله زدن میشود شعر

من کلّ ابیض مهتزّ ذوائبه • یمسی و یصبح فیه الموت مشبو تا
تری وجوه المنایا فی جوا نبه • تخال اوجه جنّان عفار یتا
بروح مسید لا یخشی ... • صب العراد و لا طبیبا و لا حو تا
کانّا حمل قوس نال علون تری • دمل فغادرن آثارا محا فیتا
وحوشنیه و کبار الرعی فتری • حوتن عاد لا یراد مرا میتا
کانهنّ اذا عرتن فی در مح • یعرّبن بالورد ارعاد و تصو یتا
معطفات علیها کبوة عجب • یبکی المحارب او تنبه تکبو تا
بلا رکنام یاقوتیست از الماس در مینا • سحاب زمردین شاخی که باشد میوه مرجانش
طبیعت چون بنا بد سراز امر کرازایش • که از اندازه بیرون بکوید ... الوانش
ز من خیزی لباس آید هوایی سلب کردد • اگر چون حله آتش کند در حرب عریانش
بشد آسمانیست آن صورت که پر کو هر • ولیکن از نم چون خورشید بتوان دید آسانش
بسا کز زخم دشمن را همی بالید جان در تن • در آن ساعت که آسکو همی بالید برسانش
چنان بی صاعقه از بیست کند در جنگ همراهش • روان نوح بیغامبر زند زنگ آهن طوفانش

و کلام تیر دیده دوز عقد جرخ دوتا چون کین از رشته کمانی کشاده و بسپهر از جشم عقد ثریا بوی می‌بند
جوزای دوخت و بر قبه زرین خورشید دیده سوی دید می‌آورد و از سیر سیمین ماه برجاس و از آینه چشم
آماج می‌ساخت و در شب تار چشم مار با دل مور در یک سلک می‌کشید و چشم عزیل و مخانس دهان عیسی
جشم می‌شکافت و کلام دیدار از یک تار موی صد تا جدا میکرد و چشم رمزی در دل نقطه و دل ذره جای

میکوفت و بیک نظره طره از گوشه چشم می‌ربود و کلف از چهره ماه و سبل از پیش چشم بر می‌داشت شعر

سبل از پیش چشم بردارد • بعلق او که موی بیازارد (بعلق ... نازارد)
وسل تخطی باسهم الرما یا • و ما تخطی بما ظن الغیو با (الرزایا)
اذا اکبت کنانته استبا • بانصلها الانصلها ندو با
تصب بعضها افواق بعض • فلولا الکسر لاتصلت قضیبا
بکل مقوم لم یعص امرا • له حتی ظننا ه لبیبا
یریک النزع بین القوس منه • و بین رمیه الهدف اللهیبا

و فصاد وار بنیش ناوک از ره چشم رگ جان می‌زد و در روی صفت سوزن نوک خار مژکان بر دل رگ چشم سلوک می‌ساخت
و در دیده دشمن چون خار در چشم و رشته در سوزن میرفت و سوزن آسا خار اهداب را چون چشم لذه دهان
سوفاری شکافت و بیک چشم زدن از سر سوزن نخاره گذاره می‌شد نظم

چنان چون گذرد سوزن ز ابریشم • سحاب گذرد تیر تو رختا ن
کمان چون پیش تیر تو خم دهد پشت • سعادت روی بنماید بیکا ن
یفارق سهمک الرجل الملا قی • و فراق القوس ما لاقی الرجا لا
فما یعف السهام علی قرار • کان الریش یطلبه النصا لا (یطلب)

و کلک القا ... از جشم نون ... بو چشمها چشم می‌زد و نوک دو شاخ او لام الف وار از سر کرشم سوی فعال ... بند (کردانید)
و بجد و پرکار پیش بر عین چشم دایره میم می‌نگاشت و با وصف ... نقطه سیاه از روی ... چشم (میربود)

بنوک ناوک نقطه سپیده بر باید • شب سیه بر روی صفر زچشم ضمیر
نخاره خار سانش بران صفت کلید • بکاه زخم که سوزن ز بر بنیان و حکیر

و بتف بیلکجان سوز در دل و چشم اعدا آتش بر دین می‌سوخت شعر
می‌افروخت

از تف پیکش که کشور ... شاه مرغان بیفکند شهپر

وداغ تملک بر جبین خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و چشم را چون بوته در آتش و نقره در کاه می گداخت

با پیلک چون آتش و شمشیر چو آبش ... تا چیز نه از جوشن و مغفر زره بر نیست

و تیر عقاب چشمه نور بخش آفتاب سان چشم اعمی می پوشانید و مرغ تیر را از خانه کمان به در خانه دماغ و آشیانه چشم بدل می داد

طرفه مرغیست تیرت لوحش اله ... که بپر کسان برد هوا ر

نکند جز دل عدو طعمه ... نکند جز حیوة خصم شکار

ذلف نصرت گرفته در چنگل ... نامه فتح بسته بر منقار

مرغ نه ماهیست او را ... کف دربار شاه دریا بار

باز مانده بسوی شست تملک ... دهن بی زبانش ماهی وار

ماهیی دید که صدمه شست ... نرساند بکام او آزار

من ندانم که چیست دانم آنک ... می بر آید زبر و بحر دمار

لاجرم یک زمان ز هیبت او ... مرغ و ماهی نکند قرار

و از چشم تیز بین چون چشم اخفش روشنایی بنهفت و روز روشن بر چشم دشمن بسان چشم خفاش تیره گشت

گیتی بسان دشمن شه روز کور شد ... از بس که نوک ناوک او در چشم خور شکست

و خدنگش در سواد کرد با سیاسه چشم راز می گفت و در ابر غبار چون برق در سحاب از طبقات چشم می گذشت

ز بهر زخم و بریدن خدنگ دیده دوز نت ... ز بیرون جهد پیکان ز پیکان سر بر آید بر

و در مغز سر پکدار بصر در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال پروین و کفگیر صد چشم میکرد **بیت**

جرخ مقوس نهاد قصه مشبک شود ... چون زکشادت رود گوشه تیر از کمان

نظم و بسان شعاع از چشم اخلق زره و غیبه جوشن روشن بیرون می شد

بر و تره جرب مجوف کنی بیک فرسنگ ... بتیر در روزه تنگ حلقه نقطه خال

و با الماس پیکان جزع چشم بسان در می سفت و با دام چشم بشکل دهان پسته می شکافت و حدقه نرگس چشم صدره چون صدره گل و قبا لاله می درید و حبه چشم و مهره کردن چنانک ز مهره شیره و مهره مار

گاه تیرت چشم حاسد چرخ پر کوکب کند ... گاه تیغت مغز دشمن گنج پر گوهر کند

و از نشاط خوردن خون قضا رفتار بسرعت دوری سوی فوارن چشم می نهاد و از حرص بردن جان قدر کردار تحمل سدف چشم می ساخت **بیت**

نوک ناوک چو عقل در تنگ و پوی ... از درون دو دیده مردم جوی

و زبان سلک خون خوار از دهان خود و چشم زره ندا مرگ بگوش جان می رسانید و از نایزه چشم بجای سرشک جوی خون می راند و بکشاد شبک منفذ دیده در چشم می بست و زخم کران از چشم که چشم سار بیناییست چشمه خون می کشاد و مردمک چشم را در میان موج خون آشنای آموخت و از خون چشم صحن زمین را گونه لوح یاقوت می داد و نوک زهر آلود را بخونابه چشم عقیق فام می کرد و بسیلاب خون چشم خاک معرکه گلزار می گردانید **بیت**

تیر تو کل کند از چون عدو سلک ازانست ... یا عقابیست که شهباز ظفر خوانندش

گفتی کلک دیده دوز از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از اهلاک و احجان

بسوی دشمن تو تیر تو چنان بپرد ... که از قرابه چو اندیشه فلک سودیار

ز بند شست تواند گشاد چون تجهد ... مکن عجب که زپیکانش بگذرد سوفار

و سهام تهدی الردی من بعید ... واقعات مواقع الابصار

و از خدنگ جان ستان خسرو که باچشم زره بیلان راز میگفت سهیل حلقی بی جان شد و از ابر

نظم تیر باران چشم بد پیکالان بجای آب سرشک خون می راند

بیرون جهد چو یوز نه از جنبر گلو ۞ جان عدو چو شست تو مالد جبین بر

با جان دشمن تو قیامت کند قران ۞ چون قبضهٔ کمان تو گردد قرین تیر

خونابه وار سینهٔ دشمن شود دو نیم ۞ روزی که دستهٔ شست تو گردد معین تیر

وصحن آوردگاه از اشلاء و اعضاء مرد و پیل ناپدید گشت و صفحهٔ خنجر نیلوفری و چهرهٔ قمر گون سندوان شنبلید و زعفران گشت و زبان سیخ خون ریز در کورهٔ سینهٔ جنگجویان بسان آتش تیز زبانه زد شعر

ظفر خواهان شده لرزان چو سیماب از بر آتش ۞ جهان جویان شده پنهان چو آتش در دل آهن

همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون ۞ بران گونه که آب از پالهٔ [illegible]

سنان رمح خون خواران چو فوّاره سینه [illegible] ۞ سر شمشیر عیاران چو خوار و باده مرد افکن

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش ۞ ز بیم خود مغز سوده همچون سرمه در هاون

بخست از زخم ترک سران چون کعبتین در بند ۞ بساط نرد شد میدان و مهره مهرهٔ گردن

ملال عید را مانست چرخ سیل انداز ان ۞ که یکتا بُد از دود رزم و چون از کشتهٔ دشمن

مستن الهوبناء العدو سیوفنا ۞ حتی غرقن بسائل الارواح

تحکلت حماجمهم علی اجسادهم ۞ فتبدلت بحظاً رؤس رماح

وخاک معرکه با مغروران و مبارزان هامون و زمین رزم بخون دل خسته و کشته آمد و گرد باد پایان از بساط اغبر بگنبد اخضر ترقی کرد و بم و بخار خون بپشت سمک و روی سمال رسید نظم

ودارت رحی الحرب والصبر قطبها ۞ واکثر ما فیها دم وغبار

روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد ۞ موج دریای محیط و اوج گردون اثیر

و امداد شیر پیشهٔ حرب و نهنگ دریای وغا بودند از ستیز و آویز عاجز آمدند و بضرورت حال دست از رزم و قتال کوتاه کردند و روی از صف جنگ و موقف پیکار برتافتند نظم

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک ۞ همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان

و خسرو که خورشید نصرت از کوه سر تیغ ابدار او نور ظفر استقراض کند بتوفیق ربانی و تایید آسمانی دمار از اهل کفر و ضلال برآورد و در مقام فتح و پیروزی عنان مرکب مراد باز گردانید و با غنایم بسیار که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل بخدمت خدایگان اعظم شتافت شعر

چشم گیتی تیغ کرده سپید ۞ روی گردون بگرد کرده سیاه

تجرد مثل السیف للدین وحده ۞ وصب علی الکفار سیفاً مجردا

یرفرف جیش الله حول لوائه ۞ لینصره نصراً عزیزا مؤیدا

و بتازگی بانواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال اشفاق و وفور عنایت خدایگان دولت بهره گرفت و مجلس اعلی لازال من العلاء بمزید بذل شمایل و نشر فضایل او معطّر گشت و مساعی جمیل او در قاعدهٔ موقع لطیف پیوست و انوار فرزانگی و رجولیت و آثار بأس و [illegible] و بر جبههٔ روزگار رسمت تخلید یافت و عنوان نامهٔ شهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری بذکر آن بهجت و بها یافت و داستان صفت خان و قصهٔ مازندران در طی نسیان آمد و بر اندازه اقدام او بحکام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فراخور مفاخر و مآثر پادشاهانه رفیع تر درجتی و شریفتر منزلتی رسید نظم

فما العز الا ما طرته القنا ۞ بظهر حصان او بصدر قناة

روز جنگ کسی راست عزّ زر تاج ۞ که دود حرب کشد با راهنین مغفر

و چون در مقدمه حرکت و ابتداء نهضت شاخ خیر و طایر میمون روی نمود و دلایل نجح و امارات ظفر پیدا گشت و حصول نیل مراد اصلی و یافت مقصود کلی تیقن و وثوق افزود عزیمت خدایگان که همیشه بتایید آسمانی موید است و فتح مبین و نصر عزیز از نتایج مقدمات رای و رویت مبارک مصمم شد که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند شعر

در خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد ٭ خورشید از آسمان چهارم هزار بار

و دیگر امرا و سرخیلان و اصناف متجندان روی بعزم و همت رای پادشاه آوردند و آداب لشکرکشی و مراسم سپاه آرای بتقدیم رسانیدند و بر فور جمعی از سوار و پیاده که خلم زمان را با امثال و اقتدا دیش آمدند و اجرص کارزار را ابر و باد هم رکاب و عنان کشیده روی بموقف جنگ و جدال آوردند **شعر**

فوارس یتعانون مازالت للقنا ٭ مع الشیب یوما فی مغارقهم وخط

سواره شان بشجاعت چو حیدر کرار ٭ پیاده شان بجلادت چو رستم دستان

و چون رای پادشاه حسب خیرات که عمده کفر و ضلال و ماده عجب و احتیال بود حرکت رایات همایون و نهضت و رکضت لشکر منصور روشن گشت و نقاب سر و حجاب شبهات از پیش نهاد خیال و تصور او برخاست لشکری گران و سپاهی گران که شمار آن از عدد نمل و رمل زیادت بود و تتابع وفود و افواج نامحدود ایشان چون ادوار فلکی بی نهایت **نظم**

نهاب سطوت دریا شکوه باد نهیب ٭ زمانه بسطت گردون توان کوه یسار

بپیل عزه و از کین نیافته مانش ٭ زمال مست و تنبیه ناشده بیدار

واعرض من دون اللقاء قبائل ٭ یعلون خرصان الوشیج المقصد

کماة اذا البکا آخفت بیوتهم ٭ اقاموا لها الفرسان فی کل مرصد

یطیعون امرا من عوی کانه ٭ علی الدهر سلطان بجور و یعتدی

اذا نزعت من بعد غیث سوابد ٭ سعی نحوه بالمشرفی المهند

و وجوه حشم و روس لشکر سند جنگ را ساخته و آماده گشتند و رایات منکوس شرک و اعلام معکوس کفر بر افراختند و پیل بر صحرا معرکه چون نازمان ازابد بجوش آمد و در زیر برگستوان مانند حصار آهنین نوبتدن گرفت

حصاری که هم زو بود منجنیقش ٭ ببالا و تن کندیش بنگر

تو گویی که طور است و موسی شبانست ٭ بجای عصا اژدها در بیگر

وادکن اللون یهدی باب له نفخت ٭ تری له سبحلا کالطود منتفعا

کان خرطومه تدن لغا نبتز ٭ یرمی بذلک الی صب بها ولعا

حکی قوایمه الاجبال سایرة ٭ اذا بساط الفلا فی عدوه ذرعا

و سلک چون رنج خون دل بهرام خضاب میکرد و با آسیب زخم روی ماه و پشت ماهی خسته می‌کرد و خرطوم ثعبان شکل او قلاده شیر فلک می شد و حلقه ثریا و منطقه جوزا می گشت گفتی از هیکل آن بد جهان نیل آکنده اند و از بالاء آن کوه بیکرسد سکندر بر آورده **شعر**

چنان کوه کز وی شود کوه پست ٭ چو زیر مگس بر سر کوه دست

چو دیو از سیاهی و چون کوه بلند ٭ چو آتش بخشم و چو دود از گزند

ز جنبش فلک باز ماند چو باز ٭ بخرطوم یازد بسوی فراز

بهامون برون شد یکی رسته کوه ٭ کز ایشان شود کین رسته کوه

و مسد الردین نسبه النقاشیة و قدا ٭ وکانما نسجت علیه ید الغمام الجون جلدا

واذا الوتلک صفاته اعطال مس الروع نعدا ٭ فکان معصم غادة فی ما صفیه اذا تصدی

وکان عودا عاطلا فی صفحتیه اذا تبدی ٭ بتجید و قوام لرعا بترکن بالتلعات و نهدا

فاذا تجلل صبحه فکان ظل اللیل مدا ٭ واذا سوی فکان رکنا من عمایة قد تردی

واذا استقل رایته اعطافه هزلا و جدا ٭ متقرطا اذنا تعی زجر العسوف اذا تعدی

خرقا لا یجد القرار اذا توجها موردا

و از شسته اسب و نالد پیل ماه بر آسمان راه گم کرد و غریو کوس جرخ نی جهد آه نصر من الله کوس موجدان رسانیدند و آواز سپید مهره و دم نای رفرین بعیوق بر آمد **نظم**

نیمه حصار

جنگ کردن

در باد مان

و سرد

معاونت و قتال امرای

بلکی

البرذون

جان موس جون کبوتر پر دار شحص حوفی ٭ دروغا جون نای بوس تو آید در صفیر

ونحوی ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهت از پیش جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن منه پدید آمد

والشمس فی کبد السماء مریضة ٭ والارض واجفة تکاد تمور

فلک را تف تیغ در تاب کرده ٭ جهان از دم نای بر بر گرفته

وار عکس رایات رنگارنگ که با فرین دیناری گرد سوار اورد گمانند پر تذرو و طاوس گشت و از فروغ بیرق گوناگون که با سماکین راز می گفت زمین معرکه بسان گلزار و لاله ستان شد **شعر**

بسان قبهٔ کسری زمین از زینت لشکر ٭ تشکل نام ما فی هوا از رایات الوان

لذوابة حمراء بالنصر تخفق ٭ لها لهجة فی فلک الریح تنطق

من الذهب الابریز صیغ براسها ٭ لصید طیور النصر باز محلق

و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریا دمان از باد صرصر در تموج آمدند و عرصه هند از سوار و پیاده چون دشت محشر تضایق پذیرفت **نظم**

خمیس بشرق الارض والغرب رجفة ٭ وفی اذن الجوزاء منه زمازم

تجمع فیه کل لسن وامة ٭ فما تفهم الحداث الا التراجم

ز دو رویه تند اندر آمد سپاه ٭ یلی از گوی بر آمد سیاه

که باران او بود شمشیر و تیر ٭ جهان شد بگردار دریای قیر

ز پیکان پولاد و پر عقاب ٭ سیه گشت رخشان رخ آفتاب

سنانها آینه بگرد اندرون ٭ ستاره سالوذ گفتی بخون

و زجل تهلیل موحدان از اوج کیوان بگذشت و آواز تکبیر مجاهدان دل از شیر ژیان بستد **شعر**

نعرهٔ الله اکبر کوکبت گفته بلند ٭ آیت نصر من الله رایت کرده عیان

وفضا معرکه از جوشن و درع و زره دار آسمین شد و هوا رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت گفتی از ابر کین بجای قطر تیر و نیزه می بارد و از زمین جنگ بجای نبات شاخ و کهلی می روید **شعر**

روی زمین برنگ فلک گشته از سلاح ٭ روی فلک برنگ زمین گشته از غبار

دهانها گرمان شده چون چشمهای مور ٭ پیکانها تیز چو دندانهای مار

از آب چشم خسته ماهی بسیده نم ٭ وز خون خصم کشته بر شده بخار

همچون دهان تار دهان مخالفان ٭ دندانها به خون چون دانهای انار

اسری بنو الاسلام فیه وادلجوا ٭ بقلوب اسد فی صدور رجال

قد شمروا عن سوقهم فی ساعة ٭ امرت ازار الحرب بالاسبال

ولذاک ما تجر اذیال الوغا ٭ الاعداة تشمر الاذیال

یحملن کل مدیح سمر القنا ٭ باهابه اولی من الرئبال

خلط الشجاعة بالحیاء فاصبحا ٭ کالحسن شیب بغرة بدلال

یوم اضاء به الزمان وفتحت ٭ فیه الاسنة زهرة الامال

نزلت ملیکة السماء علیهم ٭ لما تداعی المسلمون نزال

دگوش تکاوران بنوک سنان آرایش یافت و عنان مبارزان از جیب ... کردان شد و از تحس و گردش سواران عیبها جوش چاک گشت و از مصادمت و مصاولت شیران کارزاری هل برل جنگی افتاد و از تابر حسنکی کار سلاح بر تن مردان کار بتفسید **شعر**

حمی الحدید علیهم فکانه ٭ ومضان برق او شعاع شموس

چنان تف خنجر جهان بر فروخت ٭ که بر چرخ ازو گاو و ماهی بسوخت

و از هول رزم جوی روی سپهر نیلوفری برنگ شنبلید گشت و روان پر دل از تن چون عرق از مسام

روان شد و از چنین خاک بذروه افلاک فرصت استقلال یافت و از نهیب شمشیر آبدار زهره شیر ژیان
آب گشت و آتش در دل سنگ و صمیم پولاد تحصن ساخت و مرغ اوج هوا و وحش صحن صحرا خالی کرد

تهاب سیوف الهند وهی حدائد ٭ فکیف اذا کانت نزاریة عربا

ویرهب ناب اللیث واللیث وحده ٭ فکیف اذا کان اللیوث له صحبا

ویخشی عباب البحر وهو مکانه ٭ فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا

فتبا صورت اگر مینبت بود در بود ٭ بصر نبندش الا غضنفری جنگی

و از بیم شوع آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دبیر از مسیر باز ماند و تا صید دام سکون
آغاز نهاد و شهسوار گردون سر در سپر چرخ مدور کشید و بهرام تیغ زن مشتری وار ردا عصمت را انداخت
و کیوان کینه جوی چون صومعه داران طریق انزوا و ابیس گرفت شعر

بله میزان گران گردد ز سنگ حادثات ٭ گر کند بر آسمان سلطان رایش سرگران

از نهیب هیبتش گر فلک بازی وزد ٭ زهره بی جا ذبماند مشتری طیلسان

ور فروزد آتش خشمش ببیند تا ابد ٭ آسمان از خوشه پیدا انجم نشان

فذاب عند شدید الخوف واصطنعت ٭ لدا المهابة ما لا تصنع البهم

و از غبار سم ایشان کوه افلاک مرکز خاک شد و از زخم نعل تکاوران عرصه خاک جنبش افلاک
یافت و در شب گرد روز رستخیز پیدا آمد و آینه پر نور هوا از تیرگی زنگ تیره گرفت و درخشان
آفتاب در سحاب تواری ماند شعر

وعجاجة ترک الحدید سوادها ٭ زنجا تبسم او قذالا شائبا

وکانما کسی النهار بها دجی ٭ لیل واطلعت الرماح کواکبا

لرزه ای گرده جسم گیتی گو ٭ کوتها کرده گوش گردون کر

تیغ چون مورد کشته چون لاله ٭ روی چون گل شده چو نیلوفر

خار پشتی شده ز نیزه و تیر ٭ اجل جان شکار عرش کر

و ناوک دیده دوز حلقه زره و غیبه جوشن می دید و سلک نیزه در تول ترا دل جوشن وران میدوخت
و صاعقه کردار با آتش زخم جگر مردان کارزار دلیران نامدار می سوخت و در چشم مبارزان افزون
مژگان جای میگرفت و مرغ روح را از قفص قالب بفضاء عالم ارواح پرواز میداد شعر

جان از تفته موش دندان ٭ چون کوه برون جهد ز خنجر

شمشیر چون تازه شاخ ٭ بیمادی مرگ را مزو د

جوشن بینی گسسته در خون ٭ همچون ماهی بسر کله اندر

در آتش رزم پای گردان ٭ می آید خوک چون سمندر

ویوم یظل الیوم یحفظ وسطه ٭ بسمر العوالی والنفوس تضیع

مصیف من الهیجاء من جاحم الوغا ٭ ولکنه من وابل الدم مربع

عبوس کما ابطاله کل قونس ٭ یری الرمنه وسوافع افوع

و سنان چون خار چون ژاله از میغ باران خون می افشاند و بحدادار آتش وار سیل مرجان رنگ
بر صحن صحرا جنگ می راند و خدنگ خاده در روی ماه چون پشت ماهی پرخار و کمان می کرد و
الماس صفت پیکان چون دیو زنده پیلان می سفت و شهاب وار با آتش زخم سینه شیر ژیان و برد مانی

النبل کالشهب فی لیل العجاج وما ٭ الا من النار والوا الردی دانی

والنمر یبکی دما والجو مبتسم ٭ واللیل داج ولون الملتقی قانی

گرد از زخم خدنگ او چو بر دارد کمان ٭ گرد از نوک سنان او چو گشاید کمین

مهره چون ز نیوخانه در مهر مار شکنج ٭ زهره بر الماس ریزد در بر شیر عرین

وتیغ الماس بر سبع تیره خون می چکانید و از پولاد مرجان و از تن جان می افشاند و بر صفحهٔ مینا رنگ
لعل مذاب می راند و بر روی الماس فام یاقوت روان میکرد و بر جبههٔ فیروزه گون سندروس نقاب
احمر می بست و از هیکل نیلگون پیلان چشمهٔ خون می گشاد و چون برق بر خود و خفتان و جوشن
و برگستوان می گذشت و بسان صاعقه در گرداب دریا چند آتش می افروخت و ساد دم سر از تن چون
باد خزان برگ درخت بخاک می افشاند • شعر

بر بنیان خارست و امن زانکه چون بنیان • کند تا رکست و سرها بدرود چون گندنا
همچو پیروزست روی تاخته سیم حلال • همچو سیماب است بر روی تخته در نقا
گوهرش هدا سان ذره اندر آفتاب • پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما
از ضیا دیدنش و برد تمر همنار و شد ظلم • در ظلم رفتنش و در ملک ظلم زو شد ضیا
فی کفه عضب اذا امره • جبنه من خوفه یرتعد — رعد
زیم تیغ تو بر خویشتن کند توحید • مر آسمی که کند بدسگال تو معقد

وخنجر رخشنده از ظلمت گرد سنان چراغ می درفشید و مانند شعلهٔ آتش از غبار دخان می تافت و گهر
سروران و سروگردنان عصار تن می درود و نهال عمر اعدا از چمن ملک می برید و از خون بساط خاک لاله
وارغوانی میکرد و بکبخت زمین رنگ خلوقی و معصفری داد • نظم

حلقه پوش بر سر خنجر اوست • گوهری که آب او ز آذر اوست
جان ستانیست باکی همچون جان • پیکر وحدا و یقین و گمان
مهند کانما صیقله الزبرباهند ماء الهند با • تختطف الارواح فی الوغی کما تختطف الابصار حین تنتضی
دو صورتی که ز مولش مبدل شود صورت • دو پیکری که اجل در و پیکر
جهان بسوزد و از وی حذر کند دوزخ • اگر جهد شرری زان دو روی برافروزد

١٢٧

چو خون مردان باشد همیشه شربت او • شگفت نیست که بیش از دو ماده نابد تر
بروی او نگرد چشم سرکی ماند کور • صلیل او شنود گوش عمر گردد کر

ودیع هند آسا بسان اژدها یا زبان کشیده بود و بر زمین حرب و میدان ضرب بیشه و نیستان پیدا آورده

بلغ — رماح من الخطی زرق نصالها • حداد اعالیها شداد الاسافل
از نیب نیزه چون مار زو نیستان در آب • ماهی اندر جوشن سیمین کند جوشن و دی

گفتی از نیزه بیکار همه تن کلک وار کره بسته است و از حرص کارزار مار کردار بر خود بجان شده • شعر

من کل اسمر غواص بهتز تد • کانه جاعاد به شطن
میان گرد سیه نیزها لرزافشان • بظلمت اندر گفتی همی بسجد مار
المنزة — من کل میاد النمرة یلتقی • شططا باعلی متنه وعدا م

و از گرد سنان خون آلود چون اخگر از میان دود می تافت و مانند اختر در دل شب تار می درفشید و نوک
لوا ... سیل فوارهٔ خون می گشاد و بر صحن صحرا جنگ سیل ارغوانی می راند و هنگام طعن و ضرب
گل بر گل می افشاند و خاک معرکه گلزار و لاله زار می گردانید • شعر

ومطرورة زرق تروح وتغتدی • لنهب نفوس او لسفک دماء
اذا خالطت الطعن درعا حسبتها • صلال الافاعی فی قرارة ماء
سنان رمح تو ماریست زمرد در دندان • خدنگ شست تو مرغیست مرگ در منقار

و گرز مغفر شکاف ترک بر تارک سروران می شکست و مغز گردنکشان با خاک و خون می آمیخت

زمین از زخم گرز تو همی خواهد که بگریزد • ولکن راه او بستست زین گردون مینا ور

وخم کمند طوق سرکشان و منطقهٔ دلیران شد و حلقهٔ او که دام مرغ روح بود سرآویز رایان گشت

اژدها گردد ایجان در کف رادش کمند • چون عصای موسی اندر دست معجز گشته مار

همچو زلف نیکوان مو در کیسو تاب خورد • همچو عهد دوستان پیمان خورده استوار
واجل جان شکار کلاه وقبا عمر مقلوب ومصحف کردانید ودست فنا خال بسته وبالین وکفن بنده و جوشن
ساخت وزمانه بر اهل شرک وضلال روز روشن شب تار کرد وسر سرکشان ودلاوران هند
بحال در آمد وصحن آوردگاه از اجساد ایشان روی بقیر وقطران پالوده واز جوارح واعضا مجال گشتن
وطریق گذشتن تنگ یافت وزمین ساده وهامون با تل وکوه تساوی پذیرفت واصبح البر بحرا بدمائهم
والبحر برا باشلائهم صورت حال آن جماعت گشت
نظم
تجری الجیاد من القتلی علی جبل • ومن دمائهم یدحضن فی وحل
ومن جماجمهم یصعدن فی نشز • ومن ذوائبهم یعثرن فی زلل — شکل
دشت صحرا کهسارها پدید آمد • زبس که کشته بهم کشتگان افتاد
بزیر چرخ پدیدار گشت عالم روح • زبس نفس که برآمد ز کشتگان بخاد
ودشت باذ بایان از دل کشته لون لعل بدخشان گرفت وخار وخاشاک از تن خسته رنگ عقیق ومرجان پذیرفت
وخاک میدان جنگ بخون سواران عجین شد وبر صحن صحرا شقایق نعمان پیدا آمد واز زمین بجای
گیاه سبز دوین ودار پرنیان رست
شعر
از بس که تو در سند ودر ایران زده تیغ • وز بس که در این هر دو زمین ریخته خون
زین هر دو زمین هیچ گیا روید تا حشر • بی نقش همه دوین بوذ وشاخ طبرخون
تعود الابیض الحب خضبه • اذا الهام لم ترفع جنوب العلائق
ولا ترد الغدران الا وماؤها • من الدم کالریحان تحت الشقائق
وازخون دشت نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد وبر فراز ونشیب معرکه فرات ودجله پیدا شد وازهندوان
سیل خون سیحون وجیحون رسید ونم وبخار از ثری به ثریا وماهی وماه بلند گشت

فمازالت القتلی تمور دماؤهم • بدجلة حتی ماء دجلة اشکل
بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم • هم اکنون اشهب گردون ز رنگ خون شود اشقر
چنان راند ز جوی خون تا صد سال بدین بستان • چو شاخ سرخ پیدا آید بکون برگ سیسنبر
ازین پس ار زبان ابر دجون اشنا کردی • اگر حلم تهمتنا نبی فزونکه استی لنگر
شدی طشت فلک پر خون نهادامر کردشی • زمین چون گوی فقادان که در غلطد بخون اندر
دران ساعت زطارم چرخ این آوازی آمد • بنا پیروزی سلطان چنین باید همی لشکر
وروی گردون وپشت هامون از گرد لشکر وعکس خون مقنع وملمع شد وموج خون اوج چرخ سقلاطون
برآمد ونسرین چرخ چون مرغابی در جویبار خون غوطه خورد وماهی چهره بر روی دریای خون شناور شد وثور
ثری در میان گلزار خون فرو ماند وازخون همه بنفشه فام آسمان آب ناردان رشت آمد وابگینه خانه
گردون از خون لاله گون گشت وگنبد شیشه فام چون شیشه حجام بخون شخون شد
نظم
چنان چون که زیارت بر روی چرخ • که شد لعل گون ارزگر سوی چرخ
زمین از سوا کشته چون خاک کرد • زمین لاله گون وسوا لاژورد
نم خون وکرد اندران رزمگاه • فرو شد برآمد بماهی وماه
وظلت تعبط الایدی کلوما • تمج عروقها علقا متاعا
تواریل بالرماح کان فیها • شواطن تنتزعن بها انتزاعا
ورای بناوری که لشکر انبوه وزنده پیلان بسیار معزور کشته بوذ ونخوت ایشی که ملک مصر بدماغ راه داده
وازدقیقه الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل • غافل مانده ناگاه از کنار دیده گان دولت بی
بر سپهر دوتا دیده سهی بدوزند وبر گنبد اخضر صفت اختر بها کنند وبحکم آرش آسا در شب تار تیر
موی بشکافند ونوک پیکان تیر دیده زی خار بشانند خدنگ مرغ صفت بحقه حدقه او رسید

و در هودج آسمان سیماء یک سلک فنا بر نقش خورد و از مرقد و قدسای پیل نگون بر خاک افتاد شعر

حاسدان تو که شان عمر کم و محنت بیش ✿ از جهنم ها جهان دیده و کشور کرند
بد کانت را از کستن ایشان چه شرف ✿ مک و بازان زدنی که کبوتر کیرند
ازی بها ملک الاعداء نا فذ ة ✿ رکن الضلال بها ما عشت مهدوم
بهی الندی والردی من راحتیک فلا ✿ عاصیک ناج ولا راجیک محروم

و کوکب دولت او از چرخ جلال و اوج کمال در کشت و شاخ حیوة تنش از دوحه ممالک بریده شد و ندای ایما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید و سرای که کبوتر خانه هوا و هوس کشته بود و نشیمن شاهین سودا فاسد و جوه بازاما نی و آمال کاذب شده و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاده و در سلوک ملک پر و بال فتنه و عصیان بر آورده افسردار کرده امد و تن آن پادشاه که بشمشیر آبدار آتش حرب می افروخت بشربا بکاه اثر و لا زال ملتم جباه الجبابره بر خاک مذلت و هوان انداخته شد نظم

لم یبد فیه خوف باسک مطمعا ✿ للطیر عود وفی بدا
فتر ذه مطرّدا علی عوا ده ✿ مثل اطراد کواکب الجوزاء
مستشرفا للشمس منتصبا لها ✿ فی اخریات الجذع کالحرباء
اکر کود احمر بکین تو رخ را ✿ بدیدار سنغ تو موت احمر
وکر اصطناع تو اکشت منکر ✿ عذابی کشید از حسام تو منکر
سری دارد او یکی از کار رفته ✿ تنی دارد او یکی از نیزه لاغر

و آب تیغ نجاست بت پرستی او از کنجت زمین شسته آمد و عرصه سند از خبث وجود او ملوث پر شک او خالی ماند و مراتع بغی و عناد کسته و واهی شد و مواد شر و فساد بکلی منحسم و منقطع گشت

وصدق فقطع دابر القوم الذین ظلموا بغایت وصوح اخامید و اساس کفر و قاعده ضلال استیصال بکمال و انهدام تمام بذیرفت و بسد بر کل رخنه قوی ثلمه بزرک راه یافت شعر

والترک قد هدمت استار بیضته ✿ بحد سیفک والاسلام مستور
کم وقعة لک تبتغ الضلال بها ✿ نار واشرق منها فی الهدی نور
شرع را عونت نماید نقش روی مفخرت ✿ مرک را بتیغ جفا نظم زینی استقام
وصد نخیر بیل برکستوان حمله بوشیده تن ✿ برو ناوک انداز و آتش فکن
که ناظر دیده اندیشه آن خیره ماندی و غنایم بسیار شعر

ز خرکاه و از فرش و از سیم و زر ✿ ز درع و ز خفتان و خود و سپر

که محاسب بیان از شماران ستوه شدی در قبضه اقتدار بندکان ملک و تصرف فرمان بردالان دولت آمد

ترا بملک زمین تهنیت نیارم کفت ✿ که عقل را بود اینجا مجال طنازی
فالدهر منتظر امرا تشیر به ✿ فربما تقتضیه الرای تمتثل

و چون شاه سیارکان از ایوان سیماب افق غربی خرامید و جمال جهان افروز رو در نقاب تتق متواری ماند و سند و ظلام بر لشکر ضیا غلبه کرد و عنبر تر زلف و جعد بنفشه فام بیالود و شکل نا بو صلابه کبود چرخ نیلوفری بود و مشاطه وار کیسو عروس لیل و نهار تار تار دکرد اینده و نبات سبز رنک بر عارض سیم سیما روز روبال کستر دو سپاه قوادم و خوافی روی هوا و فضا بپوشا و غراب غروب چهره کیتی بقیر و قطران بیالود و شبدیز بید اد فلک و عرصه عالم جولان کاه سپاه زنک شد و حیش حبش از پشت کره خاک روی افلاک نهاد و بر قبه آتش نکار کله دخانی بست و جهان سپید کار کلیم سیاه در سر کشید و زمانه جامی رنک آبی و جامه کحلی بر دوش افکند و ار سوار شد بجور نفس طریق منافذ بدشواری یافت شعر

شذ نمانند چنانکه دبجشند * نامهٔ عاصیان بوذ زکناه
می نیارست شذ ز ظلمت شب * اندل عاشقان سوی لب آه

و عقل دوربین در وادی اندیشه سرکردان کشت و وهم تیز تک در بیدای ضلالت کرفتار شده خیال صورت کرار تصرف باز ایستاذ و جاسوس فلک از امداد ظلمت پناه کم کرد سعد

ولیل کان الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه و الظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع
فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة و فی الصبر مفزع
اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

از سیاهی شب برنک و بشکل * بوذ چون ماه منکسف روزن
ریخته دستهٔ قیر در صحرا * بیخته جرخ دوذه بر برزن
جرخ کردان چو حروان بودک * در و کوهر نشانده در کودن

و بعضی ز بر جدی انوار و از بهار سیارات زینت و بها کرفت و کنبد بروزه بام بلآلی ثوابت ذهب و آرایش یافت

فلقد ذکرتک والنجوم کانها * درر علی ارض من الفیروزج
یلمعن من خلل السحاب کانما * شرر تطایر من تراب العرفج
آسمان پرستاره نیم شب * راست کوئی توذهٔ نیلوفر ست
اما تری الخضراء و اللیل داجی * و اتقدت انجمها کالسراج
مثل القنادیل اذا علقت * فی قبة مخضرة کالزجاج

و بیکر اجرام نورانی چون کهربا شب افروز از حقهٔ آبکون کردون بتافت و در زدی بر روی

آن نی شمار و چند ستاره بر آسمان * روشن بشبه لولو بر تیغ و بر سقف

از

باحلقها آسمین بوسه کبوذ * یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن
در زی بکاه مستی کوئی بد وخت * بهن و سپید در زی پر سبز پیرهن
کانون فلک شب انکشت آتش ستارکان * نسرین بسان مرغی بر آب زن

ولیل من نجوم فی وشاح * تلوح و فی ظلام فی ظلال
حلی من اندق الدیباج فرشا * تهدد فوق عرصته لآل

هماز لمعان اختر برحدقهٔ شب دیجور نقطها نور سویدا شذ و در طرهٔ مشکین و زلف عنبرین و نار دما سپید آمد

ولیلة لیلاء کلون النوی * کانما نجومها فی مغرب و مشرق
دراهم منثورة علی بساط ازرق *

تیره شبی بزهاویه * دادی نشان بزاویه * جون قطرها از راویه * بیدا کواکبا نسما *
از جانب شرق شفق * جون لاله بر سیمین طبق * کوکب بکردش جون عرق * بر عارض معشوق ما *
انجم جو زر چیزی * بر کنبذ نیلوفری * جون دسته کل مشتری * جون نقطه سیمین بها *

و بروین سقف شمع افروز شذ ان انجم انجمن ساختند و کوش و کردن فلک سبکبار بعقد ثریا و قلاده جوزا بیاراستند

وکانما الجوزاء اوشاح خریدة * والنجم تاج والهلال سوار
واقبل النجم والجوزاء تتبعه * کالرعد اتبع بیلا غیر منزور
خیال نور کواکب میان ظلمت شب * جنانک پر حواصل میان پر غراب
مثال پروین کهنی میان نطع کبوذ * بیاهای بلور بست بر کف لعاب
بنات نعش پراکنده بر کران بهر * جو بیضهای شتر مرغ در میان سراب
نجوم جوزا چون حمایل زرین * فرو کذاشته از روی جامه سحاب
کان الثریا راحة تشبر الدجی * لیعلم طال اللیل لی ام تعرضا

بی

فاعجب بلیل بین شرقٍ ومغربٍ • یقاس بشبرٍ کیف یرجی له انقضا

ومجره برین آبگون چرخ دولابی حمایل سیم در بر افکند وجوها شبی در میان بهنه زار فلک دوان کرد اند کفتی برصحن آبگون کردون عکسها آینجینی افتاده ست ویا بر لوح زبرجدین آسمان خطها نوشته بود

ترى وسطها خطّ المجرّة سائلًا • کخطّ الجبین في الزبرجد ممتدا

شکل مجره بهجو بهی کشاده کرد • موسی میان بحر بر آب زد عصا

وماه کلاه دار سر از عماری آسمان سبز قبا بیرون کرد وسنان آفتاب از بس تیغ سیمابی کردون و افق سپهر آینه کون طلوع نمود وماننده بلورین از برحقه مینا وحدیقه مینوسمای بیدا شد وجرعه جام جم از روی این بساط زنگاری وتخت لاژوردی آشکارا کشت

مطم

صد هزاران جشم ویک ابرو ست بر اجسار جرخ • تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده اند

وکانما بدرُ الدجنه طالع • والمشتري زایدٌ یتوقد

ملکٌ علی صدر الاریکة جالسٌ • من فوق هامته غلام امرد

وکردن وکوش عروس جرخ جابک دست را بقلاده وکوش واره انوار آراسته داد وساعد وساق مخدره فلک نیلی پیرو بای بسوار وخلخال زرین بیاراست

مطم

واری الهلال مطرزا ثوب الدجی • بشعاعه والجو في زرق القصب

وکانما فرس الملک امر بجی • القی بارض ینفج نعل الذهب

تو کفتی خنک خنگ ونا خنک کرد • بماندش نعل زرین در بیابان

ولاح ضوء هلال کاد یفضحه • مثل القلامة قد قصت من الظفر

ودو مثال کوی در خط کردون شیشه رنگ کردان شد وسقف پیروزه را بنور طلعت خویش آذین بست

دنبالی بوده سر بر زد از کوه • بونک روی بهوران مزعفر

جو زراندود کرده کوی سیمین • شد اندر بند او گیتی منور

والبدر في افق السماء کدرهم • ملقی علی دیباجة زرقاء

کفتی سپهر ماه از برای تفاخر بطیل بان شهریاری مانندکی می کند و تاج هلال از برای شرف بکمان زلالی ...

ای ماه تو ابروان یاری کوئی • یا همچو کمان شهریاری کوئی

نعلی زده از زر عیاری کوئی • در کوش سپهر کوشواری کوئی

ماذا اقول وفکري فیک ذو قصرٍ • وقد کفیتني التفصیل والجملا

ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا • او قلت زانک ربی فهو قد فعلا

وتیر دبیر بیشه بعرص کاه لشکر انجم بر آمد و خامه رای وتدبیر بنان عقل وکفایت کرفت و تخته ابداع بنقوش ورقوم ثوابت وسیارات بنکاشت

مطم

که که شدی بدید عطارد ز آسمان • جون در کل کبود جلد قطره مطر

ومخاتون رواق سپهر در جلوه کاه شرق جمال آراسته وازنظاره خضر جون کل از نظاره مستفق ومهد زمرد بن روی نمود وهلال لوسان پاره زرین وبای او دبخن سیمین ساخت

مشاطه قضا سر زلف ظلام را • عنبر فزای نافه مشک تتار کرد

دست زمانه خاتون زهره را • بکارگاه صنع نقابی نقار کرد

ونیر اعظم روی بخانه عزلت آورده بود وقدم از زواد شبستان مغرب نهاده ومفرش خاک مطرح شعاع او بود انصیا وسنا خالی کذاشته

مطم

وکانها في الغرب خد متیم • وکانها في الشرق خد متیم

جون کرد نهان شاه زرو الذا افق زرین سپر • بست از مجره برمیان جرخ فلک سیمین کمر

وترک مسعد از قبه بینا جون خود زرین بر سر آهنین بدید کشت ودست تیغ وبیاست خونخوار معربد

از بنام بر کشیده و از خشم و کین چین ابروسان چین قبا کردانیده **شعر**

وکانما المریخ مقلة ناعس * حمرآبنة من لذیذ نعاسه

وکانما نجم الثریا اسود * ما ان یری منه سوی اضراسه

والزهرة البیضاء تحکی سابقا * یومی بقهوته الی جلاسه

فلک چو آب شد ایستاده و مریخ * چنانک شعله آتش بود میان آب

وقاضی افلاک در جهار بالش سیمابی نشسته و بر مسند کوهر نگار کردون تکیه زده و مرکز عز و شرف بنور و ضیا بیاراسته

والمشتری وسط السماء تخاله * وسناه مثل الزیبق المتدحرج

سمار تبرا صیغ دکبته * فی وسط خاتم فضة فیروزج

ضیا مشتری اندر میان ظلمت شب * همی بتافت بدبطن حوت درخ ذوالنون

نشسته رخ در آماج دهر تیر نهاده * همی شد از هدف جان اهرمن بیرون

وسند و قصر هفتم بر کوشه بام جهان نظاره باستاده و سنان بهرام جفا بیسته شد و بهلد برداشت و علم بغی و عناد و رایت شر و فساد بر افراخته **نظم**

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم * دراز قد و قوی هیکل و بدیع بدن

ببین خویش برای حساب کون و فساد *

نهاد تخته مینا و خامه آهن *

و شب دیر باز بسان جعد زنگی کوتاه کرفت و جیش ظلام سپیده در چهره قیر کون مالیده و تیغ آب رنگ کرد ظلمت از روی کیتی فرو شست و نجم مصقول زنگ تیرکی از آینه هوا بزدود و نیر صبح فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرحان دم شب را در صحرای عدم بر اکنده کرد و سهی مانند نو عروسی سر در پرده شرمساری کشید و عیوق بهره شهر تار از روی بساط نیلکون کردون

با نجوم و الواح افلاک از نصاویر و نقوش ثوابت و سیارات خالی ماند **شعر**

کان نجوم اللیل حین تبادرت * الی الغرب جیش و الصباح یبادر

بدست جام جو یابند شام را ظلوم * ز ابتسام صباح انتقام شام کشتند

ستارکان یک یک بشبیه کوی جام * ز روی چرخ بکایک میان دام کشتند

کان نجوم اللیل عند غروبها * تتابع قطر المزن عاد ادوارهما

و از پستان تقدیر شیر تباشیر بسوی طفلان جهان روان کشت و نور بیاض روز در سواد عارض شب نشست

کان ابیضاض الفجر فی غلس الدجی * تفاریق شیب ضمته سنة مفرق

شب هل شد و جو مردم هل * آمیخت سواد تیر با شیر

جنبم خوش اختران فرو بست * از غمزه نخنده تبا شیر

سرحان سحر تضیب در بنال * در قوسه چرخ راند جون تیر

وقد اغتدی واللیل من ارجابه * کالحبشی فرّ من اصحابه

والصبح قد کشف عن اینا به * کانما یضحک من ذهابه

و ارکام سیم اندود سپیده دم بر عذار ادهم اشهب پدید آمد و صبح عاج سر از کریبان مشرق بر آورد و نقاب نیلی و برقع کحلی از جمال جهان آرای بکشاد و حجاب ظلمانی از اطراف و اکناف عالم بر کرفت و یدهای دخان از روی روشنان کردون بر داشت و بدست لعبوین قوطه نیلوفری خاک ندوار از این کنبد اخضر در شعری و نثره بیفشاند و از خیمه ازرق طنابها سیمین بکسیخت و بقلم نور بر لوح آسمان خطها سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی هوا منظم آتش بفروخت و زاغ شبه رنگ شب را در کوره اثیر بسوخت **نظم**

* صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان * چون نفس جبرئیل ذکلوی اهرمن *

ص

از اینجا یازده ورق می باید شمرد بعد از آن ولا این سیاق باشد

ص

برنباشد سخاوت او را ۔ زاده کوه و زاده دریا
کو جهانی بیک عطا بدهد ۔ از کف خویش نشمرد سخا

و از سحایب لطف و مهر باران مرو نوال براسید و اران جود و افضال الاداید و برق صفتا کمکی
(?) قهر و کین در دل احزاب شیاطین دین نهاد **شعر**

ملك اذا غشی السیوف بوجهه ۔ غشی الحمام باوجه الاعداء
قسمت یداه بباسه و سماحه ۔ فی الناس قسمی شدة و رخاء
جو خندان بود گوهر ارزان شود ۔ جو خشم آورد نرخ گیرد کفن
ددم از کف او بنزع اندرست ۔ شهادت از آن داور اندر دهن

و تشنگان کرم را از شرب عذب احسان که کل نعل علی نا کلته سیراب کرداینده و دشمنان ملك را
از جشمه پیکر هر خنجر که ماله غیر الرقاب قراب موت احمر چشانید **نظم**

کالغیث یحیی ان همی والسیل یردی ان طما والدهر یصمی ان رمی
شتی الخلال یروح اما سالبا نعم العدی قسرا و اما منعما
مثل الشهاب اصاب فجا معشبا بحیا فقدوا صاب فجاء مظلما
اوکالغمام الجون ان بعث الحیا احیا و ان بعث الصواعق اضرما
اوکالحسام اذا تبسم متنه ۔ عبس الردی فی حده فتجهما

یا بینند یا کشاید یا ستاند یا دهد ۔ تا جهان بر پای باشد شاه را این است کار
آنجه بستاند ولایت و آنچ بدهد خواسته ۔ و آنجه بندد پای دشمن و آنچ بگشاید حصار

ذکر فتح اجمیر نوبت دوم

و در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بدرگاه همایون که قبله امانی و مقصد آمال اهالی دنیا کرد

که مرتاج رای اجمیر رایت ضلالت و لوا غوایت برافراخت و نایره شرکه در دل و جشم او روشن
بود برافروخت و راه فتنه و فساد که پیوسته بسته داشت بگشاد و اثر عصیان و امارت طغیان پیدا
کرد و از غایت خذلان عنان سوابرستی بدست شیطان داد و سودای ارتقا مدارج سروری و معارج مهتری
در دماغ گرفت و بامل مکذوب که حجاب تاریك عقل او بود مغرور گشت **شعر**

ذلیل کعز و دعصال فانه ۔ متعرض لمخالب الضرغام
جنان غره شد دشمن تا کردون ۔ که ما ستاب گیرد بنزع بیر همی
کسی کو بیس کین تو فرو بود شد ۔ جهان جه کوید کوید بود بیر همی

و خبر که روی لشکر و پشت سپاه او بود شتابان بحدود دهلی آمد که از تنه سحاب رجلاه و رعایا در ظلمت
ظلم و فساد او گرفتار شدند و دما و اموال مسلمانان در معرض خطر و تلف افتاد و جون ذکر این معانی
بسمع مبارك اسمعه الله البشایر رسید خسرو پیروز جنگ که پادشاهان و در اوبندگی نمایند
و بندگان درگه او پادشاهی کنند **شعر**

خسروان پیش او کمر بندند ۔ همجو در پیش خسروان حجاب
ولا حر الا و هو عبد لجوده ۔ ولا عبد الا و هو فی عدله حر

همت و غیرت پادشاهانه بر تدارك و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانید
زخم اوست هر کدام زخم مرناظر ۔ نعم او بهر تیر وار صد لشکر
اذا الدهر لاح له عز مه ۔ وفی تراجع عن خطبه
کر ستاده و گردون ز حزم و عزم تو لد ۔ که حال هر دو بر است از فساد و خلل

و رای جهان آرای که صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات و ذریعه
فتح باب جهان ستانی و مفتاح فتوح عالم گشایی است **نظم**

گردای روشنت نه کلید جهان بود • در کام قفل شب شکند پو نهاد
لا یکون بین الغیوب بدیرها • الی معقل منها نهن تقالد
صواعق ازآ لو انقض بعضها • علی یذبل لانقض او ذاب جامد

چنان اقتضا نمود که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت مرتب و منظم باشند و باقی حشم در اطراف خلل اطراف و از لحت علل ثغور کرا نقیاد و امتثال بند ند و باتفاق و وفاق روی بقهر ملاعین و دفع اعدا دولت و دین آرند و بحکم فرمان انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی آخر الآیه مطاوع و متابع باشند

بگیر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن • درای کرد همه سند باد شاه آسا
کسی که اشهد ان لا اله الا الله • نگوید از سر او کن مس تیغ جلا
فاستخر الله و کن صادما • اقبل به فی الشرق و الغرب

و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطره سحب روی باستخلاص احیر آورد و رایت خورشید فر ولایات خافقه با نظر سر بگردون افراخت

نظم

بجیش جاش بالفرسان حتی • ظننت البر بحرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر • تخاطبنا بافواه الریاح
بر عدد لشکرش وقوف نداد ند • جمع کشاینده یقین و گمان
طاقت یکموج او که داشت که طوفان • صد یکان بود غوطه داد جهان

در فصلی که حر الصیف حد السیف بود و از تاب آفتاب جوش در تن دلیران می افروخت و هر دو جنگی در میان دره و خفتان می سوخت و شمشیر در نیام برمثال موم می گداخت و گوهر خنجر بسان آتش سرخ در احگر می تافت و نوک پیکان و سنان مانند عقیق مذاب می شد و کواکب بر سقف رفیع اول محترق میگشت و تف سموم عرصه خاک مرکز آتش میگردانید و حرارت جو در انها و

خبری داد گفتی از سخونت هوا کره زمین آتشین گشته است و از وقدت گرما قرالهوت حجیم محسوس و معاین شده
و بحیم کالهجر موج سرابها • کان نیحه الیس لها بها من تحلب
اوقربها الحرباء عود منبر • للخطر الا انه لم یخطب
ز باد گرم همی سوخت بر زمین و هوا • بلنگ را پر و بال و کلنگ را پر و بال
همی گیاه ز لو آ گرم شد اخگر • همی درخت ز تف سموم گشت زگال
بوقت انکه ز باد ز تف خورشید • همی سوخت نفس در دهان ماهی وار
یظل بها الحرباء للشمس ماثلا • علی الجذل الا انه لا یکبر
اذا حول الظل العشی رایته • حنیفا وفی حین الضحی یتنصر
تعد الهب الاعلی و راح کانه • من الضحی و استقباله الشمس اخضر

و خسرو غازی که سمع آتش با دو موکب باد رفتار را و چون چرخ و آفتاب بی قرار ست با طایفه از لشکر منصور عزم تاختن فرمود

نظم

علی کل طار و تحت طار و کانه • من الدم یسقی او من اللحم یطعم
اکلیل بسته بر سر و مه زیر دست و پای • برو بر نهاده بر دمن و مهر بر جبین

در وقتی که سند و ظلام صحن سپهر بقیر و قطران آلوده بود و سیاره زنگ همه گیتی استیلا یافته و رایت و چتر سیاه بر طارم نیلی و گنبد کحلی باز گشاده و نقاب دخانی بر چهره روشنان گردون بسته و چادر مشک رنگ بر روی هوا باز کشیده و فضا عالم بجامه انقاس گون نهفته و حدیقه مینا چرخ از تیرگی بسان دریا قار شده و حقه کبود فلک از گوهر سیارات و ثوابت خالی مانده و غراب شبه رنگ شب صحن زمین بقوادم و خوافی پوشیده

شعر

اطاک یلی الصدود حتی • ابت من غره الصباح

كانه اذا دجا غداف ، قد حضن الارض بالجناح
از سیاهی شب رنگ و شکل ، بود چون ماه منکسف بعذن
بحند مرقبر وصحرا ، بحته چرخ دوده ورد ن
چرخ گردان چو حیوان بند ، دروی بی‌نشان دیدر کرزن کردن
موافقت
و شب تک شهاب سیراو در شب چون باد بساط خاکی می نوشت و در قطع مسالک سرعت انهام اد
او عاجزی گشت و برید چرخ سبک گرد بوکب او بوهم تیز تک در یافت و شه سوار گردون واسبه غبار
موکب خوش خسروم اونشکافت

نظم

سوار اگر بکشاید بیت او بر تیر ، ز تیر بگذرد و تیر را نشانه شود
جاری الجیاد فطار عن او مارها ، سبقا وکاد یطیر عن وکارها
جدلان تظلم حوافر غرة ، جاءت محی البدر عند تمامها
واسود ثم صففت بعینی ناظر ، جنبات تدفا ضافی اطلالها
مالت جوانبه عره فکانها ، عذبات اثل مال تحت حمامها
وتقدم الاذین تحسب انه ، فیها تری المحض الذی لامها
یختال فی استعراضه وکبت فی ، استدباره ویثب فی استقدامها
واذا التقی السر القصیر وباءه ، فالطول تحد عنا بد وحزامها
وکان فارسه وراء قذاله ، ردف فلست تراه من قدامها
لا نت معاطفه فخیل انه ، للخیزران منابت بعظامها
وکان صهلته اذا استعلی بها ، رعد یقعقع فی ازدحام غمامها
و از صدمت سم و کوش او دشت ماهی و روی ماه آسیب یافت و از زخم نعل آتش انگیز صحن خاک چون

١٢٥

سطح اکبر از اذ شعل دلاوه می بذیرفت و از شررات انجم منح صخره شکافش ربعی هوا بر از زمین و برو می شد
ومطهم مرح العنان معنق ، خوض انما لک کل یوم برازه
واذا توقل فی ذری متمنع ، صعب بعید العهد بالمجتاز
ترکت سنابکه بصم صخوره ، اثر البوح کنقش صدر البازی
زحم نعلش نقش بندی گر حاکی شد و بود ، گرد سمش توتیا چشم کیوان آمدست
شکل او کو بست از آن آتش چو کان ، دست او تیرست از آن گوش چو پیکان آمدست
از نکوی چشم انو بر داشت نتوان ساعتی ، چشم بد دور است نیکو دیم کان آمدست
سیم گشتی و کرد آتش یک پره آب ، آیتست این خود که آتش را صل طوفان آمدست
بی چهار ارکان نباشد ساعتی عالم به پای ، عالمیست اینک از آن اچار ارکان آمدست
و چون چهر از امضاء عزیمت همایون خبر یافت و اوازه وصول رایات میمون بگوش او رسید در حین
تفکر و طریق تحیر فرومانده و سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشه آنکه ابت قدم
دفع بذیر نبود در ساحت ضمیر او جای گرفت و از غایت ضجرت نفس در حلق او شعله نار شد و از ارکال
مخافت موی بر چشم و موی بر تن او تیر تراز پیکان خارا گشت

نظم

مشت قلوب رجال فی صدورهم ، لما رأوک تمشی نحوهم قدما
ندر کرداند نیب تو مبارزان جنگ ، مو بها بر تنش کرد ز دیبها آ ز عزان
و روی آینه مغز و مغز از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک دید و راه خلاص و نجات اضیق من سام الخیم و صدر
اللیم یافت و بدیهه رای در اعمال فکرت دانست که در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و دو
پیکار حیله و روه بازی با شیران کارزار روی معتدینا بد در حال بی نظم امور و غا و ترتیب
اصحاب سجا ننگ اسب فرار سبک برکشید و سان باد بساط خاک نموذن گرفت اسیار

نظم

ترک العشیرة ان یقاتل دونهم * فنجا برأس طمرة ولجام

بجست بی سر و از بیم جان چنان سبکا * که سست افعی بجانش بر میان ننا د

وضاقت الارض حتی کان هاربهم * اذا رأی غیر شیء ظنه رجلا

فبعده والی ذا الیوم لو رکضت * بالخیل فی لهوات الطفل ما سعلا

وکار بر آن که بواسطه کرین ازرا بطه قهر دستکاری یافت و از قید بلا و شبکه عنا بیرون آمد

ولیکن اسباب هلاکت بساحل سلامت رسید و از تیغ جهان ستان خسرو جهان کیر سلم ماند

سر سغت کی بد تا دینار زر بخط * کوید اندیشه سر از سفت آسمان بر تر برد بحال

ضعیف النکایة اعداؤه * یخال الفرار یراخی الاجل

خیل ستاره کر چه کند شوخ دیده * از بیم تیغ صبح جلوه شود نهان

و از بیم آن مار زخمی که بجو مهره مار * ملک را ست خلاف نکارد

بکردار کشف سر در آن حصن حصین کشید نظم

سنان بیم بو کردن مرد از نهیب * حصار کیرد خصمت میان دیده مار

ولو ان النجوم عصتک امرا * لجاءتک السماء بها اساری

و چهار دیوار حصار را ملجا و کریزکاه و مامن و پناه ساخت بیت

صبح سغت خوان بنام بتافت * آفتاب آسمان حصار کرفت

و چون ذباب بپای دام عنکبوت بلا بر آویخت و بسان کرم ابریشم هم از لعاب دهن کفن ساخت

دشمن از کوه تیغ تو چو بگسست * عنکبوت آسا برای خود پرده تنست

کو شنید بس آن پرده سر حور کشت * که زنسا و ز نازنی برده و طنت خرده کیسه

و بحکم وارا اسیر قفص عنا و بسته دام بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب اضطراب افتاد

اگر کو بخته در ده که تو منع شود * مو آغام در کو داو شود مضراب

فما یترک الایام من هو آخذ * وما تأخذ الایام من هو تارک و در آن آن مخدو

پادشاه جهان که فرما نش * بر جهان چون قضا روان باشد دو صاحب نصرت روان

علی لاحق الاطلین مختصر المدی * بارجاء ذیل الوذهمة المتورد

بر باره که چون شنا بد چو آسمان * از غرهٔ تش طلوع کند کوکب ظفر

کان الفجر من نور صفحته * واللیل البسه من دجاه

و ماه رایت خرشید فر از افق جلال بر صحرا احمیر طلوع کرد با سپاهی کردون توان دریا مثال یک

بشمشیر از بیشه شیر آوردند * بپیکان مه از چرخ بزیر آوردند زسر آورند

مقادیم وصالون فی الروع خطوهم * بکل رقیق الشفرتین یمان

و ابراج که جان بادی از راه حمیت دل بازی شمرد در صف جنک و قتال شاکی السلاح باستاد با لکری

تمام که بهیمی و هم از احصا آن عاجز آمدی و نطاق عبارت کنه آن محیط نکشتی همه عنقا در پس توانح

قاف جوش و خفتان نهان کشته و کبوتر صفت بدل پای دامن زره در دامن معرکت کشان کرده

و بسان خروس جنک جوی کلاه ترک و مغفر نهاده و مانند بلبل طربناک اما بر سماع جنگ

واغانی صلیل تیغ و خنجر کزیده * غنا و هم حمحمة الافراس * و انا و هم جمجمة الراس

نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی * نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس

وکل فتی للحرب فوق جبینه * من الضرب سطر بالاسنة معجم

یمد یدیه فی المفاضة ضیغم * وعینیه من تحت التریکة ارقم

و در موقف شجاعت آثار مردانکی اظهار می کرد و از راه تصلف جرأت و جسارت می نمود و بیش سنان

چون خار سپر جلادت می داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت می کشید شعر

بنخواه تو نیست تو هست بر زمین • محبوس و کوز کشیده جو مشکل و جو زعفران

و در میدان ضرر اسب خطر می تاخت و عنان استبداد بسمند صرصر نژاد می داد و در ورطه هلاک

رایت ضلال می افراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار می افروخت

اذا لم یکن الا الاسنة مرکب • فلا رأی للمضطر الا رکوبها

کرا بگذرد آب دریا ز فرق • بماراندر آویزد از بیم غرق

و لشکر اسلام برابر و باد عنان افکنده

کالليث ما يثنيه عن اقدامه • خوف الردی و فواقع الايعاد

مردی کالصارم العضب و کالحية الضرب و کالضرغامة الباسل گرد قلعه درآمدند

تو گفتی که دیوند در کارزار • همی شیر گیرند هنگام کار

کالسیف فی احدائه والغیث فی ارهامه واللیث فی اقدامه

ارهامه

و از بیم و یسار بسان صرصر حملها تند کردند و از صدا کوس و ناله نای فضای جهان را تنگ کردند و از نعل

تکاوران روی خاک سلال نگار گشت و بر فلک از غبار مواکب ابر تیره قبه بست

آسیب نعل اسب تواند در زمین جنگ • بر آسمان زمین دگر سازد از غبار

و بنت حوافرها دکا ما سا طعا • لولا انتقاد عداک لم تتهدم

بات النسور به وخیم مصعدا • حتی تعوع فیه فرخ القشعم

وسما الی حوض الغمام کانه • کدر یناهل الغبار الاقتم

و از خشم و کین بعوی پلان شیر شکار بر نکردیده شیر شد و از غبار میدان کام گردان جان سار بطعم زهر

مار گشت و از دخان گرد و شکوف خون گشت شد ادهم و ادهم شد کمیت گرفت و روی هوا و صحن

زمین نقاب کحلی و فرش عنابی یافت

وعم السماء النقع حتی کانه • دخان و اطراف الرماح شرار

هوا شرق و غرب غبار مرکب بست • از آن شوق فرو نتر بود خسوف قمر

و از بیم ناوک کوه گذار اجل چون سنگ پشت سر در می کشید و از زخم پیلک دلدوز تن مرد جنگی بسان

پشت خار پشت پر خار پیکان می شد و خدنگ صحنه شکاف در چشم با دام شکل بسان مغز در پسته نشست

خدنگ پر پیکان در مکش که کاه گشاد • زمین ز اند در خورد تیر او فرسنگ

چنان روز که ز آسیب نصل خون آلود • کند کناره گردون چو نار گون از رنگ

و رمح ثعبان شکل بر سروران و گردنکشان باز می آورد و نوک سنان آتش افشان در غیبه جوشن

و حلقه زره شهاب وار می افروخت

و ازرق کالشهاب اذا اجتناه • درا کالطعن غادره هلالا

رمح تو یقین خلیل است روز جنگ • کز آتش شهاب ساید بر وزیان

و اسمر ذی عشرین ترضاه وارداً • و یرضاک فی ایراده الخیل ساقیا

و از برق تیغ آبدار آتش پیکار اشتعال می پذیرفت و از صاعقه خنجر آتش بار سینه مردان کارزار مانند اخگر تافت

و ذره در بدن دلاوران بسان کوره آتش بتفید و مغز در سر سروران بر مثال بقره درگاه بگداخت

جهان از تیغ تو ترسد چه ترس اما دتیغ تو که • از مغز عدو تو نبارد گرد بیرون سر

مدرآن

همان سرکان بتیغ تو تنها از تن جدا کردند • تنش سر برانگیزند روز حشر در محشر

لو کان صادف راس عازر سیفه • فی یوم معرکة لاعیا عیسی

و در طعن و ضرب قد بنره و شمشیر تاب رخم یافت و از طیل حربه و ضرب کلک ندا اجل کوش زده بود

و جوشن پوش رسید و از خنده برق تیغ جان شکار سوا میرکه ابر مرگ بار شد و از کوی خنجر

نمودگر صبح فتح و ظفر متبسم گشت

بيضٌ تصافَحُ بالايدي بقابضها • وحدّها صافحَ الاعناقَ والقمما
ضحكن من خلل الاغماد مُصْلتةً • حتى اذا احتفلت صرنا بكين دما
چگونه تیغی چو کوکب دری • که برکشد علم از آسمان مرحبا
بوقت خنده چو دندان زنگیست وبلکه • بجای آب درو آتشست ظلما
ودست اجل گریبان امل گرفت وبقا وفنا چون تار و پود درهم آمیخت وروان کشته از تن چون بخار
از پستی بالا رفت واز حضیض خاک مانند باد و آتش بمرکز اصلی وحیز حقیقی شتافت وزان
آبگون قفص از پرواز مرغ روح عالم ارواح پیدا آمد
شعر
فلم اَر يوماً كان اكثر مقعصا • يمجّ دما من قائظ وكليم
از نهیب لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر • مرکب راد رحشمهٔ تیغ تو پنهان یافته
وز بخار خون خصمانت هوا آمد که • نی مزاج انجم استعداد باران یافته
وسمع عمر فرسای ورمح سرگرای تن فی سر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور شد وصفدران
سروران سنگ خار و خاک بستر شدند و خشت بالین گشت
شعر
فنائمٌ وبطنهم جديرٌ • وصبحهم وفرشهم ترابُ
ومن في كفّه منهم قناةٌ • كمن في كفّه منهم خضابُ
ز خاک تیره کنی دزم خواه را بالین • ز سنگ خاره دهی جنگجوی را بستر
ومراج از فروغ آتش بخشم حرونی که با آب کوثر آرد رد بهر و عموم قهرش مرد زخاک را چون کرم املاک
بی قرار گرداند خود را با جسم وزن بر آب وانس در آتش سوزان انداخت
شعر
تا فته دل را بشد لذیم تو خصمت همچو شمع • زان جو شمع از درد دل آتش همی بر سر کند
همچو خاکستر ز آتش دشمنت بالین شد • همچو آب از خاک بد خواست همی بستر کند
فکند

سیوفك امضى في النفوس من الردى • وخوفك امضى من سيوفك في العدى
وخرمن عمر چون خاکستر باد صرصر برداد و آتش بلا و عنا برگ و بار شجرهٔ زندگانی بسوخت و آب
حرز ما کلیه بقا خراب کرد و بند باد اجل دو جه حوة را که در خاک کرم رسته بود و بیخ تاب ثری کرده بود بیاورد و از آن بیخ بر کند
مکر مخالف وبدخواه ملک و دولت تست بر آب و آتش خیل حباب وفوج شرار
از آن حباب چو سر و کند سود ناچیز • وزان شرار چو دم بر زند نمیرد زار
نسير الملوك الصيد تحت لوائه • ويسرى الى اعدائه قبله الرعب
والزان خاکسار در نمود از ذموس ملک آب روی خود بدی و بر آتش خام طمع چو خاک بر مزوجرات
بدست ذلک سود انحتی وپیش از آنکه عرض وجود جوهر کرد در گرداب مهالک جان مالک بهر در پیش آتش
کرباد بیجنو و چون آب در خاک بغلتیدی فی الجمله الرحله عالم آب و آتش گرفتی از آسیب تندباد
وقایع گرد حوادث بدامن او راه نیافتی
المثل
هر که در پیش خاک اندر نغلطد همچو آب • همچو آتش مرو را در سوختن باز ایستی
وبندگان دولت بلا آن حصن حصین وقلعهٔ منیع که دیده سپهر مشنده مثل آن ندیده بود و از غایت احکام
واستواری آب روی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشهٔ سپهر اخضر زده
برج آن خوشه گندم را کند فلک • بر فراز شرفش دانه اندر نسد
مکابره بر رفتند و سر دیوار حصار که فراز کنگرهٔ آن از قمهٔ ثریا برتر بود و نشیب خندق آن از قعر
ثری فروتر با سانی بر آمدند
نظم
زحفت الى فرعا سابية الذرى • على راسخ راسى القواعد راسب
جموح على الرواض عذرا عانس • تشوذ فريك لا تجيب لخاطب
تكللها شمس النهار وتارة • تقلدها درّ النجوم الثواقب

ندی برحصاری که چرخ معظم • نمودی ز بالاش جاه مقعد

ز آسیب حنبر صفحه چرخ گردون • نرودبه بار خمه نفتی جو خنبر

واعلام فتح و رایات نصرت بر عیوق افراخت و آفتاب پیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت و انوار لختر ظفر از صبح خجر گوهر که جاوید مشرق و تابنده و مسنبی و رخشنده باد بیدا شد شعر

ومن طلب الفتح الجلیل فانما • مفاتحه البیض الحقاق الصوارم

فتح و ظفر بجو مر تیغ تو قا بمند • زانکه تیغ تو همه فتح مجسم است

نوک سنانت بورق نصرت و ظفر • حرفیست کندرو همه آفاق مدغم است

وچنین حصنی محکم و سدی معظم که از مشهورترین بقاع و قلاع سنداست از وقت انک طلیعه لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تار بر کشید و طلایه سپاه زنک از روی کره خاکی بشتبهن تمت داد تا بدان ساعت که ستر زرین خرشید عالم آرای بر صحن سمکون آسمان راست بایستاد و چتر لعل بیکرش بر قبه زبرجدی و خیمه زنکاری بحد استوا رسید شعر

لم یکن یحصن فیه حتی رمی • وقت الزوال فیهم بزوال مضبوط و مفتوح کشت

فتح تفتح ابواب السماء له • وتبرز الارض فی اثوابها القشب

بحز تیغ تو شد نتوجه از نیام • بجز سعد نشد بر تو لکاز کمان

ایا مظفر کشور کشای دشمن بند • و یا موید دنیا دهش شهرستان

و بامداد فضل الهی ابواب خزاین تو فی الملک من تشا کشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تایید آسمانی بروزکار دولت پیوست و عنان اوامر و نواهی کشور سند برا و بحرا در قبضه اقتدار آمد و صدق معجزه زوت لی الارض الحد سد و شن ترکشت و اطراف و اکناف ممالک از ماه رایت فرکستر زیب و زینت بذیرفت و جهان از فر شاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری از یافت

وسریر و جهاربالش پادشاهی بذات مبارک و عرض همایون جمال و آرایش از سر گرفت شعر

بذوات فرخته دنیا بذوالفر لختند دولت • بذو پیراسته ملت بذو آراسته کیهان

تضمن الدست منه عارضا مطلا • وتحتوی السرج منه جحفلا لجبا

لو خاض بحر النقی انجا جبلا • لطار او سحر اماص فا نسکبا

حکی الحسام اعتزاما والغمام ندی • والطود حلما و آساد الشری غضبا

وولایت اجمیر اشراق عهد قدیم و مجلس ایام کذشته باز یافت و احوال آن طرف که بکلی ازنطع اصل رفته بود بقرار سابق باز آمد و مجاری امور بر ترادف اموال و تجدد زمان رونق و طراوت افزود و اعمال و اشغال بنا ذکی در نصاب استحقاق استقرار بذیرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنن ارادت روی باستقامت نهاذ و عقود و معاقد ملک و ملت بر وفق مرام نظام و استحکام یافت ملوان

اقام قنی الایام بعد اعوجاجها • وحاط ذری الاسلام بعد ابتذالها

نظام حال زمانه قوام کار جهان • تمام کشت با قبال شهریار جهان

حمی بیضة الاسلام من بعد ضیمه • وقوم رمح الدین حتی تقوما

وشرایع اسلام و شعایر حق بوضوح و ظهور پیوست و شامد دین و معاهد سنت که روی بخرابی داشت معمور شد و راه فساد و در عناد که کشاده بود مسدود کشت نظم

فسادت من الایام عم بصالح • وغادر دین رده و موعا

جنان بد و رتو کار زمانه منطوست • که بوست از سر زین ار شد بزخم بلنک

واعلام ضلالت و رایت غوایت نکونسار شد و شاخ بغی و عدوان از دوحه مملکت بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیات ومانع النبات بی شبهت ماند و مواد شرک و کفر منحسم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعده بت پرستی استیصال بکمال بذیرفت ولوازم فسق و معالم فجور از روحی

شرک و ایمان تو چون کوه دارد خشک مغز ۰ ظلم را انصاف تو چون برد از حشم تر
سطوت و باس و نهیبت آب کرد اپند و خون ۰ در سر طغیان دماغ و در دل عصیان جگر

حمی خطة الاسلام فارتدّ خاسیا ۰ من الکفر طرف کان وهو طموح
وشدّ الی مستصعب منیع له ذری ۰ متانا اواخیها قنا وصفیح
واطلع شمس العدل من افق الهدی ۰ وللعدل من بعد الخفاء وضوح

و مواضع که آلایش صنم و وثن داشت آرایش منبر و مصحف گرفت و مسکن اهل غیبت و فساد ما من ارباب زهد و تقوی شد و حزون موذنان و الحان مقریان طاس کودون را آواز کرد **شعر**

حمی بیضة الاسلام بالبیض والقنا ۰ فقد جعلت ترتدعنها اعطاع
ممیت قاعدهٔ دین کردگار جلیل ۰ ممهدست بشمشیر شهریار اصیل

و در سایهٔ عنایت و حمایت پادشاهانه باز در هوا مواداری کبوتر در بر و آنامد و از باس و سیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار کرد و شیر بیان جعد از سموم عام روی بخانه نهاد و در حریم امن و امان شبان از گرگ کلهٔ گله مرغزار عقاب نیاورد **نظم**

در بنا حفظ توان بهتر ترتیب رمه ۰ گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان
فظلّ تمرّ النحل بالذئب آمنا ۰ ولا ترهب الاسد الظباء الکوانس

و مسالک و ممالک از خوف خطر دزد و مفسد خالی شد و معابر و مراصد از آفت راه زن متمرد ماند و رعایا و زیردستان از قید بلا و شبکهٔ عنا خلاص یافتند **شعر**

رست زچاه حادثه یوسف دین بعون او ۰ جست ز گرگ گرسنه میش زنوس شبان
شعبده دان حرب بستاو شاخ ملک را ۰ کرد برگ کند تازه چو شاخ ضیمران
ظلم چو سکه در قفا سیلی کرم نمی خورد ۰ تا بطراز و سکه برهست ز نام او نشان

یلوذ الرعایا آمنین بظله ۰ لیاذ عتاق الطیر بالجبل الراسی
ویلحفهم ظلا من العدل وارفا ۰ ویرعاهم ما نال النعم والباس

و از تجلی نور عدل زنگ ظلام ظلم از صحیفهٔ روزگار زدوده شد و بنیان ستم و بیداد منهدم تمام بنیاد

لا تنتهی لذّا الا قضیت به ۰ عدلا واجلیت عنه الظلم والظلما
بسی نماند که از عدل و امن بر خیزد ۰ بعهد دولت او نام شب ز روی جهان

و غبار اختلال از روی امانی و آمال برخاست و اغراض و مقاصد مسلمان و ذمی و رعیت و لشکری بحصول پیوست و مطالب و مآرب صادر و وارد و موحد و معاهد بنجاح انجامید و ابواب برو رافت بر دور و نزدیک و ترک و تازیک مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو خورشید عاطفت شب تار فقر و نیاز روی از عالم درکشید و از فیض سحاب مکرمت نکو خشک سال حرمان از عرصهٔ ممالک بشت بهزیمت داد و از چشمهٔ نوال آب زلال عدل و افضال سینها بویا ماند و تخاص و عام رسید و انعام شامل و احسان کامل حرزی عفو اصعوا

فالعدل منتشر والعلم مجتمع ۰ والعز مقتبل والرأی مکتحل
بسوخت جامهٔ ظلم و بکند خانه کفر ۰ ببرید بیخ نیاز و دریده پرده آز
سامی البریة قوم ماجد ملک ۰ عمر البدیهة ندب حازم بطل
یرقی الغیث ما تحظی بحوحها عنق ۰ ومنحنة لم یکد صعوقها بخل

و ارباب علم که از حضرت نبوت تشریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند و بر اثبات معانی ایشان طوار علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده از اعزاز و اکرام پادشاهانه بوافر توصیب و تمامتر بهره مند گشتند و بصلات فاخر و جوایز را غایت مخصوص و مشرف شدند

بو عاد اعلام العلوم عوالیا ۰ واصبح اثمان الثناء غوالیا

ز رزق اهل هنر کز زمانه مفلس بوذ • ستانهٔ در این بقعه در ضمان آمذ
و هواو ولاء دولت قاهره در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای کرفت و زبان غایب و حاضر بذکر دعا
و نشر ثنا روزکار همایون آرایش یافت
شعر
از بهر مدحت تو زبان ساخت از عقیق • اندر دهان غنچه کل سرخ کامکار
یقول لسان الدهر مدحک دائما • ولکنه فوق الذی هو قائل
فما انت عما یورث الحمد غافل • ولا انت عما یعقب الحمد جاهل
دست بر وار دعاء تو نکند • الف استقامتش نون باذ
ور کمر جز بخدمت بندذ • نی شکر آتش در آب نیلوفر باذ
و سروران کردنکش از آفاق روی بدرکاه جهان پناه نهاذند و کردن کشان سر و بحسن رغبت بر نواتو
رحرص خدمت او سر نکون همی آیند • بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
لقد خضعت لک الدنیا و دانت • فهل یوفی سواه فتی تقیه
واقبل نحوک الاقبال حتی • غدا بصرا وانت النور فیه
و لشکرکاه اسلام از ازدحام روایان و ارکان تضایق پذیرفت و زمین بارکاه آسمان رفعت از حین
صفدران و نامداران سنده سوده شذ
شعر
ز بس که بر در او سجده می برند ملوک • بجان نیست قدم را ز ازدحام جباه
جبین الجباه البیض تلثم ترتبه • وتحل سبته حتی العظماء
وخط الملوک الصید تقصر دونه • وتطول فیه السن الشعراء
و ملوک بسان ممالک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری در کوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری
بنده وار کمر کهتری و چاکری بر میان بستند
شعر

دانوا الملک مظهرین شعارهم • لما بلوک وما علیهم عار
پیاله وار کسی کت میان نبست بمهر • قرابه وار همه خون بخنجر انداذ
و هر یک از اخوه حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرد و از نتیجهٔ خدمت موضع ثمرهٔ نعمت
می یافت و از فیض فضل و افضال پادشاهانه بوفور نصیبی مخصوص و بهره مند کشت و در ظل عنایت و انعام
پادشاهانه شام عناء او بصبح نجاح بدل شذ
شعر
هر بلاد که شمعیست از عنایت او • سواد لیل بنو شذ رخ بیاض نهار
از عدالت
فکم له عند اهل الارض من نعم • اثنی علیه بها اهل السموات
و خسرو پیروز جنگ بهر طرف که رکضت و نهضت میفرمود ذی الکد ربند و فوز زنده شد حسام او رواء فتح و نصرت
بنام می رسیذ
جشم بد تا نظر هر که بر بندی کر • بخت در بند زمان هر که بکشایی کمر
وعزمة ان هما ما ابتغی من العدی والسیف مقروب • والسمر لم تکلف لیاتم راعفها الا انابیب
و عنان جهان کشائی بر هر سمت که تافت • فی الحال در رضا نشده شذ نشان • محاسن اقبال
و امانی یافته می آمذ
شعر
تو الحق چه حاجت بضبط کردن ملک • که رایت تو فتح ایتیست بیکبین
نلت ما لا ینال بالبیض والسمر • وصنت الارواح فی الاجساد
وقنا الخط فی مراکزها حولک • والمرهفات فی الاغماد
و انواع سعادات و کرامات در مسایرت عزایم مبارک مساعدت مینموذ و اصناف پیروزی و بهروزی در
ظل اعلام و رایات همایون دست در هم می داذ
شعر
فلا زلت منصور اللواء مظفرا • یرف الیک الدهر حولین نیا
الزعام می کری خداوندا جو صیت جرذ • تو اداء تو پس رایت توراحت تو پس لشکر
جو صیت خود

ومنها با نام که بر خاطر هیچ آفریده نگذشتی و طایر نگون گردون را قوت محاکاه صدا آوازه آن نبودی
روی بنمود و هر روز خطه نوی و بقعه تازه در دیار اسلام می افزود و قلعه حصین و حصار منیع گشاده

آن شهر گشای تو که با شرح فتوحت • شرطیست کشیده خط فیان سمر بد
فی کل یوم فتوح منک وارده • تکاد تفهمها من حسنها البرد
وقایع عذبت انباؤها و حکت • حتی لقد صار مهجورا لها الشهد

وعنان ایالت بیشتر ولایت در قبضه اقتدار آمد و صیت غزوات و فتوح در اطراف عالم بحد تواتر کشید
و آوازه مفاخر شهریاری در اقطار جهان سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی
مؤبد و مخلد ماند و صدور دواوین و بطون دفاتر با ثبات محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت
و صحایف مجد و معالی و روز نامه عز و شرف زیب و بها پذیرفت و فضیلت و مزیت عهد فرمانده
و نوبت جهانداری بر عهود گذشته پیدا گشت شعر

عهدها رون دولت دایم • حسد روزگار مامون باد
ید بیضا موسویت بجود • کیسه پرداز گنج قارون باد

و چون خاطر عاطر از ترتیب جلایل و عظایم امور فارغ آمد و مهمات و مصالح بنجح مراد مشفوع و مقرون
شد و اطراف و اکناف ممالک آرمیده و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت نظم

جون حرم شد حریم مملکتش • حضرتش کعبه در بیان حریم
کس نماندست تا رجیم و زنیر • کس نماندست خوار جز زر و سیم
چشم و مرغزار آهو شد • چشم و ابرو شیر نواز بیم
اضاءت لنا الدنیا به بعد ظلمه •
• واحلت لنا الایام عن خلق رطب

عنان جهان گشائی بر صوب دهلی که دولت خانه عز و اقبال است انعطاف پذیرفت و اعلام ماه فرسای
مظفر و منصور بدان معمورهٔ جلال و محروسهٔ افضال باز رسید شعر

زعکس پرچم اعلام ماه فرسایت • سپهر آینه گون نام زنگبار گرفت
والله یعلی رایهٔ نصرها • برایه الثاقب معصوب

و کافهٔ خلق از نور ظهور رای و رایت همایون از درکات جحیم بجنات نعیم پیوستند و در ریاض انصاف
و حدایق معدلت جایگاه نزه و مسکن خرم یافت نظم

بسی نماند که باران عدل و رحمت او • برافکند ز بنا یاد نهاد آغور و سراب
ز بس عمارت عدلش جنان کند که بدهر • نگرد یاد کس را شراب مست خراب
سکون الرعیه فی ظله • وعیش البریه من رفده
والسنه الناس مجموعه • علی شکره و علی حمده

ذکر فتح تهنکر

و بعد از چند گرت که ابلق ایام در میدان خاک جولان کرد و دست گردون بذراع شب و روز کرباس
ارض بپیمود رای دولت آرای که در اوایل حال نظر بر اواخر اعمال انداختی و در بدایت فکرت حساب خاتمت برداشت

علیم باعقاب الامور کانه • بمختلسات الظن یسمع او یری
زهی علی حسبی داری مگر علی که غیبستان • خداوند شریکستی از آن هست خبر بودی
فکان اسرار القلوب تظله • بغیوبهن حوایب الانباء

بر اعلاء کلمهٔ حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزمت جهان گشای بر اطفاء نایرهٔ ضلال و سدم قواعد
بت پرستی مقصور گشت نظم

ما ضرع الهنات بیضرها ید • من ربه التوفیق والتسدید

طبقات

قضا کلید نصرت روزگار بر باید • اگر بعزم تو شبها درو عکس باشد   وافواج لشکرها و

حشم در ظلال رایات همایون جمع آمدند و اعلام دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغزو نهادند

ملع

سپهر بخواب گران [غرقه] شده چون چشمن • دهر بالماس قهر کشته شده چون چمن

اصبنا بجاد الارض ثم وسادها • فاصبح درعا بعد ذلک مطرفا

کانما نصت ثکلی ثیاب حدادها • وابدلت الصقول درعا و ملحفا

برآمد از دهان شب چنان صبح • تو گفتی صبح بد جان شب تار

یکی جان بود کز شب چون برآمد • نماشب زان سپس نمود دیدار

وباز اشهب صبح بال نور گستر بر اطراف جهان بوشانید و بیرق سپید نقد از روی پرچم سیاه شب برداشت

وازظهور رایت روم علم رای هند نگونسار شد و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش دست یافت و قندیل

وارآینه شاهجین ازین سقف مقرنس و گنبد معلق بیاویخت

خروجی از افق آینه چین نمود • رایت چرخ رفت زنگ شد زنگبار

ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون • تا بکند ناگهان از سپهر شکار

سوخت شب مشک رنگ از حر [ورد] شید • نکهت او ذبح قیمت عود قمار

برقع زدن صبح چرخ بر انگند و کرد • پیش عروس سپهر زر کواکب نثار

وکان الصبح اماملاح من تحت الثریا • ملک اقبل فی التاج یعدی و یجبی

لنا

وشیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام بر کشید و سپر شکرف از روی سپهر زنگاری بر آورد و چتر

زرین بر گوشه افق سیمابی بگسترد و بیانه زرین از میدان فلک حلقه سیمین ماه بر بود

بنه کشید آفتاب حلقه مه در ربود • بنه این زد برخ حلقه آن سیم ناب

و رایت دیگر از روی ایوان زنگار بر افراخت و تاج شعاع بر فرق دو دسیم سما نهاد و طناب آ

ملون از چشمه تابان در اوج هوا باز کشید و شمع گیتی افروز در خیمه سبز فلک بر افروخت

چو شمع روز شد از کله کبود پدید • زمین نخلد زبهشت رود کرد شعار

فالشمس فی افق السماء کانها • خد تعصفر بخز تو هموا هم

کالمقلة الزرقاء فیها نکتة • حمراء فی دم طارق او لا طم

او کالسنیفة من حدیدة ترجس • قد دف او یاقوتة فی خاتم

بکف

وکانها والال اصفر حولها • اثر الخلوق بخد صب هائم

وعکس او در روی هوا بر تذرو و دم طاوس بیاراست و بر صحن زمین صد هزار ذره و برون

پیدا کرد و جهان سیمرغ را مرکز ضیا و مطرح شعاع گردانید و فروغ او گنبد نیلوفری را از لاله نعمان دواج

بر افکند و مجمر دینار گون بر سر روشنان گردون کشید و حقه چرخ دو غرددی جبه نو دبسته و بر لوح [مینا]

و تخت زبرجدی آسمان خطهاء زر بنشت

بدت شمس النهار غداة صحو • علی وجه السماء بلا حجاب

فما شبهتها الا بکهف • علی المرآة من ذهب مذاب

دانتش بر چرخ دانم چون سر افرازی کند • ماه گردون سر بزیر سبز معجر درکشد

عاشق ماه است پنداری که در مهر فروغ [شب] • کس نبیند ماه را چون ماه در بر کشد

آسمان چون برگ نیلوفر نماید بامداد • گوز لاله کله بر برگ نیلوفر کشد

خه

گر بچی ماه اختران آمد چو بهرام ز علم • مجمر دینار گون بر فرق مه راحت کشد

واز او ضلع فلکی شکلی مناسب نهضت مبارک روی نمود و کار پادشاه بر سمت حصن آسی که محزن

رای بود روان شد و مقارن وصول اصناف اموال و انواع نفایس گذشته از حیز وهم و مکان

گمان در تحت تصرف و قلم دیوان آمد

بد رجها هرست و بندها دیبا ∙ سکها درم است و بدره‌ها دینا ر
شمار کرند اندر شمار سیم سپید ∙ قیاس کرند اندر قیاس زر عیا ر
ز عکس جامهٔ زرین هوا چو باغ ارم ∙ زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ چون گلنا ر
ز بس که نافهٔ مشک و شمامهٔ کافور ∙ شده نسیم صبا همچو کلبهٔ عطا ر
عمود زرین با کوه‌های بن کرشمید (?) ∙ سلاح بند و بری چهرگان گل رخسا ر
فیلها آن‌زاده که هر یکی که تک ∙ کند سختی هم سنگ خاره را اندا ر
شکسته دشمن و بکشاد ملک و گنج ببرد ∙ ز بهر نصرت دین محمد مختا ر

و از انجا بطالع سعد و اختر همایون نشاط حرکت فرمود و عنان جهان‌کشائی بر صوب نادرین (?) که واسطهٔ بلاد و نقطهٔ دیار سند ست تافت

نظم

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ∙ امید تازه و دولت قوی و بخت جوا ن
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسا ر ∙ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنا ن
فالعدل منبسط والعود مرتجع ∙ والشعر ملتئم والجور مصطلم

و چون رایات همایون لا زالت خافقة بالنصر بران خطه سایه افکند عرصهٔ آن ولایت که انجح من صدور الکرام بود از روح سرای اسلام گشت و کشوری تازکی و اقلیمی نوی در حوزهٔ دین و بیضهٔ اسلام افزود و نص و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤها سر معنی خویش آشکارا کرد و قوب (?) یکهارت خانه مسکن صلحا و موطن اهل تقوی گشت و معابد اصنام و اوثان بمساجد و بقاع خیر بدل افتاد و منشأ شرک و مرکز کفر مطلع خورشید توحید و نور ایمان شد و منار دین هدی و سعاد شرع اسلام بوضوح و ظهور بپیوست

نظم

و انافَ بالدین الحنیف فثبته ∙ نارا علی علم بلا اطفا ء

و ثبت به الصلوات فی الغاوین ∙ ارغاما لتصدیة لهم و مکا ء
شمع دین هدی را روشنائی بخشاند ∙ ماه را بر چرخ گردان روشنائی می دهد

و رسوم بدعت و قواعد فساد مندرس و منهدم شد و مراسم و معالم شریعت ظاهر و روشن گشت و اساس دین و دولت رسوخ و استواری پذیرفت و ارکان ملک و ملت تشیید و تاکید بسزا یافت و اسلام اطناب سراپردهٔ رفعت بر افق دیمومیت بست و روضهٔ سلطنت بحلی و حلل انوار و ازهار معدلت نضارت از سر گرفت

نظم

بسعید عاد غض الدین غضا ∙ و عود الملک مامون التشظی
بعثت و ریح عزک فی هبوب ∙ و نار سطاک دایمة التلظی
بدولت تو شریعت ز بخت منزلت ∙ ببازوی تو مسلمان ز کفر کفر مسلم
عنایت تو بتهو کسته حنظل شاب ∙ رعایت تو ز آهو شکسته پنجه ضیغم

و اعواد منابر بدعاء دولت قاهره طراوتی تازه یافت و صفحهٔ دینار و درم بنام و القاب همایون آرایشی نو گرفت

شعر

فلم تخل من نصره له من له ید ∙ و لم تخل من شکر له من له فم
و لم تخل من اسمایه عود منبر ∙ و لم تخل دینار و لم تخل درهم
خطبها را زبان بذکر تو تر ∙ تا ممر سخن زبان باشد
سکها را درین بنام تو باز ∙ تا ز زر در جهان نشان باشد
و ما خلقت الا الجود اکفهم ∙ و اقدامهم الا لاعواد منبر

و نظام احوال بر قاعدهٔ درست و سنن راست اطراد و استمرار پذیرفت و از وجوه استقامت امور و استنامت جمهور حاصل آمد و حلاوت فراغ و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری در مهاد رحمت و رافت آسایش یافتند و توسن ذلکام ایام در رکاب فلک‌سای

رام گشت وروزگار بی فرجام در زمره خدم بر منابع عبودیت بیارامید **شعر**

آرام یافته در حرم امن وحش وطیر * وآسوده گشت در کنف امن انس وجان

گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ * وایام بر گرفت زه از گردن کمان

از خون خون گرفته چو ظلم را جگر * ورخنده باز ماند چو گل عدل را دهان

اسعد الدنیا قد نظمت امورها * وسدد تها بالرفق ای سداد

ورعیة اصلحتها بتألف * وتعطف من بعد طول فساد

ودرون بازار امن وامان روی برواج نهاد وشب دیجور ظلم ونشه بهزیمت داد وآتش دست تعدی از دامن بنیه کوتاه گردانید وآب از مجاورت سنگ بالک وفریاد در پاکی کرد وباد خاک را در موضع طبیعی وبرگ اصلی آسیب نرساند وصبا صدره لاله وجیب غنچه چاک نزد **نظم**

آن جهان بخش جوان بخت که با هیبت او * باز بر غنچه نیارد که کند پرده دری

ومن بنع ظلما فی حریمک ینصرف * الی تلف او بین خزیان اخیبا

وآهو وگوزن قرین شیر وهم نشین پلنگ شدند وبکد وتیهو انیس باشه وجلیس شاهین گشته وتحمل ضعیف در دیده باز آشیان نهاد وعقاب جان شکار در جوار کبوتر نشیمن ساخت **شعر**

والعدل مد علی الانام جناحه * فعلی الحمام لا یصول الاجدل

زانصاف وانصاف او شگفتی نیست * ذوات مخلب اگر چینه حمام کشند

واکابر پادشاهان دوران با دمع تباین انحاها وتباعد ارجاها نفاذ یافت وارآء متفرق واهواء منتشر برولاء دولت قاهره مجتمع گشت وچال بندگان حضرت در جهانگیری وکشورگشائی روشن وبی شبهت ماند وقوت واستیلا وقدرت واستعلاء فرمان برداران مملکت بغایت وضوح انجامید ورایان وصفدران هند در عداد عبید وزمره موالی متداخل شدند وملوک واصحاب اطراف دغبة

او رهبة در دایره خدمت وربقه طاعت آمدند **نظم**

شاهان سرافراز نهادند بدو روی * رایان قوی رای سپردند بدو مال

اری کل ذی ملک الیک مصیره * کانک بحر والملوک جداول

لب ملوک بوزه یر کجا که داری دست * سر ملوک بود هر کجا که داری پای

بترکجا که ایوان تست خانه خان * بهند بنده منجوق تست رایت رای

وایالت آن خطه بیکی از بندگان مشهور منزلت سطوت تفویض فرمود تا در رعایت جانب خدم وحشم واصحاب تیغ وقلم مبالغت نماید وایشان را از نکد و نود کفر وغوایت وشور شر ودامل شرک وضلالت صیانت کند ودر دوام حرکت واقامت از مصلحت عام ونظام کلی غافل نباشد وآخ نجح آمال وتمل اعمال رعیت باز گردد بتقدیم رساند ودر حفظ حصون وقلاع شرایط حزم واحتیاط بجای آرد وبمرور ایام قاعده خیرات ممهد وبنا حسنات مشید دارد ونام نیک بر چهره روزگار ابد الدهر باقی گذارد **شعر**

نماند بگیتی کسی پایدار * همان به که نیکی بود یادگار

تزود من الایام خیرا فانه * اذا ما مضی یوم فلیس بعاید

وچون خاطر خطیر از کلیات شهر ونواحی فارغ آمد وبرای منیر وتدبیر صایب عرصه ولایت زینت ونسقی تمام گرفت ومطالب احتیاج اصحاب حاجات ومآرب ارباب خیرات بمن نجاح مقرون شد ومهمات ومصالح واغراض ومقاصد در حیز حصول آمد وقواعد ملک وملت بمقتضی مشیت راسخ ورایت کشت وامور دین ودولت در سلک ارادت متسق ومنتظم شد **نظم**

اضحی بک الدین معتزا مبا سمه * والملک بعد شتات الشمل منتظما

فاشرق العدل والایام داجیة * ثبت ید الظلم فی ارجایها الظلما

روزگار تو آن انتظام یافت جهان   که از حمایت جویی نیاید شد کافور
دران دیار که عدل تو افکند سایه   بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

وصیت مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون فایض و شایع گشت و ذکر مقامات
مشهور و غزوات مأثور در تاریخ مثبت و مدون شد **شعر**

لقد غلب الآفاق انوار ذکره   وسار مسیر الشمس فی الشرق والغرب
گذشت رایت اقبال او ز مهر کردون   رسید آیت انصاف او بهر کشور

و مثال اعلی لازال نافذا باصدار فتح نامها نفاذ یافت و دبیر که مشتری از نور ضمیر او بسان ماه
از آفتاب بهره برگیرد و تیر دبیر که منشی افلاک است در خدمت او کلک کمر وار بست **بیت**

فلک از بهر خدمتش بگذشت   بدوات و قلم کلاه و کمر

خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم در افشان می آورد و عقود معانی در سلک الفاظ و عبارات
نظام می داد و در غوامض براعت و لطایف بلاغت ید بیضای موسوی و دقایق کتابت اعجاز سحر
ارای اشکارا می گردانید و باسنه اقلام سحر حلال بر صحایف حریر بیننده می نگاشت و آثار بدایع بنان

ان شق اقلامه یوما لیعمله   انساک کل کمی هز عامله
اذا اقر علی رق اناملها   اقر بالرق کتاب الانام له

رسول خاطر او بوده جام کیخسرو   سفیر دانش او بوده تاج نوشروان

و نوک قلم او مشک ناب بر شب عارض کافور روز می آمیخت و از خامه قار عبیر بر میدان عاج می ریخت
و از دریا قیر غالیه بر صحرا سیم می بارید **نظم**

گهی میانه صحرا سیم غالیه بارد   گهی میانه دریا قیر غالیه خیزد
ستم بساط وشی کسوت ادیم حصار   سحاب بندسان نیلجیز ران شکر

بذو معانی منا جسم او الکه   بذو معانی فزونی جسم او لاغر
بغرق اسود و روی صفرا بذو ابیض   بگونه اصفر و روی کرم بذو احمر
صریر او برساند بلفظ معنی را   چو قدرت ملک العرش لوح را بصور
بجای آب کوثر بر آورد قطران   وگر چه بر کز قطران بخیزد از کوثر

وهیف من بنات الماء ملس   زفیقات حواشیها سبایا
اذا ذبحت ادنت ثم عاشت   ولم یدرین ما غصص المنایا
یرقن دموعهن بلا عیون   وتسن الضاحکات بلا ثنایا
کسین وسن انصا دقاق   جلود الادمیة والعطایا
حکت اطرافها آذان خیل   واذان الملوک لها مطایا

و در کاب علی بعد از چند گاه که اشهب روز و ادهم شب را در مضمار رزم بتاختند و شعبده جقه
سبز سپهر گرد مهره در کشیدند در ظلال ظفر و پیروزی بدار الملک غزنه لازالت کعبة الوفود روان گشت **شعر**

ولا نهضت لاوزع مطلبه   الا انثنیت وفی اطفادک الظفر
بهادر روی بهندوستان بدار الملک   بفرخ اختر و پیروز روز و میمون فال
کشیده لشکر جرار از مرکز عز   ده فراخ فرو بست بر جنوب و شمال
زنغ دستان بر او سها کرفته طریق   ز باد پایان در ردشتها نمانده مجال

و رایات خسرو پیروز جنگ در حصار آسی بروزی چند مقام فرمود و مقدمان و معتبران اطراف تحف و هدایا
بخدمت فرستادند و بارگاه اشرف بجده گاه صنادید و اشراف و بوسه جای طول و صغدران عالم شد **نظم**

تعنو لعزتک الملوک اذا انجلی   عند الرواء ولاح منک جبین
و بیت بحثم فی عراصد خشعا   بجوههم ذل مناک و سون

اصبحت تقديهم بحق مثل ما * قدم الكعوب سنانها المسنون

بروبارش از بوسه دادن بكان * زمين سراسر شكفت الر شود شد يا ر

نكين او نه نكين است بل كه دبده * حسام او نه حسام است بل زبان نجا ر

وسر بروزان وكردنكشان دود بقيد طاعت ومتابعت آمد ورقاب جباران وقهاران مذلل ومسخر اوامر ونواهی كشت **شعر**

دشمن نماند در همه عالم ترا كسی * پس كو كسی بماند مطيع ومسخرست

در خاك رفت هر كه سر از تو بر كشيد * او خاك بر سرست وترا تاج بر سرست

قضى لك الله بالدنيا وقد ملكت * ممالك الارض فابشر بالذى فيها

قل للملوك تخلوا عن ممالككم * فقد اتى آخذ الدنيا ومعطيها

وبجهت ضبط وحفظ نواحی ونظام امور اطراف بهر طرف والی نصب كرده آمد وزمام حل وعقد بكف كفاه عصر ودهاه دهر داده شد ومناظم امور ومصالح جمهور رعايت بواجب يافت **نظم**

فتى ملك الدنيا فساس بلادها * ونظم من احوالها ما تشوشا

كار دولت جنان ساخت كه بيت * جز كه در زلف شب بريشانی

نخ بد عنجان بكند كه ديو * ملكی می كند نه شيطانی

فتح قلعه كول كه از قلاع كبار هند

وچون رايات بجانب قلعه كول كه از امهات قلاع هند است نشاط حركت فرمود وعنان كامكاری براق برق تاز رعد آواز بر بيكر شهاب مخبر كيوان كين مشتری جبين بهرام جرات آفتاب جهت زهره عيش تيرطيش ماه سير كوه سرين كور سم كاو دم بيل هوش بيرزوش ضرغام خشم اسو خشم عقاب بر خم غراب حزم كبك اختيال طاوس جمال داد **شعر**

له زسوطا او پر وخطو حمامة * وتدويم باز وانقضاض غراب

وثوثاب ظبي واجفال نعامة * وامداد سيل وانسياب حباب

وصولة ضرغام وروغ ثعالة * ولحظ قطامى وحذر غراب

وجدل عنان واشتداد لهم * ووقد ضرام وانصياع شهاب

وسبح اخى شول وعطف اخى الخيل * وايماض برق والتماع سراب

هم رنك شب بز بوشه اندر كه بوز * مهتر ز زنده بيل وقوی تر ز كركدن

قانع تر از غراب ودلاور تر از عقاب * مشيار تر ز عقعق وجابك تر از زغن

عز دغا ودم بيرها د عزالحشم * بيل نداند كردن وكوز نيون بدن

حتى بدامن او قدم او فشانده كرد * ليلى باسمين سترده از لب لبن

تاريك راه جون رسن ورا سوار او * بر ره دوان جو مرد رسن باز بر رسن

وطايفه كه دران نواحی متمهد فرصت كين وعذر ساخته بودند وبطريق روباه بازی با شيران كارزار مكر وخداع بيش كرفته وازسر اين معنی كه **بيت**

جو باز اندر كبو ترخانه باشد * رخيلها جدا شد با كبو تر

غافل مانده حمله راتيغ قهر بكذرانيد **نظم**

وهل ترك ابيض الصوارم منهم * حبيسا لفادٍ او رقيقا لمعتق

ز بيم جمره الماس رنك شمشيرش * بدان ديار نماند از مخالفان ديار

وارواح اعدا از نعيم دنيا بجحيم عقبی فرستاد ودر صميم تيره دوزخ وبحبوحه سجين ماوی داد وازسر سندوان سه برج تا اوج كيوان برافراشت وتنها ايشان طعمه سباع وطيور كردانيد **شعر**

اذا لقيت الاعادى يوم معركة * فان جمعهم المغرور منتهب

لكل النفوس وللطير اللحوم * وللوحش العظام وللخيل الكلب

ازدها و انجام ترکان در معرکه ❊ طیر را داده تراب و وحش را داده طعام

وجوه تیغ ضیمرانی بخون حربی و وثنی ملطخ و لعل فام شد و بخار خون ملاعین سپهر از انجم برآمد و بهنای ساحت فراخ بستانی پر از شکوفهٔ ارغوان گشت و ازتارک کوه سنگین سر شقایق نعمان بدید آمد و بر روی خاک رنگ بدخشان و خاشاک لعل و گلنار درست

شعر

فکم من طریح بالعراء مجدّل ❊ وکم من جریح بالدماء مضرّج

فکم من دم [illegible] من دماهم ❊ وهل دم ابناء العدی غیر [illegible]

نیلوفر حسام تو کشت آن گروه را ❊ بربست سینه لاله و بر چهره زعفران

شد غوره [illegible] روز جون ❊ شد صحن دشت [illegible] همه کوه استخوان

و عرصهٔ آن دیار از بت و بت پرست خالی ماند و بنیاد کفر و ضلالت و قاعدهٔ شرک و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و تربیت اهل علم مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح اعمال خلق پیوست و بنور آفتاب معدلت از صفحهٔ دیوار ملک سایهٔ ضیم و حیف زدوده گشت و جمال الحال رعیت از سمت غبار جور و ظلام ظلم مصون ماند و کافهٔ رعایا و ستم رسیدگان در حجر لطف و ظل رعایت پادشاهی آسایش یافتند

الناس کلهم رغید واجد ❊ فی خصب مرعاه و صافی شربه

والکل یصبح شاکراً لزمانه ❊ والکل یمسی آمناً فی سربه

آن جهان پرجای عدلت اهل عالم را بهاست ❊ کاندرین ایام جز بختی کسی آواره نیست

ای جوادی کز نهیب بخششت سیماب وار ❊ هیچ زر و لعل رقاص اند صمیم خاره نیست

شعر

و مقالید امور بی نقیصه [illegible] بمکان ابوالحسام السراغلبک ضاعف الله قدره داده آمد

تصدّر للولایة مستحق ❊ تساوی قدره شرفاً و قدره ❊ فقل للفضل وانقد نصاب ❊ وتلک الافق اشرق فیه بدره

آسمان تقدیری که آسمان فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمدهٔ ارکان مملکت و سر دفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهرهٔ ایام و لیالی در دریا جود و لعل و یاقوت تاج کرم و افضال بود

شعر

امیر امیر علیه الندی ❊ جواد بخیل بان لا یجودا

میری که امیرست و رادی کردن ❊ رادی که بخیلست بنا کردن رادی

و در تفویض امور ولایت بدان نقص اختیار روان کمال مردانگی و وفور فرزانگی فناد و شغل نیابت اصحاب تدبیر است و امانات بر رای روشن او که در آن بی مثل گشته است و تیغ دو روبه رنگ بروی ملکت و دین باز آورده و زنگار از روی آینهٔ پشت و روی روزگار زدوده باز گذاشته آمد

لحشوته عضب المهند لم اکن ❊ اتقلد السیف الکهام النابیا

ولئن طلبت شبیهه انی اذا ❊ لمکلف طلب المحال رکانی

ببند ملک نظیر تو لکن بشرط آنکه ❊ هم سوی تو بدیده احول کند نظر

و در حفظ قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفای ذهن او کرده شد تا چنانک از وفور خرد و حصافت او متعارف و مشهورست و از فرط ذکا او معتاد و مالوف بود بنظم این مصلحت آورد و ظن و مخیلت و حدس و فراستی که در کمال شایستگی او بوده است حصیف کان بدو ایقان رساند و تحصیل رضاه ایزدی ضامن سعادات کلی شناسد و توقیر علما و افاضل و اعزاز احرار و اماثل از لطایف شیم و محاسن اوصاف شمرد و حرمت اصحاب قلم که نوک خامه شبیکو ایشان مهندس روزنامهٔ فضل و براعتست موفور دارد و با وفور حرمت و لطف تقرب و ترحیب دست ایشان از تطاول کوتاه گرداند و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج انعام و مراتب اکرام بیفزاید و تفقد و تعهد اهل سلاح که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفرست متعین شناسد و ابواب نعمت و کرامت و اسباب اعطا و احسان بر ایشان

گشاده و آماده دارد و ضمایر و سرایر حشم و خدم و لشکری و رعیت بحکمت ولا و زیور صفا آراسته
گرداند و دها رمیده بمواعید خوب و تخفیف و ترفیه آرمیده و هوادار و نیکخواه و دوستدار کند

الا خاک پای همه دوستکار • که خود روید از سنگ تا دوست دار

و در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد و لطایف ذوق و دقایق
تأمل بر وجه استقصا بجای آرد چه ضبط ولایت بی مرد کار صورت نبندد و مرد جز بفیض
ایادی بجنگ نیاید و اشاعت احسان و منافع عمارت دست ندهد و فواید عمارت بی محاسن معدلت

لا یضبط الارض الا بالرجال • لا یبقی مثلهم الا بالمال
لا تکثر الاموال الا بالعمارة والاثمار • لیست تدوم عمارة الا بعدل واعتدال

نگر تا بنا زی بر بیداد دست • که آباد گردد ز بیداد پست
کسی کو بجوید همی تاج و گاه • خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست • میان بسته باید گشاده دو دست
اگر بسته از شاه بیند ستم • روانش بدوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه • پراکنده از گرگ گردد رمه
بدین گیتی اندر نکوهش بود • بشاه از بدان سرزنش بود

و در عموم احوال جادهٔ معمور اقتصاد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة بین السیئتین واسطه عقد
عادت شناسد

شعر

علیک باوساط الامور فانها • نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا
تو زه کسی که میانه گزید • تن خویش را آفرین گسترید

و از رذایل شمایل که میل بطرف افراط و تفریط دارد بپرهیزد و بازیال غلو در کارها که بیرون

نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است تمسک ننماید

شعر

ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد • کلا طرفی قصد الامور ذمیم
میانه گزینی بمانی بجای • بنام بجز نیکیت رهنمای

و بسیرت و عادت نبوی علیه السلام که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا و تمسک کند و نسخت لطف
بحیث از کرم شیمت او که بر اطلاق طراز محاسن شیم و اخلاق است عاریت خواهد

نظم

لولا علاج الناس اخلاقهم • اذن لفاح الحمأ اللازب
ز خوی بد آید همه تیرگی • نگر تا سوی خوی بد ننگری
ببین دوست را از نهان خوی خویش • خوی بد بتر دشمن کینه کش

و یقین داند که بی اثری مرضی شرف گوهر انسانی پیدا نباید و تفاوت درجات بشری بحسب خصایص ذات و فضایل صفات تعین گردد

اقبل علی النفس واستکمل فضایلها • فانت بالنفس لا بالجسم انسان
قیمت تو در آن قدر علم است • که تن خود بدان بیارایی
خلق در قیمتت بیفزاید • چون تو در علم خود بیفزایی

و مزیت و رجحان بعضی بر بعضی بدلایل فضل و وسیلت افضال روی نماید و صورت مردمی و جوانمردی تا
در آینهٔ بر و احسان جمال دهد

شعر

گیاه بخود ز مرد بر یکدگر ند • ولیک ازین نکرن دان برندارن بحوال
الناس لولا عرفهم فهم الدمی • والمسک لولا عرفه فهو الدم
میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست • وگرچه عنبر باشد برنگ خاکستر
ز روی شرب دو هم بود یک فرق شناس • ز زر کلاه نهان بود و زر بنگر
بلی نعام و طوطی دو طایرند و لیک • غذا این شکر آمد غذای آن اخگر

وا لبته خودرا از پیرایه خصال شایسته و زیور خلال بایسته عاطل نگذارد و بجمال ظاهر محاسن اوصاف

وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له ، اذا لم یکن فی فعله والخلائق

بهست از روی نیکو نام نیکو ، تو آن کن کت بوذ فرجام نیکو

و زیر جان کزای افاعی افعال نا پسندیده پاک بزرگ اعمال خوب دفع کند و درساق کلام مجید

مصداق این معنی است تا ملتی سزاوار ستایش ثنای واجب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان

اساتم فلها شعر تج عن نفسک القبیح و صنها ، واحذر الحادثات لا تأمنها

سوف تبقی الحدیث بعدک یوما ، ای احدوثة تحب فکنها

همی تا توان راه نیکی سپر ، که نیکی بوذ رهبری راهبر

بکی خوب بایست نیکی بجای ، که سوذت بوذ هر دو سرای

و شریف وضع باد در تصنیف معدلت یکسان نهاذ و قواعد و معاقد انصاف را تمهید و تاکید بسزا دهذ

عدل کن زانکه در ولایت دل ، در پیغامبری زند عادل

در شبانی چو نیک بوذ کلیم ، داذ پیغامبریش آنکه کریم

ما احوج الناس الی الانصاف ، وابعد القصد من الاسراف

داذ کردی زانکه اندر آفتاب و چشمه ، سایه حق بر پادشاه داذ کر خواهد بکند

آب روی داذ خواهنده اذ آن ساعت که خاک ، می چکاند در برد رد برد بر خواهد فکند

و روایت جور و آیت ظلم منکوس و مطوی کرداند و از دعا ستم رسیده که اتقوا دعوة المظلوم

بهلو تهی کند و اشارت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پیش چشم دارد شعر

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ،

فالظلم آخره یاتیک بالندم ،

تنام عینک والمظلوم منتبه ، یدعو علیک و عین الله لم تنم

چو بنبندی ستم را از ستمکار ، مکن تو نیز هرگز بر ستم کار

و جهد کند تا اینک نامی دنیا نجات عقبی شوند ذو در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم

کرد ذو دور دزمرم امر آظالم و ولاة جابر نیاید شعر

چنان زی که چون بر سذت کردگار ، نپیچی سر از شرم روز شمار

فلا تامنن الدهر حرا ظلمته ، فما لیل مظلوم کریم بنائم

چنین گفت نوشین روان را قباذ ، که چون شاه را دل بپیچذ ز داذ

کند چرخ منشور او را سیاه ، ستاره نخواند ورا نیز شاه

ستم نامه عزل شاهان بوذ ، چو درد دل بی گناهان بوذ

و در اقامت فرض جهاد بر مقتضی و جاهدوا فی الله حق جهاده برود و نص تنزیل عزیز که ابتلوهم حتی

تثقفتموهم امام و مقتدا سازد و در تمهید قضایا شرع و امضا احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت

و اجرا امور سیاست شتاب نکند که کار و سرانجام سورت خشم زمام اختیار بدست استبداد

و اصرار ندهد و نظر از سر حد فکرت با آن کار رود و از اعمال اندازد و بر هفوات اصحاب

زلت که و لم یکن ذنب فما عرف العفو ذیل عفو بپوشاند و عذر ایشان بحکم امر صاحب شرع

اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم تمهید کند شعر

اذا ما اتت من صاحب لک زلة ، فکن انت محتالا لزلته عذرا

مرانکس که پوزش کند بر گناه ، تو بپذیر و کین گذشته مخواه

احمد بحلمک ما یذکیه ذو سفه ، من نار غیظک واصفح ان جنی جان

فالحلم افضل ما ازدان اللبیب به ، والاخذ بالعفو احلی ما جنی جان

عفو کن زانکه بی گنه عفو کنند ، روز محشر خشم خالق دست
و بی مشورت عقل که جای هدایت منزل یمینی حق است بنکال و عقوبت نگراید و حجتی ظاهر و دلیلی روشن
هیچ حکم قضا و نفاذ نرساند و باندک گمانی که افتد خود را در معرض خشم آفریدگار جلّت قدرته نیارد
که ان الظن لا یغنی من الحق شیئًا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع مبانی بجای آرد و از هیچ محظور شرع و مردود
عقل است در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساعی و نمام را محل استماع و حد اصغا ننهد بیت
نباید که گوئی سخن نیکو نی ، و گر بد بر آید کسی نشنوی
و از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند و بر اهل تهمت که و علی الریب شواهد لا تدفع
اعتماد ننماید و راه مکیدت و خدیعت دشمن که لیس عدو علی حال بمامون بسته گرداند و نخواهد مجال
طعن و مکنت و تبعت نگذارد و ارباب فسق و فجور را مالیده و منجوح و منکوب و مقهور دارد و دست
و تیر مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت نگذارد و امن مسالک و منابع و معابر
مستدعی نظم ممالک داند و رعایت جانب تجار که رایض آفاق و نشر کننده مکارم اخلاق اند لازم
شمرد و صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحق در نقاب حجاب توقف ننماید و حاجات
صادر و وارد و مهمات خاص و عام مقضی و مکفی گرداند شعر

تا صیت و نام نیک شود از تو منتشر ، تا ذکر و نقل خوب بود از تو یادگار
و لا خیر فی طول الحیوة لذا امرء ، مضی ثم لم یذکر بخیر عواقبه
ترا نام باید که ماند درا[ز] ، نمانی همی کار چندین مساز

و در میدان امل که مجالی فراخ دارد عنان تعهد تنگ گیرد و از سوء عاقبت که تبعه آن حجاب
نعیم آخرتست باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ندامت ثمره و ربع آن تواند بود
بپرهیزد و بیش از آنک روزگار دشمن روی عهد نامه دوستی بشتابی زند روی باحسان آرد نظم

الفصل

احسن اذا احسن الزمان وصح منزلک الزمان ، و اذا تجانک التیابی فاتس من علیه الاماثر
نه روزگار چندان کن ذکر روزگار بتر ، الکوت بهمه آفاق که ستدن باشد
چه روزگار بر اشفت و کرد کار گرفت ، زوال نعمت تو دیدنی نفس باشد
نه کرد کار بتدبیر خلق کار کند ، نه بعد کار بفرمان هیچ کس باشد
و در احراز مثوبات و ادخار خیرات جد بلیغ و سعی نجیح بیوندد و نیکوکاری و ظلم آزاری بضاعت آخرت و زاد دیار باقی سازد
من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ، لن یذهب العرف بین الله و الناس
بذو نیکه ماند ز ما یادگار ، تو تخم بدی تا توانی مکار
لا یغرس البر غادیس الی ابدًا ، الا اجتنی من غصونه ندما
و در همه احوال حسن اهتمام بنظام آجل که والآخرة خیر و ابقی اولیتر از نظام عاجل داند و همت
و نهمت بر اقتناء ذکر جمیل و اکتساب نیک نامی مقصور دارد و ابقاء رسوم مرضیه و تخلید آثار حمید
از قلاید و مفاخر روزگار داند شعر یکی صحیفه ز نام نیک ترا ، بهتر از صد خزانه گوهرست
یا فاعل الخیر لا تطلب به بدلا ، و اقبل نصیحة ذی نصح و ارشاد
من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ، و الله للظالم الهادی بمرصاد
الخیر یبقی و ان طال الزمان به ، و الشر اخبث ما اوعیت من زاد
تو تخم بدی تا توانی مکار ، چو کاری ترا بد بود روزگار
ز گیتی ستایش بماند بست ، که تاج و کمر بهره دیگرکسست
و چون از مهمات و مصالح کلی فراغ کلی حاصل آمد و احوال آن طرف بیمن التفات خاطر خطیر
روحه الله انتظام پذیرفت روی بمعموره دهلی که قبله اقبال جهانیانست آورده شد و صحن بید
خاک از نعل بادپایان تیز رفتار شکل قوس هلال پذیرفت نظم

اهلاً باشرف اوبة واجلّها ۰ لاجلّ ذی قدم یلاذ بظلّها
ازین عالم ستانی چون سکندر رفته باز ۰ سوی دار الملک دولت همچو دارا می رسد

و بوقت وصول رایات همایون دین و سنت و شرع و ملت رونق و طراوت یافت و دست تایید گلزار مملکت خاره قسوت بپیراست و ساعد کامکاری بر همان کشور کشایی خسروان گیتی نمود و صیقل دادگری از روی آینه دولت غبار جور و زنگ بیدادی برداشت و نسیم رافت و مرحمت پادشاهانه از مهب لطف وزیدن گرفت و نفحات انصاف و اتصاف با قطار جهان و مشام جهانیان پیوست و ذکر مقامات عدل و احسان باسماع بنی آدم و ساکنان معمورهٔ عالم رسید نظم

جهان آن عمارت داد عدلش ۰ که از سهو و خطا معصوم شد ظن
تعفت منار العدل فی ارجائها ۰ فاللیث یخضع للغزال الاحور
فلک یحیی که با بیداد بخشش ۰ بهم خسبند بجا باز و تیهو
نه عدل او در اقصای ممالک ۰ کنار شیر با لین کرد آهو

و از تمهید قواعد معدلت چنگال چرخ از سینه تدرو و پنجه شهباز برین گوزن قاصر ماند و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر و سایه بان شد بیت

در تنگنای مصدر تدبیر عدل او ۰ نقاش طبع پیکر مرغان نشان نهاد

و از همای همایون انصاف شاهین بلند پرواز در هوا سواری کبوتر پر و بال باز گشاد و کبک جان با رجینه از چنگال شهباز بیرون آورد شعر

همای عدل تو چون پر و بال باز کند ۰ تذرو حینه برون آرد از چنگال باز
و مرابض الاساد فی ایا[illegible] ۰ بالعدل مثل مجاثم الاطلا

و در سایه بسط امن و امان خزانه از حراست پاسبان بی نیاز شد و رمه از حفظ و رعایت شبان فارغ

آمد و گور از سطوت و صولت شیر ژیان مصون و مسلّم ماند و آهو در جوار ببر دامن تن آسانی و راحت شرزند و نخچیر در مکمن پلنگ پنجه جنگ مامن و مسکن ساخت و کرگ با میش از یک مشرب و مشرع آب خورد

گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو ۰ از بیم میش بدرقه گیرد سگ از شبان
ولقد فرشت مهاد عدلک فاغتدت ۰ تتوالد الاساد و الآرام

و خفاش عادت کم دیدی رها کرد و خرچنگ طریق کژروی بگذاشت شعر

ز تیغ اوست با کژ بنشین و راست بگو ۰ که نیست کژ بجهان جز کمانچه طغرا
وعدلک حال الدهر بالعدل فاستوت ۰ هواجره فی طیبها و الاصائل
جهان عصر کژ رلجان نهادی پاست ۰ که تنگ دست حوادث و لو شکسته کمان

و مغناطیس ز بر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه گردانید

اری حوزة الاسلام حین ولیتها ۰ تحام باغیها و حظ حریمها
بذلک مظلوم الرعیة حقه ۰ و جلی له وجه الطریق ظلومها
ابر تیغ گره ابروی باس نشان ۰ سخن گاه نگوید ابدا کاه ربا
آنکه از ابر کفش آب جود ذکرت امید ۰ و انکه بر خاک در بن رشک فرو همای برد

و بهر مهره فی مهری از تار و پود قصب و توزی با نجید و ماه از پرتو نور خورشید روشنی تاب تو بر کرد و در جهان جز باصبح و مشک نام تمامی و غمازی نماند و ذکر دزد و دزدی که را اسنه سایر بود در افواه بود در خاک اما در زمین عدلش نام ز زبان دزد براه ۰ جرسا کرده شوند از کاف کاروان کفتر

العدل فی سلطانه والامن فی ایامه والخصب فی اقلیمه

و در مذهب سخا و شریعت کرم رد و فرض و ادا دین سلمانان فرض عین شناخت و مآرب ارباب نیاز بقضا و امید بود اینا رسانیدن و ابواب فیض مرحمت و انعام و حسن عاطفت و اکرام بر جهان و جهانیان بگشاد

و عجز فوه

اعطی فارضی الوری لکن همته ٭ لم یرضها ما اصابوا من ایادیها

وکیف یبلغ فی الاعطاء همته ٭ من دون همته الدنیا وما فیها

قوم اذا النزل الدی احذرهم ٭ طاروا الیه زرافات ووحدانا

لا یسألون اخاهم حین یندبهم ٭ فی النائبات علی ما قال برهانا

روز رزم از تیر چون باران سحاب خاره ٭ روز کین چون فرهاد میکن کوه کن

روی دل سنگین چو پولاد تیغ خارا روان ٭ برق تیر الماس تیغ آتش سنان آهن مجن

و در اثنا نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی بر تواتر پیوست و بیان فتح این بشارت که از دلایل سعادت بود خط ارتیاح و مسرت بیفزود و عهد خوش دلی و سلوت تجدید تاکید یافت و نهال آمال اولیا از رشح زلال نیل مراد نضارت از سر گرفت و شجرهٔ امانی بادراک مطلوب و مرام مثمر و برومند گشت **شعر**

بفروخت از سپهر امید اختر مراد ٭ بشکفت از ریاض امانی گل بطر

اسلام کشت خرم و الحاد شد غمین ٭ چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

در دیده مراد و لی ماند توتیا ٭ در حلق امید عدو ماند نیشتر

زین اعتدال جفت بطر شد دل قضا ٭ زین اعتقاد یار طرب شد سر قدر

الیوم انجزت الآمال ما وعدت ٭ وادرک الجد اقصی ما تمناه

الیوم اسفر وجه الملک مبتسما ٭ وابلت بید السعد بشراه

و از آوازهٔ این خبر اختر چرخ اخضر رقاص شد و زهره را شکر با سعد اکبر جام می خوش گوار گرفت

جام بطرب عیش بساز از نشاط ٭ نو شد رو ز فرح روی چون نگار

بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ٭ بدین سعادت ساقی سد لعل بیار

اضحی جبین الملک از مشرقا بعد الکمود ٭ سفرت وجوه المکرمات واشرقت غرر السعود

مصراع ساحد سحاب و را اورا

بیت دورق بیلای بایدراند که ابیات با هم که ولا انجاس در صفحه دور فرصت بریم اوراق نوشته ٥

روی بعز و نهاد ٭ ص

اعتداد

وقوت و مکنت انصار حق بر دستور کسانی و عدو بندی تضاعف پذیرفت و اسباب قدرت و کامکاری در تمهید قواعد دین ملکی مزید گرفت کشت **نظم**

لم لا اندبه حتی انال بها ٭ زهر النجوم اذا ما کنت لی عضدا

بسعی لطف تو بتوان آتش آب انگیخت ٭ بعون جاه تو بر چرخ برتوان آمد

و بر قضیت صدق اخلاص و فرط اختصاص تا بهانی ذریره شد و فرضیت اتباع اوامر و طاعت خدا با طاعت آورند کار برابر ستا بدا رسانید و بیش سریر اعظم اعلی الله قوایمه رخسار خاک بوسید

شعاع دولتی تا بد از جبین کسی ٭ که در بوستش او بر نهد بخاک جبین

و سعادت دستبوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف گشت و بمزید قربت و مکانت و الطاف نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت و از ابر نوال و بحر افضال پادشاهانه بوافر تر نصیبی بهره مند شد و از کسوة خاص و اسب و ساخت صلتی گران و عطیتی بی کران یافت و سبک زبان شکر بذکر اصطناع و نشر احسان خدایگان جهان بیاراست و عجز خویش از تقریر اصناف انعام و ایادی و ذی این کلمات و عبارات شد

ست بیش تو بشتم دو تا از بیرت ٭ از آنکه هست برو بار منت و انعام

ایادی لا استطیع کنه صفاتها ٭ ولو ان اعضائی جمیعا تکلم

فر آنکه بنده را همه اعضا زبان شود ٭ هم شکر نعمت نتواند تمام کرد

و روز بروز صفای رای و حسن اعتقاد شهنشاهی در وفور نیکو خدمتی او می افزود و بمقامات مشهور و مساعی پسندیده او محل تشریف و موقع لطف می یافت و از نتیجه اخلاص ثمره اختصاص بر حسب مشاهدت درک و منزلت معهود درجه منظور او در قبول و اقبال افزاینده تر می گشت و آثار عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر جبههٔ آمال و صفحهٔ احوال او درخشان تر می شد **شعر**

اگر عنایت لطف تو نیستی که ازوست ٭ نعیم نا متناهی ریاض عمر مرا

بر تن شغل...

لطف

عجب نبودی گر تند باد هیبت تو ٭ زبیخ و بار بکندی درخت طوبی را

ولو ان فلک لم تجد لو بلب ٭ لکفاه ماحل و جهد المهلل

ولو ان کفه لم یکن منقاد ما ٭ اغناک آخر سود دی عن اول

و در شهور سنه اثنین و تسعین و خمسمایه عنان کامکاری در ظل اختیار ی بر صوب لشکر معطوف شد و رایات همایون همای آسای اقبال برعمان و حمایان کشتزد و روی هوا چون پر تذرو و طاوس دیده کبک و خروس بیاراست **شعر** از شکوه همای رایت شاه ٭ کرکس آسمان پر اندازد

ولواه المنصور تغنی جیشه ٭ عن ان یکثر جمعه الانصار

و بار دیگر آفتاب سپر جناح نجاح بگشاذ و سایه شهپر برنسر چرخ اخضر انداخت **نظم**

تا بدید ست ماه چرخ ترا ٭ جرم خورشید هم عنان جدی

مرشب از امتلا عصد کند ٭ خون دل در کنار مغرب طی

و چون به ظل ظلیل اقبال بحدود لشکر رسیده آمد و مرکز شرک و ضلال مخیم عز و جلال شد و اطناب سرابرده شهنشاهی بر عیوق افراخت و از خیام گوناگون در آن نواحی صد گردون بیدا آمد **نظم**

الست تری تلک الخیام و قد بدت ٭ یقلدها الرای تلال الثلوج

تماثیلها اسد بعبر و فرایس ٭ وانجاصها خیل بغیر سروج

واعمده فی الطول تحسب انها ٭ سما سما او بروج بروج

از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهر است ٭ پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

و بندگان شاه و مرکبان شاهین حرکت عقاب صولت سوار کشته گرد حصار صف کشیده آهن در آمدند **شعر** و بیرامن قلعه چنانک باد از میان ایشان دشوار گذشتی صف کشیدند

وجیش لو انه اشتغت فیه سدکا ٭ ما وجدت من سلک حین تستغی اشتغت

تثنی ریاح الموت من نقعه دجی ٭ تکاد تغیب الشمس فیه و تختفی

ای سپاست را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ٭ بر یقین بر طول و عرض لشکرت واقف شد

بسته گرد موکبت صد بیده بر روی سماک ٭ گرد نعل هر کبت صد رخنه در پشت سمک

و از جوانب و اطراف آن حصن منیع که اساس آن در استواری باسد سکندر دعوی برابری بل تصلف زیادتی میکرد از بلندی برجها آن او برج آسمان و اوج کیوان می‌گذشت و پایان خندقش به پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبر می‌آورد و سر کنگره‌هاش بر روی سماک بر آمده اند رو فلک اعظم نشانی داد بسان صرصر جهان جنبان کرد

فاصبحت کان السور من فوق بدؤه ٭ الی الارض قد شق الکواکب والثریا

تصد الریاح الهوج عنها مخافه ٭ وتفزع فیها الطیران تلقط الحبا

در دور دم ندیم ماه بوذ ٭ زراه آسمان آگاه بوذی

و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر تفسیذ و از بارو یکبارا حلق بجای نفس آتش و عقاب جست اجل در فضا معرکه روان آغاز نهاذ و شاهین بلا مخلب قهرا رواح جنگیان بربودن گرفت و ابر خنجر عمر مبارزان را بر داد حام هلاکت پر نیست و برق تیغ بر جان دلیران بسان صاعقه در خنده ایستاد **شعر**

اذا هتم فی وجه قرن تهللت ٭ تواجد افواه المنایا الضواحک

حصم دیدی گر ز و جلذ می ٭ در معرکه بین بلارک وی

آن حصم که حاصل بارزنا نیست ٭ کشتنی سپهر کند تا نیست

و صفح خون آلوذ او از کلاه‌قیر گون عبار بسان آفتاب از میغ می‌تافت و بیکر لعل فام از مظلمه ظلمات

گر چون آتش از میان دود می درخشید **نظم**

متی تاتی تحت نقع رایته ٭ کشمس محته و اضحات الدلایل

تا دید بذم تیغ و تیرت راند انستم یقین ٭ کافت از بلغار خیزد آتش از سند و ستان

وان نهیب نهلد بهرام زخم کیوان فعل خون وزهره در تن دهره خنیا کر بجوش آمذ و از بیم جو آب دار آتش باد
آب و آتش در دل سنک و آهن مسکن ساخت **شعر**

ز بیم حسام جو آب تو آتش ٭ وطن کرد در دل سنک خارا کرفته

تری حدق الابطال فیه کانما ٭ تکحل من خوف الصوارم عند ما

ودرع خطی برهمه تن کرکین می بست ودر دست سواران بسان اژدها دهان می بجید **بیت**

کان سنانه فی الکف زیدت ٭ قناة غیر جاذبة القوام

و الماس سنان که زره پیش او نسج عنکبوت نموذ دل سنک و سندان سفته میکرد **نظم**

تا سنانش زره شکاف شذست ٭ نام زراد شعرباف شذست

نواعض مواضی نسج داود عندها ٭ اذا وقعت فیه کنسج الخدرنق

موارد لاملاک الجیوب کانما ٭ تخیر ارواح الکماة وتنتقی

تفذ علیهم کل درع وجوشن ٭ وتفری الیهم کل سور وخندق

و تیر جکر دوز دردی صفت مغز بر سر خنکیان می دوخت و جون سوزن از حریر و بنیان ان خوذ و
خفتان میکذشت و مانند برق و صاعقه از غیبه جوشن پوش کلاه می شذ و روی سپر چون
پشت بر روی پر از چشمه و روزن می کرد و در یک چشم اعلا اروپ از زمره خادیکان می نشاند

و اصفر من نتاج النبع تنزع ٭ بر عمان من عنب و ضرع

و در یک ساعت جهار دیوار آن حصن محکم و سد معظم که از نهیب و فراز بس نشیب و فرا رسیده بوذ
با بان خندق و سر کنکره ماهی و ماه بیوسته و فتح نامه آن بر بنده از دیده و طلایه خیال بخواب و بیدار می دید
و نیروز بوش و برید کوس صبح وقت از ترجمان زفان شنیده از بسیاری تعب و حمز جوش
جسمه زره و خانه دبور شذ و از نوک تعل تکاوران تلها و رخنها بسان دندانها

سین بذو راه یافت **نظم**

آنک زانبر عین نعل بمندش ٭ قلعه بدخواه ملک رخنه جوین است

وطئت مناکبها جیادک فانثنت ٭ تلقی اجنتها بنات الا صفر

و با مداد تایید و نصرت آسمانی و میامن همت و اقبال روز افزون خذایکانی حصین قلعه
طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا و حزوان کیوق بسته بوذ کشاذه کشت **شعر**

و یسر الله سلطان عن کثب ٭ فتحا مبینا یرد الشیب شبانا

نقش مهر سمند تو هلال املی ٭ عکس مغفر کو مهر مغ تو شعاع ظفری

و رای تمنکر که بجمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور کشته بوذ و با آلت و عذت بسیار اعدا دو
استظهار افزوده جون کثرت اعداد و وفور امداد حشم منصور مشاهده کرد ترک نارغم و اندیشه بر صحن
ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صوب صواب بروی پوشیده ماند و صورت واقعه و لات حین مناص روی
نموذ و جمره تصور فاسد و تخیل باطل و تشویش و تفرقه شمل ملتیم و عقد منتظم او راه یافت و
از بیم معرد رسید و زهره در بر او بجوش آمد و پوست بر تن او جون چشم نرکس زردی یرقان کرفت
و خون در رک او بسان خون در دل لاله افسرده شذ **شعر**

خون در رک از نهیب تو جون ژاله بفسرد ٭ و اخلاط بوذ زبیم تو مغز اندر استخوان

اخاف عواد الدهر بطشک فانطوت ٭ علی رعب احشاوه و اجنت

و در میدان ضعف و بیجارکی کوی ندامت باختن کرفت و از سر نخوت و داء استبداد برخاست و اندرو
جاری حضیض بدل و تواضع آمد و تضرع و زاری و سبلت نخاه و دست آویز خلاص افت و بکفتار عاجزانه **بیت**

غر بوان جو طنبور دو دزیر زخمه ٭ کذاران جو از زیر بر روی جکر

زبان بیارست و بیش خذایکان روی زمین که از تاب هیبت او در دل بولاد آتش سوز و سنک

ازجی شبهت برون آمد و برف داو میزاد تیره مغز لادری کر

ملع

آب چه

در صمیم کان لعل مذاب گردد بجان امان خواست و بنده وار از بن دندان رخسار خاک بوسید شعر

خضعت لمثلک الناس عنوةً ◦ واذلّ دینک سایر الادیان

کجاست در همه آفاق سرکشی امروز ◦ که بست گردن او زیر طوق فرمانش

و چنانک از اخلاق گزیده و شمایل پسندیده حضرت پادشاهی متعارف و مشهورست و از کمال عاطفت و رأفت پادشاهی معتاد و مألوف عفو قدرت آمیز را از لوازم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت شعر

حلمٌ اوكلُّ من علیها فانٍ ◦ عفوٌ یحیی العظام وهی رمیم

عفوٌ أظلّ ذوی الجرایم کلّهم ◦ حتی لقد حسد المطیع المجرما

با عفو او زمین چو هوا روشن و سبک ◦ با حلم او هوا چو زمین تیره و گران

و جرم و جناح او بجناح بخشش و ذیل بخشایش بپوشانیذ و انّ اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبة

اسدٌ وردٌ اذا استجنته ◦ وابٌ برٌّ اذا ما قدرا

شیرست روز حرب ولیکن چو بر عدو ◦ پیروز گشت گشت برو مهربان بوذ

و شآبیب لطف عفو بر ساحت زلّت و هفوت او بارانیذ و جراید جرایم او بآب حسن مرحمت بشست

یا اكثر الناس احسانا الی الناس ◦ واحسن الناس اغضاءً عن الناس

از بس عطا که دی کنی کد بی ینتی

وز بس عفو که کنی کنی که بی غضبی

و کوبال رای تمنکر که از حمیت جاهلیت جان را سپر تیر بلا و تیغ عنا ساخته بوذ و قدم کفر بر مرکز دایرهٔ ضلال راسخ و رای می داشت سر بر خط فرمان نهاذه در خط امن و امان آمذ و از ملک و ملک باستیفای نیم جانی قناعت نموذ نظم

ز دنیا بکنج قناعت نموذه ◦ نه چون مال نه دربند جاهی

من الناس من یرضی بمیسور عیشه ◦ ومرکبه رجلاه والثوب جلده

و چون از بذر عزشانه صنع لطیف چون این در کفایت این مهم ارزانی داشت و امارات یمن فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایام ظاهر شد و احوال دین و دولت بر وفق مرام ترتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک و ملت بر حسب مراد تمهید و تأکید بسزا یافت و امور شریعت بر سنن استمداد تثبت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث زلل و لوث کفر پاک گردانیذه آمذ و مسلمان و حونی و معاهدی مأمور و متابع گشته و باقامت شرایط مال گزاری و اظهار آثار طاعتداری کمر بندگی بر میان بستند و منهج ایزد راد رحیم عدل و امان مجال تمرّد و عدوان و محل عناد و طغیان نماند شعر

لو کان من قبل یرعانا ویحرسنا

لما تهدّی الینا الشیب والهرم

جهان ایمن شد از عدلش چنان کنده همه صحرا ◦ نه خفتانست با لاله نه زوبینست با سوسن

ورای دشمنان او کسی کاین نمی خسبد ◦ همین ماهیست با مغفر همین ماهیست با جوشن

ذکر ایالت تمنکر و تفویض آن بها الدین طغرل

و ایالت و ولایت بماه فلک رفعت و عطارد چرخ فطانت و ناهید سپهر لطافت و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت و کیوان آسمان رتبت اعز الامرا الب ارسلان سپهسالار بها الدین طغرل تفویض افتاد که صنیع دولت و رضیع نعمت و برکشیذه درگاه و برآورده بارگاه و در سلک بخت منزلت شریف و درجت منیف یافته و جمال حال او بزیور اخلاص و حلیت اختصاص آراسته پذیرفته و روی کار او مردولت بمساعی ستوذه و خدمات پسندیذه او معمور شده و صدر روزنامه معالی و معانی ذکر فضایل و فواضل او موشح گشته نظم

جوادی که نی عادلی که در نعمت ◦ ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا

که جام بادهٔ باقی دهد ز دست تهی   بتیغ می‌بزند کلک را نکرده خطا

هو البدر الا انه البحر زاخرا   سوی انه الضرغام لکنه الوبل

و در امور ولایت داری و رسوم سپاه آرایی آثار بأس و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت ظاهر گردانیده
و بر منشور مردی و مردمی طغرای انا ابن جلا و طلاع الثنایا کشیده شعر

هو الشجاع یعد البخل من جبن   هو الجواد یعد الجبن من بخل

کفش چنانکه بوقت سخا فرو ریزد   بروی دست نهان خانهٔ جبال و بحور

دلش چنانکه بهنگام کینه بست کند   بزیر پای بر آورده سنین و شهور

و شاهنشه زمان شنید تا در اعلاء اعلام سنت و اظهار شعائر شریعت جد و مبالغت نماید و تغییر
بنیاد ارکان و تمهید قواعد دین مذهب اسلام راه نمود و مواضع اصنام و اوثان بمدارس و بقاع خیر
بدل گرداند و آنرا بنور حضور علما که ورثهٔ انبیا و حفظهٔ شرع اند مزین کند و بزیور درس و فتوی
ایشان که سعادت دین و دنیا بدان پیوسته باشد و بمیمنت قواعد عدل و مساعی انصاف معمور
و مسرور دارد و در جمیع احوال چنان سازد که آثار خوب و ذکر جمیل باقی ماند نظم

سخن ماند از ما همی یادگار   تو با گنج دانش برابر مدار

وللفتی من ماله ما قدمت   یداه قبل موته لا ما اقتنی

وانما المرء حدیث بعده   فکن حدیثا حسنا لمن وعی

هم سر خرابی شدن کو سازی از گردون برین   هم سخن خوابی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن   بیخ بر تا سر چو گردی نکو باشد ثمر

فتح کالیور

و چون مصالح و مهمات ولایت باتمام رسانیده شد و امور رعایا رعایت بواجب یافت و بموجبات

ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمد در شهور سنه اثنین و خمسین و خمسمایه مواکب علی لا زالت
بالظفر محفوفه بسمت کالیور که واسطهٔ عقد بلاد و درّ قلادهٔ قلاع سند است روان شدند و
بوقت رسیدن بظاهر آن قلعهٔ حصین که باد سبک تک از حضیض بذروهٔ آن نمی‌رسید و ابر تند تگ سایه
بر برج آن نمی‌انداخت و وهم سریع سیر ببالای آن ترقی نمی‌کرد و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره می‌گشت
نزول کردند شعر

ومنوطة بالنجم یقصر دونها   ایدی الملوک وتستدق فعالها

لو لم تکن ثبتت لکم لم تزل   تمو لعزة مثلها فثنا لها

بروز کشور اسلام نا گذشته صبا   درو نبرده کس از هستی خدا گمان

ملوک را ندیده ز دو گسسته امید   سپاه را نگشادن درو نبوده توان

و تو صنعت جهاد را تیغ خون خوار سوی اعدای دین کشیدند آن آسمان رنگ پیکری که از گوهر خشنده
صد هزار زهره و پروین مینمود و آن آتش نعل آب داری که بزخم خاصیت برق و صاعقه پیدا می آورد
و در بلارک حدیدی انهیاب جان پنهان می‌داشت و بالماس صیقل زده گذر موذیان نیک کردانیدند

ولولا ما بسیفک من نحول   لقلنا اظمأ الحمد انتحالا

نحیل انما رق و دق حتی   کان اباه اورثه السلالا

محلی البرد تحسبه تردی   نجوم اللیل واشتمل الهلالا

مقیم النیل فی طرفی نقیض   یکون تباین منه اشتکالا

تبین بوقته ضحضاح ماء   وتبصر فیه للنار اشتعالا

غراره لسانا مشرفی   یقول غرایب الموت ارتجالا

اذا ابصر الامیر وقد نضاه   باعلی الجوسق علیه آلا

ودبروق حسم اينا ا ٭ ولكن بعد ما بحف نما لا
يذيب الوعيب منه كل عضب ٭ فلولا الغمد يمسكه لسا لا

کوهی کند رصفت مانند آب روشنست ٭ با آن سنگام عمل مانند سوزان آذری
گوید آبست و نه آذر بس چرا بدخواه را ٭ مست اندر دیده گانی یلی و در دل آخگری
اصلش از سنگ است و چون آتش فروزندست چک ٭ سنگ خارا زنهیب او شود خاکستری
پشت اسلام است وزین معنی نمایندش همی ٭ روز آذینه خطیبان از سر هر منبری
سربسر پر گوهرست و چون بسنجد باید بود ٭ گوهر او در بصر پیدا کند هر گوهری
راست گویی پیکر رخشان او چون آهنست ٭ کند رود دیده خیالی سبز از هر پیکری

انشدت

روز رزم از چون دشمن شکفتا ند زعفران وجه رنگش از کبودی هست چون نیلوفری
و خنجر مصقول از مغز دلاوران نیام می ساخت و از تارک مغفر تا دامن زره بسان قماخفتان ب
لا الدجاک میزد و از خون بجهره نیلوفری رنگ طبرخون می داد و روی زمین را آب بقم رنگین میکرد
و بر صحن خاک گلنار و ارغوان می افشاند

سعر

آن ازرق آبدار چاشنی که در مصاف ٭ هر قطره که ریخت کند بحر اخضرست
امضی من الاجل الماضی وانفذ من ٭ جار القضا واهوی من سنا القمر
بصل کان المنایا اخذ طاعته ٭ فی طوله وقصر الامر القصر

منشير

و سنان که سنگ و سندان با زخم او ضعیف دل آن تا در میان خون بر سینه و چهره لاله و زعفران می کشت
و از خون و استخوان عدو گلنار و سیم تار می نمود

نظم

جوشست ببیند در حلق خود سنان تو خصم ٭ الرحوا می ادرع باید از بلا ذ ر
یبیت یساهد نوق الهوادث ٭ وقد ضرب الحجاج هاروا قا

تمیل کان فی الابطال خمرا ٭ علون به اصطباحا واغتباقا وا کرا خلاص حسن
قلعه محکم که بر دیوارش پران گردد لیر ٭ روضه خرم که سازش برانشیر زیان
پیش خواطر و اوهام عزیب و بدیع بود و از غایت سمت و کمال حصانت کشاد آن نزدیک عقل کره کسای
مستعد بود بتا ید آسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بر بند کان دولت افکند و آفتاب سعادت
و فیروزی از جبین انصار حق که انهم هم المنصورون تری نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کنایه اعلام ...

مناعت

انا فتحنا لك فتحا مبین ٭ بر علم خسرو مشرق بدین
آن علم بین که گردون خدای ٭ صد علم فتح و ظفر بر مبین

نصیر

علم بها نصر الهدی فکا نما ٭ علم النبی و حوله الانصار
و روزگار بتیسیر امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشودکای و عدو
بندی روشن ترگشت و آثار عزایم پادشاه مدد دفع مشکلات و معضلات حوادث بر واضح ترشد
مکروب حادثة نهضت بها ٭ متقدما فتاخر الدهر
تاکشیده شدست خنجر تو ٭ خنجر حادثات حبس نیام
که بود در کف تو سد خاک ٭ چه کند چرخ کت بنا شد رام
خاضع آید کلاه گوشه چرخ ٭ گوشه بالش ترا بسلام
و رای سلکیه بال که رایت کفر و ضلالت افراخته بود و بلشکر فزون شمار و پیلان بسیار مغرور گشته و در
کمین گاه مکر و غدر نشست جفا برگشاده و نایره شر و فتنه را اشتعال داده و تخم بغی و عناد در ساحت
ضمیر لعوا بخ و را می شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده چون سطوت و صولت
لشکر اسلام مشاهده کرد و پر و بال آن جغد همای فرکشاده دید مرغ صفت پای دام اضطرار
شد و در منزل تفکر و مضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار را خاضر او وا لی

وستولی گشت وروی امید و روز بخت او تیره و سیاه شد و از آن پس هراس ملکانه رخ او رنگ ایرگرفته بود

و تاب عفو پادشاهانه پوست بر اعضا او چون انار بشکافت شعر

قد کنت تاسرهم بالسیف منصلتا   فصرت تاسرهم بالخوف والوهل

زبیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد   نماند نام نهنگ و هژبر خشانش

و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست ساهلت داشته است و آنکه عملی کاری بزرگ

و خطری مهیب ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست انگشت تحسر

بر بین و اطفار سنان چون رهزن راه مهرب بسته دید و دست آویز و پای گریز شکسته یافت شعر

کجا گریزد دشمن اگر چه مرغ شود   عقاب هیبت تو چون گرفت راه هوا

لقد اقدموا لو صادفوا غیر واحد   وقد هربوا لو صادفوا غیر لاحق

و گناه را جز عفو شامل و حلم کامل شاه دستگیر و پای مرد نیافت بضرورت حال از اوج استبداد

و اصرار بحضیض عجز و مسکنت آمد و حلقه طاعت داری و فرمان برداری در گوش کرد و شرایط و

مراسم بندگی تقدیم رسانید و بخواص بندگان التجا و استعانت نمود و قبول اموال وسیلت نجات

و ذریعت حیات ساخت و ده زنجیر پیل نظم

چو کوه طور هیکل مهیب و صورت   چو شیر گرسنه غرنده و ذی سکان

همه زاوج فلک برگذاشته خرطوم   همه ز چنبر گردون گذارده دندان

تقلقلن اساطین و یلعبن ثعبان   علیهن تجافیف تهدن الوان

بوجه خدمتی موقف عرض رسانید و چنانکه از محاسن عادات و سیر خدایگان فایض رحمت معتاد

و مالوف است لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و با وجود اسباب قدرت و کامگاری برهان

لا انبئکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب ظاهر کرد شعر

له بطش قادر تحته قلب راحم   و منع بخیل بعده بذل مفضل

بگلبرگ عفو اندر اکنده   که خشم چون غنچه پیکان خویش

تلذ بنیة من لا یرتجی   وله جود مرتجی لا یهاب

و سبقا جان و من امان استظهار افزود و در عرقاب هلاکت افلتنا بجریعة الذقن برخواند و فاخته

وار گردن بطوق عبودیت بیاراست و بلبل صفت بر گلبن خدمت سرایدن گرفت و چون لاله و سوسن

لب بمدح و زبان بثنا بر گشاد و گفت شعر

آسمان را چه ثنا گوید بیچاره زمین   مدح خورشید خداوند بسزا گفت کسی

وله لدیّ ولست اکفرها ایادٍ   جللن خطیاتی و قل غنائی

نعم اذا رمت الجحود و جاحد بی   شهدت علی بغضها اعضائی

و بر قرار گذشته استمام قلعه و ولایت بروی تقریر فرموده آمد و تمهید قاعدهٔ تمکین او را مثال

اعلی اعلاه الله نفاذ یافت تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد و در منصرفات

احوال آثار اخلاص ظاهر گرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور که لازم تمرد و احترام کافه حشم و ارباب سیف و قلم

واجب شناسد و کار ولایت و رعیت بر قضیت راستی پرداخت رساند و مردم و نهاد که یک کی جو

و شایبهٔ ظلم دار برانداز و در متابعت فرمان از سعه و نتیجه اهمال و تسویف باز اندیشد و

پیوسته از فساد تاخیر و آفت فوت فرصت بر حذر باشد شعر

و ما عجز الرأی مضیاع لفرصته   حتی اذا فات امر عاتب القدرا

از امروز کاری بفردا ممان   که داند که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد ببار   تو فردا چنی گل نیاید بکار

و چون اطراف و حدود از اعدا دین که بقلاع حصین ساخته بودند پاک گشت و رایات سنجر درزد

عبید و سلک لآلی معدود و منتظم شدند و جملهٔ احوال آمر و مأمور به یمن حسن عنایت و لطف
ارایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در ساحهٔ امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود **شعر**

تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر ● آید بزیر سایهٔ عدلت پناهمند
اضاءت لنا الایام فی ظل دولة ● یعد لک فیها للرعیة اهلال
وما الارض الا الغاب انتم اسوده ● وهل یستباح الغاب یحمیه رئباله

بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک تابع احکام او باد قصد نهضت و عزم

حزم اوست بهر کام رخ ده ناظر ● ز عزم اوست بهر مرز صد لشکر
له عزمات لا ترد وجوهها ● اذا ما انتهی خطب من الدهر قادح
نوافذ کالاقدار الا اذا رها ● تدور رحی تشتد علیها المسارح
واراء صدق یجتلی الغیب دونها ● مواقعها فی المشکلات مصابح

و رکاب همایون به قدسایش بر سمت غزنین که موطن رایت دولت و مستقر سریر جلالت و قبلهٔ جهانداران گیتی
و کعبهٔ تاجوران روی زمین است روان شد **شعر**

زین عش رکاب رفیع نسبت گر ● که سر خنگ فلک آن هلال دارد زین

و چون بدار الملک اعظم که ● فیه المجد مسند و ذرة الاواخی ● وثم الدین مضروب الطناب
باز رسید در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نو بخت و فرموده که خدایا بذکر محاسن و نشر
فضایل آن موردها ندو در تجدید معالم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و
دلایل آن بر روی روزگار لایح و مستنیر گشت و نام خوب و احدوثهٔ جمیل تا غایت اعمار اهل گیتی و نهایت
ادوار فلکی سمت پایندگی یافت و صیت آن مکارم و معالی در معمورهٔ عالم چون ابر و باد روان و روا
شد **نظم** ریاح راجو همی بسد بناحیتی ● الا که یزد صیت مکارم سیدش

ان المکارم اخلاق عرفت بها ● والمکرمات حدیث منک مسطور
از دست تو دست کان تهی دست ● و ز صیت تو گوش آسمان پر

لاجرم بیامن این خصال پسندیده عرصهٔ ممالک مزید فسحت و اتساع یافت و امارات
لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر وفق رای جهان آرای
زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر حصول مراد و نجح مقرون و موصول گشت و اطراف
و اوساط ملک بتدبیر صایب رونق و طراوت افزود **شعر**

و راءیک نجم فی دجی الخطب ثاقب ● و عزمک عضب فی طلی کل ناجم
و قد کان ملک الشرق قد زال عقده ● و کنت له بالرای افضل ناظم
دلیل روشنی از رای اوست عالم را ● مگر که عالم جسمست و رای او نفسست

و خسرو عدو بند عنان جهانگشای از کابل در سمت دهلی معطوف و مصروف کردانید و صبحا قبّ رایات اعلام خدایگانی

در سپهر حضرت آمد کامجوی و کامران ● از شکار خسروی آن آفتاب خسروان
خون و آتش در بلاد کفر و باد انداخته ● کوه و گردون در جنیبت رعد و باد در عنان
و فتیان صدق یصدرون عن الوغا ● و ایدی المنایا دامیات الاظافر
تحاجتهم لاحدی اثنتین من العلی ● صدور العوالی او وقوع المنابر

و شهسوار فتح و ظفر جهان در زیر پی گرفته بود و همای همایون دولت سایهٔ اقبال بر ساحت خلافت
گسترده و سیمرغ مراد بجناح کامکاری اطراف بر و بحر در حصن حمایت آورده و بخت و رایت ماه
روی سوابر تذرو و دم طاوس آراسته **شعر**

فتاده سایهٔ چتر مبارکت بر تو ● چنانکه سایهٔ الطاف تو بر اهل هنر
گذشت چتر تو بر کوکب آسمان دیدند ● حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر

ویمن قدوم مبارک حشم دین ودولت روشن شذ وعرصهٔ ملک وساحت ملت بسان کلشن کشت وحرباحشم
نرکس وکوش بنفشه سمت بیداری وآفت کری نماند

شعر

خسروا کوش بنفشه استوزبان سوسن • که بعهد تو برستند زکنکی وکری
مهجا درسمهٔ عالم خللی دیکر بوذ • کرد اقبال تو بی منت کردون سپری
فتفقد ما دوا واصلح فاسد • وذلک اخبار وقوم داعد

بیت

وخسرو لشکرشکن از صف پیکار بصفهٔ بارخرامیذ وبموقف بزم وبزم ازانی مجلس بزم وسرورمی بدل شذ
بزم کاه بود بهتر ازو کامران • بزم نشان نداذ بهتر ازو کامکار
لولم یکن فی الدمع الا درهم • ومدحه لا نال ذاک الدرهم
اسیافه تحکم فی اعدا ئه • ویدالجدی فی ماله تتحکم
ودامنکر بری چهره که خورشیذ ملاحت جز باطراف طرهٔ او بانذاذی وبنور عارض آتش بیکر
آب روی ماه دوهفته ببردی مانند بلبل برشاخ کل ترانه سرایذ

شعر

راه حسینی درلب وآواز نرم • چنک ادم دررو آهنک بست
وخوطیهٔ شمسیهٔ رشا بیتهٔ • مهفهفهٔ الاعلی رداح المحقب
من العطیات الجسن والوتیا یهٔ • مجلبهٔ او عاطلا لم تجلبب
وسعت داودی محرمسیح آشکارا می کرد وبسحر زمزمه سنک دیرنه را بسان حباب برسرآب
می آورد وبآواز روذ وسرود خرمن صبر بباذ بی قراری می داذ وبسماع غم انجام دور انده وچون
شب وصل کوتاه می کرد اینذ ولحن دلکشای خاک دررو زمره بربط نواز می انداخت
وبزخم موسیقار مرغ ازاوج سوا حضیض می آورد وسعر اوتا ردر صمیم دل آتش شوق می
وتحریک عناب وفندق مان یدبیضا می نموذ

نظم

لها بنان لو اردت لها • عقد الحظل امکن العقد
عهده خونها بذان عناب تو • همچو جنک خویش برکردن کرفت
زخمهٔ کرش برآنذ ارسنذ آب • همچو آتش درد دل آهن کرفت
ینطق العود باطرافها • نغمهٔ فی کبدی قادحه
وبنوای بار بذی که نصیب نوح ونصیب دل مجروح بوذ رخ نشاط وطرب می افروخت وبراه خروانی ک
ره زن غم وره بر شاذمانی است رایت عشرت می افراخت

شعر

غنت فلم یبق فی جارحهٔ • الا تمنیت انها اذن
کردون نوا ردیذه بیک کوش بداد • در حرمی لذت چنک وسماع او
وازلذت سماع دل آویز روح باروح آشنایی یافت وازخوبی آواز رامشکر زهره خنیاکر برفلک رقاص کشت
که صبوح زهره زفلک همی برآیذ • زصدا صوت نادش زنوا زجنکش
وتغنی کلما شینا تغنی واشارا • رفع الصوت بضرب هاج للقلب ادکارا
وازکریه بلبله صبح نشاط درخنده آمذ وکل خرمی ازغنچه امیذ روی نموذ ورایحه سلوت ازچمن مراد
بمشام دل رسیذ ونسیم خوش دلی ازمهب کامرانی وزیذن کرفت ونهال نشاط دربستان عیش
بالا کرفت وشاخ نوسته باغ طرب ببار آمذ وسرو سرور بجویبار انس تازکی بذیرفت وسپاه غم
بتاب کذار ازساحت ضمیر متفرق کشت ولشکر شاذی ثریا صفت درسلک امانی مجتمع شذ وخرمن
تیمار بسعی باذهٔ خوش کوار بباذ برداده آمذ

شعر

باذه خوانذ غم باعکس جون خورشیذ او • هیچ نتوانذ حیذن جون قصب با ماهتاب
ولیس للهم الا شرب صافیهٔ • کانها دمعهٔ من عین مهجور
وساقی ماه بیکر اقداح می ناب برنک عقیق مذاب دردادو ساغر شراب بسان جام زرین آفتاب کردان کرد

یبدو کأسین من لحظ ویبتسم ٭ نعنها عن حباب ثغره الرتل

ویثنی مشیة النشوان من طرف ٭ کأنما قده من طرفه ثمل

واز فروغ باده در چمن دحسلو او گل و گلنار دمان آمد و در باغ عارض دل افروزش لاله وار ارغوان رست

باده کانکه ساقی گردد از عکس چنانک ٭ شاخ مرجان بر آید از میان کان زند

وراح من الشمس مخلوقة ٭ بدت لک في قدح من نهار

هواء ولکنه جامد ٭ وماء ولکنه غیر جار

اذا ما تاملته وهی فیه ٭ تاملت نورا محیطا بنار

کان المدیر لها بالیمین ٭ اذا مال للسقی او بالیسار

تدرع ثوبا من الیاسمین ٭ له فرد کم من الجلنار

واز عکس رنگین جام بلورین مطلع خورشید درخشان شد و آبگینه شامی کان عقیق و معدن لعل بدخشان گشت **شعر**

وکان لجتها وبهجة کاسها ٭ نار و نور قیدا بوعاء

او دره بیضاء بکر اطبقت ٭ جلا علی یاقوته حمراء

جو از قنینه در آید شهاب را ماند ٭ جو در پیاله شود آفتاب را ماند

بهار باده که با باده در گلیم و گلاب ٭ ببوی و رنگ گلست و گلاب را ماند

در آبگینه شامی شفق نمای صبوح ٭ شعاع آتش لوز نقاب را ماند

برنگ چشم خروس و بقوه پر تذرو ٭ بچنج شب که جناح غراب را ماند

بلون لعل مذاب و حباب بر سر او ٭ برقص رشته در خوشاب را ماند

یاقوت من تحت الحباب کانها ٭ عقیق خدود تحت در المدامع

واز بوی تراب نکهت عنبر تر مشام جان نوید و بزمگاه دل بسان دستگاه مشک فروش

معطر شد و وی چون زنگ از آینه زندگانی زدوده گشت **شعر**

لقب باده چون زنگ غم ز دل حیث ٭ صیقلی کاینه عمر منور دارد

یار گلگون عرق ز باده گلبرگ نشاط ٭ که نسیمش نسب از نکهت عنبر دارد

اثن علی الخمر بآلائها ٭ وسمها احسن اسمائها

لا تجعل الماء لها قاهرا ٭ ولا تسلطها علی مائها

کرخیة قد عتقت حقبة ٭ حتی مضی اکثر اجزائها

فلم یکد یدرک خمارها ٭ منها سوی آخر حوبائها

دارت فاحیت غیر مذمومة ٭ نفوس حسراها وانضائها

والخمر قد یشربها معشر ٭ لیسوا اذا عدوا باکفائها

ونعل شکر خنده او بر ماه و آفتاب طنازی و عقد بسدین از عقد پروین بر می داشت **شعر**

بعهد الخندذ زان دو بسته ٭ ثری بیاده کردد تا ثریا

المع برق سری ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی

وترجع اللیل مبیضا اذا ابتسمت ٭ عن ابیض خصر المطعم وضاح

ولعل یاقوت اندیج در یتیم می کشاد و از چشمه نوش در درود لاری بنذامی آورد و از شکر عقیق رنگ سلک لآلی میسفت و از میان صدف گهرها شیا فروز عرض می داد **نظم**

نفسی الفداء لثغرها فتبسمه ٭ وزاته شنبا اهیک من شنب

یفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد ٭ وعن اقاح وعن طلع وعن حبب

خنده عیسی نقطه میم کرد ٭ شبا شکر در میم دو نیم کرد

وسکر عن غر عذاب کانها ٭ جنی الحوذان بت متنا

که بخنده آن بسته شکرافشان جانها عاشقان بغارت می برد و گر ز زلف چوگان کرد گوی دستان
زنخدان راه کاروان روان می زند

شعر

زنخدان تو چون گویست چون چوگان مرا قامت * که سان تو برناست بیرون میدان
سارد چون سازی تو لطافت با طره بدل * بخند چون بخندی ملاحت را روان در تن
اگر طره بپوشانی و گر رخسار بنمائی * زهی شرم شب تیره زهی در شکسته روشن
زعکس لب یاقوت که از جرعه جامش * میان خشم مرده جو تشنه ندرد کلشن
ونعلی من شنب شغرک باردا راحا و شهدا * ونفخر من صدغیک بلا الجحی والادوان رنکا
ونظم تنظم من الآلی لفظک السلسال عقدا * بادر ونقدم العذار بعارضیک وقد تبدی
والوجد فاعلم ان تردی العذار فقد تردی * وز مرد لعل آب دادش آب در مرد کرد دون
آفتاب می برد و سنبل جعد بر تابش بازار عنبر تر و شکر ناب می شکست و لام زلف چوگان شان جهان
فراخ بر چشم ... تنگ تر از حلقه میم میکرد و نون ابرو کمان کردارش از قد الف بر شیفتگان میثاق
بجیم و دال بدل می داد نظم دو حاجب ان رایت کنونه * ابدا و صدغ با رایت کلاله
نه بلا و کمان ابرو تو بی جرم ترا * من دید ستم زسیم و غالیه ترو کمان
علا الوجه ورد جنی * ونون الصدغ منجمة بخال
وطره مفتول و سایه ان گل و یاسمین می شد و زلف سلسله پرده دالاله و نسرین میکشت شعر
ومرتدیطرة مرسلة الزوائب * سلیلة کانها من زرد مضاعف
ما بر آن یاسمین را همه از سنبل تو * دیدن آن نرگس اول و از گل پر را دیت
همه سرمایه رخساره و زلفش برند * گل لا لی رنگ و زشت و صبا عطارست
گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت * بای گل با برانجستن آن رخسار

تا نشنید ستمکار بخال درش روی نهند * گل مسکین همه تن تو بتو در خار است
خیال طره او بر عارض روز روشن از شب تار نقاب مشکین بسته است و عقرب زلف کمان کردار
بر گل سوری دام عنبرین نهاده

شعر

زلف او بر گل رعود خام خم در خم فکند * جعد او بر مه زمشک تاب چین بر چین نهاد
لین سوا لم یکفف عقارب صدغه * فعقولنا لا یخر بتریاق ریقه
چون کمان انده کشد زلف از بن شست انکند * ماه بنداری که از عقرب تند ستاره کمان
وخط دیر در ذرلی و از سنبل رحمن بر ارغوان و ریحان رحین می بست و از بنفشه تر بر سمن و سوسن نقشهائیم
زهی بنفشه خطی کز خیال طره تو * زمانه سایه طوطی بر آفتاب انداخت
نکاتی بنت عذاره فی خده * ورد تفتق بعضه من بعضه
کهی دست فتنه بر برگ سمن تا ذه مشک و عبیر می بیزد و یا از تیر بر گوشه ماه منیر صد بند و زنجیری بند
وسعد یرتب معانی حسنه * فقلوبنا وجدا علیه رقاق
لم یکسع عارضه السواد و انما * نفضت علیه صباغها الاحداق
آمد خط سیاه بلالای رخت * وان نیز نصیبت اثر الاثر عنبرست
معزول کی بود رخت از نیکوی بخط * زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست
طغرای ابرو تو امضا سکونی * برهان قاطع است آن خط مزورست
وماه در خدمت آن نگار سیم عذار سوسن وار کمر می بست و عطارد بقلم مشک بار دکلبرگ عارض او می نگاشت
عارض او خلیفه جنت * زین سبب را سیاه می پوشد
الحسن منه علی ما کنت اعهده * والشعر حزله من بطالبه
احلی والحسن ما کانت عوائده * اذلاح عارضه والخضر شاربه

وناسیذ حلقه بندی زلف بنفشه فام او دل کوش می کرد و خورشید از رشک گلنار رخسارش در عرق تشویر می نشست و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش بجان امان میخواست شعر

خواب چشم نرکسینش در سحر آزمای ٭ تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان

لمقلتها خنث والحاظها سا حر ٭ وسطوة جبار ونخوة شاطر

آن دو چشمند آن دو جادو نند وانتدی مردم ٭ آن دو زهند آن دو زنکی مست وازستی نوان

خستکان آن دو جادو خرد بیشند از بزرک ٭ کشتکان آن دو زنکی بر بیشند از جوان

ومشتری از شرم نور چهره لاله رنکش از بساط چرخ مهره ضیا باز می چید و کمند زلف شکینش طوق کیوان سطعه ... (margin)

لاله با روی درفشان وی اندر وحشت ٭ مشک با زلف بریشانش وی اندر پیکار

این همی کفت که رنک من از آن روی برد ٭ وآن همی کفت که بوی من از آن زلف بیاد

اتو تنت وجتنا کالنبودجتی ٭ اغنتا الخلق عن ضیاء السراج

ثم شنت فوق خدیک صد غا ٭ من عبید علی صفایح عاج

وز لف الاغ بیکر او سایه بر شهپر طوطی می انداخت و کردش آ ذو بنفشه عارض جولان می کرد شعر

کر دنیلوفر در آید تابش خورشید و تاب ٭ کرد خورشید اندر آمد برک نیلوفر ترا

لیل صدغیه فوق ... عذا ر ٭ ظلمات وبعضها فوق بعض

بر عارضش بدیدم سایه فکنده زلف ٭ در خاطرم فتاد که خطش بر آمدست

افتاده زلف شکین وانداختنا پاس ٭ کفتا که داغت جه بخاطر در آمدست

قالوا التحی وانکسفت شمسه وساد واعذ عذار ید ٭ مرآة خدیه جلاها الصبی فلاح منها فی صدغیه کل

کنجشم فتانش از کمان آسا طاق جفت ابروی تیر آرش می انداخت وکاه خط سمن سایش بر ورق طوی زده تنک حلقه می ساخت وکه زلف سیاه فرسایش بر روی لاله سیراب آتش انکیزی کرد نظم

که رنک آورد عارض زار ٭ کز برده آب آذر انکیزی

که سنبل بسته را بشورا نی ٭ تا آفت وشور دیکر انکیزی

که نرکس مست را بخوابانی ٭ تا فتنه خفته را بر انکیزی

که سحر کنی بچشم کاوا نه ٭ کز عنبر عاج عنبر انکیزی

وقد لحدا التمام البدر فیهم ٭ واعطانی من النعم الجسا ما

وبین الصدغ والقدمین نور ٭ یعود بلا ارتها الینا قتاما

وطوفان سعی انعاق کانا ٭ بها نقص سقانیها دما ما

وخصر یثبت الابصار فیه ٭ کان علیه من حدق نطاقا

سقانیها

ودر شهور سنه احدی وتسعین وخمسمایه که بتازکی ولایت جمیع بسطه ارجاها وانحاها بنور حضور مواکب منصور آراستکی یافت و اطراف و اکناف آن خطه بفر و شکوه رایات همایون متجمل کشت شعر

تغیر الوان الثیابی علی العدی ٭ منشورة الرایات منصورة الجند

رایت ورای تو تا افکنده اند از روی عدل ٭ نور بر چرخ بلند و سایه بر روی خاک

روشنان سقف کردون فارغند از احترا ق ٭ ساکنان ربع مسکون آمنند از اضطراب

بر رای انور که افتاب منیر از حیا ضیا او تیغ نورانی از قراب خاور برنیاورد و ماه عکس پذیر از رشک اشراق او سپر سیمابی در غلاف باختر نهان کند نظم

کر که خویشتن عرضه کند رای او ٭ چرخ زند بر نهین آینه خاوری

والرای کالسیف غضبا ان صممت به ٭ فی الخطب نبو وان حرد به قطعا

رای تو بر محیط فلک خیمه زد جنانک ٭ کوی که آفتاب دو با آسمان داشت

جنان عرضه داشتند که جمعی از متعبدان متران که سر برفتنه و فساد و سر طویله شر و عناد بوده اند
و پیوسته تیر غدر در کمان سرکشی رانده و سر در بی سپر جنگ و جدال کشیده و با جوشن کارزار
در بوسعه بیکار روی نهاده و سر سنان خون ریز برای ستیز و آویز تیز کرده و تیغ سر افشان بزهر خود
و عدوان آب داده و بیخ دوالیر نجون بر دل سوه زن ضعیف شمرده و حمله شیر سر افراز حمله روباه
روباه دانسته و صولت پیل سر اللهر جون پیل شطرنج بازی شاخته و بر سر بساط نشاط بان رخ روی در
روی آورده و در دست خون تا سپهر خون خوار بود بند بر سر بر باخته و در میدان سروری آتش کین
و کود بلا انگیخته و سر پا ذبضول بهب و تا راج بر منه کرده و سپر خذلان و جهالت بر سر آب
وارز وی بام و ننگ از راه سر روز بر خاسته و جون جهان جفا پیشه سر از گریبان شوخ جشمی بر آورده
و بساز حوادث روزگار دیر دیدم یکدگی نهاده و خلیع العذار لکام اصرار در سر باره خود را بی کشیده
و بر کار رما نند بر گرخلاف بسر ایستاده و سر گردان جون دایره طریق سر که بیش گرفته و سر
رشته سداد و نظام رشاد بدست ا هرمن باذه و سر پرسوس بوادی کفر و ضلالت فرو نهاده و در
بادخانه سری سر دیگ سودا پخته و از سر خبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده و از جمیعت
جون آتش از باد وسواسیه اشتعال پذیرفته و از جمعیت بسان اجزا خاک و آب بر دو سر آورده

قوم اذا اخذوا اللعب اسبتها ٭ دانت امراقد احمرت عواقبه

گرو هی جو یکدست عزت گرایان ٭ بنخی جو گود جهود ان خیبر
جو دیوان مطرود ما سلیمان ٭ جو رهبان کنج ستوران تبصیر
سلب یا به موزش سنگ و عذا غم ٭ همه غمشنه و فخر شو رو ترش
جو نسناس با کین جو یحیه و حشی ٭ جو یاجوج در حد جو ماجوج نی مر

و بجانب نهر واله نهیا ن و جاشوسان فرستاده که از جشم تر ل طایفه بحفظ احمید دیده است

شوکت و عدد بیشتر ندارند اگر از ان طرف بر فور رایتی بدین سرحد بوند دفعا با تفاق پیش از نتاب
و استعداد خصوم موضعی جسته آید و از راه شبخون مغافصه بدیشان دست بدی توزه
شوده جنانکه حجاب ضعف و بد دلی از پیش آفتاب شجاعت و بسالت دفع افتد و مبادرزان
عیار رعا رو شنا را از روی آینه حماست و جوبیت فرو شسته آید و الماس خنجر نیلوفری گلنار

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ٭ حتی یراق علی جوانبه الدم

بران کس که او دیغت قدر جست ٭ نخستش بخون دست باید بشست

و خضرة ثوب العیش فی الخضرة التی ٭ اثرتها الحمر الاوتی مدبح الصل

وار لشکر ترک اگر یکی از مخلب عقاب اجل خلاص یافت بدو روز و غا بپای ظلام بلا بر بنیا و یرند مضون
راه گرنرگیرد و از بیم شمشیر نیز جنانکه خورشید سایه او نبیند و باز کرد لوشکانید و اسبه سه منزل
می کند و تا بد هلی در شند و تمام آیت فرار خواند و جون شیوه توبه و تلبیس ایشان بوقوف یوسف
و حال مکیدت خدیعت بوضوح و ظهور انجامید

سعدی

نصبوا بکید هم الضعیف حبالة ٭ نشبوا بها و ملت من خطراتها
ما للرجال والکیاد وانما ٭ تعتده النسوان من عاداتها

نه مردی بود جاره جستن بجنگ ٭ بکشتن زدیم دلاور نهنگ
که در جنگ هر کو ندارد بجنگ ٭ و گر جند باشد دلش بد رنگ

خداوند عالم که بی حکم و را یش ٭ بر آتی کر قضا بعالم کند جنگ
کند رای او لوح محفوظ را محو ٭ کند حکم او صحف تقدیر را حک

بغرض جهاد قرار گرفت و عزم جهان گشای و کفایت مهمات او استخلاص ممالک هند تصمیم بذیرفت

مثنوی

و عزایم لو کن یوما انجما ٭ لتغدن فی الایام غیر نوایب

بأَيْنُقٍ الحركاتِ إلّا أنّها * ناريّةُ الأقدامِ والأعقابِ
تخطون بين سياسةٍ ودياسةٍ * ويثبن بين شوى وعقابِ
خرم بادزنی که گذشته است ببر * عزم تو ابلق دیده ده کمان
رانی چنانکه خاک نشورید بر زمین * رفتی چنانکه موج نجنبید از آب
که کوه زیر پای تو گذا بر زیر دست * که چرخ هم رکاب تو که وهم هم عنان
در وقتی که زمین از اشتداد سورت گرما بوقد نیران کشته بود و آب از غایت سخونت در غلیان آمده
و از تف سموم توده خاک تنور آتشین شده و از این حدود طبع هوا حرارت هاویه یافت شعر
سراب روی زمین کرده بر تف دوزخ * سموم روی هوا بسته در دم تنین
ویوم یجیر ولا یجیر کانه * من الحر وحشی اهلها و هو والجحیم
یظل غراب البید فیه کانه * حواشی رداء نقصته نوا سجه
کنون ز قوت گرما صعب در دریا * چو موم نرم شود سنگ در دهان نهنگ
اگرچه گرسنه باشد بمرغزار برون * نیارد آنکه بیاید بصید رنگ پلنگ
چو دست ببر آهو برین ز آتش تیز * رسد نعمت پا از آبله شود هم رنگ
گهر بکان بدخشان ز قوت خورشید * گداز گیرد و بیرون تراود از دل سنگ
شود چو ماهی بریان بساعتی بریان * چو بر رود سوی خشکی ز آبگیر کلنگ
بود بفعل سموم اینچنین سموم بدشت * چو تف تیغ شهنشاه صفشکن در جنگ
و با موجی از حشم که روز تاختن برید چرخ گرد نعل رخش ایشان بخواب ندیدی و شیر سوار گردون غبار
سم سمند ایشان نشکافتی
وقومٌ مثل من صحبوا کرامٌ * وخیلٌ مثل من حملت جیادٌ
پیش از طلوع آفتاب بر طلیعه سپاه گوزد

دریعه که آمده جو جوشید * شمشیر زبان هم لرزیجا نی
و با بیم اژدهایی پیکر نیز کرد از بر مین و یسار حمله می آورد و از نوک سنان خون فشان بر گردن کشان بجای صحم
می آویخت شعر ازو بهم مملکت زان سر تیغ چون الف * قلعه کوه قاف را کاف کند بیطعان
وانا سوا عتق العتاق حسبتها * سلائبًا بطنه بیر بضا د
و گرد از زمین ناورد به سپهر زمردی و گنبد زبرجدی رسانید و چشمه خورشید نورانی بدرد رمد گرفتار
گردانید شعر وکانّما نقشت حوافر خیله * للناظرین اهلّةً فی الجلمد
وکانّ طرف الشمس مطروفٌ وقد * جعل الغبار له مکان الاثمد
چون ابینا شود کحل اجل در گرد ابو سمند * نصرت ندیم او عصا درید دست نابینا
و تیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفه گوهر آن جمره نوذی روز رستخیز بدا آورد و خنجر آبگون که آتش از تری
او ز نهار خواستی موج خون باوج چرخ نیلگون رسانید نظم
خدای بخت خنجر تو چون دشمنان * کاجزای خاک تا بثری جمله برتم است
تدسّدت شجر الجبال شعورهم * فکانّ فیه مسفّة الغربان
وجری علی ورق النجیع القانی * فکانّه النارنج فی الاغصان
و زخم تیر دیده دوز چشم اعدا را چون چشمها زره و برون خون پالای کرد و سواد زمین معرکه
با ارواح و اشباح کشتگان مشحون گردانید شعر
تهمتنی که بروز وغا توان گفتن * که از زمین و زمان بر کشد باستقلال
همام اذا ما فارق الغمد سیفه * وعاینته لم تدر ایّهما النصل
و خسرو شیرشکار به تف شمشیر سینه شیر سوار فلک می سوخت و در صف پیکار نظم
ع چو می لعل کرده بخون آب را آتش کارزاری افروخت و در میدان کارزار

براز خاک جنگال و روی و دوش شمند باد رفتار می تاخت **نظم**

تو گفتی زحلکش سرشت آسمان ٭ بنا راند لز تاختن یک زمان

الحرب نزهته والباس همته ٭ والسيف عزمته والله ناصره

عدو شکار چو رستم جهان کشای چو ... ٭ خز دست جود ستان هنرنمای چو نیرم

و دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده از دم کوپال و تیر زین ایشان امارات اذا دک الارض دکا پیدا می شد و از حمله یلان ابر سیر آثار و تسیر الجبال پیدا و روشن می گشت **شعر**

چنین بود تا روز بیگاه گشت ٭ ز شب دامن روز کوتاه گشت

چو دریا قار از زمین بر دمید ٭ دو چشم زرد شد تا بدید

دو لشکر ز پیکار گشتند باز ٭ طلایه همی شد بشیب و فراز

الا رب اعدا اغزامهم فاذعنوا ٭ فعادوا وهم فيما لديهم عيال

وفى الحجل عن ماء المخاضة عقر ٭ ومن دماء المعورين نهال

وقد فل من فرسانهن صوارم ٭ وحطم فى لباتهن الال

يردن دماء الهند وهى غواصد ٭ ويتركن وردا لماء وهى نهال

تجاوزه بالوثب كل طمرة ٭ تمازج فى فيها دم وزوال

تداعت بها الاقران حتى تجاءات ٭ كان قتال العبلقين جدال

و روز دیگر که خورشید سپر زرنگار از سپهر سیم کار بر آورد و رایت زر بدیگر بر کنبد الجوردیا زکتاه

بر کشید آفتاب رایت نور ٭ تا دهد جرم خاک را ترهب

وكانما الشمس المنيرة اذ بدت ٭ والبدر يجنح للمغيب ويغرب

متحاربان لذا مجن صاعد ٭ من فضة ولذا مجن مذهب

منهزم کشتند از تا زدید شرق ٭ بر فلک طاوس رنگین بر زمین خیل غراب

چرخ کحلی سپید امیل زد سرخ ٭ همچو کحالان کشید اندر دو چشم آفتاب

نور آل بوتراب روز پیدا شد ز کوه ٭ دولت عباسیان شب بدید انقلاب

زرد گردون نیور سته گوی بر افق ٭ از میان بوته شب می بر آرد زر ناب

یا نکو پی کشد بر رقاب هندوان ٭ شاه عالم صبحدم شمشیر سندی از قراب

باز لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و نزال را ساخته و آماده گشته گفتی از غایت حرص نمود حسد بودند از حیات ابد بریده اند و از کمال شره بوقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته

كانهم يردون الموت من ظماء **بيت** وينشقون من الخطى ريحانا ٭ همه جوشن کرده عهدی بباده بریان بسته و بسان گل خیری رخ خیره گشته لحن بسیه و بشکل نرگس چشم شوخی بر جنگ و جدال و مانند گل احمر سپر لعل پیکر بدست گرفته و بر دار غنچه نوک پیکان نغی و عدوان تیز کرده **نظم**

همه ساخته نوک و خفتان جنگ ٭ ز کیمخت کرک و ز چرم پلنگ

بچهره سیاه و بالا دراز ٭ بد نهاد دیو و دندان گراز

فوارس قوالون للموت اقدمي ٭ وليس على غير النفوس مجال

لهم اسف يزداد اثر الذى مضى ٭ من الدهر يوما ليس فيه قتال

بايديهم السمر العوالى كانما ٭ يشب على اطرافهن ذبال

وما كلت الاغماد موضعة الظبى ٭ تراها قراع دايم وصقال

حكت رونق البيض الحسان وفعلها ٭ وليس لها الا العيون مجال

وحاد عليها الضرب والطعن ... ٭ اضربها مطل وطال سوال

فليس له غمد من الدم فاسح ٭ وطرف له ماشير جلال

وحرو قضا توان نند رامکان که شیر از بیم شمشیر او روی در بیشه نهان کردی و عقاب از ترس خدنکش براوج هوا بر انداختی باتی جند از انصار دولت بر صف کفار تاخت شعر

دوم رایم ترک تازنوذ ٭ جون زند تازیانه برتازی

یمشی صلی الموت بحد یداذا ٭ کان لظی الموت کریا اصطلی

لوشل الحتف له قرنا لما ٭ اصد عنه هیبة ولا انثنی

ولو جی الحتداد عنه مهجة ٭ لرامها او یستبح ما حمی

تغذوا المنایا طایعات امره ٭ ترضی الذی یرضی وتأبی ما ابی

وغبار از کوه خال بقبه افلاک رسیذ فروی زمین مرد اراسته وچشم خرشیذ بکرد اباشته کرد انند

بپوشیذ بهنا سانون نبرد ٭ بشد خشک دریا و جیحون ز کرد

وارض کنت املاها بجالا ٭ وجو کنت ارجحه غبارا

واصناف لشکر اسلام و کفر دایم کرداد بر مرکز دایره محیط کشتند و افواج سپاه ایمان و شرک بسان امواج دریا بروی یکدیکر بر آمدند شعر

جون درآیند هم عمر فروشان نبرد ٭ جان شیرین بها کرده ببازار وغا

تیغ زن بود بپر بحسام از خرشیذ ٭ آسمان روی بپوشذ ز غبار هیجا

کوه صحرا شوذ از زخم سم سل تنان ٭ وز تن شیر دلان کوه نمایذ صحرا

اجل بردان بر حذر آیذ زد یک ٭ امل کردان از دور نماند پیدا

کانه اللیل لاقرب ولا بعد ٭ یخفی علیه ولا لایح ولا علم

تهدی العتاق بالبیه الشمس کاشفه ٭ کانها فیه نیران لبس تکتتم

ثق الغضنفر آجام الرماح بها ٭ والموت یسفر احیانا وتلتثم

بیتر

بلتی

بستهر

وبسا

وبسا ن آسمان کون سیل ارغوانی بر صحرا نبردمی راند و بشمشیر آتش پیکر کمیخت زمین بخون رنکین میکرد و بخنجر سهیل کون خاک تیره را رنک ادیم میداد نظم

ادیم رنگ کند خاک را بذان خنجر ٭ که اندرون هر هست صد سهیل یمن

کان دم الجماجم والعناهی ٭ کسا البلدان ریش الحقطان

تلوحت قلوب العشق ربحتها ٭ لما خافت من الحدق الحسان

وناکاه از کناذ اهل ضلال خنک کوه مثال جرو خسته شد و از مبارزان لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی جند درجه شهادت یافتند و آیت ان الله یحکم ما یرید موکد ان الحکم الا لله شد شعر

کانهم فی ملتقی الخیل کرة ٭ وقد جالت الابطال بذن ادنا ع

فنا و قرط شکری شهید از او برنک ٭ جو باران سیلها خون حجم آسمان باران

بلاسین حله بوشیذ بر سم سوک حور العین ٭ دل کوی وساق عرش زان طاقی لبنان

فللسیف اعوال وللرمح رنة ٭ وللخیل من بعد الصهیل نحیب

وسر ان العین حق مکشوف و معاین شذ و صدق قول تداولنا واهل علینا روش کشت شعر

فیوم علینا ویوم لنا ٭ ویوم نسا ویوم نسر ٭ بیکسان نکرد سپهر بلند ٭ کهی شاد دارد کهی مستمند ٭

من یومنا نرید ٭ والدهر لا یعتنی به ٭ وخروار نجه دلها جنک و شعله آتش وغا والموت غرها

ینظر سلامت بیرون آمد شعر جو بخشایش پاک یزدان بوذ ٭ دم آتش و آب یکسان بوذ

فخرجت منه کالشهاب وم ترل ٭ مذ کنت خراجا من الغماء

ولایق این سیاقت دو بیت که کوئی ناظم رایدان شاه جهان کفته شذه است سیم دین سلک نظام

فزنما شیت علیک صدری ٭ بسیر او قناة او حسام

وضاقت خطة فخرجت منها ٭ خروج الخمر من نسج الفدام

الغدام

لا لغنتر به

افتاد

فرتها

ملع

ودر اثنا این حالت سپاه نیز واله که از بسیاری عدد وعدت ووفور عدد وبذلت (اسبت) راه بر صبا ونکبا
بسته بودند ومنهی نیز وبعضی هم از استکشاف واحصا بر دو میل ستوه آمده بدیشان پیوستند

نشسته از بر سیل کوه تن ده تن ٭ همه ز آهن پوشیده وز خرد عریان
بران شال که بر تودها آخا کستر ٭ بپای کرده زانگشت سوده ابنان

تخیل ان باد آخر اذا ما تراءى له اول ٭ وتحسب شمس الضحى نورها من الخیل ما نعلا الارجل

ودر یک فرسنگی اجمیر نزول کردند ودر ظن کاذب وخیال فاسد ایشان چنان بود که انصار حق
دست از افروختن آتش پیکار بدارند وپای از مقام کارزار باز پس نهند واز موقف جنگ
پهلو تهی کنند وسر از محاربت بپیچند وروی از صف کارزار بگردانند واز میدان کین پشت بهزیمت
دهند وعنان از صحرا بند برتابند وسپاه اسلام دل بر جنگ وپیکار نهاده بودند وچشم انتظار بر راه حرب
وپیکار گشاده واز میان جان در راه دین کمر مجاهدت بسته وعزم یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون — وکارزار
ویقتلون جزم کرده وبقضاء آیه لیقضی الله امرا کان مفعولا رضا داده واطناب خیام معاودت
وطناب مرت درهم کشیده وچون ماه سپر سیم اندود در روی آورده وچون مهر دست بقبضه شمشیر چون
آلوده وتازیان را ذو حرکت آتش سرعت خیزران دم خاراسم

شعر

دمش چون تافته بند بریشم ٭ سمش چون ناخن پولاد پاون — زبیدزین آورده
وخیل کامثال القنا فی لبودها ٭ وان صهلت فهی الیراع المثقب
کشتاب چو صرصر که دنگ چو کوه ٭ که فراز کبوتر که نشیب عقاب
صیام بابواب الخیام جیادهم ٭ والخاصها قلب خابنها یعدو — قیام

ویکی از خواص امراء بزرگ که در ابواب سخن گزاری مهارتی تمام داشت واز دقایق آداب خدمت ورسم
دانی وقاضی حظی وافر بحضرت عزیز اجلها الله فرستاده آمد تا حال لشکر کفار دیس تحت اعلی

که همیشه باید ودرفش همم بر تارک کیوان وفرق فرقدان افرازد ومثال همایون بتنفیذ احکام
وامضاء امور عهد تعجیل یابد تا بر وفق فرمان مراسم لشکرکشی وسپاه آرائی تقدیم افتد ودر
انواع جانسپاری کمر اخلاص وبندگی بسته آید وچون آن بندگی بدار الملک عز الانالت ممدود
الظلال محفوف بالجلال رسید وکلماتی که مشتمل آن بود بوجهی نکوتر ایراد کرد از مجلس اعلی زید قدره
علاورفعة آن را عز اصغاء وشرف استماع ارزانی داشتند ومثال همایون مشتمل بر اصناف الطاف
وعواطف فی نهایت نافذ شد وعنان اختیار در قلع وقمع متمردان بدست حزم وپیروزی جند داده آمد
ولشکری گران وسپاهی بی کران که سیاهی آن نشیب وفراز جهان گرفته بود وطول وعرض اطراف
بحر وبر گذشته

سعی فی فیلق من حدید لو قذفت بها ٭ صرف الزمان لما دارت دوائره
یضیق عن جیشه الدنیا ولو رحبت ٭ کصدره لم یبن فیها عساکره
قیاس لشکرت نتوان گرفتن ٭ که یک مرد تو در مردی هزار است

نامزد کشتند درسلک طایفه از نامداران دهر ونامداران عصر چون جهان پهلوان اسد الدین ارسلان قلج
ونصیر الدین حسین وعز الدین پسر مودح وشرف الدین محمد حک که از بابت وشکوه ایشان دل حمل بر
اوج فلک محترق شدی ومغز در سر ثور چون نقره در کاه بگداختی وجان در تن دو پیکر پیمان کرد
مضراب اضطراب نمودی وحرچنگ گردان رای راه استقامت طلوع بپیش گرفتی وشیر ثابت قدم
ناخن در پنجه پنهان کردی وسنبله دود دل شوم رنگ آمیزی وصفت دو رویی بگذاشتی وترازوی را
چشمه های سنگ از لعل اعتدال بینداختی وکژدم حنابسته بوسی از زیر نیش روان کردی وقوس — بت
تیرانداز کمان نهادی از زه فوفذ آوردی وجدی خاکی طبع روی در مرغزار فلک کشیدی ودلو را
از گردش چرخ دولابی تهی برآمدی وماهی سبکدل را از سر بحر سپهر پویا در دست

سطر

هزار لشکر داری که میلی یز نشان ٭ فزون تر نه دیو سپید وآزادتک

زمانه نیرت دربا نهیب چرخ توان • سهیل یافت بد جبر شتری فرهنگ
بزخم رمح ستاره سنان آتش رجم • بجهد بود بر اندرافکند اژنگ
من کل شیع الاخلاق مبتسم • للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل
یسعی به البرق الا انه فرس • فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له • ظهر وهادی جواد ما له کفل

ومقارن وصول ایشان قرص خورشید از خوشه کندم ببلهٔ ترازو آمد وجهان از فصل تیرماه بپایان
تیر راست بایستاد وطلیعهٔ لشکر سهام از نیام کشیدن گرفت ومقدمهٔ سپاه دی دست تحکم
برد وموسم لشکر کشیدن وهنگام تاختن درآمد شعر

قد عاد بالمهرجان الوقت معتدلا • طلق الاصایل والاسحار والبکر
تصال الروض فی صفر معبرة • وکان یختال فی خضر من الازر
ای عجب نبت بنی کنا نرا له وخیرة • کهنی آسو بر میناسم ومحاذه
ثم عادت اوراقه الخضر صفرا • سابرن بالریاح السوافی
وکان الاوراق یفهادنا بذ • تهافتن من یدی صراف
چون کفش بر حلق دانی ننگ حسد دریغ • شاخ چون شاه کواکب سوی شاهین بود

ودر منتصف صفر سنه ثلث وتسعین وخمسمایه خروج جهان کیر از خطهٔ اجیه نهضت فرمود وبر اصناف
حشم وطبقات تجنده روی بمتع رای بهر واله نهاد نظم

وجدا الی الکفار جیشا کلهم • عجنوا بطین حمیة واباء
غص الفضا بجمعهم وتنفست • بغبارهم معشوقة الجرباء

وچون همای رایت خورشید فر بشهر ومدد الدلحت وباز اعلام وماه بیکر در سوا آن قلاع معتبر
که قصور قیاصره بیش آن دم قصوری زند در برواز آمد ساکنان آن دیار کبوتروار از نهیب عقاب صولت
خسروی روی بهزیمت نهاده بودند وبسان مرغابی از شکوه شاهین قهر شاه راه گریز گرفته واز بیم
جان مرکز خالی گذاشته وبیش از وصول صورت نصرت که شعر

غدا مجتمع العزم له جذمن الرعب • جمال داده
از فزع قهر وشدت غضب او ست • در دل کان نار ها خون بتقعید
زهرهٔ سنک از شکوه اوچو بر آمد • کردش چرخش لقب نهاد بتجرد
هیهات روع روعهم بغوارب • فی الحرب لا کشف ولا اباک

واین دو قلعه را که سر از نسرین چرخ گذاشته بود ومرغ تیر بسایه بر بالا آن نیفکند بیت

ببالاش گفتی که در زیرش جاه • فلک چشمه وچشم ماهیت ماه

مسکن جغد کرده واز باره آن که درباره ناهید وتاج خورشید می بوده وسر کنکره فرقد سای
از بام تو فلک میکذشت • نشذ باشی از ابر بر رفته تر • که بذ باشی از ابر بر رفته تر
کرد بر آورده ودیوار وخندق آن که چون کوه شامخ وراسخ بوذ وبسان جهنم ژرف ومظلم بیت

چو غار رواهیم تاری نشیبش • چو محراب عیسی فرازش مجند

قاعا صفصفا کرده حالی نقش تخربون بیوتهم بایدیهم نصب العین شد ودر ضمان اقبال وظلال جلال
بیشتر دسته آمد شعر چو خورشید برفت شاه جهان • سپاهش چو سیاره چتر آسمان
تمائم یغتبان کان جسومهم • لخفها فوق السروج قلوب

وبر تواتر منهیان واصحاب اخبار اعلام میدادند که [illegible] رانی ودارا نبی لشکری چون ذرات آفتاب
بسیار وبسان قطرات سحاب بیشمار فراهم آورده اند ودر پای کوه ابرفشان چون کوه آهن بر سر دره
نشسته ومستعد جنگ وجدال وهیا رزم وقتال ایستاده نظم

بیا ذه جو دیوار بر پای بست ۰ سواران در آمد شد از جای خویش
گروهی بکوشش میان بسته تنگ ۰ گروهی بر آسایش از بهر جنگ
نموا نحو قتل القوم یبتدرونه ۰ باسیافهم حتی هوی فتقطرا
وکانوا کانف اللیث لاشم مرغما ۰ ولا نال قط الصید حتی تعفرا

همه چون شیر و پیل قوی بال و بزرگ دل و سیکل و بیان ملنک و نهنگ خارادل و آهنین جگر و مانند بیرو لول الایرجند و بولاذ بر
شعر
سپاهی چو آشفته پیلان مست ۰ همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپرها چو چرم نهنگ ۰ برافکنده بر گستوان پلنگ
بپوشیده جوشن سران سپاه ۰ زمامی بشینه سپید و سیاه
یلی بهر جنگ آن دکیحت گرگ ۰ هم از بهره آسان خود و ترک

فی خمیس کان تمام النحو والابطال فیه غیل حمته اسود سلب الشمس ضوئها بشموس طالعات افلاکهن حدید

و خرد و کره ریع هکهار ندا و کوه بیان کاه از جزمن خاک برو ذی و در یاد حمله مثل کاه کوه گران سنگ کوه سبک شمردی و نوک پیکان کوه گذار از سنگ خارا بگذرانیذی و تیغ صاعقه فعل الماس برار صیغ از صحیحه صماد گوهر

سیم سیما تیغ او بر سنگ تا کرده گذر ۰ همچو سیماب از نهیبش سنگ کرددی قرار
تیر سیم اندوذ پیکان کرد ند بر کوه سنگ ۰ چون عرق سیم از مسام سنگ کردذ آشکار
وابیض طاغی الحدیر عذ متنه ۰ یخاف عرام منه امضی من النصل
علیم باسرار المنون کانما ۰ علی مضربیه انزلت آیة القتل
تغیض نفوس الصید دون غراره ۰ وتقطع عن منقبه فی مدرج النمل

با یحیی لنوه شهاب دحم تریا کی و ه سیل نهیب دریا شکوه گذشته از حد سحتی و عد
محصی دامن کوه آمد
نظم

١٧١

لجب یظل به الفضا معضلا ۰ یدع الاکام کانهن صحاری
سوار آتش تیغ و سپاه آهن دل ۰ حسام صاعقه بارو سنان کوه گزای

وسوار و پیاده بهر واله و اصناف لشکر ما آمد که ١٤ وهام بنی آدم از تصور دیگر فوج از افواج بی نهایت و امداد بی غایت آن عاجز آمذی و اقلام اقالیم اهل عالم و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام بکتابت شمول ان کمامه و ما نموذی

کتائب کالمراق سارت لشانها ۰ فلم تکفت اقرانها والذت

سپاهی از تن اژدها دیو و تو در جنگشان نسیم ۰ گروهی بر نهاد خوک و تو در حربشان بیژن

از برای تعاقب و سکون از راه دره بی گذشتند چه یک نوبت رایت خدایگان نصرها الله بالمیامن بر آن گذشته بوذ و از قضا بد ایام در آن حدود چشم زخمی افتد و در آرزوی آن دولت باخود حسابی کرد که مکر کرت دیگر نقش کعبتین مراد دست باز خواند و بر بساط سومین نرد کام و مراد باخته آید و بر مصحت ندب امل عذرا برده شوذ و درد ست خون چشم تا بیدا ما فی تکحیل ظفر روشنی بذیرذ و صورت خیال پیروزی که در آینه خیال بخواب می دیذ ند بیبیداری شاهد و معاین کردذ
بیت
بخت دشمن تر با منت بی بود ا ۰ ولیکن فا قبتش خشک شذ بتی بر خام
و فوجی از خشم منصور و کو و سی از حفظه و حماة بعود ۰ فهم الحماة اذ الکماة احجمت ۰ و هم فوارسها و هم حکامها
از مقام خویش که تضایقی داشت باز بس نشستند
نظم
اندران موقف که تیغ از مسغ برآید عنان ۰ و ندران میدان کاجل راد اهل گوید رکاب
زخم پیکان بند قفل سینه بگشاید چو علم ۰ کرد میدان راه بوزد نیزه بر بند خوا ب
العثیر ۰ تمساک تلاقی النصر صنکا طو یقه ۰ وجبد المنایا سارعات مبوذ کما
و از مشاهده این حال اهل کفر و ضلال احتراز نموذ ند و بنشاطی هر چه تمامتر و رغبتی هر چه صادق تر حرب را ساخته و آماده گشتند و با عدت و اهبتی تمام که در نکارخانه خیال مثل آن مصور نکرد د

وشهسوار وهم دو اسبه غبار خیل آن نشکافند وشاهین فکر در هوای ادراک گیتی آن از پرواز
باز ماند وصورت گر بیان بواسطه نقش هندی خط چهره ووصف آن نگشاید لشکر دار کوه آهن صف
کشیده روی از کوه بصحرا جنگ ومیدان نام وننگ نهادند **شعر**

درآمد زجای آن سپاه گران • تو گفتی که شد کوه وبیشه روان
وجیش کثنی طود کأنّه • حزیق ریاح واجهت غصنا رطبا

وگمان بردند که از شوکت وباس ایشان خوف وهراس بباطن حامیان حوزهٔ اسلام راه یافت
ورعب وفزع در ضمایر حافظان حریم دین متمکن گشته ویقین نشناخته که **بیت**

برکشد دشمن تراگردون • لیک بر نکند از بنیاد

ودولتشکوه کینه جوی جهاندار روی بدرو آورده بودند ونظم اسباب کارزار وترتیب ادوات
بیکار مشغول شده وشب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول رایات همایون شاه بطالع سعید
از منزل دوان گشت وبامداد که [illegible] لشکرگاه کفار رسید ووقت آنکه خسرو [illegible]
سیارگان کانها المرآة فی کف الاشل [illegible] از افق شیمابی بر آورد وسپهر [illegible]

والشمس معرضة مور کانها • ترس بقلبه [illegible] راح
جو برزد از تیغ کوه آفتاب • جو زرین کف [illegible] آب

مقاتله در مقابله افتاد وسپاه اسلام جامها از دون را بلباس حرب بدل کردند وبر بساط آوردگاه
بسان تعبیه شطرنج صف آرای گشته همه چون [illegible] تمام [illegible] وگوردار کمان برکش
وشبه سپر فراخ سینه ومانند پیکان تیز چنگال وشنا بر سنان زدوده خصال وبرمثال
تیغ تحمل جهره [illegible] وبسان دشنه [illegible] احلال در [illegible] نهاد
وبشکل خود دامن زره دربای [illegible] کشان وبصورت غیبه جوشن [illegible] نهاده وهمای

حلقهٔ زره صفها در هم بافته **شعر**

ولاذت بحقویه ملومة • علی نصرها یقسم المقسم
تکاثف نسج القنا فوقها • فجاءت کما خلق السیم
همه کمان کش ورزم آزمای وتیر انداز • همه مبارز وآهن گذار وجوشن در
همه فکنده تن اندر بلا کها آهنگ • همه نهاده دل اندر نشانه خطر

وبدرتیش حین لشکری جرار نامدار وحشمی کوه شکل دریا مثال لشکر ترک سر رایات کوه وضلال
باوج کیوان رسانیدند و[illegible] گنبد خضرا قلب وجناح راست کردند ومیمنه ومیسره را
برسم وآیین ترتیب [illegible] دادند وجمله ساخته وحرب را آماده گشتند **شعر**

کاللیل الا ان ثوب ظلامه • من عثیر ونجومه من لام
تلقی الدجی من ضده بضحی کما • یلقی الضحی من نقعه بظلام
بتن موافق بیکار ولکن شاه جهان • بدل مخالف گفتار ودین پیغامبر
بتیغ مغز شکاف وتیر دیده گذار • بنیزه شیر شکار وبگرز شاه شکر
بتن چو کوه ولکن ثبات کوه سنان • بتک چو باد ولکن نسیم باد [illegible]

همه چون [illegible] بسته وسنان در کوره حداثت [illegible] وهمای نبرد
[illegible] استاده وبر دار کمان وقت گشاد [illegible] حاجت خم داده و
پیکان از صدمت [illegible] وعانت آمده وبشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته وبر مثال
تیغ در کردن [illegible] عیار جلا پذیرفته ومثل خنجر [illegible] از کوس شجاعت آوازه
جوشن از [illegible] ولکن چون ابر وبرهم افتاده ومانند [illegible] از حرص [illegible] کارزار همه تن چشم شده
ونظیر خود در زیر [illegible] قتال [illegible] وماتند [illegible] آسیا [illegible]

ثری الماس یافته و بصورت کوه مرکناده جشمها بطعن و ضرب کشاده و بسان صفحهٔ چهره جهره بخون آبدسته

سپرها درآورده ناهید روی ٭ چو ترک از بس سر کرده کرده سوی

تقول اذا غابت عمود بیوتهم ٭ عنها فاجال العباد حصون

واذا الفواجیا تبقن آیة ٭ من بطن طیر تنوفة تحتثو

لم تبق فی طلبا اعنة خیلهم ٭ الا و عمر طریدها مبتو

و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخلب صاعقه هیبت برق صولت را بر کستوان بر افکندند و خرطوم ثعبان شکل ایشان که همچو چوکان هلال کشت از میدان سپهر کوی مهر می ربودند و پای بند نسر چرخ و دام حوت فلک می شد و منطقهٔ ترک مهد کردون و طوق [illegible] با سنان میکشت و بسان وشاح و قلاده از [illegible] و کردن ثریا می آویخت

شعر

خیال خلق در موکب روان کد بزرخم ٭ بروز معرکه انبوه کشته جبال

پی شکسته سمی ماهی زمین را بت ٭ شکسته سمی شیر آسمان را یال

و للفیل الوف من الفیول مسوقها ٭ لیل علی هضبات یذبل ذرها

خوص العیون سواحق الانیاب ٭ مسبلة الخراطیم شمخرات الذری

و رایات همون و اعلام همایون افراخته شد و شکل مصاف و پیل پیکار پدیدار کشت و افواج لشکرها در حرکت آمدند و از جوانب و اطراف جنک پیش بردند و تیر و سنکها از حضیض خاک بذروهٔ افلاک ترقی کرد و نایرهٔ کارزار اشتعال و التهاب پذیرفت

شعر

و حرب لو ان الله یرمی بحرها ٭ شماریخ رضوی لم تلبها جنودها

تسعرها ابطالها بصوارم ٭ یعلق هضبات الحدید حدیدها

و مصقولة الاطراف حمر کعوبها ٭ یبیع علی نفس الکمی ورودها

چو سلطان حرب فرماید که دریا بدید آید ٭ که چون ذره بالا بدید موج او ثعبان

سر مردان مردم کش درآن دریا صدف آسا ٭ جو مرجان کشته چون ولب جوهر اندر صدف دندان

نجار شمشیرها ایشان کرد و حوش مرغ و کیتی را کرد چون [illegible] ٭ نهنکش هیچ جان او مار و ماهی [illegible] زیر کان

و از دستک چون برزنده سیلان خون بر زمین معرکه روان کشت و سوا کرد کاه از هیکل آن کوه پیکر رنک [illegible]

زمین را هیکلش شد چون سکندر ٭ هوا را قامتش قد چنار است

تن چون کرد کوهی در سلاسل ٭ تنک چون کردباد دره نار است

و از غبار سم اسبان چشمهٔ نوربخش آفتاب پوشیده ماند و صفحهٔ ماه بسان صحیفهٔ اعمال عاصیان تیره روی و سیاه

بر از کرد شد روی ماه از نبرد ٭ بر از خاک شد کام ماهی ز کرد

و یوم یظل الشمس فیه مریضة ٭ لتنقع بجلباب الدجی تتنقب

و از باد و کرد سم آسا چون چهره زنکی و رخسار حبشی تیره کشت و جهان در دیده از [illegible] و اجنحهٔ غراب نهفته ماند و سر و ارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها مکشوف کشت

شعر

و یوم تری شمسه من عجاجه ٭ تطلع اسرار الهوی من ضمایر

و یخفق الرایات فیه کانما ٭ معشجوانبها قوادم طایر

تبسم حتی انجاب جلباب نقعه ٭ عن موقد یطوی رداء الدجی جمر

تقنع و [illegible] اللثام کالشمس اشرقت ٭ و راء غمام [illegible] الله ساتر

ستاره سنان بود و خورشید تیغ ٭ ناهید زمین بود و از کرد میغ

تو کفتی که خورشید در دروه شد ٭ زمین زیر نعل اندر آورده شد

هوا کشت چون روی زنکی سیاه ٭ ز کشته ندیدند بر دشت راه

کفتی آسمان از غبار چون زمین لباس اغبر پوشیده است و زمین از فولاد پوشش آسمان آسا جوشن [illegible] شده

مطارف النقع بالاسياف معلمة ∗ وللنجيع على سمر القنا شعل

ز گرد آسمان دریا سیمی شده ∗ ز جوشن زمین پشت ماهی شده

بریده ز تن جان ستان را نهیب ∗ چو عشق از دل مهجوران شکیب

گشاینده شمشیر بند زره ∗ چو باد از سر زلف خوبان گره

وشمشیر صیمرانی بیل خون بر صفحه نیل گون میراند و خنجر بیلوفری از پیکر ابطال رنگ آتش می‌افروخت و باج دیلمی بالحشا جگیان را زمی گفت و نیل سندی در سر سروران راه می‌جست و گوپال تا رک کشاورویال کودن کمان میکوفت و زوبین سبزه خل اسب و سوار بر یکدیگر می‌دوخت و خدنگ جاربند در معرکه مبارزان می‌نشست و بیلک بولی شکاف از امداد یکان هدف می‌ساخت و سینه خطی از جگر دلاوران سیراب گشت و سنان جان ستان در تن صفدران وطن میگرفت **شعر**

سوفتاده سران را اجل رنجان و کلل ∗ فرو کوفته بلا برا اجل همی و یاد

صهیل اسب فکنده در آسمان غلغل ∗ شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار

سوار باز ده و رمح با پیاده بجنگ ∗ پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار

بدان سپهی جنگ در ده اقبال ∗ بحجت کر همی داغ بر ده ادبار

زجان رفته هوا و غلغل نموده زحام ∗ زخون کشته زمین گرفته نگار

والطعن شرد والارض واجفة ∗ کانما فی فوادها وهل

قد صبغت خدها الدماء کما ∗ تصبغ خد الخریدة الخجل

والخیل تبکی جلودها عرقا ∗ بادمع ما تسحها مقل

غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب ∗ حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل

چو عقل در سر ردان گزیده سخ معتبر ∗ چو وهم در دل گردان گرفته گرز ثقیل

بخون باده شده چهره مجره حضیب ∗ بگرد تیره شده دیده ستاره کحیل

ببست رمح میان و کشاد تیر دهان ∗ بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل

و از وقت طلوع بیکر زرین آفتاب از افق سیم سیما تا لحظه برقد دار تفاع او تا بر سکا درباره میکرفت تا نزدیک خط نصف النهار که آتش پیکار در وی نشست **شعر**

بشد رفته از روز نیمی فزون ∗ که شد دان سپاهان سپهر نگون

بخاک اندرون خیلیان همچو مار ∗ کشیده زبان از بی زینهار

ز بس خم خشت و خدنگ درست ∗ شده بیل ما ته خار پشت

زمین سو نگون سندوی بود بست ∗ جدی بر نگنده جه بیای و دست

زمین رفته خون با گل آمیخته ∗ چو خیلی بسر باده دور ریخته

فهم بین معتجر بسیف ∗ ومنتقب بودقه الصفاد

وآخر ترجف الاحشاء منه ∗ تحاذماته وبلک العباد

فکان له سواد اللیل جاد ∗ وبئس الجار للبطل السواد

تحکک طرفه وبه لغوب ∗ ویمنح طرفه دبر بها د

اذا ارتکض الکری فی مقلتیه ∗ اقض علی جوانحه المهاد

ابی ان یلتقی الجفنان منه ∗ کان الهدب بینهما قتاد

فلا تجمع سیوفک ان بینها ∗ اذا انتصب الغبار لتنفاد

ولست بواجدهم ضمیرا ∗ ابی یده وتاء ارو دا د

یلقون الضلوع علی حقود ∗ لها تعتلی منهم اتقاد

ولشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت داد ند و از باس و هراس لشکر اسلام روی از

میدان سنبر بیابان گوبر نهادند و از غایت سرعت و کمال عجلت کاباز عنان و نشیب از فراز نشناختند

روزگار تیر یک شان بتوذ • سبحان الکین می انداختند

یقری الاعادی من منانا بتوقتها • الیه سیوف من یذ انتضاوها

مردمی که مع تو سیذ بود جنگ • معرض نسبت تو جو شد در اینجهان

و بیشتر از سروران لشکر سند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قرب [illegible] هزار سند و تشید آباد
آتش دوزخ فرستاذ و آمد و ارخسته و کشته صحرا پر دبالوه و پشته تا وی [illegible] و سر گردنکشان
دریای اسب جو کان بسان گوی گردان گشت

شعر

فغدوا حصید السیوف تکفهم • اطرافهن وقائما لحصید

سر زکلک بزرین مغز دشمنان • نیز بر چرخ را چو همای استخوان دهد

در برک بر عمر عدو صرصر اجل • نوروز را طبیعت فصل خزان دهد

تو دامن دشمن از روی خاصیت • زنگ از معدن جوشن و برگستوان دهد

و از موج خون هامون سند و قصر سنتم رنگ لعل بدخشان یافت و سند سیمابی قامی صحن سم مرغ ارغوان
و میدان گرفت و تیغ بلور فی جلاد خطه [illegible] بیکر گلزار و لاله زار بیرنگ یافت و قبا فستقی سهوات میدان
جامه نارنجی و عنابی گشت و باده زرین را سکه رواق [illegible] به آب گل و گلگونه رنگ یافت و دوات
ندن دبیر بارگاه [illegible] و عقیق مذاب [illegible] شد و جامه [illegible] بر دیوان [illegible]
آلوده آمد و بخار بحار خون تا اوج چرخ سقلاطون رسید و جوشن سیم اندود ماهی از نم خون [illegible]

تو ورقت و درفت دوذ بود • بماهی نم خون دبر ماه کرد

تو کهم بن مصبوغ ترابنه • من الدما و مخضوب ذوابنه

از بحار خون خصمانت سر آسمر که • نی مزاج انجم استعداد باران یافته

ورای گوکان رای ده دلیر که از کبر سر بر روی چرخ بهم افراشته بوذ و دریای لا[illegible] صفت
بر اسب هوا و شوس سوار گشته و در دشت دریغ و اندیشه [illegible] و محجوب مانده و بر بساط آمده و بر
گیتی خشم جهار کرده تا [illegible] سه منزل دو اسبه [illegible] در سلان [illegible] و گیر با حزو شیر گیری عنان شوذ
روباه وار پشت هزیمت دا ذو روی بر راه گریز نهاد

شعر

وانبت معوزها ولا اسد • و مضیت منهزما ولا وعد

دبیش حمله تو کجا ایستد عدد • روباه را چه طاقت دود عضنفرست

وانمیم تیغ شاه
جهان گیر گردار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر [illegible] و صعند مانند کبوتر از صولت عقاب ربیذن گرفت

ایا پادشاهی که از بیم تیغت • موبنت شود در دجهامذ گرد

فاذا سه رعنه وانا هدا • سلت علیه سیوفک الاجلام

بود عجب از بهم تیغت • آهن برهذ زنگ زنگار

و همه راه آب شور و خار مغیلان راح و ریحان شمرد و جنگل و خاره در راه باغ و بستان شمرد که [illegible]
[illegible] از اعدادین بر مرکب فرار [illegible] و بساط خاک طی خواهد کرد و ان نهیب شمشیر شاه هزیمت
ازذ میس لورد گاه فلک ماه برد

شعر

بر دسم او دل ذغزان هزبر • که ذکور داو خنگ باران در ابر

بعثوا الرعب فی قلوب الاعادی • فکان القتال قبل القتال

و ز یادت بیست هزار برده و بیست [illegible] زنجیر سل غنیمت افتاد و مواشی بسیار و سلاح بی قیاس که از حد
و عدو ضبط بیرون بدست آمد

للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا • والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

و سپاه اسلام از پی نقود و جواهر کان [illegible] بدست رسیدند و از غنایم بی اندازه

لا يحصى ولا يوزن توانگر دين پناه گشتند گفتى ابواب خزاين ملوک گيتى در بر گشاده اند و دفاين معمورهٔ عالم

گوهر تيغش که موصد بحر را گردن نداد ۔ گردن و گوش جهان را در زر و زيور گرفت

کم نيل تحت سناها من سنا قمر ۔ وتحت عارضها من عارض شنب

كانّ في قطع اسباب الرقاب بها ۔ الى المخدّرة العذراء من سبب

و شهر نرواله که مشهورترين ديار درياپار است و جداگانه اقليمى در حريم مملکت او در آمد و خير بستد بانعام
و احسان پادشاهانه سايه بر خاص و عام افکند و عالى در پناه معدلت و سايه رافت آمدند
و روضهٔ شرع و سنت بانوار و ازهار انصاف و انتصاف جمال گرفت شعر

وعزّت رقاب الشرع من بعد ذلّة ۔ وذلّت قلوب الشرك من بعد قسوة

از عدل پادشاه چه چيز است خوب تر ۔ کز عدل او شود ستمى على الدوام

هم عدل را طراوت و هم شرع را رواج ۔ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

و رايات فتح و پيروزى سر بر اوج سپهر پيروزه افراخت و آيات نصرت و بختيارى بر روى ماه و مهر نگاشته آمد

واخلص الله للاسلام نصرته ۔ وان تقلّب في الآباد الامم

باز بقاش مرغ سعادت بزير بال ۔ طوطى دولتش شکر فتح در دهان

در سايه لواى آسايش ظفر ۔ وز باد سير بوى آرايش جهان

در مرغزار ملکش نصرت گياه مد ۔ از بس که آب دادنش از چشمه سنان

و دبير روشن ضمير که ماه نو ز سير او از سرعت کتابتش انگشت تعجب گزيدى و تير راست تير از غيرت
ذهن صافيش دنبال تفکر بدنبال انجم گرفتى و از بهره چون نواز از شگر بر خامه او بر سر حد
برسيدى و آفتاب گيتى آراى از انوار الفاظ درفشانش بهره از ابساط کار بيافتى و مريخ
تيغ زن از تيزى الماس زبان او نجم نفاذ و مضا بنهادى و مشترى خوب چهره بيش در بخشش

بين

بين درخشش من حديث ديد و نکو نگردی و زحل بلند محل در موکب عبارت عالی او غاشيه بندگی کشيدی

وفتى اذا هزّ اليراع حسبته ۔ يمضى عزيمته يهزّ صلالا

من كل صارم البرد ينطق راكبا ۔ بلسان حامله ويصمت راجلا

صرير کلکش در کشف مشکلات جهان ۔ چنانک نغمهٔ داود در ادای زبور

نه در حديقهٔ فکرش وزيده باد غلط ۔ نه بر صحيفهٔ عزمش نشسته گرد فتور

ذکر فتوح نامها در قلم مشکبار می آورد و کلماتی چون آب زلال و سحر حلال نظم می داد و در و گوهر
در سلک عبارت و سمط کتابت میکشيد شعر

اذا رقّشت بعض الصحايف خلتها ۔ تطرّز بالظلماء اردية الشمس

و آب و آتش از طبع چون آتش و آبش در خوی خجلت می نشست و باد از غيرت ذهن و خاطر زود گذر او بر
خاک در سر ميکرد و غواص گرداز دريا فکر درها شب افروز بيرون می آورد و از کان قريحت گوهرها
قيمتی عرض می داد و بر تخته دانش صراف وار نقود الفاظ سره ميکرد و ضراب صنعت در سرای ضميرش دينار از معانى ميزد

نکتها ننهفته در بخشش ۔ همچو اسرار غيب در تنزيل

از براى نثار طبعش چرخ ۔ عقد گوهر گشاده از اکليل

واذا دجت اقلامه ثم انتحت ۔ برقت مصابيح الدجى في كتبه

باللفظ يقرب فهمه في بعده ۔ منّا ويبعد نيله في قربه

حكم فسائحها خلال بنانه ۔ متدفّق وقليبها في قلبه

كالروض مؤتلفا بحمرة نوره ۔ وبياض زهرته وخضرة عشبه

او كالبرود تخيّرت متموّجا ۔ من خالها او وشيه او عصبه

وكانّها والسمع معقود بها ۔ شخص الحبيب بدا لعين محبه

معقود

وخامهٔ زر دبیر بر صفحهٔ بیاض خال مشکین می‌نهاد و بر روی حور خط عبیر میکشید و در میدان
عاج دواسه بیاد به سر می‌دوید و جبین و عارض روز روشن بزلف و خال شب تاری آراست

دوات

دو زبان بر سر زبان بسته میان پادشاهان ٭ سر بریده روی تیره زرد بیگانه رنگ باد
که سیر او نماید سحرها در مشتمند ٭ که صریر او کشاید خصمها را استوار
چون که بدار بادچون دل لاله سرشک ٭ جهرهٔ دوست ز شادی بشکفد چون لاله زار
گاه رقاصی کند بر پای بر صحرای سیم ٭ گاه غواصی کند بر دست در دریای قار
روشن و سرخ و جوان در جسم و روی جسم ملک ٭ گرچه دارد شخص پیر و لون زرد و فرق باد
از سر تیک او بود هموار دین با کوجفت ٭ وز سیبی او بود پیوسته شب را زود

با سبغة يعيد الطرس حسنا ٭ اذا ما اهتز برقل في يمينه
تراه اصفرا من غير سقم ٭ لكثرة الكد من سود طينه

سفینه

گهی نوک کلک غالیه خوار او شقعهٔ صبح آغبر گشته است و زبان خامهٔ سیاه سار او در بار قار شده

شاها حقیقتست که خامه دوات را ٭ از عشق نیست آنکه زبان در دهان کند
محبوس تا بدست تو وا شده سر و لک ٭ در عهد عصمت تو ثنا بدکه آن کند

يا عجبا من حال ابنوبة ٭ تكرع في بحر من الحلك ٭ ينظم الكافور من سلكه ٭ درا بلا ثقب ولا سلك

وچون دبیر تدبیر از انشاء و تحریر و فتح نامها بپرداخت و در صنعت کتابت رسم براعت بجای آورد
وبرای روشن دقایق شوق در آداب سخن آرائی نمود

شعر

اراءه بيض الظبي وحديثه ٭ روض اريد وبينه ازهارد
ضمنت الى الذنابة بابع لفظه ٭ فكانما از ذوصن سواد
ولذا العلوم لتنتهض فانها ٭ فذوة اعلامها ومناد

نگردد آنچ تو داری بفکرت اندر دل ٭ نگنجد آنچ تو گوئی بحیلت اندر ظن

واعیان امرا و ارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت پادشاهانه
بهرهٔ وافی و نصیبی وافر گرفتند رایات خسرو پیروز جنگ در ظل ظلیل اقبال بصوب احمدی روان
شد و بوقت وصول رکاب همایون شادمانی عام بدیشان پیوست

شعر

رکاب

نگار دولت او بر کرانهٔ خورشید ٭ نشان بنرهٔ او در دهان سعنوننک
تذمّت قدوم البدر عند بعوده ٭ وابرك عال صاعد كصعوده

و روزی چند برای آبادی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول فرمود و اطناب بارگاه بدرجت
سربجاز طاق فلک افراخت و نظام و انتظام دین و قوام و اقتدار دولت از وجوه حاصل آمد
و از انجا عنان مبارک بر سمت دهلی که مطلع خورشید دولتست معطوف گردانید و چون
بطالع سعد بمستقر عز و جلال باز رسید سعادت در گنج نوال و خزاین جود و افضال از کار در
زر افشان دریا بجه و کان بخشیدن گرفت

شعر

حشم تو بخشیدن صد گنج گهر ٭ ارزو بد و کرد برابر و نند
ظلم البليد وليس من اعدائه ٭ وجنا الحسود وليس من احبابه
فالبعث تحجل ان يلم بارضه ٭ والليث يفرق ان يطيف بغابه

واظهار اخلاص با انواع خدمتی بحضرت غزنه مدالله ظلالها فرستاد و در مجلس اعلی لازال زاید
العلو موقع احماد و محل ارتضا پیوست و صفحهٔ حال بزیور حسن عنایت خدایگانه که در مسند جلال
چون آفتاب سپهر آرای بر سر ملک پاینده باد زینت و بها گرفت و بعفو عقود مآثر خسرو
روی زمین در افق جهان واضح تر می‌گشت و درجت و مرتبت ملکانه فراخور همت و مساعی
پادشاهانه می‌افزود تا چنان شد که نامید بربط نوازی فلک کبت و انجم پاره و گوشوار ه

ساخت و بهرام کینه سار رایت و چتر فرقدسای بدست مهر برافراخت و قیصر روم پیش رکاب
فلک فرسای بسان کمحت سبز آسمان غاشیه زرنکاری بر دوش نهاد و فغفور چین سایه صفت از
آفتاب دوان چون جرم مجره ویکر دو بیکر حمایل سیمین شاه بر سر شمشیر بست **شعر**

بوقت خواندن چرغانش قیصر و فغفور ٭ فرانقو بدل تیغ بر میان بسته
ملک تواضعت الملوک لعزه ٭ فسرا و فاض علی الجداول بحره

و بعد از چند نوبت که دوی وش روز برسند و شب تاختن آورد و تیغ مهر جوشن سیمین سپهر
زد و آن ح دزین هلال سپر کردار شد خسرو مشتری رای که بنور ضمیر مشکل چرخ اثیری کشاد و بحسن تدبیر
سر رشته تقدیر باز می یافت و در آینه جنان الصورت استقبال می دید و از نسخه امروز حساب فردا
ماضی الجنان یریه الحزم قبل غد ٭ بقلبه ما یری عیناه بعد غد
اندیشه دل تو امروز با سره ٭ سری که بوذ در دل اعدا بکشاید
اخی نهی و اول رائی ٭ آخر الامر من وراء المغیب کرمجا بهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان
و همت ملکانه که بر رفعت در قبه چرخ برین می سوذ و قدم رتبت بر قمه ماه و پروین می نهاد
و عزیمت پادشاهانه که در میدان مضا گوی از براق صبا می ربوذ و بسرعت نفاذ برق قاسی سبقت
و استخلاص قلاع سند مصروف کردانید **شعر**

اخو الحزم مشبوب العزیمة رایه ٭ اذا کلت الآراء لا یتتعتع
تدل علی هام الغیوب کانها ٭ لدی من وراء الغیب مرأی و مسمع
ز عزم باد سیرش آن مدار عالم علوی ٭ ز حلم کوه طبعش بین قرار مرکز اغبر
کهی با حلم او تهلان تهی از خشم او دوزخ ٭ سمی از لطف او حیوان دمی از خشم او صرصر

و سیف عزم ترد السیف هیبته ٭ رطب المراد من الناموس مختضبا
و عنان کامکاری در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه بر سمت کالنجر بافت بطالع فرخنده
که ماه رایت مهر شاه افراخته بوذ و عطارد زبان بتقریر مدح و نشر ثنا برکشاده و ناهید باده
و مطامرت در دست کرده و خورشید منطقه سواداری و ولا بر میان بسته و بهرام حلقه بندکی در
کوش کرده و مشتری بر قدم اخلاص و فرمان بری ایستاده و کیوان غاشیه چتری و خدمتکاری بر دوش
ست کیتی خدمتاورا بر عبت سعد ٭ ست کردون طاعتاورا بطاعت مستکین
جنبش این ست فرمان او دسبح جان ٭ کردش آن بیست بیمان او دریح حسین
و در معاذ الله حزن شد در این ابن او ٭ بر کشید اجرام ازان و بکسلند ارکان این
فلا الطود ان بر القواضب حاجز ٭ ولا البحر ان جر الکتایب مانع
ولا تهدم الافلاک ما هو شاید ٭ ولا تحطم الایام ما هو صانع
و ذلک بحصول آمال و نیل امانی نوید می داد و ملک بمزید بسطت و جاه و فسحت عرصه ملک مژده می فرستاد
نادی جلالک ان ملکک دایم ٭ و تملک الدنیا و خصمک نایم
اندر شب ولادت او کوس زد زمان ٭ کای ملک مژده باد سلیمان می رسد
و در متابعت رایات خورشیدسای عالم آرای لا زالت منشوره العذبات خداوند عالم سلطان بخت
عادل اعظم صفدر ایران و توران تهمتن صاحب قران حاتم روزگار رستم روزگار پادشاه
جهان بخش آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مریخ نیغال خورشید آثار ناهید دیدار عطارد
ملال جو کان شمس الدنیا و الدین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی قدره و شانه که در کوی تیغ و صحن
خنجرش آثار جهانگیری و امارات عالم ستانی واضح و هویدا بوذ و در روی طلعت نور کستر
ضیا جهت خورشید بیکرش سعادت بر جبین و لطف ناهید لایح و هویدا **شعر**

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ⁂ بکف ابر بهمن بدل رود نیل

والوجه لا زهر والفؤاد مشیع ⁂ والرمح اسمر والحسام مصمم

روان شد و چشم جهانبانان بدو صفدر جهانگشای عدو بند و دو برود خورشید رای بنود جنگ دوستی یافت

دو شهریار کین و دو نامدار دین ⁂ دو افتخار زمین و دو اختیار زمان

یکی بدست جواد و نسیم او دینار ⁂ یکی بتیغ جواد و بسنده او مرجان

یکی جو باده خورد زهره بایدش ساقی ⁂ یکی جو کوی زند چرخ زیبدش میدان

یکی کمان موالی کند بدست یقین ⁂ یکی یقین معادی کند بتیغ کمان

همیشه دولت آن باید او باشد از آن ⁂ همیشه نعمت این جای کیر باشد از آن

ز حد کوشش آن را بدیدست شمار ⁂ ز بحر بخشش این آید بدست کران

واول دارت رایا المعالی ⁂ فقد علقا بها قبل الاوان

واول لفظة فهما وقالا ⁂ اغاثة صارخ او فك عان

فعاشا عیشة القمرین یحیی ⁂ بضوئهما ولا یتحاسدان

ولا ملکا سوی ملک الاعادی ⁂ ولا ورثا سوی من یقتلان

وبازو ملک و ساعد دولت بدو شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین بدو شهسوار میدان کین استظهار یافت شعر

یلوذ بنو الآمال فی کنفیهما ⁂ علی حین لا یبدی الغرایب البان

بلیثی وغی غیثی ندی فکلاهما ⁂ لذی المحل مطعام و للحرب مطعان

فما زال من قلب کل مناکح ⁂ بحیث تناجی سودة الهم اضغان

جهان را در که اینست مقصد ⁂ فلک را دولت آنست مقصود

جو ان دو تا زد اندر موقف رزم ⁂ جو ان شیند اندر مجلس جود

سر انداز بصف بر دو سم معتاد ⁂ زر افشان بز کف بر حلم معهود

تو گفتی دو اختر سعید در برج جهانداری قران کرده اند و یا دو گوهر شرف در درج بختیاری اجتماع یافته

وفاق هر دو را تا سیه بر چرخ ⁂ ز شادی لب خنده سوی زیر و بم برد

دو شیر جنگی رایت مردمی و مردانگی از اوج زهره و پروین گذاشته و دو برد لاور رایت شجاعت و فرزانگی بر روی ماه و مشتری نگاشته شعر

اذا الکتفا حدا تخالف غادر ⁂ ملاعبة ما مولد للرغایب

وان شعبا فی ثغرة الملک حصنا ⁂ جوانبه واستغرقا کل جانب

بحت این کند آن خیل دشمنان مخذول ⁂ بحیل آن کند این نجم دشمنان وارون

بنعمت این بود آن را همیشه راه تمامی ⁂ بدولت آن بود این را همیشه راهنمون

نه چشم گردون پیر چون شاه جوانبخت جهانگیر صفدری دیده بود و نه گوش روزگار چون بهمن خسرو نشان صفدری شنیده

شده ز هیبت این چشم بد سگال جو نیل ⁂ شده ز حمله آن جسم بد سگال جو نال

ستاره مست از این را همیشه نیک اندیش ⁂ زمانه مست او را همیشه نیک سگال

همیشه روز شکار ابدین زنند مثل ⁂ همیشه روز وغا از او برند مثال

بود در مثل تیغ این بمرگ مجاز ⁂ بود زرین مثل کف آن نامحال

ولولا هما لم یعرف الناس والندی ⁂ ولم یدر ساع کیف تبغی الفضایل

یکی بمضا عزم پوینده بر صبا سبک تک پیشی میگرفت و یکی بثبات حزم پاینده بر خاک گران سنگ

می آمد ز آب را زمره که با لطف آن روز بر دعوی برابری کند و ز آتش فی الحال که با عنف این سنگام رزم لاف برتری زند

نه این ز دشمن کرد که برد ستوه ⁂ نه آن ز سایل کیرد که نوال ملال

سخاوتست همه روزه رسم این ز نعم ⁂ شجاعتست همه سال فعل آن ز نعال

بماه محل در آورده ابن بجود کسوف   بمهر جود در آورده ابن بعدل زوال

همیشه مجلس ابن هست مایه او بیذ   همیشه درگه آن هست قبله اقبال

یکی بتیر فرود آورد ز کوه پلنگ   یکی بتیغ برون آورد ز دریا وال

همیشه تیره این را بود ز نیل سنان   همیشه باده آن را بود ز تیغ فعال

بعدل این همه جای عدیل بازند و   ز آن همه جای قرین بوذ غزال

یکی بتیغ ز گیتی ببرد نام نبرد   یکی بجود ز گیتی ببرد نام سوال

سخا این بزمین در افکند سیلا   وغا آن بسپهر اندر آورد زلزال

قوسان مملکة اسود خلا فد   ظل الهدی غابهم وعرین

آن یکی با نیزه هم زاد بوذه و با شل و شمشیر شیر نوشیده و آن دیگر با جود و نعم در وجود آمده و از بحر فضل و کرم موجود گشته **نظم** یکی بنیاد شرع و قبله دین   یکی خورشید عقل و باد جود

سماء اجتماع الفضل نوح موثق   ومثنا سما من حسب معود

کذا فرقد الظلماء لما تنسکا   علی الشکل مذ کانا من آل مجد

بکام بر و نوال حاجت ارباب آمال داده که یکی دست ابر نثار و آن دیگر ابنا اماني در روزنامه افضال اثبات فرموده **نظم** سما اللذان اثبتنا لی املا   قد وقف الناس به علی الشفا

تلاقیا العیش الذی رنقه   صرف الزمان واستقل عزو صفا

واجریا ماء الحیاة لی دعدا   فاهتز غصنی بعد ما کان ذوی

سما اللذان عمر ای جا نبا   من الرجا کان قدیما قد عفا

سما اللذان سموا ابنا ظرن   من بعد اغضای علی لذع القذی

وقلدانی منة لو قرنت   بشکر اهل الارض طرا ما و فی

بالعشو من معطرها وکان   کالحوت فی آذی بحر قد طما

لا زال شکری لهما مواصلا   لفظی او یعتادنی صرف الفنا

خنده صبح تیغ بسنه سنان آن ربیع صبح ملک را باب فتح بگشاذ و گریه ابر کف در فشان این مرده ابر دافتح باب داذ از تف تیغ چون خور آن آتش وار همه جوم صفت سوزندگی پذیرفت و خاک از کف گهر بار این آب کردار همه تن عرق شرمساری گرفت از زخم تیغ ان بخار خون چنان بالا گرفت که ادیم واشهب روز و شب اشقر یافت و از فیض نوال این بحر جود چنان موج زد که جهان چون باغ وقت خزان بسیم و زر تو انگر شد بل که آن تیغ ابدار سیل عقیق چنان راند که چرخ خاکی در موج خون بیکر لعل بدخشان نموذ و این دست سحاب آثار باران سخا چنان افشاند که صحن خاک چون کلبه صراف بدرم و دینار مشحون گشت ... که تیغ آن کره افلاک را در موج خون چون گوی نصادان غلتان کرد و این بساط زمین را چون تخت سبز آسمان بدر و گوهر بیاراست **شعر**

و نور اسود ذو حجی اذا ما وابتهارات الشعرین

یکی بسوزند ماهی تیغ در دریا   یکی بدوزند نسر بتیر بر کیوان

کشند کند قضا را همی بسجام   کشند دست اجل را همی بسخت کمان

فاسیافهم بالامن والخوف ترتمی   وایدیهم بالمال والدم تنضح

لهم نفحتا سطو وعفو تمدنه   نعاق وما نیکم زلال منتج

آن یکی عقوبت ساعد منطقه جوزا و عقده ذنب می‌گشاذ و این دیگر بزور بازو قلاید نجم و حمایل مجره

زیح این چون شهاب آتش سوز   تیغ آن چون مجره گوهردار

هم کالاسود السود فی حومة الوغا   وعرتسهم نبت القنا والقنابل

بل که آن غایت تفوق بموقف جنگ خار پیکان و اطفار سنان گلستان و لالستان می‌شمرد و این ...

تعطش بود دلدم جوهر خنجر و الماس تیغ را که ریحان دانست **شعر**

که این حسنت خنده و که آن گفت نام ٭ که این تیغ در کف که از جم حسام

منا نقتبس و فی المکارم ارتقینا ٭ منا نقتبس سودد و عفاف

قد دین فی الادراك بل نظرین فی ٭ الاجداد بل تقر بن فی الاسلاف

رزقنا العلاء فاهل نجد کلما ٭ نطقنا الفصاحة مثل اهل دیار رزقنا

آن یکی چون سپهر آینه فام جوشن استقام بوشیده و مانند بهرام تیغ چون آتش از نیام بر کشیده لطف نمط

عقد تخمی بیوست **شعر** فذا بلی و الصارم المنتضی ٭ و الرمح الاروع اضاری

یکی تیغ دارم بحنگ اندرون ٭ که هم رنگ برست و آلایش خون

همی آتش افروزد از گوهرش ٭ همان مغز یلان ساید برش

واین یکی یکان آتش را در زهر آب داده و خدنگ جان پرور کمان بیه پر رانده نیان سنان هشان معروف جان می‌ستاند

که خو کرده جنگ شیران منم ٭ بناه دلیران ایران منم

بسی سر جدا کرده دارم ز تن ٭ که جز خاک تیره نبودش کفن

ز ترکان چو جاجی کمان بر کشم ٭ زمانه بر آرد سر از ترکشم

ان شئت تعرف الآداب منی فتی ٭ فانی قد غدا فی الفضل و النعم ثم

فالطرف و القوس و الاوهاق تشهد لی ٭ و السیف و النرد و الشطرنج و القلم

آن یکی با خنجر خون خوار مغفر بجا در سر نهاده و مانند رعد اندها بیکی کوه جهانگشائی بر میان بسته بر لفظ گهر

نثار می‌راند **شعر** گر چرخ بکام ما نگردد ٭ جنبش نیم و نروکنا بیم

اذا رکعت اسیافنا فی کریهة ٭ تبادرت الهامات تسقط سجدا

فما سیافنا اذا ما تجردت ٭ و لکن فنا آعاجل قد تجردا

واین دیگر کند بحان کو بال سه نشان بر آورده و سنان آسمان کون بر کوش شب رنگ زنی حسن راست

کرده این معنی بر بن نسق ایراد کرد **شعر**

تغر بی صهوة الحصان و لکن ٭ قمیص سرودة من حدید

لامة فاضة اضاة دلاص ٭ احکمت نسجها یدا داود

مرا چون بکف گرز و شب رنگ زیر ٭ ببینم چه نازد دها و چه شیر

کنم نازدها فلک بکین ٭ جه بال آیتم نازدها از زمین

بل که آن با کوادغوانی جون ضیمرانی زره زنکاری بوشیده و با تیغ نیلوفری مانند گل سپر سنگری گرفته

و با الماس عبارت در شهوار بدین گونه در می‌سفت **نظم**

و سیفی کالعقیقة فهو کمی ٭ سلاحی لا افل و لا انطارا

دل سپهر سداتی که ارسند کانی ٭ ز بیم صفحه تیغ چون کند ای منست

لی رفیق تهم الفواد یمانی ٭ غرابه فی قصافة القضبان

لا یغنی فی العظم الا اذا ٭ اصبح نشوان فی نجیع قان

العصب

بل که این خفتان لاله دیکو بوشیده و نرکس بار خود بر سر نهاده جون سوسن ده زبان گفت

ایاك عنی ان بینا لك مخلی ٭ تتلون کالامس الذی لا یرجع

زمانه بگردد ز من در بند ٭ ازان من کس توم ازداه برد

کان صروف الدهر تحت تشبیق ٭ و یحیی الذی احیی و یودی الذی اردی

وآن یکی جون شاخ بید خنجر اخضر بدست گرفته و مانند گلبن بیجان غنجه سان از شست تیر روان

کرده و بصفت سوفار تیر دهان معجزت کشاده که **نظم**

ببین بیکان من کی آید کوه ٭ کو بداند که جیست جان بازی

وانی لجرّار لکل کتیبة * معوّدة ان لا یخلّ بها النصر
واصدأ حتی تروی البیض والقنا * واسغب حتی یشبع الذئب والنسر

از بیم دو مجان آن سماک داع سیماب وار لرزان شده و از ترس خدنگ بران این نسر طایر کبوتر آسا بجان هراسان گشته شعر

وعلیهما مسرودتان قضاهما * داود او صنع السوابغ تبّع
وکلاهما متوشّح ذا رونق * عضباً اذا مسّ الضریبة تقطع
وکلاهما فی کفّه یزنیّة * فیها سنان کالمنارة اصلع

عجب از کند ماوك تیغ آن که نجار چون لوسیره دار آسمان لاله گون میکرد و شگفت از سذاب زنگ خنجر این که روی زمین را در موج دریا چون غوطه می داد از نهیب مضا آن ماهی در قعر دریا جوشن سمی پوشید و از شکوه ضربت این مهر در سپر زنگاری چرخ روی در کشید آن یکی از الماس جدکوه لعل از تیزی دندان ما د ظاهر میکرد و این یکی از گوهر جرم آینه وار آسمانی پر از زهره و پروین مینمود شعر

یکی ز گوهر رخشان ولون پیکر خویش * چو آینه سته در و عکس گوهر رخشان کوکب
یکی کبود نماینده گوهر از تن خویش * چو بر بنفشه پراکنده گوهر باران
وابیض لولا الماء فی جنباته * تلتّق فی حدّیه نار الحباحب
اضرّ به حبّ الجماجم والطلی * فغادره نضواً نحیل المضارب
یودّ سباع الوحش والطیر انّه * تغذّی بانیابها والمخالب

گاه ان از پرده غبار چون رخ نوشته لعبان از میغ پیدا شدی و گاه آن در حجاب گرد بسان آفتاب نصف در زوال اهل شک پدید می آمد که دید آفتاب صفت یکی که از ابر غبار طراز ها نورانی نماید و که دید آتش ما تند جوهری که از دخان گرد شعلها بدین پیدا آورد شعر

فروغ تیغ سوید امیان گرد سیاه * چنانکه در شب تاری ستاره روشن

وکأن السیوف فی النقع ابرقن * خلالته مخافة وارتیاع

گاه سمند گردون گذاران در نبرد با ماه همراه می شد و گاه رخش هامون نوردان در نشیب با ماهی همراز میگشت آن یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می افروخت و این دیگر سنان گوش بر چهره مهر و ماه آسیب میزد عجب از آن از دایه که چون باد می رفت و خاک از وی خبر نمی یافت و شگفت از آن آتش و هوی که چون آب می شتافت و آتش تکلم نمیکرد نه در جستن براق را سامان که با آن چون برق لاف برابری زند و نه در رفتن رخش را مجال که با این چنان که سایه با آفتاب دعوی برابری کند شعر

نه در مفاصل آن سستی ز باد رکاب * نه در طبیعت این نفرت ز باد عنان
نموده ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال * ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
تجدی بهم قبّ الجیاد الاعوجیات الصوامر * فکأنما فی قسطل الهیجاء عقبان کواسر

و چون ماه رایت آن دو خورشید فر که هر یک الماس هیکان در درداری می سفت و بتها سنان از ارحام سپهر نگین مهر می ربود از افق جلال بر صحن صحرا کامرانی طلوع کرد از غبار غبها آجوشن آن چون یکی پر نور آینه چینی زنگ تیرگی گرفت و از گرد چشمهاهه این سان چشمه خورشید رخشان در حجاب تواری مانده

از گرد چشم چشمه خورشید پر غبار * و ز زخم کوس تارک مریخ با فغان
یتعاوران من الغبار ملاءة * بیضاء محکمة هما نسجاها
تطوی اذا وطئا مکاناً جانبیاً * واذا السنابک اسهلت نشراها

و لشکر منصور از برای دفع حرب شیطان و قلع بیخ مشرکان تیغ آتش افشان از نیام بر آورده و سنان فتنه سان بر گوش تکاوران راست کرده بر زمین رزم و پیکار ربان پیاده بر فلک وار صف کشیدند

جیشی همه بشدّت و نیرو چو تر زه شیر * خیلی همه سینه و بازو چو زنده پیل
اذا التمسوا بالرتیط خلت وجوههم * ازاهیر تبدو من خلال الکمائم

وان لثموا بالسابرية اظهروا * عيون الافاعي في جلود الاراقم

همه چون گلبن از رایات لعل پیکر و بسان لاله و نرگس از خود و مغفر شکفته و خنجر با بیلک و زوبین و
بگردار برق بصاعقه باحره و خنجر آتشین و شبه ابر و رعد از غلغله کوس و نای در بین و بر مثال باد و آتش گاه طعان
و ضراب بصفت آب و خاک وقت درنگ و شتاب و چون سماک و کیوان نیزه ور و دوشل اندار و سان مشتری
و بهرام روشن رای و رزم آزمای و بگردار خورشید و ناهید تیغ گزار و مي گسار و ماتند تیر و ماه کلک گیر و سپر دار

همه گردنکشان گرد افکن * همه نیزه زنان تیغ گزار
سخت داننده حرب راند بید * نیک بیننده جنگ را هنجار

فوارس لا یملون المنایا * اذا دارت رحی الحرب الزبون
ولا یجزعون من خیش دمشتق * ولا یجزون من غلظ ولین
ولا یبلی بسالتهم وان هم * صلوا بالحرب حینا بعد حین
ولا یرعون اکناف الهوینا * اذا حلوا ولا روض الهدون

و بسیار لعین باسیاسی بی شمار که و هم ستاره شمر از احصاء آن بازماندی و لشکری که در تصرف عقل
و عقد هیچ دانا و محاسب بیامدی همه مسلح بشمشیر و خنجر و زوبین و از اسب و زین در میدان کارزار چون
کواکب بر سپهر گردان چرخ روان گشتند

چو آمد با سپاه از شهر بیرون * زمین گفتی روان شد همچو گردون
همی رفت از زمین بر آسمان گرد * تو گفتی خاک با مه رازمی کرد
بگرداند چنان بوز ندلشکر * که در تیغ یک تا بنده اختر
چنان آمد همی لشکر بانبوه * که که را دشت کرد و دشت را کوه
خمیس اقاصی الترق توذم تحته * وترنخ منه اخریات الغبار

اللابسه

اذا خاض بحرا من ثبوق صدوده * لاعجازه في لجه نغبة شارب
وان رام ترام بدع بر عا نبر * لساقته في البر موقف سارب

و بندگان و فرمان برداران دولت که صخره از حد مع گذار ایشان ذره کشتی و ذره از نوک پیکان
موی شکاف هریک بصد باره شدی ببینش آن سپه کوه صفت هل صفت سیمرغ تاختن بار رزم نمود تمام
بسان طلیعه نور بهر بیش کتیبه ظلمت باز آمدند

کانما الاسد في عرینهم * یبحی کالیل حاتش في قتمه
لا یسلمون الغداة جارهم * حتی تزل الزراك عن قدمه
ولا یحیم اللقا آفارسهم * حتی تشق الصفوف من کرمه

و پیلان کوه پیکر گردون پیکار از منظر عفونت مجز برق زخم شهاب رجم ابر تک رعد بانگ بحر جوش آتش خروش
بر صحنی آورد که جواب و باد روان و پویان شدند

خاره جو جسته است خار بدن * چنبره کش بیکلیست چنبری بوش
قالبی با زحیر خاک آرام * پیکری آب گرداش کوش
کوه تن تشنه نت غار دهن * ابر تک برق جو تن رعد خروش
در دها بر دو ستون نخط * ور دها غش دو چشم قیر بجوش
گاه بازش فکنده بر گردن * گاه گوش کشیده در آغوش
بر فکنده جلال فتح بیشت * بر نهاده سریر ملک بدوش
راست گوئی که باد رفتارش * خاستست از دو باد سر گوش
اژدها مالش و دشمن * ذمی مانند کرده عیش چو نوش

افیا له تقدحن في ظلم الوغا زندا فرندا * تسوی لتحسم سحایب بجماجم ترنجی وتحدا

ویبْسْنَ ذکیَّ ملابس غُبراً معاطفهن ربدا ۔ یَرْمعْنَ عن اجفان نضمه علی الاعداء حقدا
ویعززْنَ انوا لها کافواه المزاد تروع دردا ۔ وکرزنَ عن انیابها مثل الحباب شبا وحدا
من کل جهم خلقته یوم الوغی والا تصدی ۔ کبقیه من عنبر دعمت سواری الساج نضدا
علیه طارونیة تزهی بها حسنا و بردا ۔ لولا انقلاب لسانه لرایته خصما الدا
متو لیا امرا و نهیا مالکا حلا و عقدا

ونعره مبارزان وآواز تکبیر وتهلیل بوحلان کوش فلک کر کرد ورعدکوس حربی زلزله در کوه وولوله درجرخ انداخت ودم نای رویین وخروش تبیره نفخ صور بیدا آورد واز غبار نعل یاد پایان چشمه نور آفتاب چشمه قار شد واز کرد سم اسبان سواتق کحلی و پرده نیلی بروی فرو کذاشت افلاک جهان کسوت عباسیان ولباس سوکواران پوشید وزمانه ردا رسبان وطیلسان برهمن بر دوش

ز کرد کردان کردون شده بلون زمین ۔ زنعل اسبان هامون شده بشکل قمر
غبار تیره جو ابر وخدنک جون باران ۔ سنان برق جو تیر وسنین جون تندر
کان منار النقع فوق رووسنا ۔ واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

وزبان تیغ وسنان با سر سروران راز میکفت وسر سروران از زبان تیغ وسنان بنهار بحواب
سران ازو شده زنهار خواه وین عجیب ۔ مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار
والبیض امثال الخدود صقیلة ۔ والسمر اشباه القدود رشاق

ورمح خطی از قفس سینه دام کبوتر می ساخت ومثل سندیان تنوره تن صدچشمه وروزن میکشاد و تیر جهار پر کاسه سرجون دهان سوفار می شکافت شعر
والاعوجیة فی المازق تمتطی ۔ والمشرفیة فی المفارق تغمد
والسهم مبسوط الجناح مطیر ۔ والسیف مخلوع القراب مجرد

معذکی میاه الحرب نیران الوغی ۔ والنار یطفیها المیاه وتخمد
از تیغ جون کشته ملمع شده زمین ۔ وز کرد سم بارۀ مقنع شده هوا
ارواح سرکشان همه جون باد بی خطر ۔ واجسام سندوان همه جون خاک بی بها
دردست اهاده فلک خانه اجل ۔ بر نخستها دربنه جهان خانه بقا
سرها سرکشان همه دریمن معرکه ۔ جون کند ناد روده تیغ جوکند نا

وار نخار خون سندو بهله هندی کیوان رنک لعل بدخشان کرفت وجامه مشتری عنابی شد وتاج زحل بهرام بهرمانی کشت وتاج زرین خرشید کونه یاقوت رمانی یافت ویاره سیمین ناهید لون عقیق یمانی کرفت وخامه بخیزران بیکر تیر آب بقم رنکین شد وسپر کیلی ماه ورده زنکاری فلک شنکرف دوده آلوده آمد بیت
زمین از کر سوی برون داد نم ۔ زخون سفت دریا درآمد بهم

ولهم تحت الدم فیه سیو فهم بمجابر ورای کافر هند دریا بدام جلا بیوه خواب خرکوش بردست کرفته بوذ وبتسویل شیطان کربلند بدماغ راه داده از نهیب شیر رایت شاه روباه صفت پشت بهزیمت داد و از فو بسای چتر همایون جون راسو بهر سو کریزان شد شعر

فحائد و نهاب الریح لا حقه ۔ وهارب و ذباب السیف طالبه
همی شد ندبیجارکی بر ابیابان ۔ شکسته پشت وکرفته کروز را بجاد
بجای دل بشکم اندرون همه پیکان ۔ بجای موی از اعضا برون سوفاد

وانصار دین ودولت جون آتش از پستی روی ببالا حصار نهادند و برقلعه کوه شامخ که از قعر آب بر بلندی سحاب وچشمه آسمان آفتاب
صعب وحصین اختر ثابت ۔ بام او بوم کنبذ دوار ۔ مکابره بر آمدند شعر
ز بالاش کعبی که در شد نجاه ۔ فلک چشمه وچشمه ما بهیست ماه
بسالی شدی مرغ ازو بر فراز ۔ بماهی رسیدی ازو زیر باز

ورمقن
ملتمن

تُعرّفُ مخلوقٌ أن تُجاوِزَه ۔ مُستصعَبُ الأقذافِ وعِرُ المُرتَقَبا
أوفَتْ والشمسُ تَجنَحُ دونها ۔ والظلُّ من تحتِ الحِذاءِ مُحتذى

وبرج حصان قلعه را که با بروج آسمان دیداری کرد وپای صبا لنگر وتندبای آن نمی‌نهد ودست کمند حدیق رسید
محیط آسا آن نمی‌بود وعقاب بزخم شهپر از حضیض قلعه که شهلان عطف دامنش بود بحیله بذروه نمی‌رسید
وشاهین تیز پر از آن که جودی‌وار کمرش همی بود بجهد سایه نمی‌انداخت از بسیاری نفت وحرخ جو
برج کبوتران در بجه وروزن شد

شعر

المنتقي بالجبل كلَّ عظيمةٍ ۔ والمنتحي بين كلِّ عرم رم
صورتنا العوذ الذي لو سلمت ۔ ريحٌ على أرجائه لم تسلم
أو يكون الوسمي يطلب أرضه ۔ نفذ الربيع وتربها لم يوسم
لا تنبت بدا النجوم ثنا ثما ۔ ويلوح فيه البدر مثل اللهذم
هذا وكم جبلٍ عصا أهله ۔ فهوت عليه مع الطيور الحوم
واحجارها قذفات كل منيفة ۔ نكر العقاب بها وبنت الأعصم
تعطين أفكار الانوق وروعت ۔ منها وهامات المضيف الهيصم
علمت مواضعها الحذار فلم تطر ۔ من ضعفها فكأنها لم تعلم

بزیر سایه او در همیشه چرخ سبک ۔ بزیر پایه او در همیشه بوم گران
بروی کز دنیا نه فلک بصد نیرنگ ۔ بروی کنار دنیا بدری بصد دستان
بپاس اندرون چاره نکرد گردون ۔ بزیرش اندرون پاره نکند شیطان
میان او نتواند خزید دیو نژند ۔ فراز آن نتواند وزید باد بزان
بمحکمی چو کف مرد زفت بی فرسنگ ۔ بتیزی چو دل مرد غمزه بی ایمان

بروز گنبد گردان چنان توان نگرید ۔ که از زمین نگری سوی گنبد گردان
ببام او بر تا دان شود ستاره شمر ۔ شود ستاره شمر ز بروی درون نادان

وچون بیمار رعین چنین دست بردی که داستان رستم دستان در طی نسیان آورد وحدیث هفت خوان
وقصه مازندران منسوخ گردانید مشاهدت کرد از مهابت جنت خرشد آسا چون سایه مدفوق شد واز
شکوه ماه رایت فرقدسای بسان هلال نزد ومنحنی گشت

شعر

دشمنت کر خیزران کردار شد باریک وزرد ۔ بر بنا شد با بخال اندر شود چون خیزران
وترد من بلغت به اضغانه ۔ حتى المخافة منه الاعضاء
نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام ۔ شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید
شود چو غنچه گل چاک ترک دشمن تو ۔ گرش بنام تو بر برزنند خنجر بید

واندک مایه بفطنت وکیاست چون بر رجوع نمود ونظر ثانی بر عواقب کار انداخت وعنان حزم وخرد بر صوب
صواب تافت وزمام عجب وخویشتن بینی باز کشید واز ذروه گردن کشی بحضیض مسکنت وزاری آمد وسر در
ربقه رقیت وطوق طاعت آورد وقدم در دایره بندگی نهاد ورقم هواداری ودولتخواهی بر خود کشید
وبذکر رحمتی وعاطفتی که در عهد سلطان سعید شهید یمین الدوله محمود سقی الله ثراه واکرم مثواه اسلاف او را
فرموده بودند تازه گردانید ودیگر امرا واعیان حضرت را وسیلت استعطاف رای پادشاه ساخت وبمو
مال وعیال ذریعه امن وامان ودست آویز خلاص جان دانست

نظم

تمد ابصارها في الهول حرتها ۔ فعزه البحر زد والتيار والحدب
هيهات زعزعت الارض الوقور به ۔ عن غزو محتسب لا غزو مكتسب
لم ينفق الذهب المربي بكثرته ۔ على الحصى وبه فقر الى الذهب
ان الاسود اسود الغاب همتها ۔ يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

ودرانا این حال بحکم اتفاقات آسمانی واتصالات اجرام فلکی مرغ روح آن مخذول سا بدام اجل
درآویخت ومرکب زندگانی او از صدمات حوادث درسرآمد ودست ایام برصفحه حیوة او آیت انقضا و
انقراض بنبشت وکشتی عمر که روزی چند بمسامیر بقا دوخته بود بساحل فنا رسید وهم درگرداب
ضلالت وغرقاب کفر نیم جانی که داشت بمالک سپرد شعر

برخت اذ فنا آب روی خصمت وگفت • بروآتش دوزخ که خاک را اتنکی
اذا استنامت الی العصیان مارقة • بانی ها الحین ان سعی الی حین

نظم
وروی زمین از خبث وجود ولوث شرک او پاک گشت

عدوت گو نبود گو مباش کان بدرک • بر نشیبت برین از عون سرا منکی
بقا جان تو باد اکه ام او تا رست • که لعود نایش قفا خورد حنکی
دارت الافلاک بالغور لکم • وعلی راس العدو الدایرة

ومهبو او جد بوعنان مرکب هوا بدست دیو سپرد ودرمیدان عجز گوی کید وبد سکالی افکند وغبار
عصیان وشرار طغیان برانگیخت وآتش کینه را اشتعال وریشه فتنه را تاب داد ووسواس شیطان
در سینه او ماوی ساخت وامل مکذوب نقض عهد ایمان در دل او پیدا رست وخیال باطل چهره خلاف
بپیش او داشت ووداد اتیل ومال شیوه مواعید عرقوب بر دست گرفت ومرغ غرور وسودا
در بازخانه دماغ او آشیان ساخت بیت

الرعد وترا درست سودا بنی • بدمع سودا بعث بست الفیتمون

ودر مقام تصلف دعوی الحمیة ولا الدنیة اظهار کرد وازراه نام وننگ النار ولا العار ورد زبان کرد شعر

النار لا العار فکن سیدا • قرّس العار الی النار ید
بنام نکو گر بمیرم رواست • مرانام باید که تن مرگ راست

١٨٦

من خاف ما قیلا

والعار مضیاض ولیس بخایف • من حتفه من خاف مما قیلا
وباوجود مخالفت رایت انا ولاغیر برافراخت وباکمال ترس وبیم در صبر وتسلیم گریخت شعر

احزم
اذا لم یکن ینجی الفرار من الردی • علی حالة فالصبر ارجی واخدم
سپهدار نکو
چه گفت آن سپهدار نیکو سخن • که با بد دلی پادشاهی مکن
الحرب ان باشرتها فلا یکن منک الفشل • واصبر علی اهوالها لاموت الا بالاجل

وسپر بر سر آب افکنده تیر خوف وخطر در کمان می راند ودست از جان شیرین شسته شمشیر بجلادت
وبسالت می کشید وگرجو روعناد بسته زبان خنجر بوقاحت می گشاد که چون خدنگ جانستان
مرگ که آن لدنا یا لایطیش سهامها دفع بند و داستان نیست وسنان خون افشان اجل که بیت

انی وان عمرت اعلم اننی • سالقی سنان الموت یبرق اصلعا

ساحت
عاجز وچاره ندارند تحت تاویل تن در مذلت وهوان باید داد وباذیال عجز تمسک نمود ودر سلک مقام

عش عزیزا او مت وانت کریم • بین طعن القنا وخفق البنود
لا کما قد حییت غیر حمید • واذا مت مت غیر فقید
فاطلب العز فی لظی وذر • الذل ولو کان فی جنان الخلود

ودرین سرای سپنج که غایت درنگ دروی روزی چند است قلم جبین برنام جلادت ننهاد وخط عجز ووسم
ضعف بر صحیفه مردانگی ورزم آزمائی کشید شعر

ولو ان الحیوة تبقی لحی • لعددنا اضلنا الشجعانا
فاذا لم یکن من الموت بد • فمن العجز ان تکون جبانا
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست • روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود • روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

ای یومی من الموت افر • یوم لا یقدر ام یوم قدر

یوم لا یقدر لا اخشی الردی • واذا قدر لا یغنی الحذر

وامثال این سخنان نه حزف وفصول بر فضول ملقبن وترتیب داذ و بهیج تاویل از معرض اقوال نا بسندیده که قوفاک ما یقرع قفاک اعراض نمیموذ واز موقف خطر که مقتل الرجل بین فکیه صیانت نفس واجب نمی شمرد

خصم تو همچو طوطی قوتیست بر علف • زآن که همچو عنقا نایست نشان

ومعنی این بیت عقل را بماند بر دل کلام ملا نمیکرد وزبان سخن سرای در کوش هوش او نمیکفت که

سخن مر سری را کند تاج دار • سری را کند هم سخن تاج دار

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی • ان البلاء موکل بالمنطق

وباستظهار حشمه چند که آنرا مورد عیش سنی ومشرب عذب خویش دلی دانست ومنبع لذات ومادة معاش وحیات شمرد

بیکش زخیال دو کس شد • دو قش رس شد خنده خویش تو

دریا محیط بین کادنت • محتاج زلوه چشمه سارش

وانهار ماء کالسلاسل فجرت • لترضع اولاد الریاحین والزهر

بر کفر وضلالت اصرار میکرد و از روی استبداد جرات وجسارت مینموذ وبرسن غرور که ابیس ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی فرو جاه می شد واز خاکساری بر آتش خام طمع دیک سودا می پخت واز باد بیمای آب هوا وهوس غربال میبموذ وباد فروختن تا بر بیجا راب آب از روی کاری برد وبازی در بی گرفته خاک در چشم خرد می انداخت واز وخامت عاقبت امور وردات احوال جمهور اعلا دولت عبرت نمیگرفت

نظم

[page 187 (left)]

هر که با او باز در سر داشت چون شبه علم • هم سکان خاک میش چون تیر معجون کرده اند

فلو ان افلاک السموات اضمرت • خلافک لانهارت من الخوف الرهب

(margin: خون تیر بحکم کرد — منزالجمر فی التوب)

وناگاه بروز دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشواهد وقراین از حد کمان مرکوز بیقین رسیده است بظهور آیات ووضوح بینات نقاب بشد وحجاب شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه از پردهٔ غیب روی نمود

رایات شاهیت زاوراق کردون • بر آید که فال شاه مبارک

وانهاری که آنرا انهار عمر وبهار زندگانی دانستند وچشمه چند که آنرا لذات بلعین الحیوة شمردند نقصان فاجش پذیرفت وآتش تیر از آن چشمها خشک بصعده دماغ ایشان ترقی کرد وسر آیت ارایتم ان اصبح ماوکم غورا فمن یاتیکم بماء معین معنی خویش آشکارا کرد وچشم امم بوالعجان چشمها که سراب تعمد یحسبه الظمآن ماء رنماب خون شد واز روی آن انهار نهان تماد برجویبار چشم او بیست ولذ چشمه چشم او سر شد خون آلوذ بر چهره قیر اندوذ شتافته شد واز فواره چشم او بجای آب خون ناب جگر روان گشت ومردمک چشم او در موج دریا خون آشنا اموخت

بیت

دولت چو با عدو تو بیگانگی نمود • در موج خون دیدهٔ خود آشنا گرفت

ودل وجشم او از تف ونم گوره آتش ورود نیل وجیحون شده وکه چشمه سار بینایی بود چشمه خون گشت

چشم عدوش چو ابکر آمد • شمشیر کوذ او چو نیلوفر

(margin: بلع)

وقطرات خون از بروین چشم بر صفحهٔ رخسار او دویدن گرفت بلکه سیل خون از ککره دماغ او منبعث چشم او روان شد ودود غم واندوه از ان کوره دل بروزن چشم او بر آمد

شعر

درجان بد سگال تو از بیم تیغ تو • دردیست بی قرار وبدرمان نمی رسد

میدان رزم جوید واگاه نی از آنک • با دولت تو کار بمیدان نمی رسد

جردت عزمك للجهاد فقيل ان • جردت سيفك نزلزل الكفار

وسموم باس وسيبت شاه برصحن سينه وعرصه دماغ او آسيب زد ومغز در استخوان اوبسان زر در بوته

ونقرم درگاه بگداخت وخون در تجاويف عروقش بسان سيم در آتش بجوشيد

شعر

لم يرم يوما ولم ينهد الى بلد • الا تقدمه جيش من الرعب

ملوک چونش ببيند دور با زار سهم • بجای خوی همه شان خون فرو چکد ز مسام

بر آنکسی که عداوت نمود با او حور زد • ز آب جشم شراب و ز پشت دست طعام

وار رابطه قهر مرغ روح او بسان کبوتر در چنگل باز طپيدن گرفت و چشار قرار آسا او را آتند نيغ و عزيمت

بندی از رخسار خصمت نسلد صحبت می • بيجان چون برجی از دل نار و بنزی انسنا

راست گوئی اصل سيماب از دل بد خواه تست • کز نهيب تو بيابند ساعتی اضطراب

وسپاه رعب و فزع در دل سکان که سکان قلعه بودند اختلاف ساخت وخيل خوف وهراس بر ضمائر

وسرائر ايشان استيلا يافت

شعر

طرقتهم من حد باسك روعة • هدت لها الاعصار والامصار

ولوانها راعت عتاق الطير لم • تثبت على شعفاتها الاوکار

سهم تو بود معنی خصمت بجملگی • کز صورتش نماند نشان با زمان برد

ودروز دوشنبه بيستم ماه رجب عمت ميامنه سکان با عجز واضطراب تمام بنا کام بيرون آمدند و وطن

مالوف ومسکن موروث قهرا وقسرا خالی گذاشت واقبال روزافزون عنان مرکب فتح وفيروزی گرفت

شعر

وبخت مساعد دست در فتراک فتح وظفر زد

فتح الله في اللواء لك • الخافق يعم لا تنس فتحا عظيما

ظفر چو تيغ بدست تو ديد گفت تيغ • همه سلامت آن روی چون نگار تو باد

چو تيغ ديد بشب تو باشب تو گفت • همه سعادت آن زلف مشکبار تو باد

وتباشير صبح تاينده نصرت از افق دولت پيدا آمد وعذبات رايات همايون که هميشه در اقطار جهان

فلازلت منصور اللواء مظفرا • يزف اليك الفتح من انها سينا

رايات تو تا ابد جنين باد • منصور و مويد و مظفر

وقلعه کالخ که برسوخ واستواری چون نام هرمان در جهان مرگسته بود وحال حصانت وذکر احکام آن

مانند سکندر در عالم مشتهر شده وسودا تملک آن در سر ملوک گذشته نکشته وسودا استخلاص آن

در ضمير سلاطين نفته بنا مده وآفتاب بمثل اهل عالم در تکاپوی برآمدن آن مراد فرو شده وماه نمت بنی

آدم درجست وجوی کل منتحش بره خا در جهان نا فته بتيغ قهر يلان سبه شکن صف آرای وگردان عدو

شعر

قلعه گشای گشاده شد

گرفت وداد وکشت وبست وبکشاد • جهان ومال وخصم ودشمن ودر را

مناح بذ سگالان را کتف شکسته وگردن • بخنجر زنده بيلان را شکم دريده وچگر

بزخم تيرشان بر تن همی چون دام شد جوشن • بزخم گرزشان بر سر همی چون جام شد مغفر

زتيغ وتيرشان چون رزد ملان قوام را • جو طارها آسيل اندود بر نجاف گون عرعر

وتا زکی خطه نامدار در بلاد وديار اسلام افزود وخلق ابنوه در ربقه طاعت داری وفرمان برداری آمدند

وثمره عدل پادشاهانه که معمار عالم وناظم احوال بنی آدم است بدور ونزديک رسيد وبنا ذو بنياد

ضلالت ورسوم واطلال بدعت اندراس تمام پذيرفت واعلام علوم دين ورايات حشمت ارباب

شعر

فضل وهنر افراشته شد

بحشمت تو قوی گشت پشت دين رسول • چو پشت موسی عمران بر زکت هارون

غدا وجه الاداب منه نوا ضرا • وقد زال عنها ما فوها وبها وقوها

وهم فتحوا البلاد بما ترانا
کان علو اعتها بنا لا

تشوقت

مجدّدتنه

تجدّدُ‌ها بعد انْدِراس رُسومها • وقام به بَعد انْتِكاسٍ لوائُها

وعمارت مدرس ومیاکل وتنِ مساجد وبقاع خیر بدل افتاد وزجل تسبیح موحدان واوان تهلیل

موذنان باوج ثریا برآمد وفنا بت وبت پرستی وکفر وکافری تحت الثری فرو شد ورسم وآیین اهل

شرک وضلال باظهار انوار آیات هدی نسخ پذیرفت

سعر

وقد علم الانجاد مذ نصر الهُدی • بان لیس للدین الحنیفی مَنْسَخُ

منتظم کرده شرع را احوال • مندرس کشته شرک را آثار

وسپاه اسلام از اموال وجواهر بی قیاس چون کوه ودریا بلعل وگهر توانگر گشتند وبتان کلّ و زر

بیت

با جام عقیق وساغر زر شدند وبخاک مذلت بردند در تحت اطواق واغلال آمد

فکل عظیم لم یذل لعزّه • علی سائر قید وفی جیده بَدْ

وصحن زمین از هیکل بنده بیلان پیکر جبال رواسی گرفت وعرصه قفار از صورت سندوان قد جهة میات

قار یافت وممرّ وشارع عام از مواشی بسیار وسلاح بی شمار تضایق پذیرفت وآثار مقامات ستوده

ومواقف پسندیده در آفاق واقطار عالم لایح ومنتشر شد واصداء مآثر مشهود ومفاخر مأثور

سعر

باقاصی جهان ومسامع جهانیان رسید

فنوّر اثاره کل ارض • وعطر اخباره کل ناد

بر بلاد علامات عدل تو پیدا • بهر دیار مقامات تیغ تو مشهود

ذکر قلعه بهوته و بیان حصار آن

وعنان فتح وپیروزی از کنار بحر بصوب بهوته تافته آمد واز خواص سلطان ودرمیان مقربان

عزالدین حسن ادیب که واسطه عقد فرزانگی ودر قلاده مردانگی ونگین خاتم مروت ولعل کان

فتوت بود ورای جهانگشای او پیرایه دین ودولت وتیغ فتنه نوای او عنوان نامه فتح ونصرت

مستغنی

وکال مهمات ووفور درایت او طراز جامه معالی وذکر کاپنام او بر روی روز کار از شرح وبسط

وقد غنیت ذکاؤه عن التعریف آنجا نشانده آمد وبدین مثل مشهود که لقوة صادفت قبیلا عمل

کرده شد تا خلل وفسادی که بامور آن طرف راه یافته است تدارک وتلافی کند وسهم که بذات خویش

بکفایت بتواند رسانیدن استطلاع واجب دارد وعایا را که از ید دست عنا وپای مال بلا آزرده

حیف وجور بمانده ودر سایه آسایش وبهاد آرامش جای دهد ودر استمالت ولسعطاف

جوانب حد بلیغ وسعی بلیغ پیوندد وملایم حال وفراخور اندازه مرید لطف وکرامت وحسن رعایت

لازم شمرد وحشم وخدم را بمواعید خوب مستظهر کرداند ودر رسوم ولایت بعادت

کریم وسنت قدیم دولت قاهره را دستور ومقتدی سازد ودر افاضت عدل واشاعت احسان اقتدا

بارکان واعیان حضرت کند ودست ظلم کوتاه ومظلومان را در پناه وجوار خود ترتیب دستکاری

سعر

در شجره راست کاری جوید

داستان رسته اندروز شمار • جهد کن تا تو زان شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن • تا در آن رسته رستگار شوی

علیک بالصدق ولو انه • احرقک الصدق بنار الوعید

وابغ رضی الله فاعمی الوری • من اسخط المولی وارضی العبید

وروزگار دولت را که ثبتها الله بالدوام ثواب جزیل مدخر گرداند وذکر ثنا جمیل را مدی الدهر باقی گذارد

ولا شیء یدوم فکن حدیثا • جمیل الذکر فالدنیا حدیث

سخن ماند از تو همی یادگار • سخن را چنین خوار مایه مدار

فما خاب من خیره واصل • ولا غاب من ذکره حاضر

وچون خاطر خطیر از مهمات ونظم امور ولایات فارغ آمد واحوال ممالک بصلاح مقرون

تاکردن

واموال وامانی بنجاح موصول شد روی رایت خورشید پیکر برسمت بداون که از امهات بلاد و دیار هندست فرود اینده آمد ومتعاقب وصول رکاب فرخنده پی وعنان جهانگشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار دولت واعضاد مملکت بود بباس و بنجدت ممتاز بود واز حماة بیضه اسلام و حفظه ثغور دین بکمال شجاعت و بسالت مستثنی وذکر مساعی ومکارم او در اطراف هند و سند منتشر وصیت غزوات او مشهور و در اقصی بر و بحر سایر

شعر

یسیر بها الرکبان شرقا ومغربا * ویرویها العافون مثنی وموحدا

وزان جهان از صیت تو ازین عالم بذان عالم * روان چون آب فکر تو ازین کشور بدان کشور

از جانب اوده بمهار بخدمت پیوست وپیش از بارگاه همایون که ملجم شفاه جباران گیتی و مسجد جباه تماران روی زمین است دو خار رخال بوید دوست بحر سل کوه اندام خون آشام که اژدها آفلک از نهیب خرطوم اژدها پیکر ایشان سر در دم می کشید وشیر گردون از بیم نشکر خون ریز سرکه ناخن دریده بهنان میکرد چون آتش بالا شتابنده وسان آب بنشیب گراینده ومانند باد بر کشتی بنگ قادر و برداد خاک بحمله گران صابر

نظم

یکدم کوه دید هرگز کس * که روان شد بروی صحرا بر

هریک اندر میانه دو ستون * اژدهای فرو فکنده ز سر

کرده رفتارشان بکوه و بدشت * آینه الدما شان بحر و بر

همه عزیمت شخص صاعقه فعل * همه خارا سرین سندان بر

تاثل نامی فیل علی سبعة ارکان * ویاجوج وماجوج من الجند موجان

وانواع جواهر واصناف نقود موقف عرض رسانیده وسوابق نیکوخدمتیها او بلواحق مقرون گشت وجان سپارتها که در مسالک ومعارک تقدیم نموده بود دست دردامن لا اخطار در

فی الاخطار زده موقع لطیف یافت وشجره اخلاص او در زمین سوداری صدق عنایت شهریاری ثمره دارد وفد رخدمت درگاه معظم عقود امور او انتظام بپذیرفت واز نواخت والطاف پادشاهانه و اصطناع وتربیت ملکانه از سروران عصر برآمد

شعر

از کوشش وبخشش تو ای شاه جهان * دارند همیشه آشکارا و نهان

احباب تو چون صدف دهان در گوهر * واعدا تو چون هدف جگر بر پیکان

ولنت الذی تعطی المکارم حقها * وتفحص عن اسرارهن وتنبث

اذا قدح الکافی بزندک فی الندی * فلا ناره تخبو ولا الزند یعلث

بخشنده چون سحاب زبید اگر فتاد * آوازه سخا تو چون رعد در جهان

وبوقت خدمت وداع مثال همایون تجدید ومزید ولایات نافذ گشت وبکرامات او چون سراپرده ونوبت وطبل وعلم فایز و بهره مند شد وبتشریفات فاخر از اسب وساخت وکمر وکسوت خاص تشریف یافت

زره داد ش وخود وزرین سپر * کلاه ونگین تیغ واسب و کمر

واجد مثقلة الرقاب نود ها * حمل القضاء یکد ها وبرینها

وبطالع سعد وطایر میمون رایات مبارک واعلام همایون در حرکت آمد وعنان صواب بر صوب دهلی که دار الملک اقبال وقبله اقضا لست انعطاف یافته شد

شعر

طایع امر او زمین وزمان * تابع حکم او قضا و قدر

وحسن منقلب نبغی عواقبه * جاءت بشاشته من سوء منقلب

وبوقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال وامور دولت تاذلی نظامی از سر وقوامی دیگر گرفت

انکه در کار جلالش * داده بر روزگار زینت و فر

وقواعد وارکان دین تمهید وشد بنا یافت واختر فلک کامگاری از برج تایید تابنده شد

تابنده شد و گوهر صدف بختیاری اندر درج معالی رخشنده گشت و ساکنان آسمان سماوی و دو[ستان]
چرخ دولابی ندا در عالم سفلی دادند که

سعر

ای ملک تراء صد عالم سر کوبی — و ز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
یا مالک الدنیا الذی بشبهه — عقم النسا و ضنت الادوار

و سند و سال خورد طاق ازرق به اساس قصر فرقدسای افتخار نمود و خطیب ایوان سکون از لب
بدحت و زبان بشارت کشاد و ترک تنگ چشم طارم نیلی بنده وار چون مجره حمایل سیمین در بر
افکند و شیر سوار گنبد کحلی از بهر نگین تاج شهنشاهی دست صباغی لعل از ختان بر آورد و
خاتون سپهر مینا فام در سواء بزم خلد آسای لیلی وار سرایدن گرفت و دبیر سقف پیروزه بر منشور دولت
طغرای فتح و ظفر کشید و مشعله دار بارگاه زرنگار سر بر آستان درگاه آسمان رفعت نهاد

سند و صنم سرای جاه بر لوان تست — ور نه کجا یافتی منزلت برتری
ترست مشتری گر نکند طالعت — چرخ نبیند بخواب چهرهٔ نیک اختری
از پی خصمت که داشت با تو سر کودنی — در کف مریخ بین تیغ اجل گوهری
تا لی کند آفتاب خیمهٔ اقبال تو — در دل کان تازه کرد قاعدهٔ زرگری
گر نکند عزم عیش رای تو باطل کند — زهرهٔ بربط نواز چو نخنیا گری
ز آتش غیرت شود بر فلک سوخته — چون قلمت بر کند چهرهٔ خاکستری
از مه خرمن گدای بشرع با ذآورد — گر تو بدست سخا فرش ضیا گستری
یا من احاط باقطار العلی کملا — احاطة الفلک الدوار بالحبک
و من علا شمس الضحی نخوی — من خطه المجد سهما غیر مشترک
لقد سبقتها فی خصلتی شرف — قدم دفعا دوام السمو فی الفلک

(حاشیه: کودنی — خیر — بدره)

۱۹۱

وبدست تایید بنای عدل جنان تاکید یافت که سماع کبک وار جلاجل باز شد و تیغ طوطی رنگ
بساط ظلم جنان طی افتاد که سوگند شاهین بوفا آید و از ستم اریافت و چشم چرغ و عقاب جان شکر
چشمه سار آسمو و نشیمن کبوتر شد

سعر

بست باز ستا سیانه کبک — چشم کرگست چشمه سار غنم
لقد بسطت فی الارض عدله حبالة — به اسلمت آسادها و ظباؤها
ز انصاف تو ماهی سبک خیز دل — با ابر همی کند ترنم
در عدل تو کبک تیز رفتار — بر باز همی کند تبختر
شد عدل تو دشمن تظلم — شد عفو تو عاشق تغیر
در عهد تو سعی می کند مهر — وز بر نا شد غایت تموز
با رای تو خنده می زند صبح — اینست نهایت تبخر

(حاشیه: عداها — تنمر — و بن)

و کافهٔ خلق از ظلمات ظلم بچشمهٔ حیوة انصاف و داد گستری و عدل و نیکوکاری رسیدند و در ریاض
امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند و از شرب بی نوال و زمزم کرم و افضال
من ذا یعدل عن خلال المکارم شیمتها ه — کرم السجیة خلقه لا یسلب الطوق الحمام
ز شاخ بادرم آید که خار بیرون — گر از مهب کف او وزد نسیم شمال
ترازوی که برو باد بر او سنجند — سپهر کفهٔ او زیبد و زمین مثقال
ز حرص آنکه برو سایلان سوال کنند — همی سوال بخواهد ز سایلان سوال
دلش ملال نداند همی بخشش و جود — مگر بخشش و جود بس ملول گشت ملال

(حاشیه: منسوخ و مغزاس … ابرای کف … همی … ن)

و ایمه و علمای دین که نگین خاتم شریعت و واسطهٔ قلادهٔ سنت و در درج فتوی و غرهٔ درج تقوی
و مرکز دایرهٔ علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید سپهر معانی اند و

وبا انبیای اسرائیل علیهم السلام در سلک منزلت عز انتظام یافته ودر میدان نقل وعقل کوی مهارت وحذاقت از فیلسوف کردون ربوده وبنور ضمیر وصفاء ذهن بر اسرار حکمی ومشکلات حکمی وقوف یافته وصحح تمکنات ونجاح از آثار اقلام ایشان روی نموده وسپهر مهر صلاح وفلاح از افق فتاوی مرید جمال داده بلطف اعزاز ونواخت وکرامت تشریف واسب وساخت اختصاص یافتند شعر صاحب

کان اللهم خلقه الا • لنشر العدل او بث الصلات

جنان بخشنده دریا وجنان بارنده ابر • که خورشید از حیا او می بسر کشته جادر

ذکر هجوم لشکر قراختای بر سلطان معظم قهرمان عالم شهاب الدنیا والدین عز الملوک والسلاطین

وچون رایات عالیه لا زالت محفوفة بالنصر والظفر از حضرت خوارزم لجلها الله در شهور سنه ستمایه مراجعت نمود لشکر خطا خذلهم الله وابادهم جمعیتی کردند ومغافصه در اثنا راه بحدود اند خوذ بر چشم مصوور زدند وخدایکان اعظم اعظم الله قدره ونظم امره از ان طایفه که چون بیابان آسمان بی نهایت بودند وبسان ذرات زمین بی غایت اندک چشم زخمی وشکستی افتاد بیت

شکست نامده از سیح روی دوحسن • مکر زطره وجعد بتان خرکاهی

وعنان کامکاری از میدان کین بسمت حضرت غزنین معطوف کردانید

نمود از بد لی عطفی وباشد غایت قوت • که کامی بس نهد شیر که آرد حمله شیر نر

من کان فوق محل الشمس موضعه • فلیس یرفعه شیء ولا یضع

وایبک تاک ترکی که از زمره مقربان وخواص حشم بود وپرورده درکاه معظم وبرآورده بارکاه ای از صف جنک روی بهزیمت نهاد وکمان چنان برد که از حوادث آسمانی آسیبی بذات مبارک خدایکانی رسیده است وار کردش فلک آفتی بعرض همایون پادشاهی راه یافته وبر مرکب تعجیل چون باد از ان کشته روی بمولتان آورد وبوقت رسید که امیر داد حسن امیر علم بوالعجمی آغاز

آغاز نهاده وشیوه مکر وتلبیس بدست کرفت وروی براه فریب بدسکالی آورد ودر لطایف حیل وروباه بازی بر آمد ودقایق تزویر وتمویه را کار بست وکفت که مثال همایون که سمت نفاذ وامضا مقرون بدان صادر کشته که در قصر رفیع سنا وصفی مخلوت پیوسته شود ومجاری احوال آنج بیت الملک حادث شده است در میان نهاده اید چنانک صلاح وفساد آن باسماع خاص وعام پیوندد وبهیچ وجه در افواه دوست ودشمن داده نیاید وسان راز درسویدا دل وصمیم جان مطوی ومستور ماند شعر

وسرک ما کان عند امرء • وسر الثلثه غیر الخفی

سخن کان کذشت از میان دو تن • پراکنده شد بر سر انجمن

اذا جاوز الاثنین سر فانه • بنث وتکثیر الوشاة قمین

حکیم سنائی کفته است ع (margin addition, uncertain reading)

واکر در کتمان این معنی تقصیر جایز داشته آید وشرط اخفا که از لوازم احتیاط است تقدیم نشود ذروه بتیغه کشف اسرار مشاهد ومعاین کردد وثمره ندامت نتیجه افشا روی نماید وادبار اعتماد وذیول امانت ساقط وباطل ماند وبر دار وزاران آفت وفسادی بزرک متولد شود ونایره شر وفتنه مهیج تماست اشتعال پذیرد وبرخاطر اشرف خدایکان شرف لعته غباری نشیند که بر خاستن آن از نکارخانه وهم وخیال صورت نه بندد وبتدبیر عقل پیش اندیش وفکر دور بین راست نیاید ودست تدارک وتلافی از دامن آن قاصر آید وبای ساعی در طلب اصلاح آن بسته ماند وتلفیق این سخنان دلپذیر در سمع امیرداد حاجب کبیر آمد ودواعی وبواعث حرکت در نهاد او روشن کشت شعر

ان الامور اذا دنت لزوالها • فشواهد الادبار فیها تظهر

جو برا زده بخواهد شکافتن سر • بدید آید درآسنک کمان ور

درختی کو نباشد راست بالا • جو برروید نمود راغاز بیدا

بغند (margin note, uncertain reading)

اذا ذوی الغصن الرطیب فاعلمن • ان قصاراه نفاد و توی

و از راه استنابت عقل رهنمای با رفیقی نیک رای و بای مهدی دست کیرست علاول بوده [و]
تا ثلث و ندیم زیادت روی بدان قصر آسمان رفعت نهاد

نظم

واذا اراد الله رحلة دولة • عن دار قوم اخطأ التدبیرا

چو تیره شود مرد را روز کار • همه آن کند کش نباید بکار

و بحاره بیکبار مل بوذ که از بهر کشتن او قلب جناح بر کشیده اند و همه و میسره زینت نزدیک داده و سیع خون [خوار]
از نیام بیداری بر کشیده و سنان بی حسمی رمح طغیان آب داده و کمین شوخ چشمی و میان جود کین
بسته و دست ستم و بیداد بقبض عهد بر کشاده و از فتنه الکبری و رنک آمیزی نعیبها ساخته و
شطرنج مکر و حیله بر تخت خداع بیش کرفته و در دست خون باذه دستان و فسون رانده و [نفند] را
وفاق و در وی طبع نفاق فرا نموده و در نهان زمانه فرو دین شیوه که بغتاری آغاز نهاده و آشکا[را]
بکوداد و در راه راست نمای آمده و از خانه غدر اسب دغا و بیل خفا باخته و سواری از رخ شاخ عمر
او را در عرصه فنا کرفته و در چهار خانه بلا انشانده نفی تهمات ساخته و بوقت جستن راو لیک اکر رانده
لطف و نفاق در میان آورده و خویشتن کرامت آمدن او دیدن و مختون فرا نموده و آب روی
باز ار نفاق وان لانخفی کلام المنافق نکاه داشت

بیت

لا تقبل الرجیعن خلائقه • فی وجهه شاهد من الخبر

و تدبیر و سامان فرصت کار می نکریست و از جب و است و حوالی و اطراف نظر می انداخت و با نواع [بعید]
و احتیال حساب الکی بجز لا المجادی بر طاحت واز سراب فصلها رنک امیز که الحدیث شجون
با هم می آمیخت و بحنان بر بسته که ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب کرم می بوستان کاه در اثنا[ی]
مفاوضات کشتن او اشارتی راندو ترکی خون خوار که مهیا آن کار بوذ برق کردار [بخنجر] ی

بوذ بر بر و ترکی آن نامدار • تو کفتی تنش بر بنا ورد بار
وکان برقانی ستون غمام • فقد بت فی کفه مثلو [لا]
برقت نضاره به نهن کا نما • تبدین من عشوه العقاب نحولا

نظم وسپهر بی مهر از بیم نوش زهر کین بیش آورده و در بی وفا سر و ز شیون و سور ماتم بدل کردانید

لذالک الدهر دولته سجال • بیوم من ساءه او سروه
چنین است تا بوذ کردان سپهر • که با نوش زهرست وا کینه مهر
کل صلاح الی فسا د • کل نفاق الی کسا د
من ذا یرجی صلاح حال • فی عالم الکون والفسا د

و املک بهر وصاد دنی مزاحمت اغیار بدست فرو کرفته و بنظر عقود و لایت و طراوت امور امارت شاد [زمان]
نکذرد و خاتمت عاقبت خلاف و شومی کفران نعمت نیندیشید و ثمره تجرع بد کرداری و ریع نبع جفا [دار]
روی بوشیده ماند

شعر

من یزرع الخیر یحصد فی عواقبه • و زارع الشر منکوس علی الرا س
بهنکام شادی درختی مکار • که زهر آورد بار روز کا ر
که هر کس که تخم جفا را بکشت • نه خوش روز یابد نه خرم بهشت

و مدتی بر رشته سر این کار رسید اینا مذکور در افواه جهان افتاد که اوامر الحکم اوامر غالبه نفذ بها القدر و امضاها [ف]
نعیت کرده لند و بعد از چند کاه که اصناف حشم لزین واقعه آکاه شدند و خبر این حادثه در اطراف
و اکناف مملکت شایع و مستفیض کشت و ذکر آن با قاصی و ادانی بلاد سند و سند رسید جماعت کوکر[ان]
ابا دیم اقد و بد بد تمام این حال عجیب و مستکر و غریب و مستبدع تمرد دو کفتند که مرکه اندک فطنت [و]
دارد و اخرد و حصانت خوبی جمع نابه روی نوشیده نکرد که الرداث بابک سلطان که بهیبه [بنعم]

خلود متحلی از وبرس ومملکت ای فی ازحلیت حیوة عاطل نکشتی وعرض همایون پادشاه که تا ابد نشانه برآماا
واماء باد ازعرض وجود حسانی نمانبدی مثل این حرکت از اسک ... بصورت نبستی وجنس این تهور از
اقران واکفاء او ممکن ومتصور نکشتی مکر خدایکان اعظم تخت جهانداری تخته بدل کرده است
وازطارم پادشاهی وسرای این دنوی بعالم قدس نهاده وطلعت نورکسته در نقاب خاک تیره آورده
وازحدوث این واقعه حیلات فاسد بدماغ سندوان راه یافت ودر سر سران کوکر وسر لیو سودای
ایالت وامارت بیذا کشت

شعر

نه بیروشه بوذ نه کوکلدار ذقبا بندذ • که میروشه کسی باشذ که عالم را نکه دارد
نه حر ذاذ قبا بیبری که موری هم قبا بوشذ • بنا یذ از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

الکلب اعلی همة ومنی النهایة فی الخساسة • ممن ینافس فی الریاسة قبل اوقات الریاسة
وارث ملک که شوذ دشمن او بوذ ولند • مفتی شهر کی شوذ مورو مکس بطیلسان

وبیش از تصور معنی بن تصدر قبل او انه نصدی هوا نه تمنی استخلاص لومود در ضمیر ایشان کشتی کرفت
وسوآر وری وملک طلبی عنان تمالک از دست باذ

نظم

الو جه خصم تو دعوی سلطنت دارذ • زمانه کرد بر آرذ ز تخت وافسر او
عدوت الو جه نمایذ جو خار سر تیزی • شوذ در بنه ما ذی جو غنجه مغفر او
تراست تخت قاطع بدست تیغ تیغ • جلو نه بیش بوذ دعوی مزور او

وسر از طوق فرمان ورقبه از ربقه همان بتافتند وبای از حد بندکی وجیز طاعت داری برون نهاذند
ودست تخریب مواضع ونهب مواشی برکشاذند ومیان آب جیلم وسدره آتش فتنه وشر اشعال داذند
وبا جمعی مفسد از اتباع واشیاع شیطن که در کلشن راس راه و نوای آسایش می زدند ودوستان
طرب جنک بطر بغمت می نواخت

در کوه خواب کرده بجای پلنک • در دشت آب خورده بجای نهنک
بی شرم جون نحست وبی عاقبت جون بی • بی نفس همچو کوذک وبی صبر جون نهنک

رجله کالدبا وفرسانه کالاسدیا شاوحیله کالصقور

روی بغارت وتاراج آورد وجون حال بی خویشتنی آن کروه از حد اغضا ومسامحت ومساهلت ودر جه ابقا و
بکذشت ولطف وعنف تنبیه وتهدید ووعد ووعید با ایشان موثر ومفید نیامد طایفه
از ارکان ملک وامرا بزرک جون بهاالدین محمد والی شکوان وبرادران او که در حدود مولتان
اقطاع داشتند وجمهور نامداران ومشهوران شهر که روز جنک در پاس جشم ایشان جون جشمه خورشیدی بوذ
وخورشید تیغ زن از بیم خنجر نیلی بیکر ایشان سپر شکر فی از افق بر بنا وردی خروج عام کردند

شعر

وملومة زرد توبها • وآکنة با القنا بجلل
یفاجی جبینا بها حتنه • وسد رجیثا بها القسطل
همه تیر نشاندن بباران آتش تیز • همه تیغ کیذن جو رستم دستان
سنان کرفته واندر کمان نهاده خدنک • عنان کشاذه وازهر جنک بسته میان

وبرعزم اطفاء نایره فتنه وتسکین ثورات شر کر مجاهدت بستند وهمه سنان بر وهم بست وجون
تیغ یک زبان روی بدفع ملاعین وتمرد اعدا دولت ودین آوردند وبعد از کوشش بسیار که امداد لشکر کفار
مانند اعداد ریک واطنان بهادر فراوان بوذند وافواج آن سپاه کران جون وراق بنجاد
بی کران بستوه آمذند

شعر

سپاهی که دریا جبین باز کرد • کند جون سامان بروز نبرد
لرادته ورود القطر والریح حضره • فن ذا الذی لایستطیع وحاجب
فما حسبته القطر عن بغا لب • ولا ذعته الریح عنر لوا عب

وبعضی دستا توانی در نطاق الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین زدند و گروهی در پای دام بلا او غنا شعر
فی ساعة لو ان لقمان بها • وهو الحکیم لکان غیر حکیم
اسیر و مجروح و قتیل و مطروح گشتند
کسته گشته اند در برزخم ناچخ و زوبین • شکسته جوشن اندر تیغ علمداش و بکوان
سرفوا بالحدید فاما سیوف • اثخنت فیهم واما قیود
و درون بروز قوت و استیلاء لشکریان زیادت می گشت و فتنه و فساد ایشان ظاهر و منتشر تر می شد و
سپهسالار سلیمن که از خنده برق شمشیر او شیر در بیشه خون گریستی و از گریه ابر خنجرش صبح فتح و ظفر بخندیدی
که چون دل عاشقان کرده تنگ • جو ابروی خوبان کمانی بچنگ روی
دهان بخنده گشاید گلی که باید نم • میان بخدمت بندد نبی که جوید کام ناکم
و از کثرت سپاه ترک مجال ستیز و او بر بسته دید و راه هزیمت و گریز گشاده یافت الفرار فی وقته ظفر بر خوان
و بر فور پای در رشته از نیمای آورد و بر مرکبی سبک پای چون باد در زین عنای سوار گشت شعر
ولقد اجمع رجلی بها • حذر الموت وانی لفرور
ولقد اعطفها کارهة • حین للنفس من الموت هریر
کل ما ذلک منی خلق • وبکل انا فی الروع جدیر
بجنگ اجد رفتن نه پیروزیست • که در هنگام پیروزیست
جو گویند گز جنگ بر گاشت پشت • از آن به که گویند دشمنش کشت داشت
و از صف کارزار ناچار سر خویش گرفت و من نجا براسه فقد ربح دست آویز ساخت قطعه
یقول لی الامیر بغیر جرم • تقدم حین جد بنا المراس
ومالی ان اطعتک من حیوة • ومالی غیر هذا الراس راس
که در هنگام بامر بجای • بدان نام جستن بنام و برای

و تا رسیدن بمقصد اسب آتش گهر و خاک نژاد گرم می تاخت و جواب ایشان رضیت من الغنیمة
بالایاب بر زبان میراند و عذر رکوب از موضع ستیز این می نهاد شعر
دلیری که نندیشد از پیل و شیر • تو دیوانه خوانش نخوانش دلیر
اری الف انا یا علی غیری فاکره همها • فکیف امشی الیها بارد الکتف
شدن سوی جنگی گر تو بیش • بود مرگ را باز رفتن به پیش
فلو کان لی نفسان کنت مقاتلا • باحدیهما حتی تموت واسلما اموت
و مدتی مخدره مراد و عروس مرام چهره نمود و رخساره ماه پیروزی و طلعت خورشید نصرة در تتق افق
نهفته ماند و چون کیفیت این حال بر رای خدایگان که آسمان از بیم خنجر نور گسترش صبح وار چاک
وجود ضرب کند و صبح از هیبت تیغ آسمان پیکرش چهره با آب نیل شوید قطعه
صبح ستاره نمای خنجر تست اندرو • گاه درخش جهان گاه درخشش بتاب
یقد السلوقی المضاعف نسجه • ویوقد بالصفاح نار الحباحب
تیغش زکله سرزنی مغز دشمنان • تنش پس چرخ را چو همای استخوان دهد
عرضه افتاد و آتش حمیت و رجولیت در نهاد او شعله زد و سران سپاه جنگدار ناپرهیختم او جستن گرفت
که صبح خشم کینه ورش تیز شود • بر چشمه نهاد نماند طنابش
مرثر حرب لم یبت عند غرة • ولم یسر فی احشائه وهل الغب حرة
ونقلقه شوق الی القرن یتجل • لدی الطعن حتی یستریح الی الضرب للاکر
وامارات تغیر در غره مبارک او پیدا و سویدا شد و آثار رکین در جبین ابد و چین همایون او واضح و لایح گشت
اندر شده چهره برچینید • گرد ابروی او ستد جبین
و اندر دون لگام باز کشید • جون کند مرکب عزمت زین

لدعزمة تستبطئ الملك نجحها * ولا استعتبت الاسلام وری زناد ها

ما استبطار

وارای پادشاهانه که خورشید از عکس پرتو آن پرده تشویر بروی فرو گذارد و مشتری از لمعان نور طیلسان حیا در سر کشد بر امضاء امور غزو وجهاد واستیصال اهل کفر وعناد قرار گرفت

سعی

متعزز بالرای مستغن * لیث لاعناق الرجال فروس

بارای وستاره وبانجم وسپهر * چون لعل اشبه ست وچو پیروزه باخرد

مصلتا بینه وبین الاعادی * حد رای یفل حد الحدید

وعزایم ملکانه که شمشیر تدلا فس عن نفاذ او امان جوید وخنجر قضا از بیم مضاء او زنهار خواهد بر احکام جهاد استحکام بپذیرفت

نظم

صعب الرویة لا یرام جنابه * ماضی العزیمة کالحسام المصقل

المقصل

عزم او گر سایه تعجیل بر کوه افکند * بر خلاف طبع کوه آید چو باد اندر شتاب

ور ثبات حزم او صرصر بر اندیشد کند * پاره بوتن بوقبیس از غصه صرصر شتاب

بوقبیس کوهی

وامثله همایون الالات مقرونه بالامتثال باستعداد حشم صادر گشت ورایات دولت ادار الله عزمه حفت المیامن والسعادات روان شد وامیر حاجب سراج الدین ابو بکر که در زمره خواص ملک مقربان دولت داخل ومنتظم بود بخدمت درگاه خسرو جهان ستان جان بخش شتافت وبآمدن اعلام خدایگان زینها الله بالفتح وجلالها بالظفر اعلام داد

سعی

سحاب اتی کالحزن بعد تخوف * له فی البری فعل الشفاء بمدنف

ز آثار قدومش شد جهان چون جنت اعلی * ز اعلام بشارش شد سرا چون بعثت آدم

جاء البشیر مبشرا بقدومه * فملیت من قول البشیر سرورا

والله لو قنع البشیر بمهجتی * اعطیتها ورایت ذالک یسیرا

۱۹۶

وبر فور موکب منصور از حضرت دهلی نهضت کرد

سعی

زینجاست حکایت کشته شدن

بهر جا موکب تو نهضت کرد * عنقا چون بندگان شتافت

مد الملک نحو جیشک طوفها * واستشرفت لنهوضک الامصار

در فصلی که شیر سوار آسمان تیر در کمان فلک رانده بود وگلبن از زینت انوار وزیور ازهار خالی مانده وانجا دار حلیت ثمار وپیرایه برگ وبار عاطل گشته

نظم

نو و زیب نی شد بستان ربع وطلل * همان چمن که چو بتخانه بود پر تصویر

کمان ببرد گلستان گناه آدم کرد * که شد برسم چو آدم رنجانها چه ...

اتال المهجان اعز ضیف * واکرم وافد واحب آت

کان الروض معتزا الیه فی * تراکض فیه خیل العاصفات

ملاک ز برجد قد زد فیه * عبیر شیب بالمسک الفتات

یو کل الیمین کل سراة لیل * طفاوه النجم و نطالا صفاه

کان نعاصة الاوراق فیها * دنانیر نثرن علی المراة

حسبت ترابها فیها وحصنا * تکبت علی دروع سابغات

لذا درج الصبا فیها وابدت * حبابا کالفصوص مضفات

ودر وز بستان جعد ریحان کوتاهی پذیرفته وشب مانند زلف دلبران درازی یافته آن یکی چون تن وصل دست شاس بپای صبح گرفته واین دیگر چون روز فراق چشم صبحش بیکشام نادیده بلکه آن کوردار عاشق روی بر نقصان آورده واین بر مثال قالب معشوق بشت بسند کمال ارزاده

سعی

حمان بر شده را رو را باد عیت * سر کوه ساده زمین بر نعت

گل از باده ارغوانی برشک * جگر از سموم کانی برشک

کشیده بر شاخ میوه نخالک ٭ رسیده مرخشت خوشه تاک میوه

وسیب لعل ورخ برگ زرد ٭ تن شاخ کوژ و دم باد سرد

ازرف علی طیب الزمان فقد جدا ٭ بالصیف من الملوک اکرم حاسد

واثمنا بالنیل برد نسیمه ٭ فارتاحت الارواح للاحباب

واتاک بالانداء اقدام الجبا ٭ والارض للاسطار فی استعداد اشرب

و برین منزل که ماه رایت و مهر اعلام شاه طلوع میکرد بتواتر منهیان و اصحاب اخبار بشارت

دادند که خذلان الاعظم دست در دامن زوال از محاربت و قتال باز کشیده است و تمشیر خون آشام در

نیام کرده و حشم را جمله بوصول شهریار ترک و عجم براه مانده و با شداعاحز و بی و زجنگ ایستاده نا فذ کشته

تا در آمدن بر شمال سبک پای بن دستی نماید و از صبای جهان پیمای قصب سبق برباید و بوقت

حضور از آنکه میان دو لشکر حایل عبره افتد و هم در روز بهشت سلمان بکنار بر تاخته آید و زبانه

سنان خون خوار جواب معاندان و ستردان باز داده شود و بحجز آبدار آتش کفر و ضلال که

اشتعال یافته انطفا پذیرد و بشمر کندنا فام که چون سداب قاطع نسل اعدای دولت است

ماده شر و فساد منقطع کردد

نظم

کندنا کون خنجرش باد رطعنت چون سداب ٭ قاطع بیخ نهال نسل اعدا کرده اند

وعضب حسام الحد ماض کانه ٭ اذا لاح فی نقع الکتیبه ساد

بعنبر چون نمک زچشمه خور ٭ جشمه خور ز آذر سغش

کوه البرز را کند آهنگ ٭ آتش آب برور سغش

و خسرو جمشید فر با خرشید قدرش کیوان و مشتری اوفی علو و برتری زنند و بهرام و ناهید بعذرد م

ونرمش خونمیمین و ساغر زرین کیرند

شعر

جو جام بکرد بدره دهمت و بنده نواز ٭ جو تیغ بکرد کرد افکن است و خصم شکن

بر مرکب اندیشه سبق و هم رفتار شخیل روان شد و کوه و دست بذراع پای و دستان باز پیمای موغف

اسرع من لحظته اذا عدا ٭ اطوع من عنانه اذ جذب

بلغ ما یبلغه الریح و لا ٭ یبلغ ما سلغه اذا طلب

دوغرة قد صدعت جبهته ٭ واذن بشکل السنان المنتصب

وناظر کانه ذو دو عه ٭ وکفل ململما فی الذنب

آفرین بر مرکبش کو را سزد چون الکام ٭ مشتری زین و بحره سنگ و ماه نو نعال

بال دندان بحشم انحنه کردن خم دم ٭ بحشم محکم قوایم بن نشاکنده بال

در دو دست او تو بندار بود دست صبا ٭ در دو پای او تو بنداری جنوب است و شمال

و صبا تیز کام از بیم پویه او حوی حجلت می ستد و نکبا سبک نک از رشک فتارش عرق تشویر می ریخت

بنالة الطلبات الا انها ٭ تعطی مکان لجامها ما تبلا محلولا

بندی سوالفها اذا استحضرتها ٭ ویظن عقد لجامها محلولا

میدان جنگ اندرون جو مرغ بر زمی ٭ با پویان هوا اندرون جون غزالی

بصحرا نوشتن کردار دیکی ٭ بدریا بر بدن بکردار دالی

بکیتی درون یک شمال است و کرد او ٭ زبهر دست و سپاهی بید اشمالی

و نعل صخره شکن ثریات بقیه ماه و قمه آفتاب می سایید و بسم خاره نگار روی زمین جون تشبیه ما بمیغ بنیتم زمین سیمکان

نعل او بقرمشت ماهی ٭ ذکوش دا و منقط روی کیوان

کفتی بر کب خوش خرام او از نشاط بر بساط خاک آرام نیافت و باره شبدیز کاش جون براق باد از سیر کم می کرد

آن براق که خرد حار لعب باد زورا ٭ کوه کن راه برو بحر دو بر نماید

بجهود ابتامی هر دو نکالو ⁕ ازجهان دیدن و بهره شود جشم سوا د
الکهش بای جرم که شود سنر ل دود ⁕ ونکهش هنی غمکبی که تو زجای فوا د
ایستد شانی جون نقطه پرکار و نسیم ⁕ دایم ساز ز دخاک جو نوک بد کاد
کان منکبه ازجری جناحا یقلبه الهوا ⁕ له کفل ایدی شرق واعده لانسلی الوحی
طولی طامی الکعوب الشرب ⁕ تامی الحاتی عادی النا وانن بوته حشره ⁕ وشذق رحاب وجوف سوا
و بر دیک آب سدره جها رشیر شرده که از هیبت انداشان دل در بر و رکا و کردون جون می شد
و ترک مهد جرخ از زخم ناخن جون دینار یک بهلوتی میکرد و شهوار فلک از بیم ناب بکان بکرانیان
سپر می افکند و سند وی این کیند ایر سان از غایت مخافت مرکز خالی میکذاشت و بنهار شیر
شکوکه شیر آسمان بیش شمشیر آتش بار او جون تشبیه کاه بی مقدار بود و شیر شیر ده در مقابل خنجر جون
خوار او بسان شیر شادروان خوار بمکابره بر خاستند و یک حمله از آب مع آتش زخم شاه جون
خاک راه ثبت شیر بادفنا کشتند

شعر

من کان فی رکضه یصطاد اربعة ⁕ من الضراغم هانت عنده البشر
یکی کرد ز بهلوان برسر ⁕ که زیر زمین ماند نیمی ز بر
بدیکر شد و زد بر زخمی درشت ⁕ جنانکش زسینه برون شد بپشت
سیم شیر هم اندر آمد بجنگ ⁕ ز بس خشم جون لاله بنهاد جنگ
بدستی کرفتش قفا بل و کسن ⁕ زبانش بدستی کشید از دهن
بزیر لکد باک مغزش بریخت ⁕ جهارم دوان سوی بیشه کریخت
بینداخت کرزاز بس بهلوان ⁕ شکستش دو دست و دل و بهلوان
ثم ارض غا بنی اصدق منکما ⁕ عاکا اذا هیابه الیکس کذبا

واغلب

من یوسفی تبغی ههربا واغلبا ⁕ من القوم لا فی باسل الوجد اغلبا
حملت علیه السیف لا عزمک انثنی ⁕ ولا یده کل ارتدت ولا حده نبا
و هم در در و زان کذرکاه آب سدره عبره فرمود و بلشکرکاه منصور لا زال ملجا الاسلام وما من الایمان
بیوست و برلب آب جیلم مس خداوند سلطان معظم نصر الله رایته واعلی آیته رخنا رخاد بیو نسید
کمان کرد بالا و کفتار تند ⁕ کرفت آفرین بر شه شیر کیر
و بعواطف ملکانه و مکارم بادشاهانه و اری و بهره مند شد و بقبول اقبال و عز بو لخت محبوب در
خسروان کیتی و جهانداران آفاق کشت واز انجا بر مرجان آسوسر کوه زیرین سوار شد و تاکنار
یافته دم تافته پس کوه سوی خاداسم بکدار ما بی در آب شناو رکشتند و جون از بیزی در کوی
فنحن مع السیدان فی البر عسل ⁕ ونحن مع الحیتان فی الما عوم
ونحن مع الغزلان فی الواد کنس ⁕ ونحن مع العقبان فی النیق حوم
دلاور جو شیر و زنکاور جو آب سو ⁕ تن او جو بیل و جو ماهی شناو ر
نبردا زخم کوستی منقط ⁕ زمین الوداع ازنعل و سمش مقعر
بآب اندرون همجو موسی عمرا ن ⁕ بآتش درون جون براهیم آذر
جنان دستها را همی در نوشتی ⁕ جو انکشت عهم ورقهاء د فتر
رجلاه فی الرکض والیدان ید ⁕ وفعله ما ترید الکف والقدم
و برکران آب جیلم حدث خنکوبیکا و دو میان نهادند و بخلوت در تدبیر ترتیب اسباب
رزم و کاربزار مفاوضت بیوستند و حروکه کوی از کوهر الفاظ او جون صدف معدن کوهر
کشتی و بصر از نظم عقود کلمات او بر مع حسد بودی

نظم

کلم کنظم العقد یحسن تحته ⁕ معناه حسن الما یحت حبابه

حدیثش

بر تو داین و کان خشک لب است انجا انک * بحر او حسد کوهر و در عدن است

کانّما نفس الریحان قد مزجت * صبا الاصایل من انفاس نوادر

زبان بر بود مدح خدایکان جهان بیاراست و بحر برین نظر داند که چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین که ممهد قهرمان عالم و مالک رقاب بنی آدم باد بپایه قدر و رفعت بر تارک کیوان نهاده است و بیشتر از ربع مسکون در قبضه اقتدار بندکان دولت آمده و صیت این ملک بکوش کوشه نشینان زمین و صومعه داران آسمان رسیده

نظم

بر رسید صیت تو در قطع ساحت عالم * بتو لی نکند وهم با بهر ای

فسار مسیر الشمس فی کل بلدة * وهبّ هبوب الریح فی البر والبحر

هر کار نازک که با خصم خاملِ ذکر پیش آید عنان جهان کشای بر صوب و صلاح آن تافتن حاجت نیاید بلکه کفایت مهمات و دفع معضلات بکمتر بندهٔ رضیع و بر بوبان درکاه آسمان رفعت برکشیده و بر آورده این بارکاه کیوان رتبت استحواله باید فرمود و تمشیت آن نافذ ارزانی داشت تا بوز دولت قاهر و میامن ایام ظاهره قوتها الله ادبار الحاسد و عقد بالنواصی الغالب سید دفع و قهر مخالفان دین و دولت و قمع و کوشمال معاندان ملک و ملت کوشش جان نماید که آثار لمعان امارات آن بر جبین ماه و خورشید سمت دوام و خلود یابد و ذکر نیکو بندکی این بروی روزکار تا مستهل ... ماند

ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته * ما فاته و فضول العیش اشغال

جوهر سخن کوی فانی شود * سخن مرد را عمر ثانی شود

شعر

و شاه عدو بند لز بس خدایکان جهان کشای

بکفت این و بر خاست با مهر تفت * بر خال بشتی بوقت و برفت

یهزّ والرماح علیه نطف * ویسقر والعجاج له لثام و از کردن

ظلّ

نهاد آن بر نیزه را بر زمین * ز خاک سیاه اندر آمد بزین

بسان پلنگی که بر پشت کور * نشیند برانگیزد از کور شور

وسبق وقد ابرح من حسن شیخ * بمخرق من شدة المتدارک

و پای در رکاب آن ماه سیر زهره جبین آورد و بدست کامکاری عنان آن شبرنگ هلال کردن فرو داشت

الفکفها عن نعیمها فکانما * الفحریقا وسط حلفاء آثنا لها

لوم الفکفد لکادا اذا جرت * منه الشکیم ندق لارس المتخلل

اکر تنک نکرفتی او را عنان * برون خواستی جستن پی از جهان

سلیلة سابقین تناجلا بها * اذا انتسبا بعضها الکواع

کمیت اللون صماء الماقی * محجلة لعزتها شیماع

و سوار بر کستوان که بزخم تیر خاره برانکشت تیر فلک دوختی و در شب تار تا ر بر بنان نوک سکان بشکافتی و پیاده سلاح دست که بقوت ساعد سماره کسار از جبین زمین بر کشیدی و بزور بازو آسیا کنبد کردان از دوران باز داشتی

شعر

نه دی دست و پیل ژیان از دو پای * کرفتی فرو داشتی هم بجای

بزخم از سنان آتش افروختی * بیک تیر ده درع بر دوختی

کمر بند کردان کرفتی بکین * بر انداختی نیزه بالا زین

الر خوذ و زوبین و خفتان بیل * کشیدی بردی فزون از دو میل

بکوه ار کمند اندر آویختی * بکندی جو باره بر اونکیختی

قوم بلوغ الغلام عندهم * طعن نحور الکماه لا الحلم

اذا تولوا عداوة کشفوا * وان تولوا صنیعة کتموا

راس المسجل

ان یرقوا فالحتوف حاضرة ٭ او نطقوا فالصواب والحکم
او شهدوا الحرب لاقحا اخذوا ٭ من مهج الدارعین ما احتکموا
او رکبوا الخیل مسرجة ٭ فان افخاذهم لها حزم

و تیغ صبح پیکر قند نقش انذوی چهار ترک روز بر گرفتی و بنوک سنان حلقه از گوش تا سیذ و افسر از
خورشید بربوذی و نجم کند رویال شیر عرین و اژدها چرخ برین بستی و بزخم کوپال حقه سپهر و مهره مهر درهم
شکستی **شعر**

کر عنان فلک فرو گیرد ٭ بخط استوا درافتد چین
ور زمام زمانه باز کشد ٭ نبض اندوز کسلذ در حین
اناس اذا لاقوا الی الروع لم ترح ٭ سلمة اسیافهم والجماجم
بنو کل مسبوح الذراع اذا لقنا ٭ بنتا ذرع الابطال وبی یعا صم

اختیار کرد و نماز شام با شمشیر از لشکرگاه جدا شد **شعر**

ز بهر نشان بسته بر نیزه موی ٭ بپولاذ یک لخت پوشیده روی
ذوغال فضول الدرع من جنباتها ٭ علی بدن قد القناة لها قد
چهره آن شاهد نبعت بپوش ٭ از نقاب برنیان آمد برون

بلشکرگاه کفر رسیذ و از قراب کوهرنگار شب تار

بدیذ آمذ آن خنجر تابناک ٭ بکردار یاقوت شذ روی خاک

شاه داذ تا فوجی از خشم منصور که ماه سپر داراذ نهیب تیر ایشان سپر سیمین بیفکندی و آفتاب تیغ گزار
از مهابت شمشیر ایشان خنجر زرین بنهاذی کقطع اللیل ودفع السیل روی بخذلان نهادند و بر لشکر آب حلم

بذین صفت سپهی دیو بند قلعه کشای ٭ مبارز افکن دشمن ربای شیر شکن

مجتمع شذند و صف بزد و پیکار را ترتیب و تزیین داذند جمله در جنک چون آتش و آب و در ضمیر و صفا

دویت

دویت و بسان خاک و اذنا بت قدم فا نذعز یمت و تصور پشک پیل او بالآهنین گرفته و بشبه ناخن شیر پیل

یکی ساعد سیمین در گرفته کمان ٭ یکی سنبل مشکین درون کشیذه سپر
یکی شکوفه و نرگس گرفته در جوشن ٭ یکی بنفشه و نرگس گرفته در مغفر
قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها ٭ سحبا مزررة علی اقمار
وتری السیوف الدارعین کانها ٭ خلج تمد بها الاکف بحار
لو اشرعوا ایمانهم من طولها ٭ طعنوا بها عوض القنا الخطار
وکانما ملأوا عیاب دروعهم ٭ وغمود انصلهم سراب قفار
زردا فاحکم کل موصل حلقة ٭ بحبابة فی موضع المسمار
وکانما صنع السوابغ عزه ٭ ماء الحدید فصاغ ماء قرار
فتدرعوا بمتون ماء راکد ٭ وتقنعوا بحباب ماء جار

و در مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که عدد و عدد ایشان از حیز یقین و مرکز گمان گذشته بود و شرح
و استقصا از کنه احصا آن بهمت قصور یافته بسان کوه خارا در صف هیجا قلب و جناح بر کشیذند و مانند
موج دریا در صحن صحرا بجنک بجوش آمذند همه سپر سپهر صفت در روی کشیذه و شمشیر آبدار از قراب
کارزار بر آورده و کلک آتش پیکر بر کمان پیکار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کارزار داذه و رمح
اژدها سان بدست قهر و توان گرفته و نوک سنان آتش فشان بزهر کین آب داذه و بر اسبان باذ رفتار
چو کوه کاه کین و عزم کار چنین مهیا قتال استاذه کوش و هوش باواز خنک و جدال کشاذه و نهاذه **شعر**

اذا الصریخ دعاهم حلوا الحبی کرما ٭ وحمحم الخیل فامتزوا لها طربا
نحون نجدا بارماح مثقفة ٭ تحکی الاسنة فی اطرافها الشهبا

و افواج اسلام و کفر بسان امواج دریا بهم پیوستند و بسان روز و شب و نور و ظلمت بهم

آسخند و عرصه آوردگاه از شیران جنگی و پیلان کارزاری دشت محشر شد **شعر**

غلب تبدد بالدجون کانها • جن البدی رواسیا اقدامها

زمین هفت و سند لشکر گرفت • ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

و فضای نا وردان بیرق و نشانه سرخ و زرد و بمن زار گشت و سواد معرکه از اعلام و رایات گلستان و لاله ستان

بود **بیت** زمین جو بهشت کشف بر زغیبه جوشن • سوا جو قوس قزح بر علامت ابطال

گفتی از دماغ نیزه وران بر صحن صحرا بیشها روان گشته بود و از عکس سنان جون قیان روی سوا و ازشها

درفشان شده **نظم** ز جشم سنان آتش آمد برون • زمین شد بکردار دریای خون

شد جای جوینده را بر زمین • زمین و سوا ماند اندر کمین

کان رماحهم الشطان بیند • لها کل مدجة خدود

و از عکس تیغها سنابل رخسار ماه سبزی ضیمران یافت و از سهیب خنجر آسمان گون بنان عطارد مانند شاخ

یاسمین از باد لرزان شد و ناخن زهره بر گرد اد برگ بنفشه کبود فام گشت و جشم خورشید بر مثال جشم نرگس

زردی یرقان گرفت و دیده بهرام از خون با بهرکی سرخ ارغوان بذیرفت و طلعت مشتری بسان اوراق

نیلوفر بیکبار نیلی یافت و جهره زحل بسان دل لاله سیاه تر از قطران بود و از شکوه شیر علم دل شیر سبزه

در خفقان آمد و دم نای روئین با وج گنبد لحلی ترقی کرد و آواز بجید نعره بحق کبود فلک رسید و از

ابر غبار سبز خنک آسمان زنار ی سیاه بر افکند و از دخان کرد اشهب روز شبنت ادهم شب بذیرفت

والضحی ادهم بالنقع فان • ضحکت فیه الظبی کان اغر

از کرد جنگ دیده خورشید بر غبار • و ز زخم کوس تارک کیوان بر از غبار

لرزان جو دست مردم مخمور بر ستور • مردان کار دیده و گردان کاردان

نا دکفیده کشته دلیر کشان ز تیغ • نان بار سنگ برم میدان جو ناردان

از

از عکس روی جهره شد دل کمان بری • کابستنست تیغ یمانی بزعفران

والیوم من عثق العجاجة لیلة • والکوکب خلق طلة احمدق دا

وعلی الصفاح من الکفاح وصد قد • ردع احالها صها تورید

والطعن یقتصب الجیاد بسایها • والضرب یقدح فی الترکیک وقودا

وعلی النفوس من الحمام طلایع • والحوف بشدصرکا العنقودا

وحشو و شیر دل که شیر از بیم شمشیر او حیله روباه بیش گرفتی و پیل از زخم نهیب گوپال او بسان پشه راه

گریز جستی **شعر** ز آسیب و نهیب و سهم و حشمش بفکند دشمن • زکف نوبین رد و دونتن جوش نر معفر

روز بجد و دندان و شاخ و ر بیه دررب • بر برد و دوش و پیل مست و گرگ ندو شیر ز

اذا نام تسرحیشا الیهم • اسرت الی قلوبهم الهلوعا آن سبز جهره گوهری که صاعقه

ضربش در دل پولاد خورده الماس فین نهاد و آن زرد گون پیکری که برق طعنش در بوته کان

سبیکه زر نهان کرد **نظم**

وطعن کان الطعن لاطعن عنده • و ضرب کان النار من حره بود

کرم گردد ز رزم از شمشیر رخشان درد • کرم باشد جو نهج شیر باشد آفتاب

هی خنجر تابان او نهنگیست که از کوره دهان آذر برزین می افروزد و بنه بحان او اژدهای که از سنان زهر

می بارد عجب از نهنگی که بسان مغناطیس بجاذبه دم جهر بیش از زده و سپهر بین بخود کشد و شگفت از

اژدهایی که در آتش زخم شیر را از زمین آورد گاه بجرخ ماه رساند که دید نهنگی که از برای بریدن جان

تا سر شکم دندان نماید و که دید اژدهای که از بهر کار زار بر عمق تن سنگ کار دارد **شعر**

بر لب جشمه خنجر او گردون سرا • از پی کسب ظفر جشمه شمی بنم

گفت گردون ز مرد گون جون بحس دید • لیکن جه انیبست که بر گنج ظفر می بنم

لا یوم اکثر منه منظراً حسناً ٭ والمشرفیة فی هاماتهم تجد
کانما بین الارواح والغمد ٭ وفی الکلی تجد الغیظ الذی یجد
من کل ازرق نظار بلا نظر ٭ الی المقاتل ما فی متنه اود
کانه کان ترب الحرب مذ زمن ٭ فلیس یعجزه قلب ولا کبد

و روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین فرمان ده روی زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا والدین سلطان السلاطین لا زالت اغصان دولته لایحة الانوار فایحة الازهار دکبیل جنگی از سلک کوه کذار اورد و پیکار دیگار گیتی و بیرون رفت و از بیش سنان چون خوار او خوار روز بون رفتی و مهره در سرا زده با چرخ از نهیب خنجر آتش بارا و بکذاختی و شیر در بستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خوناب شدی

شعر

نیم کوهی شمشیر او بکو هی تیغ ٭ بجوبار فلک غوطه میخورد خرچنگ
یظل الیها فی سیوفک تر عا ٭ اذا النقع من تحت السنابک ثار را

عمند در بوق سیپراق اندام را که چون سمند در آتش و غا بازی می‌ نمود و بسان ماهی بر روی آب استاخ می‌ رفت و بکردار آهو ثمود دن خاک بباد می‌ داشت

شعر

فی دوس الجبال وعل وفی السهل ظلیم وفی الغمایر حوت
جب و راست کهتی که جادو شد است ٭ تا ور دما زند آهو شد ست
دو کوش چو دو خنجر آبدار ٭ بر و بال فوتی میانش نزار
درون نرم و دستا فکن و بارکش ٭ زنخ کرد و کفل افکن و کام خوش
فلو طار ذو حافر قبلها ٭ لطارت ولکنه لم یطر

و صحن صحرا بجامی تاخت و در میان جنگ چون پلنگ حمله می‌ آورد و در غزات پیکار کردار نهنگ خود ستان می‌ افکند

نظم

نهنگ دمانست اندر نبرد ٭ هژبر ژیانست در کارزار

رکوب لا شباح الهیاکل عادم ٭ بان المعالی دونهن المهالک
و کرد از روی آب ذره پوش نیلگون جوشن ور می‌ رسانید و چشمه نور آفتاب برمه غبار چشمه قار میکردانید
یوم کان الشمس فیه حزینة ٭ علیها من النقع الاحم لثام
زکرد خیل تو سلطان عالم تند ٭ کشیده غالیه حسن کرد عارض خود
و تیغ ضیمرانی چون ارغوانی میکرد و بر بیکر سبز رنگ اوالالد سیراب بجوی می‌ آورد و بر صفحه الماس کون نقش لعل ناب و یاقوت مذاب میراند

شعر

تیغ ترستش دو عرین کرد ز جو عشق ٭ وین عجب بود چون بولدا صلش بن است
ان همانی کهر دوم ستان کز فرعش ٭ بشت افلاک چون موی حبشی پرشکن است
سیوفها فی کل عز عدی روی ٭ وخیلها فی کل دار عدی نهب

و از چشمه جشم بتول ببکان زهاب چون نی کشاد و تن مبارز بشهاب سنان چون شفق بخون خضاب میکرد
ملک سنان قناته و بنانه ٭ تتباریان دما وعرفا ساکبا
نی جملهٔ او دماغ کیستی ٭ خالی نشدی زباد بندار
بادیت حذنک او جهان سوز ٭ آبیست حسام او شرر بار
و بحد تیغ صخره شکاف از جگر بردلان سیل خون می‌ کشاد و تن مبارز بشهاب سنان چون شفق بخون خضاب میکرد
روزی که بزخم کرز خسرو ٭ می کوفت عدو ملک را سر
چون کل که برون دمد ز غنچه ٭ بر جوشید خون ز مغفر
و از دل جان اعدا بر روی دریا خون می‌ راند و سند وی زاغ چهره را بسان مرغابی در غرقاب خون غوطه می‌ داد و باد پای تازی را در میان کرداب خون آشنائی می‌ آموخت

نظم

وکم رجال بلا ارض لکثرتهم ٭ ترکت جمعهم ارضا بلا رجل

ارضهم جهام

ما زال طرفك يجري في دمائهم * حتى مشى بك مشي الشارب الثمل
هوا بنوم ز طیب ثنای تو ممزوج * زمین ز ذم بخون عدوی تو معجون
بریده نسل عدو خنجر تو چون کافور * بپرده هوش جهان سیبت تو چون افیون
و از خون بادهم شب لون اشقر روزی داد و از گرد اشقر روز را بلون ادهم شب می کرد ابیات بیت
وضرجن بركل الخيل حتى تحجيله * واشبهها من لون اشقر مخضب
و از تن کشته روی هامون پشته می کرد و از خون خسته بر سر پشته آب بقم می راند شعر کشته
ز کشته پشته شد عزانی * ز خون روی بگردش ارغوانی
تو گفتی چرخ زرین ژاله بارید * بگرد ژاله گرد لاله بارید
فكل قرار بالجماجم تلعة * وكل وهاد بالدماء يسيل
و بشمشیر آبگون ریگ و سنگ را بوی رنگ بداد و خاک میدان بکار خون را باران مادی می شست شعر
بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیا * بکشتی ز خون گر بدی آسیا
بیابان چو دریای خون شد درست * تو گفتی که روی زمین لاله رست
اذا انتضى السيف وارى الارض نجدهم * تضحى مواقعه الهامات والقلل
و موج دریای خون از آب حلم بفلک اعظم بر آورد و بخار و نم روی شیر آسمان و پشت گاو زمین رسانید
بس از بند تو عمر دراز بر سر کوه * ز زخم تیغ تو موج خون رود ابدال
فكم من وحوش تلك جياع * وكم من طيور تقتنك صوادي
فاشبعتها لحوم الجزور * وارويتها بدماء الهوادي
و از عکس خون سبزه زار آسمان لاله گون کرد و گلشن نیلوفری را از فروغ آن ارغوان پوش کرد ابیات شعر
زمین که خون اعادی بوجنت و بنرد * گرفت در دل کان رنگ ارغوان گهر

ويروي انابيب الرماح بمارق * تظل غداة الروع بالدم منقعا
يريق على الظبى دم المنايا * ويكحل بالردى مقل الرياح الرماح
و بتیغ آبدار دشتی خاکسار را باد کردار بیخ و بن دوزخ فرستاد و سر اغرقوا فادخلوا نارا مکشوف و اشکال را
کرد اینده و بر سروران لشکر کوکه زخم تیز ها حلی ساخت و دران دیار ساکن داری و نافخ نازی نماند ابیات
طلعت على الديار وهم ثبات * واغمدت السيوف وهم حصيد
فما ابقيت الا محصنات * حمى الاخطار منها والنهود
بران دیار که شمشیر او برسد شود * بخون بد کیشان خاک و شود معجون
ز آب دیده خصم تو زعفران روید * بجا که آذر تیغ تو دوید آذر گون
و دبیر تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و خامه تایید بر صحیفه دولت آیت پیروزی
و بهروزی بنشت و دست قدرت بر آستین بقا صد هزار سند و طراز ثنا دوخت
سرا تا همه سر جدا شد ز تن * پر از خاک جنگ و پر از خون دهن
کفن جوشن و بستر از خار و خاک * تن نازدیده بشمشیر چاک
كتائب من شرق وغرب تالبت * ووادي اتاها الموت وهو توأم
و غنایم بسیار از اسب و برده و سلاح که نطاق عقد بنان و عقد بیان سجع محاسب و مقتدران
محیط نگردد و ساح فهم و وهم بسر حد عد و حصر و شمار طول و عرض آن کذ نکند و ساح فکر و جال ساحت
تقدیر و استخراج نکند آن راه بیابد در ضبط و تصرف آمد بیت
شجاع كان الحرب عاشقة له * اذا زارها فدته بالخيل والرجل
و یک بسر کوکب طناب عناد بتاب باد و بوذ و فتنه خفته را بیدار کرده و شررات شور الکحه و عقد
عهد گسسته و در خاک ریخته در اثنای تک کار زار و سموم پیکار چون باد آتش ای گشت و

باقوجی ملاعین از احزاب شیاطین خویشتن بر آب زدند کروا وما عنوا فروا وما ندموا **شعر**

کردند دمی تیغ — در ماویه تنگ جای آذر
بر خوان هلاک دشمنانت — سان ندذ لقمه غنا خور
یک قوم چو کاسه داغ بر دل — یک قوم چو کوزه دست بر سر
واهی علی حرب البعدی سند کلّه — حطوم لابناء الحروب طروح
فغادرتهم دُمن الثبات کانهم — غوائب سرح مالهن مریح
وطاروا قصاصا ظلها امین کما سوی — واوی بمتلف المصند دریح
فعان سلیب بالصغار مقنع — وثاو صریع بالعراء طریح
وعار باطراف البلاد مشرد — وحاف باطراف الجبال طلیح

وازخوف شمشیر آبدار آتش پای گشت و باد کردار عرصه خاک بودن گرفت واز هیبت خنجر صبح بلون تا گاه صبح مشیب ازمشام عارض او بدمید وازمیان بنفشه و عنبر ساده سوسن و کافور سوده سر بر زد **شعر**

خدای تیغ ترا در ازل بر انگیخت — ز بیم تیغ تو از ماده جکر شد زال
شنت علیهم الغارات حتی — لشیب شیبها راس الولید

ویک سواره از بیم ناکام در هر دو سه گام سلاحی انداخت و در چهار خانه شطرنج عنا از حواس بیگانه بیکام گشت و در ششدره روز بلا سعت منزل از نشست نشناخت و کوزکاه از مقعد بوشن افلاک بالا نخواست و در تاختن اوقات روز ساعات شب اضافت کرد و هزیمت از صحرا جنگ بقلعه کوه خود هم بر دو حشاشه را که از دست سیوف حتوف رسته بود بدان طرف افکند **نظم**

آری چنانک جلجل باز آید از سوا — کنجشک زود باز گریزد باشیان
ولی وندالجم الحتنی منطقه — بسکنه تحتها الاحشاء فی صخب

وبدان حصن حصین که سرباره آن کنکره قصر ماه و برج سپهر مهری گذشت و پایان خندقش بشکاف و ماهی

بن خندق او رسیده بمرکز — سرباره او گذشته ز محور
مضی زمن والقرآن دوا تذ — علیه وسیف الله عنده کاتم

وبعد از انکه حرزی بیادت از اعادی بود گرد آورده بود زمار صفت سر در دندان غار وکسار آن حصار کشید

کو هیچو مو خصم تو گرد آورد حشر — او را چو کرم پیله ز زندان گزیر نیست
علا بکم منهم دمعهم ومنشی جمعهم کالجراد — محتمهم کان ماوی الاسود فصار بسیفکم مثوی العتاد
وکلهم فی نجوم القباقی — الیف البکاء حلیف السهاد

وخدایگان روی زمین که پیوسته **نظم**

پشت شاهان بپیش ایوانش — خم گرفته چو طاق ایوان باد

و تیسیر چنین فتحی نامدار که عروس زمانه بمثل آن سترون و داماد ایام از ازالت بکارت آن عاجز بود وبر حصول چنین سعادتی که در جنب آن **بیت**

منسوخ شد حکایت کاوس وکیقباد — افسانه گشت قصه دارا و اردوان

سجده شکر گزارد و مواسب حضرت صمدیت را بتقدیم مراسم سپاس داری ارتباط واجب شناخت وورود دیگر

چو لولو با خبر حزو نیکنی — بجام بلور اندر افکنده می
شب تیره از بوی او گشت مست — بخال سیه سر فرو برد پست

عنان مبارک بر سمت کوه جوذ معطوف گردانید و بدان قلعه گردون نهاد قاف بنیاد سپهر سای ستاره سا که کنکره آن در منطقه جوزای زد و سر وحو بای ارتفاع بر تارک اسد و فرق فرقدی نهاد **شعر**

فی راس حلقاء من عنقاء مشرفة — لا ینبغی دونها سهل ولا جبل
آسمان چو حلقه وار بر در — کرد چون مهره شعبذ رای
مهر مرغند زبر حقه بود — حقه زیر شبه مهره بالای

روی آورد **شعر** فلک ساعد وابن ذچنیظ وکیتی یار • قضا موافق ودولت بلند وبخت جوان
ولجدّ غال والوی منکدمٌ • والسیف باضٍ والعدوّ مهیمنٌ
صمیز
بوقت وصول رکاب فلک رفعت شاه رایت خرشید فر بحال نورکسترویی زمین بیاراست وسرابرده
شاهی سربچهار طاق کنبذ کردان وخیمه ازرق کیوان افراخت **بیت**
تا خیمهٔ ازرقست بر پای • با ذاس خیمهٔ تو بر پای
جانی
وسندوران رذم آزمای صف آرای کشتند همه جون بلبل نوازن بر کلبن شجاعت وبسان صلصل زود نواز
بر شاخسار جلادت وماننذ تذرو خرم بسبن خنجر وشمشیر بکردار دراج باران بلاله ذوبین وسنان خون ریز
وبصورت طاوس جلوه کر درجمن رذم وجنک وشبه قمری دستان سرای در سرای نام وننک وبرسان
کبک خرامان بر کهسار مردانکی وبرمنوال ورشان بای زن برمرغزار فرزانکی وبرعادت طوطی منطق فرود
درباز ار حرب ونهیب ومثل عقاب سخت کوش در هواء طعن وضرب وبسیرت کلاغ حذور
نظر
نفور وقت کریز وبصفت کلنک بیذار وهوشیار هنکام آویز وبشکل قطار اسبر روز کارد کار زار وبنور
خفاش راه جوی در شب تاریک رذم وحمایل کرکس دوربین در کشیذن کمان عدو رکها ذکین وشابه
علمکیر بادای
رنگ
علیوار در میدان جنک وکین وبهو حنذطالب جراحت وفساد وهمتا خوری لاعب بکار وعناد وهم تک
زاغ وقت مشاهده نکو هیذه منظور وهم سنگ شاهین بکاه حمله ستوده محضر **نظم**
جو زاغان بصحراجو ماغان بولادی • جو سیمرغ کین جو بحیر درد ... بیر
ثِقالٌ اذا لاقوا خفافٌ اذا دُعوا • کثیرٌ اذا شدّوا قلیلٌ لذا عُدّوا
بدر مواجهه سپاه کفر لشکر جرار اسلام ساخته قتال وآماده جدال کشتند همه بلشکر از دریا بر زمین
بیجا بجان وبسان نهنک در آتش وغا غلتان وبصفت نهنک نوذاسنک وتیز حرکت وسیمای لنک
شکار دوست وبلند همت وبشبه شیر شورانکیز ورزم جوی وبرسان ببر جون در روبک جوی و
تند

تا ننذ کرکذن باذ سطوت وآتش جوش وبکرداذ بیل برق زخم ورعد خروش **سجع**
دم هریک بتهاب غیبه کسل • تیغ هریک درخش خاره کذار
همه رستم کمان آرش تیر • همه آشو سوار شیر شکار
الباذلی الروح والانواء باجله • والمانع الجار والاعمار تخترم
حیث الذجی النقع والبیض الصوارم • والاسد الفوارس والخطّیة الأجم
وبذین سان دو لشکر رذم ساز حرب آغاز نهاذند وما نند دو کوه آتش زای بر عرصه صحرا جنک روان شذند
وجون دو بحر موج افزای بر عرصهٔ میدان کین بجوش آمذند **نظم**
بسان دریا لکن بحمله صاعقه فعل • که دیذ ز کرد دریا صاعقه کردار
کعقق
فروغ خنجر وصف کشیذه شان کفتی • همی زبانه زذ آتش در آسین دیوار
زبانها جو دیبا آبکون که برد • کبی نکرذ زنکار رنج روزنکار
بکنرد
الماس
ز یر مردان اسبان جو کوه آهن پشت • بپشت اسبان مردان جو بر و آهن بار
لا یحضعون لخطب لن الم بهم • وسل بهز الرماح الهوج اطوا دا
الرئح
بجلو الذی بم اقاردا جبینٍ • والحرب تحت ظلال السمر آساد ا
لذا لوری جد تا الابطال کلکله • فما فقط بالابجاد ابجا دا
جروا الذیول من الادراع فی علقٍ • لا تسحب الریح الدیال ابرادا
ودر فضا آنا وردار کل سنذی وبیره خطی نیستان بیذا آورد وساخت آورد کاه از سوار برکستوان جمار
آسین شذو زمین معرکه از جوشن حزرغیبه وزره تنک حلقه بولاذ پوش کشت **نظم**
وموصوفة قد لاحک البرد نسجها • حکت سلخا القاه بالقاع ارقم
زمغفر وزره وتول وجوشن وخفتان • زبیره وسپر وتیر وناج وکوپال

هوا تو گفتی ملیست آهنین دندان • زمین تو گفتی شیریست آتشین چنگال

عدو نقت الخصان فیه • نقیق الضفادع واللیل داج

علاجم

وجوشن خطایی از غیبها سیم اندوذ شیها ما هی سیم آشکارا میکرد و درع داودی از دام تنگ جشمه ملین

حلقه

وسلسله عنبرین ظاهر میکرد اینذ وا زبیکو موج غمای جعد رنگی و زلف حبشی مینموذ

نظم

ومشکل فرسان الوغی کل نثرة • بود خلیج راکد لوتکونها

ویشکل

اذا القیت فی الارض وهی مفاذه • الی الماء خلت الارض تجری بعینها

وبغی علی القاع السوی بینها • فمنعها من ان تمس لبنها

ومابو حتی ساحة السهل و مغنی • بها موجها حتی بها حرونها

عدو ونسم الریح وشد صابع • فلم یعد حوام تکونها

کان الدماء غزیها غدا عن • اذا ارد فیها ناظرا یتبینها

وما نندقوم سندی وخطوط عبری نقشها غیب می نگاشت وبشبه سینه باز و پوست مار شکلها بدیع

بدیذی آورد وازغایت لمعان چون آینه چینی ماه وتیغ الماس کوصبح عکس برزمین ها وردی افکند وبیان

سراب فریبنده وآفتاب تابنده جشمها خیره میکرد

شعر

آلیه لیست تغوی الفنا • والموصفات بکو ما وجدا عها

ترید فی سمتها حسرة • بیابها تمسیه شعا عها

امرالفتی من عند معقد ذرة • حتی علی القدمین دبع رباعها

وتوهم النیجان وانت صاله • واستخرجت منها قمیص شجاعها

اطمار صدوقرنه وکانه • ان یزد هی صا و لا رعا عها

خلعت ام عمرت ولم • یحل بجلها ولا یعنا عها

علیهم

اخذتب من الربح وقده سره • اذا ماست رجلا بهید طبار عها

لو حلبت ودون ماء سایل • فی هدب سفینه من اسراعها

یحب علی الارض العزالة ریقها • فاقام بین وسوقها وتلا عها

لا علیک مارقه مسلم • ان البروق یخون فی تلماعها

لا تخلینک عارض

من قبنها انا حملنا عصره • سحاب لا تری صها و ضا عها

وصداعها

وسواران گرد سواران بو تیغ کحلی بروی فروکذاشت و گنبد لاژورد از غبار نبد بجر نیلی بر سرافکند و چشمه

تابان آفتاب بقیر وقطران سیه کشت

شعر

قال النهار لها والشمس تعذرة • وللمنایا سیوف غمدها القمم

اللمم

هذا عجاج فاین الافق وهو قنا • وتلک خیل فاین الارض وهی دم

زگرد گردان گردون شده بلون زمین • زنعل اسبان هامون شده بشکل قمر

غبار تیره جو ابر و خدنگ چون باران • سنان نیزه جو برق و تیغ چون تندر

فراویز

وموج خون بر مفرش زنگاری کوه جدول شنگرفی کشیذ و بر صدده بسیط صحرا بروز نارنجی نهاذ و

بر قبا ضیمرانی طراز خمر وانی دوخت وازعکس خون تیغ سذابی رنگ خمر و سپهر عنابی شذ و خنجر

کندنا فام بهرام ارغوانی گشت و کیمخت سبز آسمان رنگ ادیم طایفی گرفت و صحن زبرجدی جرخ

گونه لعل و یاقوت یافت ولوح زمردین کواکب پیکر عقیق و مرجان گرفت ونگین مینا گنبد مینو فیروزه‌ی

احمر بسته آمذ و حلة اخضر روحانیان آب معصفر آلوذه شذ و شهپر طوطیان گردون برنگ طبر خون گشت

فوینق ودحوا فوق الارض ارضا من دم • ثم ابتنوا بنوا سما غبار د

ابتنوا

بگرد اندر همی شذ جشمها ن • بخون اندر همی زذ جرخ جنبر

زمین دریا موج انگیز شذ از خون • درو کشتی سوار و کشته لنگر

اجل بازو نان بهر سو همی شد * بخون اندر جو مرد آشنا ور

از اکنون تا ببین روزی بگیتی * بنان خاک او فرود آید کبوتر

ز بس آغار خون کرد اند چنید * طبرخون رویدش در حلق و زاغر

و اولیا دولت و انصار ملت که بنوک ناوک جوشن گذار نقطه از دایرهٔ دیده سهی بردارند و برخم ملک

قضا رفتار نور از چشمهٔ خورشید درخشنده بستانند

بیت

جو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند * بتیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق

از بعض جند جای رخنه کردند و سروران اسلام و صفدران دین گوپال جنگ و جدال برآورده و شمشیر

فتح و ظفر از نیام انتقام برآهخته و دیو ثعبان هیات بدست تهور وا باید گرفته و خدنگ شهاب از کمان دیانت

بدیده تیرشان کوئی که از نقد بر سازد * بریده تیغشان کوئی که از نصرت گهر دارد

بنیزه سر یکی را بدیگر از کوه بر باید * بناوک سر یکی را خواهد شهاب از جرخ بردارد

وابیض قد یبدی دما فکانه * سنا البرق یجلوه احتیی سحوح

واسمر مطول الکعوب تناقلت * الیک به سیق الکعوب فتوح

بسرعت جون باد و آتش روی بالا حصار نهادند و بکار باخنجر سندی و ناچخ دیلمی باده جان قلعه

از بلندی با فلک دوار دیداری کرد و با کواکب سیار اسراری گفت برآمدند

نظم

عال علی لحظ العیون کانما * ینظرن منه الی بیاض المشتری

ملات جوانبه الفضا و عانقت * شرفاته قطع السحاب الممطر

از بلندی بر رواه دعا * وز حصینی بر رواه قضا کرده کار

باد کرد سانده کرا بد برو * دیو کرد بسته کرا بد در و بکار زاد

کوه در بلا اوبا شد بسان مور * دست در پهنا اوبا شد بسان چشم مار

احتوا را از فرو داو بود دایم روشن * آسمان را از فرو دا و بود دایم مدار

چرخ نتواند شکستن زو بعصری یک حجر * دهر نتواند سپردن زو بدوری یک بکار

در برش باشد خزان ار در بسش باشد بهار * در بپش باشد خزان ار در برش باشد بهار

وهم ناید بخ اگر یابد بعرضش در گذر * جشم ناید در دا گر یابد بطولش در کنار

و در یک ساعت بروج جنین حصنی حصین که دیوار آن از غایت احکام و صعوبت مرام با جودی و تهلان

دست در کمر میکرد و خندق آن از کمال ژرفی و بعد غور با قعر بحر محیط پهلو میزند نه دست سمع شمال

و جنوب را قوت و قدرت که بعطف دامن آن تسکین بودی و نه پای صبا و دبور را توان و امکان که

بروی عتبه آن گذر کردی از بسیاری زخم نیزه و تیر جشم زره و دهان سوفار گشت

بیت

از سنگ منجنیق بشکسته حصن دشمن * جونانک از تجلی بشکست طور سینا

و بندوان جون سیل از فراز کوه روی بنشیب نهادند و از بیم آن باد زخم آتش فعل بیان آب در خاک غلتند

سیوف کان الموت حالف حدها * مشطبة یجری سیوفن انجاح

شکوه تیغ در درزم بیم آن باشد * که از طبیعت آتش برون برد اجرام

و درای کوه جون ذره کمه جون پروانه گرد شمع بلا طواف میکرد و باد فضول در دماغ گرفته آتش فتنه

می افروخت و چشم حفا از بیشه رخسار و فای حرا ابید و تنگ مرکب غدر تنگ در کشیده میدان بمرد فراخ

می جست و مغفر پیکار بر سر نهاده دامن زره در پای میکشید و پای از دایرهٔ ایمان بیرون نهاده سر بغوی

می افراخت و گردن از طوق طاعت بجیده لاف بروری می زد و روی از جادهٔ بندگی تافته دعوی سرکشی

میکرد و اردوی خود را بحصن حصین رعیتی و بال گزاری آمد

نظم

قضا السیف حتی انقاد من کان آبیا * فلما استقر الحق سمت مضاربه

و ما زال مصبوبا علی من یطیعه * تقصد و منصورا علی من یحاربه

سحر شد بمان شاه کجا نشنند ناس را ۰ بتعظیم اندرون باش مکرم سلیمن شد
وخود را امیر وارد بناه بارکاه خسرو عزیز چون جاه انداخت وبدرکاه اعلی وحق تر عروه و بندکی بایستی
اسیر
نعوذ
این شود بند قضا مر که بشت را ۰ کاه سلام بیش تو شکل کمان د هد
امام هدی عم البریة عد له ۰ واضحی لدیه اسا کل را سب
تا منیش روز نارد از کین مهدی ۰ بدوستیش فرود آید از فلک عیسی
وجامه براسمه بوشیده بنده وار رخسار خاک بوسید و سر بر سم سمند زمین بیمای و رخش دو ابر بنهاد
دریای جنبت تو افتاد ۰ از حمله هیبت تو صر صر
آمد بحمایت حسامت ۰ اندست مواسب تو کو هر
ترس از تو وباز کست با تو ۰ بس حیث سپهر وکیست اختر
تمهل فی خلقی سود د ۰ سماحا مرجی وباسا مهیبا
بکا السیفان حسنه صاحا ۰ وکا البحران حسنه مستثیبا
واز سبب وشکوه شاه مرتعش بنان کرفت کشت ومدهوش وار حلقه مهر در کوش کرده مهر خاموشی بر زبان نهاد
لا ایعلمن الناس الا الشدة
تعش البری بعقد ذنب المجرم
سمعت بها بتلک النفوس حدیثها ۰ بالام لکم همه وان لم یتعلم
اکر شمیده شود عقل خصم او شکفت ۰ بای شمیده شود عقل در دماغ سلیم
وکر کمره ببالا نذار بیش حر عجب ۰ بلی کمیره ببالا ید لز عذاب جحیم
وبر عادت از مهب عاطفت نسیم لطف وزیدن کرفت واز افق کرم باران رحمت متواتر کشت وسیمرغ رافت
بروبال افضال بکستد وهمای بخشایش جناح نجاح بکشاد وشاهین کوشش شهپر بخشش باز کرد و
سطوت سعاد تفار بشکست وعقاب عقاب مخلب قهر بینداخت وآتش خشم وکین آب مهر ورضا
بیت
تسکین یافت وتند باد جبروت پای بر خاک تواضع آمد واز خنجر شهریار جهان بجان امان یافت شعر

صنوف علیه بعد ان اثرف للرصا
عد نفس مزوز عن الحق
حنو علیه بعد ان اشرب الردی ۰ علی نفس مردود عن الحق ناکب
حمایت تو شبیره را اکر خواهد ۰ ز زخم خنجر خورشید پنهان دارد پهند
اذا سیفه اذا سفتنا اضحی علی الهام حاکما ۰ غدا العفو منه وهو فی السیف حاکم
و روز دیکر که صبح ملع نقاب شمشیر سیمین از قراب سپهر بر کشید ودست سپیده دم صدره فستقی فلک
چاک زد وچهره نور کستر خورشید از شق قمیص کون شب بیرون آورد وآینه جبین از افق مشرق وآسمان سیماب بیاکرد
کذشته
چو مه باز بر تخت زرین نشست ۰ سر پای از شب تیره اندر شکست
سپیده هم انکه ز که برد بید ۰ میان شب تیره اندر جهید
طوی الکلام البنود منصی الظلام فا ۰ حین رای الفجر بنشر العذبا
واللیل من دیک الصباح بنکته ۰ کراسب شق حبکه طر با
در وداع شب همانا خون کریست ۰ روی خون آلود از آن بنمود صبح
جام فرعونی خورده تا کجاست ۰ کاتش موسی عیان بنمود صبح
تا بر آرد یوسفی از جاه شب ۰ دلو سیمین ریسمان بنمود صبح
وکانما الصبح المنیر وقد بدا ۰ باز اطار من الظلام غرابا
وخسرو بیدار کان خنجر خون آلود از نیام سپهر اندود سپهر بر کشید وکلاه کوشه زد از آسمان سر قبا بنمود
فیض نور او صحن کردون بجمال فلک آرای منور کردانید وروی هامون بجامه زد بفت دیبا زد دیار ات
از فیض تو درد وکا هواره ۰ دو سند وطفل شیر خواره
دارد ز تو روی رویان آب ۰ دارد ز تو جعد نیکوان تاب
دیباجه روم را ز تو رنک ۰ آینه رنک را ز تو زنک
زربائی ونا کشاده کنجی ۰ تب داری ونا کشیده رنجی

که در خفقان چو شاخ عرعر ۰ که در یرقان چو چشم عبهر

طایر فتح و پیروزی روی بپرواز آورد و طلیعهٔ لشکر تایید بوقت طلوع آفتاب چهره نمود

جوخورشید برافراخت زرین کلاه ۰ شبا زی بینداخت شعر سیاه

والشمس تبزغ ... نصفها ۰ والغرب یحمر الجواب ...

بامدادان که یکسواره چرخ ۰ ساخت بر پشت اشقر اندازد

اندر مشرق آتش افروزد ۰ بن بهر روزن اخگر اندازد

چنان قلعه که قدم ارتفاع بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر آسمان و ایوان کیوان گذشته

و پیوسته ملوک و سلاطین گذشته را همت در استخلاص آن گشاده و مضبوط شد

چنین سپاه که یاد نگشت خسروی ۰ که شد ز دست بد و دیم و دین بغا سپر

چنین حصار که یاد نکشاد خسرو ملکی ۰ که پیش خدمتها و بست و زنکار دگر

ان الصوح علی قدم الملوک ۰ عدل الولاة واقدام المقادیر

و رایات نصرت بر اوج فلک افراخته و اعلام غوایت و ضلالت نگونسار شد و غنایم بسیار که از

قیاس و حیز تقدیر گذشته بود و سرع و هم که با براق برق اسب سیارات مسابقت غبار جل

شماران نشکافته و شهسوار فکر که از مرمد فلک دست بکان می برد گرد خصل احصا آن در نیافته

فلا ارض الا ما اقاق رماحه ۰ ولا غنم الا ما افادت بغا ... یمه

چنان مراد بر سمت لوشوه لا زالت محفوفه المحاسن مکنونة با حیا من تا امده آمد و حسن و ... شکر

در موافقت رایات خورشید فرقها الله بالظفر نهضت فرموده و بوقت اجازت انصراف و خدمت

وداع بکرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص گشت و سوی محروسه دهلی حرس الله ظلال اجلالها

واسبغ اذیال افضالها عائد و مسرور روان شد

شعر

نموده عکس نکهت بچشم دشمن ملک ۰ چنانک عکس زمرد نموده افعی را

وجری الزمان بما تر ... ید ۰ وما یحاول من ... ید

انزل الله سکینته علیهم در جنبش آمدند و طبقات چشم و خدم در پرتو آفتاب احسان و سایه رایات

الی الحضرة العلیا مجتمع الوری ۰ و مجتمع الجدوی و محتفل الوفد

و بوقت وصول بحدود ملک نزول کردند

شعر

علی نجحا اوارنة ربا بها ۰ بمختصر کوشی الجید

تفاوح حیین عارضها ... ۰ نسیم کاد یشرق بالعبیر

وعند هزار اذا اخطرت شماها ۰ تجعد فیه سوط الخصیر

تخال الماء حین جری اسیرا ۰ یروق لسلاسل الغدیر

بسوق الیع طائره بجید ۰ برفع حشو محکمة العبیر

مرجان عود سوز در شاخ نسترن ۰ مینای شد سای در و برگ ضیمران

ز لف بنفشه عنبر آن سوده در شکن ۰ رخسار لاله لولو آن کرده در دهان

و بر کران آب صافی کنون البادر و عون الانا رد مانند آینه زدوده روشن و عکس در وا زباد چون زلف

زره سان دلبران بر بند و نجیر محیم ساختند

شعر

نهادش چو دریا و گوهر ولیکن ۰ ز نیزش چو دریا باکی چو گوهر

ز خوشی چو جان و نخوی چو دانش ۰ ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر

روان اندر و ماهی سیم سیما ۰ چو ماه نو اندر سپهر منور

تظن به ذوب اللجین فان بدت ۰ له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد

بیت النجوم الزهر فی حجراته ۰ توارع مثل اللولو المتبدد

فاطمعن فی اشباحهن سواقطا • علی الماء حتی کدن یلقطن بالید

واطناب سرا پرده شاهی در میان مرغزاری نزه تر از سوسن و نسرین و گل و یاسمین خوشتر از وعده یار و تر از وصل دلدار آب آن الطف من نسیم الصبا و هواء آن من تمیر الما باز کشیدند

فانوارها مثل نظم الحلی • وانهارها مثل بیض القضب

دست شاخ از گل منقش چون دم طاوس تر • روی آب از لاله بر کوکب چو پشت سوسمار

از نسیم باد کرده غنچه بر عنبر دهن • وز سرشک ابر کرده لاله بر لولو کنار

وللنسیم علی الغدران زفرة • فدونها فتلقانا بامواج

وللحمائم الحان یذکرنا • احبابنا بین ارمال وانشاج

وصبا از زلف بر بند و تاب بنفشه مشک ناب میگشاد و شمال از جعد شکن بر شکن نسترن عنبر تر می بود و ریاحین بدست برید باد تحفه بمشام جان می فرستاد و آب بزبان منهی صفا از ضمیر خویش خبر میداد

والماء یفصل بین الروض فی الشطین فصلا • کما طوشی جردت ایدی القنون علیه فصلا

بر سوی آبدان چون گلاب • شناور شده ماغ بر روی آب

چو نیلی که بستر زجوشن کند • چو سند و که آینه روشن کند

جموم قدیم علی القذاره • فیظهر صفوه فی الحصاره

ویبقی العرمض الطامی علیه • ویجلو ما علاه من قذاره

وینبح حوله لسدی نداه • ولحمة ارضه وشی النبات

تحوی لطف الجامع طیب نسم • زمان تحلدوب انهاره

یلوح کانه رقراق آل • ترفع للنواظر فی الفلاره

ذکر شهادت صدر و سلطان الملاطیر مولاتنا معین محمد و لیان الله برهانه

وخدایکان روی زمین از پشت اسب یکان بخرکاه خوابگاه اندر آمد و از عین الکمال متاثر خاطر و پریشان فکرت می بود

نظم

چو ملکت را بدید آید کمالی • کمالت را بدید آید زوالی

یقین میدان که ملک لایزالست • کمالی کان منزه از زوالست

کمال کارجهان نقص دان از آنک فلک • بر کس افسر زر داد و چشم نابینا

و از عاید بخلب اجل که هیچ سبیل و تاویل مصروف و مدفوع نگردد و از زخم انیاب آن هیچ رقیه و تمیمه نافع و مفید نیاید

هل للفتی من نایب الدهر من واق • ام هل له من حمام الموت من راق

شعر

عنان مرکب امل تنگ میکرفت و راه نو بند رواحل رحلت میگشاد

واذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة لا تنفع

چه فایده نذره با گشاد دست قضا • چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر

اگر ز آهن بولاد سفته حصن کنی • چو حال درآمد دست اجل بکوبد در

و در اثنا آن حال تنی چند از ملاحده عجل الله دمارهم واسرع بوارهم که پیوسته ساخته و منتهز فرصتی بودند تا مکر در عرصه درگاه از بندگان شاه خالی دیدند و در میدان خلا لک الجو فبیضی و اصفری کردوی نمایند نماز شام بیگاه که نیر اعظم گرد افق غربی کشیده بود و دیگر نور بخش روز در تار ما زلف عنبری شب نهان گشته

نظم

چنان نمود اثر آفتاب و ظلمت شب • چو از عمامه مصقول چهره اعرابی

قد اصفر وجه الشمس من خیفة النوی • فما هی تبقی فی المشارق مذ سبا

بقیة ضوء توجت راس شاهق • وعود ریحها جانب الافق مذ سبا

چو روی خود از بیم شب زرد شد • ز گردون سپه روز در گرد شد

ورکی ظلام غربی کردار سماک بدست کین گرفته و حبشی شام دبلی وار بر بیلک شهاب از شست قمر روان کرده

اذا تم امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم

الحمام بالکو تعد الموت

چو بشام دیلمی کله را • روشنی درستان بنا یستی

زنده سام نقره خنک سحر • چرخ را زیران بنا یستی

صبح را کاب نعل ریخته باذ • نعش آتش فشان بنا یستی

تلک حقه باز رایس ازین • حقه اندرنها ن بنا یستی — دهان

تا بماه آفتاب سوخمی • لعل در سبح کان بنا یستی

وقد فککت الظلماء بعض قیود ما • وقد قام جیش اللیل للفجر فاصطفی

وقلت نجوم للثریا کانها • خواتیم یبدو فی بنان بد تختفی — خواتم

تمر علی آثارها دبرانها • کصاحب ردء کمنت خیله خلفا

واقلت الشعری العبور مکبة • بمرزمها الیعبور لحته طر — واقبلت / تحته

وقد بادرتها اختها من ورائها • لتخرق من تبغی مجرتها سجفا

تخاف زئیر اللیث قدم نثره • وکر فی الظلماء ینهشها نیفسا — نثره / وبرثره

کان السماکین اللذین تظاهرا • علی لبدتیه ضامنان له حتفا

فذا رامح یهوی الیه سنانه • وذا اعزل قد عض انمله لهفا

کان رقیب النجم اجدل مرقب • یقلب تحت اللیل فی ریشه طرفا

کان بنی نعش ونعشا مطافل • بوجره قد اضللن فی مهمه خشفا — مطافل

کان سهیلا فی مطالع افقه • مفارق الف لم یجد بعده الفا

کان سهاها عاشق بین عود • فآونة یبدو وآونة یخفی — نبین

کان معلی قطبها فارس له • لوان مرکوزان قد کره الوحفا

کان قدامی النسر والنسر واقع • اصبن فلم تنمو الخوافی به ضعفا

کان اخاه حین حوم طایرا • لی دون نصف البدر فاختطف النصفا

کان الربیع الابنوسی صهبا صوفنا • سی الینبح الخنس وانی ملتفا — سری

کان ظلام اللیل اذ مال میله • صریع مدام بات یشربها صرفا

وسند وبام سقف مینا فام بهله سندی زبرآب داذه وخطیب منبر فلک اخضر لباس سیاه سوک پوشیذه وسیاه قرکردون آینه کون تمشیه خون آلوذ از قراب قیر اندوذ برکشیذه وشهسوار میدان چرخ زنکاری تاج شهریاری از تارک سروری برگرفته وخاتون سیمبر زبرجذی یاره وخلخال زرین از دست وپای کشاذه ودبیر آسمان سیمابی خامه ودوات سیمین از پیش برداشته وشعلدار طارم کوهرنکار شمع مصایب وغوایب افروخته

نظم

کان سواد الافق باللیل ناکل • تسربل للاحداد ثوبا مسودا — ناکل

کان نجوم الجو فی وسط السما • عیون من الاحباب ترتقب موعدا

شبی کیسو فروهشته بدامن • پلاسین جامه وقیرینش کردن — وقیدیش

بکردار زن زنکی که هر شب • بکی فرزند زوی زاد آنذن

کنون شوین نبرد وکشت فرتوت • وزان فرزند زاذن شذ بهتوون

شبی چون چاه بیژن تنک وتاریک • چو بیژن در میان چاه اذن — اوزن

ثریا چون منیژه برسر چاه • دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی کردیذ کرد قطب جدی • چو کردباب زن مرغ مسمن

بنات النعش کرد او همی کشت • چو اندر دسته دو چپ ولاحق

دم عقرب بتابیذ از سر کوه • چنان چون چشم شاهین از نشیمن

بکی بلست کشی سی مجره • زذه کردش نقطار آب روین

نعایم پیش او چون جار خاطب • به پیش جار خاطب جار مؤذن

وسلطان عالم بر سر سجاده راز و نیاز نشسته و در میدان وحدت و خلوت گوی هوا نسته انداخته و زبان بورد تحمید و تمجید و ذکر تقدیس و تنزیه برگشاده و بدست تایید و توفیق پای بند مرغ روح از قفص قالب برتابیده و چشم بصیرت بوارد اجل که الموت تحفة المؤمن نهاده و گوش بسوی فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داشته و بجبهت مهر چهر بر خاک تواضع زمین فرسای شده و امداد سرشک نامیمون امانت بر چهره کتواتر الدرّ من الضرع روان کرده

شعر

دو چشمش ز لؤلؤ شده ناپدید • همی ریخت چون نقطه بر شنبلید

کیتنت یذوب انتحا • یذکرنی الخلوة عصیا

قد کتبت الدمع علی خده • تبارک الله وسبحانه

در چنین وقتی چنان قومی ناپاک علیهم لعاین الله تیزی دست بکارد در زدند و سوی بارگاه شاه جهان چون ابر و باد دوان و روان کشتند و بر غور سلاحداری و دو فراش تو بنی را شهید کردند و هم از گرد راه حرکاه شاه فرو کرفتند و یکدو تن از آن سه جهار چون خوار سوی شاه جهاندار شتافتند و سبک پنج شش زخم کران بر شهریار هفت اقلیم زدند و مرغ روح او بر و بال شوق ریان بیالا قصر بهشت و بر کنکره آسمان بر آمد و پرواز کنان سوی عشره مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم آسوده اند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر شتابان رفت

شعر

همه عالم چو سر بسر بگرفت • رفت تا عالمی دگر گیرد

جات منیته والعین ساجعة

ملا اتیة المنایا والسا قصد

ملا اتیه اعادیه مجاهدة • والحرب تسعر والابطال تحتلد

قد کان انصاره یحمون حوزته • وللردی دون ارصاد الفتی رصد

واصبح الناس فوضی یعجبون له • لیثا صریعا ینتزی حوله النقد

علیک اسباب من لا دونه احد • ولیس فوقک الا الواحد الاحد

والحق چون چرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلک سعادت از اوج دولت خانه جلالت بحضیض وبال آمد و از سطوت تندباد اجل سرو بستان روز بهی از چمن سروری فرو شکست و از صرصر قهر مرگ کل باغ دلفروزی در کلبن چمن پیروزی فرو ریخت و ازبا در افتاد و رایات همایون و اعلام میمون سرنگون شد و نجم افضال بی نمو و آسمان جلال بی قمر ماند

شعر

نفقدناه ثم اذ تم واعتم بالعلی • کذاک کسوف البدر عند تمامه

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد • آب حیوة خلق دریغا سراب شد

سروی ز بوستان معالی فرو شکست • برجی ز آسمان معالی خراب شد

و ازاد و ادوار آسمانی بساط زندگانی شهریار روی زمین طی افتاد و منشور عمر شاه توقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت و مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان مختوم ماند

از فنا آخر خاک حاصل جز فنا چیزی نماند • خود فنا اندر نشستی هست هم شکل بقا

یحب الفتی طول البقاء وانه • علی ثقة ان البقاء فناء

زیادته فی الجسم نقص حیوته • ولیس علی نقص الحیوة نماء

و ماه نورافزای مملکت در حد استقبال بر افق تابنده ناپدید شد و مهر سپهر آرای سلطنت در حین اجتماع

ای سلطنت چو صبح بدر جامه تا بناب • وی مملکت چو شام بهر سوی تابدوش

ای سکه بی عیار بماندی در آن سه • وی خطبه از خطاب فتادی در آن بکوش

ای تیر آسمان کر چرخ برکشای • وای ترکش فلک کب شد ادکن زدوش

ای تاج عقد ملک جو بکسست خاک خور • وای تخت جام شاه جو بشکست ذهر نوش

فیا ذا النية في الثرى ان لحده • مقر الثريا فادنوه على علم

وباحامل اعواده فوقها سما • على شرف فيه الكواكب بالرجم

وما نعشه الا كنعش وجدته • انا البنات لاحقوق من اليتم

فوح المنايا لم يتقين غاية • طلعن الثنايا واطلعن على النجم

اعاذل ان صم الينا عن نعيه • واحيل من بعده للقنا الصم

بكى السيف حتى اخضل الدمع جفنه • على فارس بروية من فارس الدم

تكد العوالى والظبى بنانه • لقاء الرزايا من فلول ومن حطم

وبالله وبها ما يقلد صارم • له مشبه في يوم حرب ولا سلم

ولا صاح بالخيل اقدمى في عجاجة • اذا قيل حيدى قال في ضنكها امى

ولا ضرب الخطى مثل يمينه • يمين وان كانت معاوده النعم

ولا امسكت يسرى عنانا لغارة • كراه والفرسان طائشة العزم

ومشترى سپهر مكنت از شرف زوی بهبوطها ذونا هید برج سعادت از ذروة مراد بحضيض كرائيذ

بوذ چون ماه وعطارد روش و روشن ضمیر • چرخ بوذش حامی والکون در زمین دارذ قرار

کردمین شد چرخ اول وثانی نشذ • ماه راسکن حراکنت وعطارد راحصار

كفت الذى اضحت بغير بنان • وقناة امست بغير سنان

خيل الخيال غدت عليه ثلمة • تركته وهو مهدم الاركان

ابنى فتى الفتيان غير مكذب • قولى وابنى فارس الفرسان

عثر الزمان وناءمات صروفه • فغفلنا عثرات كل زمان

لم يترك الحدثان يوم مصابه • احدا يصول به على الحدثان

قد كنت حشو الدرع ثم اراك قد • اصبحت حشو اللحد والاكفان

شغلت قلوب الناس ثم عيونهم • مذ مت بالخفقان والهملان

واستعذبوا الاحزان حتى انهم • يتحاسدون مضاضة الاحزان

ما بر عوى احد الى احد ولا • يشتاق انسان الى انسان

واصاب عنك الفوت فرصة ساعة • فعدا عليك وانما اخوان

فمن الذى ابقى ليوم تكرم • ومن الذى يبقى ليوم طعان

وكوش وگردن عروس دولت از حلیه انصاف وزیور انتصاف شاه جهان عاطل ماند وبرش بی بشمل سلیم وعقد منتظم جهانیان راه یافت

شعر

وما كان قيس هلكه هلك واحد • ولكنه بنيان قوم تهدما

او کوه حلم بوذ چو برخاست از جهان • بی کوه قرار بذیرد بنا خاک

کورای او که بوذ ضیا بخش آفتاب • کو لفظ او که بوذ کدورت زدا خاک

نان فکر وحلم اهل زمین بی نصیب ماند • این گفت وای آتش وآن گفت وای خاک

ونسه خفته جون نرکس دیده شوخی وبی آزری باز کشاذ وعدل معتدل مزاج سفته صفت بر زانو جبرت وضجرت نهاذ وفلك ازرق ازراق نیلوفروار لباس نیلی وکسوت کحلی بوشید

نظم

افلاك را بلاس مصیبت بساط کشت • اجرام را وقایه ظلمت حجاب شذ

ماتم سرای کشت سپهر جهار مین • روح القدس تعزیت آفتاب شذ

از بهر آنکه نامه تعزیت شو ند • شام وسحر دو بیک کبوتر شتاب شذ

در ترک تاز فتنه زعکس خیال خون • کیوان بشکل سندوی اطلس نقاب شذ

نواعب

طار البواعث يوم فاد براعما • فندبته لموافق ومنافف — النواعب
اسفا سقبها واتبل بعضها • بالحزن فهي على التراب هوافف — واثقل
ونعينها كنحيبها وحداد بما • اثرا سواد قوادم وخوافي — ونعيبها
لا خاف سعيك من خفاف انجم • كنجيم الاسدى او كخفاف — لاذاب
حزن كبيت الحزن يصح ذاسا • ويمس في برد الحزن الصافي
عثرت بكاتيك اثر داء عاد يا • اى امرطق واى قوافف
بيت على الابطال سامكة • من الاقرا والاكفا والاحرا ف
حدث ملبسة البراه ومن لها • لما نعاه لها ليس عذا ف
والطير اغرته عليه باس بها • فتح السراه وسا كنان اصاف
هلا استعاض من السرى جواده • وبات كل قراره وتنا ف
هيهات صادم للمنايا عسكرو • الا انثنى بالكل والاجحاف
هلا دفنتم سيفه فى قبره • معه فذاك لا خليل وا ف
ان زاره الموتى كنائم فى البلى • ركبان ابلج مكرم الاضياف — الكفان
والله ان تخلع عليهم حلة • يبعث اليه بمثلها اضعاف — تخلع عليه
بذت مفاتح الجنان وانما • رضوان بين يديه للاتحاف

وكل مراد در غنجه امل جون نام وفا وسايه عنقا معدوم ماند وكلبن رامش وآسايش از رسيدن كرد (كمند)
وباد عاطل شد وزخمه بلبل خوش نوا بدكام عيش وسواد شكست وبكام وناكام هدم ~~هدم~~ اشكال صبى وآرام ايشان — وبنا بركام بناكام منهدم صح

از من بناى ماند زايام يادكار • الا بنا آباد شد محكم كه پا فتست
والدهر لا يبقى على حدثانه • جون السراة له جدائد ازبع

حدثانه — جدائد

سعد
ونلك ببداد كرآنچه بداده بوذ باز ستد وروزكار بتوليد در خشنده رجوع روا داشت
چنين است آيين اين كهنه بير • ستانده نغز ندبستان شير
الدهر آخذ ما اعطى مكدر ما اصفى ومفسد ما اصلح به بلبله ولا نعرف فى دست عطيته فليس تاركا ما اعطى على احد
وزمانه جافى بيش صبح دلكشاى امانى كله ظلمانى ست وبرچشم خلايق چشمه نوربخش آفتاب سياه تر از
تير و قار كرد وروز حزمى كه بسان روشنايى برق وآشنائى خيال اد رنگى ندارد بشب فنا رسانيد
وسرور بشيون وسور بماتم بدل كردانيد — سعر

جرخ كردان بعى برآورد است • توجيه نوحه كر زمعدن سور
سكون من الايام يتبعك عاده • بواقى ونقلان من سرور الى هم — سكوت
وحالا كريش النسر بينا رايته • جناحا بسهم آخر ريشا على سهم — لسهم

وجهان فريبنده كه نشيمن غول زمينها ست بحوش گوار رس بطعم حنظل كرد ودر يا كرده كه آرامگاه مار
كرده است درميان ترياق زهر ناب درداد — نظم — ناكه

فتى نمناه تاج من نضار • وفى يسراه قيد من حديد
زبون شو زمين جهان جون رهى كه اتفت است • دوا خوردن بهى تو درد ويذباب
ببين بهره قطونا كه وقت خانيذ ن • خميرمايه زمين ست ووست در جلاب
براستان جهان خوش دلى مجوى كه كس • نيافت شهپر عنقا در آشيانه غراب
فلك بشكل حبابيست سكو نحتى او • خوش است نخته ولى كم بقاست همچو حباب — وبنيك عهد او
ارى الدنيا ونحن بها ركاب • تدور على اناس من اناس
فلا يبقى على احد • كما لا يدوم بقا لها فى كف كاس

وصندوق سنها يد روى زمين حضرت عزين نقل افتاد ودر مدرسه حجره كه در سراى فنا وطرنقيت
اسم لراه

والمحصنات من النساء رفته بوذ قامات تابنات بنقاب خاک محتجب شده دفن کرده آمد **شعر**

ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ۔ ان الكواكب في التراب يغود
سروابه ولكل قوم حولهٰ ۔ ذفرات نوی یوم ذلک الطود
حتى ثوى جدثا كان ضريحه ۔ في كل قلب موحد محفود
كفل الثناء له برد حياته ۔ لما انطوى فكانه منشود

از کوه سند دل مثل دیده ناله ذی ۔ بر تربت مبارک او خون باره ذی
بر روی خود زمین نم دیگر ترا نذی ۔ در بستن خود فلک که بگرد در آرذی
کرداندی مل که بدان شه فلک چه کرد ۔ تخم امید تا بقیامت نکاره ذی

وشرف وفضیلت بور حضور خذایگانی نور الله مشهده وطیب مرقده بوقوف پیوست وقدر ومنزلت غیبت آفتاب معانی که ۔ ویعرف قدر الشمس بعد غروبها ۔ دانسته آمد **شعر**

مقدار آفتاب ندانند مردمان ۔ تا نور او نگردد از آسمان جدا
انگاه قدر او بشناسند در زمین ۔ کاید شب وبدید شود بر فلک سها
فالشمس لا تبدو فضيلتها ۔ حتى يغشى الليل بالظلم

والحق بسبب این مصیبت دردناک جای آن بوذ که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون نهاذی وفلک نی سروپای از دور باز ایستاذی **نظم**

چون مدار انکرد پا او چرخ ۔ آسمان بی مدار بایستی
از پی آنک ذیر خاک شد کرد ۔ چرخ را سنگسار بایستی
فسحقا لدهر ساورتني همومه ۔ وشلت يد الايام لم تنغلب

وچون این خبر بمسامع خروشیر دل رسید کلاه خسروی از سر وجامه شهریاری از بر بیند اخت

بلنک کشتن وکر بوذن آن نومند ست ۔ زبان وگوش کسی کین حدیث گفت وشنید
کذام سر که جو در گوش او شذ این آواز ۔ ز کی بدیده نش اخون دل برون ندوید

نبا تقاصر دونه الانبآء ۔ واستسلطوا العبرات وهی دمآء
فالمقربات خواشع ابصارها ۔ ربیل الرؤس صهیلهن بکاء
والبیض تقلق في الغمود كما انثنت ۔ ذمش تبل متونها الانداء
والشمس واجفة كان كهوبها ۔ تلوی معاقدها يد شلآء
والشمس ساحبة ثمود شعاعها ۔ بعد الغد وطعت بد النكباء
والنیرات طوالع راد الضحى ۔ نفضت على صفحاتها الظلماء
والعین ینزف ماؤها حرق الجوی ۔ والوجد یضمن ناده الاحشاء

وخیل ضجرت وفکرت بر صحن سینه او تاخت وانواع غم واندوه بر ضمیر او اختلاف ساخت ودر خلوت جوی آ خون بر صفحه رخسار روان کرد وبر بلا سوزی که در صمیم دل وصحیفه سینه نهان داشت افشاء آن مصلحت ندید وگفت **نظم**

خلقنا رجالا للتصبر والاسى ۔ وتلك الغواني في البكاء والماتم
مرد باید که جگر سوخته خندان باشد ۔ نه همانا که چنین مرد فراوان شد
علينا عليك لكلا اسعاد ان كان نافعا ۔ بشق قلوب لا بشق جيوب
فرب كئيب ليس يندى جفونه ۔ ورب كثير الدمع غير كئيب
وللواجد المكروب من زفراته ۔ سكون عزاء او سكون لغوب

وادر ماقلق واضطراب که کشاده بوذ بسته کرداینذ وباذیال شکیبایی که الصبر عند الصدمة الاولی تمسک نموذ **بیت**

والصبر في ريعان كل رزية ۔ نقص الجوانح عزمة تبراء

ذکر انعقاد ولاة پادشاهی که شاهنشه حالا فرمود

وبجهت استمالت ورعایت جوانب امثله همایون در اطراف واکناف بروبحر نفاذ ومضا یافت وامرا
وولاة که اندرکاه ودیوان منشور امارت وولایت ایالت داشتند شعار دودمان دعوا وولا ظاهر کردند
وازراه حسن اخلاص وصفا عقاید روی ببارگاه سپهر رفعت وحضرت جنت صفت نهادند ودر زمرهٔ
خول وخدم وسلک عبید وحشم داخل ومنتظم گشت وجبین جباران زمین وقهاران عصر بر آستان بیعت عزت
وزمین متابعت فرسوده شد ورقاب سروران گیتی وگردن کشان آفاق در طوق طاعت وحلقهٔ عبودیت

سرکشان را کجاست زهرهٔ آنک • پای عصیان برون نهند از حد
گردنان را کجاست آن یارا • که برآیند برخلاف تو سر
ملکت رقاب العجم حازم وبادب • ورضت صعاب العجم اوبن وخدم ح
تو اندکی شد وخود نکشد یافت • صبح سرور دامن تو گردن
تا که در گردن کمان باشد • همچو در گردن عدوت رسن
زانکه گردون تند گردن کش • بجهد گرد نش بتیغ بجن
تو بتیغ نفاذ گاه ستیز • گردن گردنان گردون زن
باد در گردن سران جهان • از کف تو همیشه طوق منن

وخاک درگاه اشرف سجده گاه صنادید واشراف روی زمین شد وبساط بارگاه همایون بوسه جای
رایان هند وخسروان چین گشت شعر

لب ملوک بود هرکجا که داری دست • سر ملوک بود هرکجا که داری پای
بهرکجا که ایوان تست خانهٔ خان • بهند بنده مجوق تست لیت رای
فکان وهذا لبح شافه ارضها • شرى تعفر عنده الرتجان
من عرصه بنسیم الحیوه بها • صنید نطیفا لعزمهم اذعان
تسم الجباه

خضعوا

خضعوا المکتوم الخطی عرصاته للمتنقین وللعلی اوطان

وبمقالید حل وعقد وامر ونهی حضرت غزنین احماها الله بعد از انهزام ملک تاج الدین بدست کارداران دولت
افتاد وتمامی کشور سند از پرشور تا سواحل دریا محیط واز یکجانب از سیوستان تا سرحد کوه جیبن در
قبضه اقتدار خواص بندگان وتصرف فرمان برداران آمد شعر

جز ترا نیست بر بسیط زمین • ملک آراسته بدولت ودین
ولک البسیطه حیث تمد غطاءه • لیل وما کشف الغطاء نهارد

وخطبه وسکه درهم ودینار در کل دیار بنام والقاب خدایگانی زینت وبها وزیب وجمال یافت
سکه تا ست ند مدنا صحن زصد جاسک • تا نام از نام تو آورست کیهان وارد
واوجناهن بالدنانیر باسمه • وتقلیده من اعزنا ما تقلدا
زجوب منبر خشک از نشاط گل بدمد • نسیم نام تو جون ملکند بلفظ خطیب

وذهاب موالات دولت قاهره لا زالت مشیدة الانوار موفقة الاسباب قرار گرفت وزنگ مخالفت ومعادات
وتیرگی منادات از آینه ضمایر وسرایر زدوده شد وغبار تغیر وگرد اختلال از چهره امانی ورخسار آمال
برخاست وعرصهٔ دماغ معاندان از نخل خیالات فاسد وتصورات باطل خالی ماند وصحیفهٔ احوال رعایا
وزیردستان بر نیو عنایت وعاطفت پادشاهانه آرایش یافت وزبان دانی وقاصی واداب دیوان
بذکر احسان ونشر افضال ملکانه گشاده گشت شعر

در مدحتش گشاده فلک چون دواة لب • در خدمتش ببسته فلک چون قلم میان
اقامت فی الرقاب له ایادی • هی الاطواق والناس الحمام
کوی صدف ثنا تر اورد خویش ساخت • هر کجا که گل نوا تر اختیار کرد
کین هجو شاعر تو در آید بدامن نهاد • وان هجو زار تو زر اندر کنار کرد

وخطه لوسور که مستقر سریر سلاطین ومطلع خورشید ارباب یقین وقبلهٔ احبار وابرار وکعبه اشراف و
احرار ومرکز اهل بر وتقوی ومنشا اصحاب فضل وفتوی ومامن زهاد وعباد ومسکن اقطاب واوتاد
گشته است دار الملک دولت شد.

مثابة

هو للعباد مباءة وبها بیت • وهو الزهاد والعباد ر د

والله فضله واعلی امره • رغما لاهل الکفر والالحاد ر د

بنیاد شریعت اندرو محکم • بنیاد ضلالت اندرو ویران

از سر صدق دز وتودُعا لم • از سیده ذ مفسر قرآن

ملکی مثل چو سنگ از صلبی • دو دین نبی ومذهب نعمان

وعذبات رایات شرع وسنت بنسیم صبح هدی خافق گشت واعلام احکام حنیفی بر بذروه کیوان واوج گنبد گردان
افراخت

بخفق

لما رایت الدین یخفق قلبه • والکون فیه تعطرف وغرام

اوریت لدست تحت غرام تحت الدجی • ارجی فلک وابلاد ظلام

تا نگردد دین بدعت سرگرای • اعتماد شرع بر رای تو باد

بوی مشک مصلحت در شرق وغرب • از مثال عالم آرای تو باد

وشعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید ومناهج وشعار سبل هدی بکمال وضوح پیوست وآفتاب
سعادت از افق ایمان بر دیار وبلاد سند سایه افکند وماه جلالت از سپهر کامکاری بر عرصهٔ ممالک نور افشاند

نظم

وروضه دین بعقل دزین نضارت از سر گرفت وبیضه اسلام بجای تبین آرایش ونما یافت

وبیضة الاسلام والملک قد حمیت • وطایر الملک والاقبال قد نجحا

خلایق

اسایش خلق وآرایش جهان • در طلعت مبارک وورای متین تست.

وجهره مخدره مراد از شق آمال جمال الا دوید صبح نجح از افق امانی رو نمود وشرارات نوایر نوا

از جهان ناپدید گشت وداعی ستم وبیدادی که آفتاب رایت شهرت می کشاد سر در حجاب کمون
وخمول کشید وساعی فساد وفتنه که زبان سبیده دم خنجر از قراب خاوری افراختی پای بسته بسلسله مند
ماند وصیت معدلت وذکر رافت بگوش ساکنان ربع مسکون رسید وانوار واضواء انصاف واحسان
باقصای بر وبحر پیوست

شعر

تا خت از بیم قهر تو فتنه • زان سوی نسبتی صد فرسنگ

واطلع شمس العدل من افق الهدی • وللعدل من بعد الخفاء وضوح

ودر سایهٔ امن وامان کبک از زخم مخلب باز با ز رست وکبوتر از قید چنگل چرخ خلاص یافت ودراج

نظم

در حرم عقاب مامن گرفت وتذرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت

رفقه

شان الوری وجیر الظلم بلحمهم • واعقب العدل فیهم روضة الاصل

نه عجب گر زداد او بس از این • خویش کردند وبا شاهین

ورو باه ماده در جوار پلنگ تند وشیر نر ماوی گرفت وآهو وبچه در پناه پلنگ تیز چنگ آرامگاه یافت

شعر

وگرگ کینه زای میش خویش وبره مهربان شد

از بهر استماع مقامات عدل تو • افلاک جمله گوش چو سیسنبر آمده

در عهد تو که یوسف مصر جهان توی • سستند میش وگرگ با پنجه را آمده

هدت عدلا لم یزور بسطه • ظلم وان رغم الزمان الظالم

وصفا الورد للمناهل بیننا • وتواردا العاوی بها والناعم

وآب از اقدام بر مخالفت وعداوت آتش باز ایستاد وخاک اندست تسلط واستیلاء باد بر آسود

وللارض • والارض من عدل الامام وجوده • ومن النبات الغض سرح یزنی

در بناست آب دار اوش بنام کیخسرو • در جوار تاز دار خاک بنم مهربان

وزمهد از راه تعرض دیده امنی برخاست وکهربا از عمل جذب کاه معزول آمد و نبید از حرارت وانعکاس آفتاب بی ضرر شد ونوری از نایره نور رماستا بخ گزند گشت

شعر

بدور عدل تو سوزن روا نمی دارد • که بیش ظلم کند بر تن لطیف حریر

یدعی بطاعتک الوحوش فترعوی • والاسد فی عریسها فتکن

وماه از دم اژدهای چرخ سیاه روی نشد ومهر از سرتنین سپهر تیره چهره نگشت وفلک از جور وبیداد توبه کرد وجهان از ظلم وخیره کشی امتناع نمود

نظم

ونظمت فی الایام کل مبدد • وقومت فی الاسلام کل معوج

منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک • مرتع آهوی چین بیشه شیر اجم است

دلف جنگیست که در بزم تو با تو بنی است • چشم ساقیست که با روی تو جاست دژم است

از پی چشم بد است آنکه در ایام بهار • خار با خاصیت عدل تو با گل بهم است

وخسرو که شهریار گردون غاشیه رخش همای او کشیده ونامید روز وشب بر مجلس آرای بزم او زیبد در جای که رایت عشرت بر آسمان افراخته بود وافواج غم واندوه طلیعه لشکر شادی پشت بهزیمت داده روی از گلشن عیش وخرمی بنشاط گوی زدن آورد

شعر

بزم را افراسیابی رزم را بهمن روی • داد را نوشیروان ملک را اسکندری

کانه قمر او ضیغم او … مصور • او حیة ذکر او عارض سبط

لا یضحک الدهر الا حین تسأله • ولا یغیض الا حین لا … ـال

ودر دویدان ز صبا جهان گرد گرد صرصر او دید و … گام غبار مرکب تیزگام او شکاف سبک … بموج دریا کند سطح آب نقش نپذیرد وگران می کار باد دم نعل روی صخره سفال انکار نمود ضرش خولم

نظم

روی زمین ز رفتن او شست بر هلال • روی فلک ز جنبش او گشت پر غبار

بازیست کوه پیکر وکوه بیست از باد • بر پیست ابر گردن وابریست برق وار

هامون همی گذارد وگردون نورد حجل • صحرا همی نوردد ودریا … سوار

اندر جهد بدیده شیران گه نبرد • وندر رسد بآهوی دشتی گه شکار

کانه اذا البری فی سیره • نجم من الجو الی الارض سقط

عزمته کانما غرته من الدجی • صیغت وباقی جسمه من الشحط

اذا هوی منحدرا فی صیبب • قلت علا ولن علا قلت هبط

کانما صهیله قول خطیب • لخطب قد عزنا ما فرط

کان من تقدیره المقدار فی • ای مکان شاء ان یحط

یکاد اصلاد الصفا تنشق من • حبط عیفا حافره اذا خبط

گاه بورغان از صبا وشمال سبق میبرد وگاه از آسیب رکاب بر جنوب وبلا پیشی میگرفت وبنا بر بنیان ساکن کوه بر جای می ایستاد وباشارت تازیانه بر باد مرغ پر پری آورد

شعر

ضرم هیج الصوت من شؤبوبه • سبح الحباب من حریق العرفج الحباب

خفت مواقع وطئه فلو انه • یجری برملة عالج لم یرهج

بهنگام نرمی وهنگام تندی • سبکتر ز کشتی گرانتر ز لنگر

بخشم وبنرمی وبشم وسرین • چو چرخ وچو … وچو بالا وچو منبر

بکبر پلنگ وبرفتار شاهین • بعد میمون وبزور غضنفر

باب اندرون همچو لولوی بیضا • بآتش درون همچو یاقوت احمر

ودست چون تیر وپای کمان گرد … بسان تیر از کمان بر هدف خال می گذشت وسایه از زمین … موافقت آن آفتاب بجهت عاجز وقاصر میگشت ودر آتش تک ابر کردار باران خوی عرصه میدان آبر …

كأنها في رعان الوخد ٭ تلعب من ارساغها بالبرد

آب كردش هركجا كى تيز كام تك ٭ نعل بخت او زخاك نرم بنذ برد غبار

خرد سوى و زاغ چشم و پهن روى و كرده سم ٭ تيز گوش و دو دوين وره نورد و راهوار

آب با وى در شتاب و خاك با وى در درنگ ٭ چرخ با وى در نبرد و ابر با وى در شكار

گاه پويه گاه جستن گاه رفتن گاه تك ٭ كند وست و تند و تيز و نرم و رام و خوش سل (وخوار)

وصهيل او گوش فلك چون گوش صدف كر مى كرد و غبار او چشم سپهر سان چشم جزع كور مى گردانيد و بنور بصر چرم گوكنار در شب تاريك مى ديد و سنگ ريزه در ظلمات قعر بحر مشاهده ميكرد شعر

تير جستى گر غبار چشم كيوان گشت كور ٭ خود گوشى گر صهيلش گوش گردون گشت كر

طبع او بشناخت مقصد را مى پيش از ضمير ٭ گام او دريافت منزل را مى پيش از بصر

اذن مؤللة وقلب اصمع ٭ وحشا اقب وكاهل ملموم — مؤللة

متيقظ فلسميعه عيار ٭ تحت الدجى ولطرفه تحميم — فلسميعه عبارة

فالطود من صهلاته متزلزل ٭ والجيش من انفاسه مهزوم

وكانه النعمان فوق سراته ٭ وكانه من تحته اليحموم

وبقوت وهم از اسرار ضمير و ابكار خاطر آگاه مى شد و بتيزى گوش بوش اين مور بشنيدى ميشنيد

كأن اذنيه اعطت قلبه خبرا ٭

عن السماء بما يلقي من الغير — الغير

يحوي وطاء الرزايا وهي نازلة ٭ فينهب الهوى نفس الحادث النكر — فينهب الجرت

من الجياد اللواتي كان عودها ٭ بنو العصيص لقاء الطعن بالنقد

يغني عن الورد ان سلوا صوارمهم ٭ امامها لاشتباه البيض بالغدر

بنان

وبذراع كام پهنان براق خوش لگام سطح آب و صحن خاك پى سپرد و صدمه گوش چون سنان و آسيب سم آتش افشان پروين و ثريا و ماه و ماهى مى سپاينذ شعر

وطرف يعود البرق عند كلاله ٭ ويسبق في ابطائه لمحة الطرف

اى ز دين نعل آسمين تم ٭ واى سوسن گوش خيزران دم

اى پاى صبا گرفته در ركاب ٭ با آتش تو چو باى هيزم

سير تو بلرد خط نا ورد ٭ چون گرد سپهر سير انجم

بر دامن كسوت بهيمت ٭ بربسته قضا خواص مردم — حواس

ره گم نكنى و در تحرك ٭ چو گوى زپاى سر كنى گم

از بهر قضيم تو شوذ جو ٭ در سنبله سپهر گندم

و در جولان بريك نقطه صد ده چون فلك بكره زمين ميكشت و در شب تاريك (برتار دعو) دريمان ريسمان عنكبوت بازى ميكرد

يبني على قدر الطعان كتابه (كى تما) ٭ مفاصله تحت الرياح مراود

بوقت جلوه چون نقش نگار ٭ نگاه پويه چون باذ صرصر

دو گوش چون دو برگ سوسن قايم ٭ كشيذه گردن چون حد خنجر

له نصل عن جسم في امها به ٭ يحنى على صدر رحيب وتذهب — بحبى

وما الخيل الا كالصديق قليلة ٭ وان كثرت في عين من لا يجرب

اذا لم يشاهد غير حسن شياتها ٭ واعضائها فالحسن عنك مغيب — فالحسن

و ماز كرد بروى آينه صافى هوا نقاب تحلى مى بست و چشمه برنور خورشيد پرده ظلمانى مى پوشانيد و بسم بر مركز خاك چون پركار دايرها مى كشيد و بشكل زنجير و ذره حلقها پر بند و گره ميسود و بشبه سينها آباد بد بذ مى آورد — نقشها بديع

بيت تماثل بادٍ كلما وافت الصبا ٭ نفس بها صدر الراة حواميا

نقش

وینظرن من سود صوادق فی الدجی • بری نعیدات النحوس کما سیا
ونصبن للجرّ بن الخفی سوا رمعًا • بخلق ماجاء الضمیر نادیا
نعل درآتش از سمش معجزه تله احد • ریخته جوازنکش حزین راه که کشان
رخنه کند بحفته طاق سپهر نیلگون • درشکند بصدمه کوشه قصر ازدوان
ساعد زهره از سمش رشک برست وبعضحند • طوق حدبردش شیفته است شیرخوان
درفکند بشیهه جون دم صور اولین • مصحف مشتری ز برزخمه زهره ازنان
جرخ فراخ دایره حلقه تنگ اوست بس • ماه نوش جنا رین شکل مجره ش عنان

ولوی بذرکی دارحفت جوکان ملاک آسا کشته بر صبا جهان کرد و صرصر زمین سمای سبقت میکرفت
وازحضیض خاک جون انجم بذروه افلاک میرفت وازآسیب صدمه او روی سپهر بسان جشمه ماه مجدور
میکشت وازآتش زخمش قلم درانکشت تیر دبیر مانند انکشتری شذ وازبیم زهره راش کرشمه در
خورشید شیر سواری کشید وبهرام سلاح دست جون مشتری طیلسان بر می انداخت وکیوان بر طارم
زرنکار دست بر روی سیم میکری نهاذ ودست داذ او راجوکان وسم سمندش را کیوان بوسه میداذ

• سپهر نسخه شکل هلال میرماست • کنذ معار ضه با شکل کوی وجوکانش •

ذکر خطا کردن اسب خسرو در میدان و پیش آمدن واقعه ناکردنی

ودر اثناء کوی باختن از کمیت کوکانی در رخنگ جوکانی آورد و سپهر بذخواه که بر دوستی او کره نتوان
زد ناکاه کین غدر بکشاذ ولختی جفا بیشه که بر وفا او کمیت توان دوخت خاصیت جوین پیدا کرد و دند
ستکارش روی خ مهر سوی بشت وبناه دولت ودین نماز بر جهان فرو بنده آمد زین شفقتی ظاهر کرد

ای شفقتی سپهر از آن دان که از شفق • هرشام کند بخون تو آلوده دامنت
خوش دل بجوی مرد بعالم که بر فلک • آن روز دان که مست طرب ناکل سم زنست

باغ جهان ببین وحدیثش مکوی از آنک • کوری دروز کی رکنی زنوسنت
تصیر الجدید الی بلی والوصل فی الدنیا انقطاعه • ای اجتماع لم یصر لتشتت منه اجتماعه
ام ای شعب ذی التیام لم یفرقه انصداعه • ام ای منتفع بشی ثم تم له انتفاعه
یابوس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه • قد قیل فی امثاله یکفیک من شر سماعه

وانصار دمت اسبان آب سیر آتش گرد باذ بای از نخوت وغایزی در سر آمذ وذات همایون از بالا
خنک کوه مثال نگون بخاک میدان افتاد

تو کوه علم وحلمی وبفکند مرکبت • مرکوه را جکونه کند مرکب ضعیف

وازدست صرصر فترات ایام که • فلا تنلک اللیالی ان ایدیها • اذا ضربن کسرن النبع والغرب
جون کل ازدبدستی خار خرقه عیش زیر پای آورد وبسان بنفشه با قامت هلالی وقالب خیره را
بشت بر بستر ضعف وفتور وسر بر بالین عجز وناتوانی نهاذ ومزاج مبارک از پایه استقامت وحد
اعتدال عدول نموذ وعرض همایون از زیور صحت وحلیت صحت خالی وعاطل کشت وصبح نور افزای
روح وراحت بشام ظلمت فزای رنج وملالت بدل شذ ورخسار چهره نمای سپهر عافیت بتمت تغیر یافت
وطلعت غم زدای دوزن درستی بسبب بحور نالندکی محتجب ماند

نظم

جون شذ او بیمار نرکس کشت خاکستر نشین • وزبی تیمار در جشمش بدید آمذ غبار
جون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان • جامه زد در نیل وبیش از مرک او شد سوکوار
لاله جون بشنید کو خواهد شذ از کیتی برون • رخ بخون بشست از غم او در میان لاله زار
کل جو آکه شذ که او جون کل بخواهد رفت زود • جامه بر تن کرد جاک وبستر از غم کرد خار
و بی آن تا کند روشن روانش را دعا • دست بردارد همی همجون دعا کو یار چنار
قالوا علیه فقلت بیت بنا • ذاو الذی یشتکیه من نصبه

من جسدی فیه ما الم به ۰ احشاؤه علی قصبه
یالیتنی کنت من ملابسه ۰ فی الترب او لا مکنت من تربه
مذ زمان غدا علیه عدت ۰ علیه ام الربیع من نوبه
یاخذنا ذاتنا و یترکنا ۰ ستیا بالحکاک من حدبه
لا صحب العیش بعده احدا ۰ واستلب القطع کف مستلبه

وماه آسمان بختیاری زمین محاق و اسیر احتراق شد و آفتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف گرفتار گشت و دست تصرف طبیب از دامن معالجت و مداواة کوتاه ماند شعر

ان الطبیب بطبه و دوائه ۰ لا یستطیع دفاع مقدور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذی ۰ قد کان یبری مثله فیما مضی
هلک المداوی والمداوی والذی ۰ جلب الدواء و باعه ومن اشتری

وقلم تقدیر طغرای فنا بر منشور بقای شاه جهان کشید و روح پاک حر وصفت اقلیم بذروه فلک ترقی کرد و از سراپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید و روی از منزل مجازی و عاریتی بدار الخلد و جنة الماوی نهاد و از کلبه بلیت و خارستان اذیت بمامن امن و راحت و مسکن استراحت رحلت کرد بیت وما الموت الا رحلة غیر انها ۰ من المنزل الفانی الی المنزل الباقی و از دنیای دون دنی که وادی نامرادی است بجنات رحمت و مغفرت ایزدی شتافت و در فردوس اعلی و بهشت برین قرین و همنشین ارواح انبیا شد قطعه

فلو کان فی الدنیا بقاء لساکن ۰ لکان رسول الله فیها مخلدا
وما احد یبقی من الموت سالما ۰ فان المنایا قد اصابت محمدا
دوام ملک و بقا قدیم ما را نیست ۰ خدای راست بقای قدیم و ملک دوام

وذات معظم و شخص مکرم شهریار روی زمین در خطه لوهور که مقصد صغار و کبار و مزار احیا و اموات چون گنج در شکم خاک دفین گشت و سر دخمه همایون و تربت مبارک از اوج گنبد گردان و شرف قصر کیوان بگذشت

برداشت ز خاک عالمی را ۰ در خاک نهاد روزگاری
متی ابعث غیثا وارتش الارض نجمه ۰ وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر
وکیف احتیاجی للسحاب صنیعه ۰ باسقائها قبرا وفی لحده البحر
مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة ۰ غداة ثوی الا اشتهت انها قبر
ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ۰ ویغمر صرف الدهر نایله الغمر
علیک سلام الله وقفا فانی ۰ رایت الکریم الحر لیس له عمر

و روی کارنامه کرم عهد و وفا و عذار دستکاری یعنی کار دستکاری زنگ ماند و یکی اینه مردی و مردمی از تجلی مه ناسازوار زنگ پذیرفت شعر

یا دمنة مالک طول وقتک ترتعی ۰ روض المعانی رضا و جمیما
یا دمنة مالک والکرام اولی النهی ۰ ماذا یضرک لو ترکت کریما
فلک چراغ دل افروز را که گشته کده می کرد ۰ که کنج خانه غم بعون کند بنما
بکش بآب سحر چراغ انوار ان ۰ که در زد تخت حریص است و خاور بالا

و بره مرغزار گردون چون گرازی بی رحم بر زخم در آمد و گاو نر مهر سپهر بان پلنگ آهنگ جنگ کرد و دو پیکر جوزا مکابره دست بو بزه و پیکار بر آورد و خرچنگ کر چنگ چشم خشم بر شوخی و نی آب ان نهاد و شیر بیشه آسمان بشکار کردن آهو جان برخاست و دانه امید در خوشه این سبز گلشن چون گل در غنچه نهفته ماند و از ترازو آرزو این کارگاه پیروزه بعد صفا عیش سنان شکوفه را بر ذو ... و نیش کژدم جفا کیش خون از رگ روان گردانید و بر کمان گنبد دوینه اساس انقلاب و قلب شد

وبرجاس ساخت وبزغالرسا الخورد جرخ کردان در جراحوعمر شاه جهان افتاذ و دلو فلک دولاخه
جشمه زندکانی وزماب حیوة بزهراب ساخت وماهی بحر محیط آسمان بشبه نهنک خون خوار کی

نغان ز آفتاب دوستان تاری فعل ٭ همه مخالف یکدیکر از مزاج وصور
نروی این بره سال خورده کردون ٭ ز زخم تیغ تا زحد ریح وتیغ و تبر
کدام قصر برآورده بده کاو فلک ٭ که آن نه بار دشه بارکرد زیر و زبر
دو پیکرست برین خوان کاو بکر خوار ٭ عز بزو خوار بخواهد کذاشت یک بیکر
مجوی خیره زخرجنک کژ رو کژ جنک ٭ سیه دلست کزین رنج خون شوذت جکر
جه باشی ایمن کند بحمی کنیذ مست ٭ سنبه شیری نعمت نکار عمر شکر
زخوشه که درین مرغزار کردونست ٭ جنانک خواست بکوشش که یافت می کن بر
ترا نویست که آزاد قضا سمی بمجهد ٭ سبک بله جیره کران ببذی شرر
بهش که بر سر تو کژدمیست نوزکرای ٭ که کشتنش جون زذ بر زندکانی بر
ازین کمان کیند جرا اندازی باک ٭ که تیر ناوکش آسان کنذ زکوه کذر
بزیست ماذه درین دوازده بخش ٭ که مست خدده بی جان تیرش ده نر
بسا تشنه که ازین دلو خنک دوکا نه ٭ جواب خواست بزهراب کسکاش تر
زمانی که درین آبکون نی آبست ٭ بترس واز آکی نهنک خونخوار شمر
هی الدنیا تقول بملا فیها ٭ حذار حذار من بطشی وفتکی
ولا یغررکم حسن ابتسامی ٭ فقولی مضحک والفعل مبکی
وماه در میدان اول سپهر سیم کار بقیر وقطران بیالوذ وعطارد بر ایوان دوم جام زندکانی در جشمه بار
وزهره در عشرت سرای سیم جامه بادروزه بآب نیل برآورد وآفتاب در شبستان جهارم کرشمه بر

ششیه

شهر دوازده برج

مرصع ازمیان بکشاد ومریخ برکنکره بجم قبا خفتان لعل باره کرد ومشتری برسنبرشن با بلباس آب
عباس بوشیذ وزحل برجهار طاق هفت بوشش ازرمانی بست

نظم

مشتری را زبهر کینه او ٭ با زحل کارزار بایستی
روی مریخ همجو آیا مم ٭ زین فزع همجو قار بایستی
ازین تشکان ماتم او ٭ آفتاب آبدار بایستی
بدل عود زهره را زین غم ٭ خون دل در کنار بایستی
ماه در عقده ذنب زین سوک ٭ خسته وسوکوار بایستی
فاضحت علیه العلی خشعا ٭ وبیت السماح ملقی الکفاء
وقد کان ممن یضی السریر ٭ والبهو مملاه با بهاء
وما ان اصبت براعی الرعیه ٭ لکن اصبت براعی الرعاء
یقول البطاین اذ عینت ٭ عن الداخلات والداواء
نبو المقیل به والمبیت ٭ اقصعه واختلاف الهواء
وقد کان لوعد تعرب الجمام ٭ شدید التوقی طویل احتماء
موهة فی طلاب السیوف ٭ ویثبی به من نجیع الدماء
ذری الیمن الصعب من فرشد ٭ ونار الوعی باذه للصلاء
وکم من لبوس سوی السابغات ٭ بروقی مثل متون الاضاء
فهل کان مذ کان حتی مضی ٭
حیاله غیر هذا الغداء ٭
وترخوذش ورداء انشاند مهر وسپهر بکذشت وآواز ناله وشیون ازین سرای وعذن عیوق برآمذ

از بیمکی بمن سزاوار بیهی
اعطاء دارد بایستی

نوق

الاصطلاء

صبح دولت اعدا خاک کرده ز غم • شب بر گیسوان بتاب زده
فلک خرقه پوش نی چیلش • سجده بر تارک تراب زده
باز بی سایه مبارک او • خاک در چشم آفتاب زده
کوزهٔ آفتاب بر کفنش • بدمان بحر گلاب زده
آسمان در غمش ز سینه گرم • شعله در ناف شک ناب زده
فالیوم من لکل وحش نافر • دمه و کان کانه یتطلع
وتصالحت ثمر السباط وخیله • ولوت الیها سوقها والاذرع
وعفا الطراد فلا سنان راعف • فوق القناة ولا حسام یلمع
قد کان اسرع فارس فی طعنه • فرسا ولکن المنیة اسرع
لا قلبت ایدی الفوارس بعده • رمحا ولا حملت جوادا اربع

وماه در درون لشکرگاه افلاک است نوحه کنان این مرثیه دردناک بسمع ساکنان عالم آب و خاک رسانید

کرده دار برده نو و سلک مارست • امروز ره ز دیدن آن شهریار نیست
ایتها النفس اجملی جزعا • ان الذی تحذرین قد وقعا

و آوازه این درد سایل و غیبت هول که بحقیقت ماتم دین و مصیبت دولتست جهانیانرا روشن و مبین گشت که آفتاب بهیز با چهره من عفر از آن دارد که دنیا خارستان غم و محنت است نه گلشن فرح و راحت و سپهر پیروزه بیاب بیاض پیل از برای آن پوشیده که گیتی سرای نوبت و وحشتست نه مسکن انس و صولت

دزدیست چرخ نقب زن اندر سرای عمر • آری هر آنچه زه قامت او خم نیامدست
در جامه کبود فلک بین بعین بدان • کین خطه جز سرای ماتم نیامدست
امرء نصب مصائب ما ینقضی • حتی یواری جسمه فی رمسه

فمؤجل یلقی الردی فی اهله • ومعجل یلقی الردی فی نفسه

ذکر انتقال مملکت سلطان جهانگیر شمس الدنیا والدین

ذکر انتقال مملکت سلطان جهانگیر شمس الدنیا والدین

وبعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله ثراه صوب غفرانه وکساه ثوب رضوانه سریر ممالک هندوستان بادل عقد شهریاری و واسطه عقد جهانداری و دُر صدف بهروزی و پیروزه تاج پیروزی و کوهر درج بختیاری و اختر برج کامکاری و ماه رایت پادشاهی و کتابه علم شهنشاهی و عنوان نامه جهانستانی و طغراء منشور کشورگشایی و طراز کسوت خسروانی و سایه رحمت یزدانی دارنده معمورهٔ عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان دادگستر و خدایگان بنده پرور ملک ملک عدد و جاه فلک قدر و بارگاه کیوان خشم و کین مشتری مهر و تمکین بهرام جنگ و پیکار خورشید میدان و بار ناهید مجلس و بزم عطارد حزم و عزم ماه رای و علم ستاره خدم و حشم

شعر

ستاره خیل زحل هیبت سهیل کمین • شها بدیع سهی ناوک هلال کمان
بزرگ همت و قدر و بلند افسر و گاه • خجسته رایت و رای و بزرگ نام و نشان

خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان شمس الدنیا والدین ولی العهد فی العالمین شهریار اعظم شهنشاه ترک و عجم خسرو صاحب قران صفدر عالم ستان ذوالامن لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم سپهر فتح و ظفر ابوالمظفر ایلتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین نفذالله اوامره فی الخافقین و امضی احکامه فی الخافقین در شهور سنه سبع وستمایه زینت و صفا و زیب و بها یافت

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی • که سایه بر سرش انکند خسرو غازی
فلک کلاه غرور این زمان ز سر بنهد • که مسند نوشد بر سر سرافرازی
خطاب خسرو و شاه از جهان بکردانند • که مصلحت نبود خسروی و بنازی
اذا اضمر الدست الفتیه • سحابا مطیرا وبدرا منیرا

ضمه

وخاتم ملک ودولت بنگین تمکین ولی عهدی وتنظیم عقد بدر وجود ذی آرایش از سر گرفت وبنا بر اسلام [درو معمور] عام وبسیط خاک بذکر القاب مبارک وفر همایون جمال وجلال یافت

سزد کو جبرئیل آید برین پیروزه گون منبر • کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور

ندارد قالب چتر و بیارد قامت رایت • ببالد پایه تخت و بخندد گوهر افسر

بیا شاید کنون خاتم بیفزاید کنون سکه • بیارامد کنون فتنه بیاساید کنون منبر

تزینت الدنیا بملکک فاغتدت • سماء وانت البدر تطلع فیها

وامور دین ودنیا بیامن تیغ گوهر دار وقلم مشکبار نظام وقوام پذیرفت وبواسطه تیغ تایید کسوت کشید سلطنت بطراز کل میسر لما خلق له معلم شد وقلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرا تؤتی الملک من تشاء

بر سرش حق نهاد افسر ملک • زانکه داند که کیست در خور ملک

القت مقالیدها الدنیا الی ملک • مازال وقفا علیه المجد والکرم

دل او سایه یزدان شد و خورشید در اوج • چو جهان خدمت آن سایه یزدان نکند

او بحق شاه جهانبان شد و بگذشت ز حق • هیچ کس را خطا شاه جهانبان نکند

واصل تیغ وقلم که گشاینده عقده فتح ونگارنده چهره ظفر ند بجلوس شاه جوانبخت بر تدبیر بر تخت تهنیت گفته

ملکت اقاصی الشرق شرقیتها کما • ملکت نواصی الخلق بالرعب والرهب

تیغ چون بر تخت دیدش تهنیتها کرد و گفت • ای که بر تخت جهانداری تو می دانی نشست

چون جهانداران کمر بربند و علم می‌کشای • وقت کار آمد کنون بی کار نتوانی نشست

زابر کف باران رحمت بر مسلمانان ببار • چون که گرد کفر بر روی مسلمانی نشست

وبشر اقبال بر سم مبارکباد زبان چون زبان تیغ بگشاد و صورت دولت میان بست زبان قلم که متابعت

کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان • که بست نیو را اقبال بر عروس جهان

بیا حسن الزمان وقد تجلی • بهذا العرف والاقبال صدره

وکان الدهر یعدد قبل هذا • محل وفاوه والبخل عذره

وقبضه تیغ جهانگشای ونوک قلم دولت آرای در دست تصرف وبنان اقتدار آمد وتیغ فرمان وقلم دیوان بر کار دیار وبلاد مشرق چون آب وباد روان گشت

واترک فی شرق البلاد وغربها • بجوز بحار الارض حبا لا

بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم • بفرق فرقدین ملک سپرد تباد

واحکام تیغ ملکانه در اقصا بر و بحر بسان قلم قضا امضا مقرون شد واوامر قلم پادشاهانه در ممالک سند و هند مانند تیغ قدر بنفاذ موصول گشت

ز گردون چنان کرد حاشش گذار • که گو نیست بر تو مکرر گذار

الارض ملکک والوری لک غلمة • والدهر عبدک والعلی لک دار

وارباب تیغ وقلم که در ریاض نعیم دولت قاهره نشو ونما یافته بودند واز حیاض عذب ایام زاهره سیراب شده ودر شیوه مباسطت ومراسلت بسر تیغ ستیز ونوک قلم تیز بوی شکافته وشرف مزیت بر اقران واتراب بسر تیغ ادا سیفی وقلمی یافته وقدم سبقت در پیش اکفا وامثال بکمال اعجاز تیغ وقلم نهاده ودروز مباهات ومبارکات تیغ معنی وقلم معنوی بیچالاک آشکارا کرده وتیغ جهاد وقلم اجتهاد نام نعمان ورستم دستان در طی نسیان آورده وحدیقه تیغ وسنت سبع دهقان وقلم افشان چون حدیقه خلد آراسته وروی دین ودولت بقلم ملک آرای بسان صفحه تیغ گوهرنگار نگاشته وگوی شجاعت وبراعت در میدان تیغ وقلم از بهرام وبیدر بوده والحال تیغ زهره رنگ در روی شهسوار گردون کشیده وبقلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده با لطاف وتربیت پادشاهانه از نوعی بهره‌مند گشتند که صد روز نامه اصل تیغ وقلم بذکر محاسن اخبار ومراضی آثار نوشته ماند وروی صفحه تیغ معانی وصحیفه قلم معانی بخطان نضارت ابدی طراوت سرمدی یافت وقواعد

وارکان دولت بتیغ آبدار وجریان قلم باد رفتار استوار شد واساس وبنیان مملکت بحد تیغ قلم بحافت
وبنوك قلم تیغ حدت پایدار کشت وبواسطه قلم فتوی که تیغ جهاد بدستوری وفرمان وورود احکام شرع
واواس دین نفاد یافت وبوساطت تیغ جهاد که قلم فتوی رونق وطراوت نعوی کرد بنیاد توحید
احکام وبنا شرك انهدام پذیرفت

شعر

حسامك للتوحيد والعدل ناصر * ودرعك للتعطيل والجور قامع

وجهان از یمن آثار تیغ تشنه نشان وقلم شکل فتان خلد برین کشت وعالم از میامن صلیل تیغ خون
ریز وصریر قلم مشکبار مانند تیر راست بایستاد

شعر

تیغ تو کرد دست دلیران قلم بزخم * تا کار ملک راست بسان قلم نهاد
وکانما اقلامه سید یة * بیض احدتمو بهن الصاقل
والفر یعتقل بحت صریرها * وصلیل سیفك والجواد الصاهل

وما دردمیدان باس تیغ قلم حرکت وشکوه قلم تیغ سرعت انداز تیر سر برون شد وفتنه اژدیم نهنگ تیغ خون خوار
وشکوه قلم ثعبان رفتار عنقا صفت روی از جهان درکشید

قطعه

فلك پیاده شود زاسب چون بیند * انامل وکف او را سوار تیغ و قلم
جو یاك بدوش روزگار دزد عدل کش * بنام کشت وقم دان حصار تیغ و قلم
بحسود ودخ بد سکال او دارد * بندی وکبودی شعار تیغ و قلم
بسته خنجر وی نکون سر بعقربست * حسود اوست نکون ستعار تیغ و قلم
دمی مادح او را کمی دسند و هنر * زبان لال وبیان زار تیغ و قلم
بنی کشید جهان انظار دولت او * جنانکه دانی دواد انظار تیغ و قلم

بوزن فلك تیغ او قلم جو برفت * جواد کشت بذ وکیر ونداد تیغ و قلم
جهان نشا ندد روکو بر مان ویتان * که بوذ دوکهر شد کار تیغ و قلم
عجب بوذ جو بلوه بشکل سیم ورزند * بدستا ودرحدان قرار تیغ و قلم
بزیر تیر وارد سمی هلاك ودمار * زدوذمان عدونان دمار تیغ و قلم
اکر نبوذی عدلش کجا رها کردی * زمانه زو کهر بر عذار تیغ و قلم
جو ستانت توح ودنم او حکمه * سپهر اکر کشد حصف وبار تیغ و قلم

لقائله

واصغر ذو راسین منه مضرة * لعادیه لکن للمحب منافع
بر عاد عود الملك اخضر ناضرا * ولکنه فی العین اصفر فاقع
فمنه خدود الناعجین صواعد * ومنه خدود الکاشحین ضوارع
وابیض مشحوذ الغرار بن یجتلی * رؤس الاعادی ضربه المتتابع
له فی نحوم المبطلین مطاعم * ومن مهجات الحزبین مشارع
نطوراتن ولا الفتح ناعس * وطورا تن عاداه بالصرع صادع

وکانه خلق بدنیا این وامان تیغ وقلم لحدیقه الذی ادسب علکا الحزن ورد زبان ساختند وبلبل سان در
کلستان تیغ معدلت وقلم انصاف دستان سرای داستان مدیح بازنشابی کشتند وطوطی صفت ورشاح ضمیر ان
تیغ وبناد ضعیف قلم نواه سوا وولا شهریاری زدند

نه بهجت تو نیز سبن بوی زمین * زبان طوطی بیرون دمد بجای کیا
کل الوری بجمیل شکرك ناطق * حتی لکادت نطق الالجما
نطق یادت نذنوس اثان اکم است * که نه خاك تسا خت نه کی ازان اکماست

ومخلصان دولت جون صفایح تیغ از تیرکی نفاق ودنك شقاق بدوذه کوهر صفا واخلاص عرضه داشتند

ویکردار قلم بزرق ونفاق ایستاذه، وسر بر خط عهد ومیثاق نهاده صحایف مدح وثنا نبشتن گرفتند **شعر**

بجاوز قدر المدح حتی کانه • باحسن ما یثنی علیه یعاب

عطارد چو شد کاتب مدح تو • سزد گر بسوزد آسمانها ورق

ثنای تو بر جان نگارد جنان • که جاذ و ظلمات بر روی رق

جل عن مذهب المدیح فقد • کاد یکون المدح فیه هجاء

وقلم دو زبان که سواد نور دیده دولت است در شکر ودعای شاه جهان یک زبان شد وتیغ دو روی که پشت اعضاد دین بذو استناد دارد در ثنا واطرای خدایگان روی زمین یک روی گشت **نظم**

عجبت لمسک الثنا یکاد فی • الثنادی نوابغ ذکره یتکلم

حرص ثنا وعشق جمال لقای رایت • کرد در قوی نامیه پیدا لکن اثر

این در زبان خامشی سوسن نهد کلام • وان در بطباق دیده نرگس نهد نظر

وحاسدان عزت تاج وجبرا فزوذ وی چون ابر تیغ خون از در کریه ایستاذ ومخالف از رشک جهار بالش سریر سلیمان سان صریر قلم نالد آغاز نهاذ **شعر**

لا افریدون ذو التاج ام الاسکندر الثانی • ام الرجعة قد عادت الینا بسلیمین

زمان با یابد تحت تخت الذاخاک پاسا کن • جهان با کوشه تاجش نخوابد چرخ والا لا

الا ای آنکه تحت تو رود سکر ما سمی • الا ای کوشه تاجت فلک کنبذ خضرا

یلک بملا العیون بها ء • حین یبدو فی تاجه المعقود

ودولت روز افزون شاه جم بذخواه را با اظهار دشمنایگی باعث ومحرض آمذ **نظم**

همه بخت تاروزان گشت شد با مشت وصف • دشمنت چون شمع وزنج ان کوهم زرتقین

نحن لا غدل ضعیف اینک بقا بیار اشک • ندتن موزان جلد بام سهر خ در جس

وبسر جاندار تیرکی سر غوغا آفتنه وشر بوذ اوپیشوا طبقه فسقه ورهنمای فیدجا فیه شیوه خلاف وعصیان وراه ظلم وعدوان پیش گرفت وپای از حد بندگی وحیز فرمان برداری باز پس کشیذ وبدست یاری خذلان دست بخون ریختن سلمانان برکشاذ وازدست کاری اقبال پادشاه جهان وشومی بغی وطغیان بازنه اندیشیذ وبافوجی ترکان خون خوار اندیران روذکار وجان بازان که شوطابر ازخم تیرتیرتاب ایشان بر سر افتاذی همچون تیغ دو روی وخون آشام وبسان قلم دو زبان وسیاه کام وبکردار کمان خم گرفته وکوشه کشته ومانند تیر از غایت سبکساری سر از نشانه راستی بجیذه وبه مثال نیزه میان بجور وکین بسته وبصفت حلقه زره سر بسوا بیجی درهم آورده وبصورت غیبه جوشن پشت نی بحق بهم باز نهاده

همه بدعوی عصمت بر آمذه جو ملک • ولیک بوذه جو ابلیس در ازل ملعون

بفعل چون عثرات زمانه نامضبوط • بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

کشیذه سر سوی گردون ذکبر جون نمروذ •

کران شذه بزمین بر زبخل جون قارون •

رجال یعصون بکل حجة • معایبهم طعان اذا ضراب

کفران نعمت خدایگان عالم آن کامکار تیغ ونیزه وآن کامران تیغ وقلم ظاهر کرد وبپشتی مشتی اذال بسان دسته تیر وقلم روی بروی آورده سفر کشته وباستظهار جمعی او باش که دا باختر کوهر بریکر تیغ آسمان رنگ جمع آمذه فریفته شذ ودر موقف کارزار ومقام پیکار قلم وار سر بر نیذن گرفت ودر صف جنگ ومعرض رزم ونک تیغ کردار سر انداری آغاز نهاذ وتشنیع وتهدید زبان درازتیغ دست لز فساد وعناد کوتاه نکرداینذ وبوعد ووعید قلم زبان آور بهلو لز تمرد وتعدی تهی نکرد وبصورت تیغ در شب ستیز روز رستخیز پیذ لی آورد وبصفت قلم ذوابه جعد صوا آورد وبندی می نوشت وازو...

تکلف بی‌بیکر تیغ مردانگی کو هر فرزانگی بیمود و از کمال تصلف در نصا آمر که چون قلم از سر قدم می ساخت
وبیان جدا ابدار تیغ آتش فتنه و شرار شر می انگیخت و بکردار نوک قرار قلم سوی نهب و تاراج می شتافت و
مانند تیغ کران زخم در میدان فراخ خون خوارکی سرافرازی پیشه میکرفت و برمثال قلم سک سیر در راه شد (فراخ)
جان ناپاک بر میبری پی سپرفت **شعر**

بنی کما شب الاسود الی الوغا • والخیل تعثر بالقنا الخطار د
و یخوض نجم الرماح بعلمة • عربیة تحوانها اغما د (مشتجر)
و یحوز اذنه العجاج بجحفل • لجب یبین لدا الری جدا د (یحوب) (الطبی جرار)
والمشرفیات الرقاق کانها • ماء اصاب قرارة فی نا د
سعون فوعامن ذوایب دوحة • خضلت حواشیها علیه نضا د (سغرن)

وبکرات بر رای اعلی که تیغ درخشان آفتاب روشنی از عکس او بذیرد وقاضی کردون قلم سجل وامضا حجت
دین برونق فکرت و روایت او راند **نظم**

اذا بات فی امر تفکر وحده • غدا وهو من آرائه فی کتائب (یفکر)
وان نثرت للجد والجود رایة • رایت اسمه فیها طراز الذوائب
رای او ران ما کند بیدا • که بتقدیر دو نهان با شد
رایتش فتنها کند پنهان • که جو اندیشه نی کران با شد

عرضه داشتند که آن جماعت نه عاقبت چون تیغ و خنجر روی لدا جیره زبانی و خیره کشی بر نخاستند امانت
وچون کاغذ و دوات سخ سبیل و تاویل صفت سبید کاری و سیه دلی کذاشت

ولابد من وتعد ید نعمی • باید تطیح وسام تطیر
ویوم الاعادی طول بها • ویوم الردی فیها قصیر

ورورزی چند از سر اختیار پای از موقف جنگ و کارزار باز کشیده آمد و دست اقتدار از مصاولت و محاربت کوتاه کرد انبار شد

دران کوش تا چند باز افکنی • وکرچه یقینی که شان بشکنی
وکر چاره بود ز رأی و سخن • نکر تا ترسی زخون ریختن

ودر اثناء آن وقت که اقبال صورت صواب در آینه ضمیر منیر نمود وساقه دولت این معنی کوش هوش فرو گفت

فما الرای الا ان یصبح غرید • تحت اذیال العجاج ویصبغا
ولا عز حتی یترک القرن مرعفا • حمیة العوالی ان یعیث ویبرعا

وصورت تیغ فتح و اقتحام که در نیام ایام ترک اعدای داد برهنه کرده شد و بقلم خشم و انتقام خط بر دفتر حلم وحدیث
اغضا کشیده آمد **شعر** وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان • وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان
که اندر بد بوذ رستن جو نماند نکوکاری **نظم**

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له • بوادر تحمی صفوه ان تکدرا
ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له • حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

وبالشکری جرار کرار غرار عدو بند قلعه کشای مصاف شکن صف آرای میکیجون کیو و بیژن و بهمن و تهمتن

اسدلها من بیضها وسمرها • جداول مطردات ولا حم
یلانش کمندافکن و کردکیر • سوارانش در زنده سندان تبر

همه چون کوه تیغ و خنجر روشن دل و مانند نیزه و قلم راست انکشت و بکردار تیغ صبح و آفتاب کشورگیر
وجهان ستان و بیان نوک قلم و سنان جاری سخن و کشاده زبان **شعر**

سپاهی چو بود رو ملخ بی شمار • دلیران جنگی و مردان کار
یلانی دلاور که در رزمگاه • بنیزه ستانند از چرخ ماه
یستبعدون منایا هم کانهم • لا ییاسون من الدنیا اذا قتلوا

الروع صبحها

أسد العرين إذا ما الروع صبحها ‧ أو صبحته ولكن غابها الأسل
تناول العوق أيدي الموت قادرة ‧ إذا تناول سيفاً منهم بطل

كه مقاتلت اهل بغي وعناد بر بيان بست كه وان طايفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله وروي عزم وحزم بميدان طعن وضرب نهاد شعر

گرانمایه مغفر بسر بر نهاد ‧ همی کرد بدخواه از مرگ یاد
وتضحى والحديد عليه شاكرم ‧ وتكفيه مهابته النزالا

وباذ كرداران در ركاب ممند شعر

اعوجي رفتار دلدل ياست تحموم نعل ‧ رخش فرمان برق انجام شبديز تك

آورد عنان مسارعت بران برق انجام بسان تيغ وقلم بی آرام بكشاد شعر

بشیر ماند در جنگ واژدها در جنگ ‧ چو بنشیند بر اسب ور برکشد صمصام
كالليث ليث الغاب الا انه ‧ في الروع يتام وذاك بشيم

تيغ وخنجر ... بيكر مخالف نيزه آسا قلم كرده آمد وجواب صواب ايشان بنوك سنان وحد حسام بر نيزه اي انامل اقلام ارزاني فرمود

السيف اصدق انباء من الكتب ‧ في حده الحد بين الجد واللعب
بيض الصفائح لا سود الصحائف في ‧ متونهن جلاء الشك والريب
گاه از برآن قهر اعادي بجنگ تو ‧ آن ابدار بن کهر نامدار باد
گاه از برآن رزق خلايق بدست تو ‧ آن سنگ باد لعبت نزد تو ار باد

ودوی سپاه دین ودولت وپشت وپناه ملك وملت ملك معظم شهريار ديهور خداخجز وسندوستان شاه خوارزم سيف الدولة لنوالدين كه اختر سعادت بواسطه تيغ فتنه ردایش از افق تأييد طلوع نمايد وتير دبيري وسيلت قلم مثال آرایش منشور جهانگیری بطغرای فتح وظفر بنا رايد باجا

مد

جنگ وجدال آمد تيغ رزم وقتال كرد نظم

پیروزه گون سپهر شود لعل فام اگر ‧ بروی رسد رحيمه شمشير او بخار
یعنی چو کند ناست ولکن همی کند ‧ در مغز فتنه هیبت او فعل کوکنار
آبیست مضمر آتش در روی شکفت لیک ‧ در جان دشمن زخيال اش بود شرار
باحامو که دید کی جان ربای را ‧ کز روی دولت ودین کشت استوار
إذا خالطت هام الرجال تركتها ‧ كبيض نعام بالفلاة تحطما

وجمعي از صفدران دهر وسروران عصر چون عز الدين بختيار ونصير الدين مردانشاه ومعز الدين احمد سور وافتخار الدين محمد عمر كه از هيبت تيغ آبدار آتش بار ايشان آب وآتش در دل سنگ وآهن از تف خنجر آب رنگ آتش زخم ميكي بسان شمع ... در آتش وآب بگداختی بكردار زلف بر بند بنفشه بر زره تنگ حلقه بن پوشیده ومانند افسر پدر نرگس خود مغفر برسر نهاده در متابعت رايات خورشيد فر ومتابعت اعلام ماه پیکر بسان نیزه وقلم منطقه جانسپاری بر میان بستند ودست جنگ وپیکار بسوی تیغ ورزم وكارزار بردند همه چون ماه راه جوی وروز ... وبسان عطارد كاردان وصاحب تدبير ومانند زهره بزم آرای ... بكردار افتاد تيغ زن وخنجر گذار ومانند مريخ حمله بر وحمله پذير ومشاكل مشتري صايب راي وصافي ضمير ودر صورت كيوان سلاح دار وبمدد لداز وبصفت شهاب جهان سوز وجنگ سار شعر

نماينده شب بروز سپيد ‧ کشاینده گنج بیش امید
جهاننده دیو بنگام گرد ‧ چراننده کرگس اندر نبرد
فزاينده باد آورد گاه ‧ فشاننده خون برابر سیاه
گراينده تاج زرين كمر ‧ نشاننده شاه بر تخت زر
مغاورهم بخانهم وجبا منهم ‧ حمايلهم والدرع يمشي الى الخدم

بجزم

چون معز در سنه محاصر
شنزی و ستاره آمده

مناجید تباسون کل تُفاضة • کان غدیرًا فاض منها علی الجسم
کانهم منها اسود خفته • ولکن علی اکبادهم حلل الرقم
کماة اذا الاعراف کانت اعنة • نعنا مهم حسن الثبات عن الحزم
تطیلون ارواق الجیاد وطالما • سوهن عضبا غیر نوق ولا جحم
اذا املاتهن القناجیر ... • وغیظا فاوقعن الحنیط با للجم
ورودش بحدود السدود کانما • اشوق الی ذاوس البیت الاذم (اشرن / اللدیب)
فوارس حرب یصبح المدما رحا • بالرکض تعانی اتونهم الشمم
(ودفن محمد و الکلیم)
(وهم بذین سان ...)

بی عدو چند بیت یا کس در جهان پشت ایشان ندید • برسنه یک انگشت ایشان ندید
وچنین لشکری آتش صولت باد حرکت که آب خاک سپر از عبره کردن ایشان ستوه آمدی و زمین زیر از تحمل
اعبا و اثقال ایشان عاجز گشتی بحدود باغ حودی چون کوه آهن و دریا موج انگیز صف کشیدند و میمنه و میسره
وقلب وجناح بپیلان کاردار و یلان جنگی بیاراستند سعر
کان الاماکن فی عمار اللقاء سواش اعلام والابطال فی غبار الهیجاء ضراغم آجام
زمال و لشکر بسیار و زنده پیلان • زمین زمین که خود رفتار کران بادی
حتی الکانه فی ارض تطاولد • فالارض لا امم والجیش لا امم
لذا مضی علم منها بدا علم • وان مضی علم منه بدا علم
وافواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گذار سنان ذرات مهر سپهر سپر را در صحن صحرا بند کرد آمده و اصناف
یلان جنگجوی و گردان رزم آزمای زیادت از اوراق اشجار و اجرام انجم بر عرصه میدان آورده انجمن شده
وبجای تیغ و قلم کوپال و تبرزین و تیر و زوبین دست کین گرفته و سنان لاله سیراب خنجر آتش بار از
قراب اخضر بر کشیده و بکردار کل احمر سپر ستکی فی ازغلاف زنگاری بر آورده واز شعف جدال همه تن بسان چون

جنابجنگ و پیکار دراز کرده و از حرص قتال شکوه و از همه سر دینه من آورده و کار زار کشاده و از شوق
امن وحتی نایره وغا و الحتی غبار هیجا بسان تیغ و قلم زرد و نزار گشته سعر
غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش کردن کش • مصاف افروز غم اندوز اعدا سوز جنگ آور
اذا الصریح دعاهم اقبلوا رقصا • الی الوغا قبل الجام واسراج
یری بهم سرعان الخیل شاجبة • تلف فی الروع اعراجا باعراج
در مواجهه حشم منصور صف آرای گشتند و در مقابلهٔ انصار دولت اسباب مقاتلت داشت کرده جنگ پیش بردند
مقابل بود صد صوان مثنی بهم دو دخ • کربان جنگ و ترداس بخت عهد و زن همان
دو جمهور اجناح و قلب جون گفتار و جون صبغ • یکی بر دو وطونی یکی برتاوه نیران
واز بیم کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حماست و بسالت بنهاد و از هول های دو بین عطارد رنگ آمیز
قلم کفایت و درایت بشکست و عذار سوابغ بار سم مراکب و کوه پیه تیغ مواکب معطر و منور گشت نظم
سموست بدانی کران کو سپهر • مدار بیم کم گشت و بکن بخت مهر
ز تیغ جون خون فشان تیغ شد • دل میغ بر تابش تیغ شد
همی دید هوش زمانه زجوش • بدرید کوس سپهر از خروش
زخون جشم گیتی همه نم گرفت • زبس کشته پشت زمین خم گرفت
والسمر فی اللبات راعفة ... • والبیض بحصدها النجیع الاحمر (بحضیها)
والقرن یرکب ردعه نمل الخطی • وللاعوجیة بالجماجم تعثر
ودجا النهار من العجاج ولم یعت • فیه الصوارم فهو لیل مقمر
ونهنگ تیغ از تجمع چون ضرغم بکل خنجر اسا سد از باد در هست و گردان شد و افعی نیزه سنان شاخ قلم سیماز بخا انیزد بیجان مار ار کشت
جو ما رافعی بر خویشتن همی بجند • ز بیم ضربت آن مار سیکر آتش و آب

لتقتل / اذ هو ابلیل رماح شرع • وسیوفا ذات عضب وصعاد
وطعا / بطعان انذ تزوی الحشا • وضراب مثل افواه المزاد

واقسنقر که شعله تیغ آفتاب پیکر قلم سر دبیر و رخم تا سیه خیمه گری سوخت و بکردار صبا زمین نوردد و نکبا
جهان گرد فتنه و غبار شر می انگیخت در صف جنگ و کارزار و میدان رزم و پیکار گرفتار گشت و بالماس
تیغ خون عناد او که در عرق عصبیت بجوش آمده بود بر زمین معرکه ریخته آمد و تن آن خاکسار بسان نوک

قطعه
تیغ و قلم سر نگون از شه برج حصار آویخته شد
تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را • تا رک همی شکافد و گردن همی زند
طالع من اقلامه وحسامه • بمرجباه فی کتب حمام
بجان ز تیغ تو بدخواه زینهار بیافت • که با تو نیست بجان زینهار آتش و آب

و تاج الدین فرخشاه که با دشمن ملک چون قلم با مداد عقد وداد و اتحاد می پیوست و در خساد مهر سپهر پیمان بحدیع عداوت
و تول قلم طغیان می خراشید و سلک عهد و نظام میثاق بتیغ عذر و شقاق می برید و قلم بر خط خلوص و صفا و اخلاص
مینهاد و بند بند که از بسان قلم طاعت داری بتیغ عداوت می گشاد و چون بهرام و کیوان تیغ خون آشام و خنجر

شعر
انتقام می کشید و مانند قلم و کاغذ بشیوهٔ دو زبانی و راه دو رویی بیرون می آمد
آنکه چون کاغذ و قلم باشد • دو زبان و دو روی کاه سخن
سیاه
هیچو کاغذ کن رو بش • چون قلم کردنش تیغ بزن

و بصورت علاقه انف زلف دامن و بلای امتحان در دزین عجب و احتیال می کشید و بصفت دوات سیاه دل بجمله

لاف کلک داری و دم سر افرازی میزد
سیاه دل شو از کین او دوات صفت • کسی که گشت بهر سو دو روی چون طوما ر
ناگاه در صف رزم و قتال بسان قلم بریده گذر تیغ جدال آمد و برق صفت بیک ضرب سر آن خونخوار چون

سر قلم تیغ آب رنگ آتش لمعان از تن جدا ماند و تن آن بادسار چون سر قلم بر خاک مذلت و هوان افتاده طعمه
و حوش و سباع گشت و تیغ گوهر دار از خون آن بدگوهر رنگ لعل بدخشان و گونه عقیق و مرجان یافت

شعر
گر تیغ گهر دار تو لعلست همه سال • زانست که با لعل بود روی گهر دار
ور کلک سیه کار تو زرد است و نزار است • زانست که بهر نکو جسم سیه کار
وصوارم عریت من اغمادها • حتی ارتدین من الطلی بغمود
استغنی / ولو احتمی اقلامه السودا حسبتها • بیض الصفاح بهامن التجرید

و سر جاندار تیری که با سر کشان سخن سر تیغ بر زبان قلم می گفت و لرز سودا فاسد همه شب خیال تیغ پیروری
و نقش قلم سروری بخواب می دید

قطعه
گر همه شب خواب بینی که جهان آن تو شد • دفتر سودا بدر کین خواب را تعبیر نیست
از بیغوی دستی بوزن محاربت انگشت ندامت بدندان گرفت

نظم
زندگی بپشیمانی آیدت بار • تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانی انگه ندارد ت سود • که تیغ زمانه سرت را درو
عقبی الیمین علی عقبی الوغا ندم • ماذا یرید کل فی اقدامک القسم
وفی الیمین علی ما انت واعده • ما دل انک فی المیعاد متهم

و تیغ سندی او در صف کارزار چون خنجر نحیف قلم از کار باز ماند و در میدان پیکار و تیر تیغ خطیب
و قلم ضعیف ترکیب شد و درس تندباد صولت خذلانی که روز رزم و بزم تیغ سیاست ابروان بی محابا
خون و سر باره و بقلم سماحت کرد این ضایعت در وهم نمیشد بسان کل از دست صرصر جلادت
بیفکند و چون آورد کاه مانند تیر بر تاب آتش ها می گشت و مستعجل تر از باد خاک بپای خود در ان
خون زد و روباه صفت از نیم شیر رایت منصور روی سوی فرار آورد و بکردار پلنگ و نهنگ

راه کوه و صحرا کز نست و بوستان خار بشست و کشف دو بناه خار و خارا شد — شعر

او مار بود و مار چو آهنگ او کنی ٭ اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ و تار

ور شاه مار گشت ورا بوذ ازین قبل ٭ کو تنگ و عار سخت اسیری نگشت مار

و بشکل تیغ و قلم که محبوس نیام و معتقله انداسیان جنگل و بیشه ترسان و هراسان نهان شد — بلغ

شهی کز تو ترسان شود خواسته ٭ که در تنگ تراشیان نا شدی

زبیم حسامت روادار ذی ٭ که در کام شیران نهان باشذی

و در یک ساعت چنان لشکری بی عدد که از صبح تیغ رخشنده چون بر یکی سخ تیره می افشاند و سپاهی زنجه
که بحد خنجر سرخ فام تیره سماک رامح قلم می کردند بر آتش تیغ آبدار چیان جیل حباب فوج فرار نموذند و اندک
نقا کشتند و یک حمله جمله ای ... بلاو پی سپر تیغ و عنا شدند — شعر

جاک دامن تیره دل افکنده سر کوتاه عمر ٭ چون گل و چون لاله و چون نرگس و چون یاسمین

وکانوا الاسد کیس لها مصال ٭ علی طیر ولیس لها مطار

اذا فاتوا الرماح تناولتهم ٭ بارماح من العطش القفار

یرون الموت قداما وخلفا ٭

ویختارون والموت اضطرار

تو پنداری شذ آن ساعت ز بهر کشتن خصمت ٭ قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان

بجان جست آنکه جستار تو ولکن من بعد چون ٭ گسسته بر چه تیره در پنهان دامن ختان

نرستند از سر تیغت و گر رستند ستا اکنون ٭

یکی در گوشه عاجز یکی در سجدی پنهان

اگر بدخواه بی آورد ز بر دار لشکرت کیمز ٭ و گر دشمن بد اندیشد دیذ از تیغ تو خذلان

هزیمت کردی اعدا را و بیرون آمدی ناکه ٭ چو ماه از ابر و در لزاب و مشک از ناف و نز از کان

و مستوفی دخل و خرج حیوه سر جمله مجموع عمر و بار در مصرف بقا هر یک بقلم فنا تو تیر کشیده و حساب
بایک فتنه ایشان چون ادوار فلکی تاریخ و فذلکی بحجت قاطع تیغ بمقطع رسانید — شعر

ولولاک لم یعلم اطا فیر فتنه ٭ تعاورها شانها وهو لما

نماشت بجمع اذا طلت رقابهم ٭ سیوف نصر الملک ریتن صلیلها — الماریمون

هر کس که چون قلم زو ذ بپیش او بسر ٭ تقدیر در جرید عمرش کشد قلم

پهلو تهی کند اجل از تیغ او و لیک ٭ از دشمنان دولت او بر کند شکم

دعذار تیغ و قلم بزر و کوه مبیمونی آرایش تازه و زینتی بی اندازه یافت و روی مهر و ماه رایت بقلم
فتح و نصرت نکاشته آمد — شعر

لتجب الایام عن غرة الدهر ٭ وحلت باسل البغی قاصمة الظهر

وعوفی شوا الاداب ادبارهم وقد ٭ تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر

و تیغ کوشش عرصه ممالک از اعدا آذین خالی ماند و بقلم بخشش اولیا دولت طراوت عهد قدیم ارامت

از تیغ اوست دولت عالم شذه پدید ٭ وز کلک اوست بخت کیتی شذه نهان

صلاح العباد و رشد الامم ٭ وامن البریه من کل غم

تشبث ما لها نالت ٭ بنفع الحسام و رفق القلم

و از شکوه قلم زود ذ بیکر نقش بدعت و ضلالات از لوح ذر اندوذ آفتاب ملک و ملت سترده شد و از آب
تیغ آفتاب شعاع نکار انکار رنگ از روی آینه شرع و سنت زدوده گشت — قطعه

کر ابی او بگنبد نیلوفری رسد ٭ جا ذر کند بکوز چو نیلوفر آفتاب

پنهان شود ز شعله صفرا ء میبیش ٭ زیر لحاف غرب رخ اصفر آفتاب

له سيبة فيها التواضع كامن • وعن ذيل الكبرياء تكتما

وآيات مآثر ومفاخر ملكانه بر رخسار خورشيد وماه بقلم عطارد نگاشته آمد وذكر مقامات ومساعي او دنا
باطراف جهان ومسامع جهانيان رسيد

انت الذي حج الزمان بذكره • وتزينت بحديثه الاسماع

كز خضر ديگر آمد نام سكندر بس جرا • هم بكردد گرد عالم هم بماند جاودان

وجهانيان از شواهد جهان كشايي دكوهر شمشير شهرياري مشاهده افتاد ودلايل كشورستاني
در جبين شهنشاه خدايگاني معاينه گشت

شعر

يدي كبرياء الملك فوق جبينه • تيقراً سطرا بالهابة معربا • مرآتي كه آمد در شان كبريا • اندر جبين واضح او مبين است
وهماي چتر همايون از قاف تا قاف جهان سايه گستر و طاوس وار در گلشن كامراني جلوه گر ملك سليمان كه

هم سكندر دولتي بي منت آب حيوة • هم سليمان مملكت بي منت انگشتري

بمن اضرب الامثال ام من اقيسه • اليك واهل الدهر دونك والدهر

وفلك در تحري رضا شاهي فاخته سان طوق وفاداري در گردن افكند وكند كيوان شل انداز بهلاك حلوق
احزاب شياطين كمند فكند وادب رذن گرفت و مشتري صافي ضمير با اولياء دولت چون گوي عقد موالات
و الفت بپيوست و بهرام خون ريز مخلب شاهين قهر مرغ روح اعداء مملكت شكار كرد و آفتاب بزرين چشم ارقان
چتر ماه فرساي پرتو در آشيان افق مهعبت كرد اند و ديده بلبل نوا از شكوه ازدحام آشيانه زخمه لهو و طرب
بيداخت و تير دبير پيشه از سولت صولت زاغ كمان خامه زرنگار بنهاد و ماه سيمين پر از بيم عقاب خدنگ
جان ستان بجان امان خواست

بيت

عجب نباشد اگر از تيغ آسمان رنگت • بر آسمان گرازسهم بفكند جوزا

و دل اهل و ضرب حرح از بيبت شير اعلام همايون خون شد و فتنه از سايه رح بجان جون عنقا

روي از اقطار جهان در كشيد و شر از جنبش رايت ظفر جعد وار خرابي آرامگاه ساخت **نظم**

حكمت بنصر لوائك الاقدار • وتقاصرت لعلوك الاقدار

رايتا و جنبش انداك • خانه پرداز فتنه بسيار
داشته شير چرخ را دايم • سايه شير رايتش بشكار

وفاختهٔ خوش الحان بر شاخ معدلت نوا باريدي و حنك را پس بند و قمري غزل سراي در بوستان سراي انصاف داستان ثنا پردازي گرفت

قمري گرديش بدا گلوي شده از عدل تو • دانه انجير زند دام گلو غراب
وي كه از انصاف تو صورت منقار كبك • صورت مقراض گشته بر و بال عقاب

راي التواضع والانصاف مكرمة • وانما اللوم بين العجب والتيه
محبب في جميع الناس ان ذكرت • اخلاقه الغر حتى في اعاديه

و در سايه امن و امان تيهو جقبر جه در ديده شاهين جفا بيضه آشيان نهاد و در سايه عنايت ما كمك ضعيف از هيبت بحري جرح كنجد دل تين

در دنيا پهلوان كبك و تذرو آرد بدن • حوز كان دانه چين از بيضه شاهين وباز

ملك الزمان فلا ابيد مذ موته • الحادثات ولا سوام بذعرة
نظم البلاد فاصبحت وكانها • عقد منيرا لعدل فيها جوهره

چنان كرد داديش كيان بنا از • نخسپد مي كبك در پر باز
شود دزدي دور زده باديش • بپرسيدن كرك بيمار ميش

و فضيلت معدلت بر عبادات كه عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة پيدا آمد و منيت داد دهي
بر طاعت كه فايده آن بذات عابد عايد است بي شك و شبهت ماند و نكباء بي آرام در مهب خويش
متفاوت و مختلف نخست و آب خوش خرام در گرد بن گرداب منعطف و منحرف نگشت و خاك ثابت قدم
از دست صبا نيز بوي آتش هوا نگشت **نظم**

جوكان

فلاد مطوعه

باذ با عدلش دست یازیدن بخاک • آب انصافش بر آمد ظلم را آتش نشان

ولی ظلام الظلم منه فما له • اثر و شاع لامله انوار

وقت حواشیه وراق رواته • فنجیره واصیله اسحار

ز عدل کامل خسرو زهی شامل سلطان • تذرو و کبک و کوک و مور گشتند در کیهان

یکی هم خانه شاهین یکی همخوابه طغرل • یکی هم حجره ضیغم چهارم همدم ثعبان

وسپهر ستمکار غاشیه چاکری و فرمان بری بر دوش گرفت و زمانه کینه ور سلطه مهر خدایگان بنده وار در میان بست و دست جفا کیش حلقه وفاداری شهریار برروی زمین بدگوش کرد سعد

از بیم دهر پیش تو بر زمین نهاد • دارم عجب که قند زشب داز بخت سوک

وصبا الدهر الیک بعد مشیبها • لتری نضارة عصرک الفتا

وقدم سروران در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استقرار پذیرفت و رقاب گردنان دلاور

تا بعد ترا چون سپهر خرد و بزرگ • سجده برند ترا چون زمانه پیر و جوان

ما زلت حتی اذعن الشرق عنوة • ودانت علی صغر اعالی المغارب

ورایان نامدار توقیع منشور آرای راکه آب از روی کار صورت مانی و لعبت آزری بردامن ساخت و بوس آن طغرای آسا زمین بندگی بوسیدند

یکی الجود موتلف النواحی • ووشی الروض مختلف الرقوم

از خط توقیع شه بغیرت و درد است • لعبت آزر چنانکه صورت مانی

در همه آداب بجود خط و توقیع • سجده شد اندر زمانه چون شه مانی

یا من لرقم اضحی السنان له • والسیف والقلم یوم الوغا خدما

و خسروان روزگار مثال همایون را در ممالک بر و بحر و اقاصی شرق و غرب رغبةً او رهبةً امتثال نمودند

هر آن مثال که توقیع شهریار نبود • زمانه طی کند جز برای حشو را

ولت

ذلت له الاقدار و هی خواضع • تجری بامر وعیده او وعده

و در میدان سیر و آداب گوی کمال از صفدران جهان و سروران آفاق بربود و در روز رزم و بزم و هنگام کار و بیکار به میامن قدرت و امکان و عاطفت و احسان ملوک و سلاطین عالم بود شعر

باشد او را چار معنی مضمر اندر چار چیز • وقت رای و روز بار و گاه جود و وقت کین

شمس نور و در ضمیر و سعد اکبر در لقا • موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین

کالبدر من حیث التفت رایته • یهدی الی عینیک نورا ثاقبا

کالبحر یقذف للقریب جواهرا • جودا و یبعث للبعید سحائبا

کالشمس فی کبد السماء و ضوءها • یغشی البلاد مشارقا و مغاربا

و در بازار فضل و افضال که روی بکساد آورده بود بنشر فضایل و ذکر فواضل رونق کار دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی که پای تمتع صاحب همت بر بساط آن نرسیدی دست درهم داد

یدل بمعنی واحد کل فاخر • وقد جمع الرحمن فیک المعانیا

ای ترا دولت آورده زآسمان اکثری • در معالی آفتابی در معانی مشتری

و معال اذا ادعاه سواهم • لزمته جنایة السراق

و قوت و استظهار خاص و عام با نوار خرشید معدلت و رافت یکی هزار گشت و ساحت امانی و آمال محال مغابت فسح و عرصه بس عریض یافت و اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور خلق شد و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده آمد نظم

از فیض مکرمات کف راد او نماند • در قعر بحر لولو و در جوف کان گهر

کان فیض یدیه عند سماحة • بات اذا ما بالحیا انفجرا

ندا زکفش مطلع شد ست ورن معبست • که کاغذین بوذش گاه گاه پیراهن

وصیت کارم و ایادی خدایکانی که بحق جهانداری و تحقیق سایه آفریدگارست بشرق و غرب رسید و ابر لولوبار

از حیا آن دست دریا نوال بجای آب عرق تشویر بر سنگ شرمساری ریخت **شعر**

دست بخشش حرب ترا بدنار و بحر · چون بر هم افکنند بخا و طمع عنان

ملک یکفیک سنة · وجد الدنیا فاعطی ما وجد

او من الغیث الذی یجری به · واحتاه من نوال لنفد

حقق الامال فیه کرم · ملا الدنیا عطاء و صفد

خود کران کار بیش امل چو تخت · با صد هزار دست کهرباری رود

خرم طلیع داریش کرد زمین چو چرخ · با صد هزار دیده بدیدار می‌رود

وار نسیم شمایل شاه سوار خاک نی مقدار چون ناف آهو ختن مشک اذفر عجین شد و از سموم بأس جان

گزای هوای دلکشای بستان روز نفس مار زهر آتش بار گشت **نظم**

از نسیم شمایلش پیوست · در خوی خجلت آهو جبین

وز سموم سیاستش دایم · در تب محرقست شیر عرین

کالغیث یلقی النا سعن بوابل · و یلقی الحاسدین بحاصب

اندر جهان از نسیم نعش · شد نافه آهوان معطر

وندر یمن از سموم قهرش · شد رنگ رخ عقیق اصفر

لهی اثر عنف و کینش شرری از عذاب الیم و عقاب جحیمست و نتیجه لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم

بجاست صاعقه آنجا که دشمنت بنشست · بهر دیار که آن شبکه دولت تو بزاد

نسیم لطف تو در باغ دامن افشاند · دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد

سموم قهر تو با کوه صد مستی بنمود · بزد آتش موسوم در دل پولاد

اغر لمقاه فی یوم ردی و ندی · کصارم خذم او صایب دیم

ذو طبنة حرة ینبیل ظامنها · عن ستمتا ذکریم طیب عطر

و بعد از چند گرت که سپر سیمین آینه سیما ماه بزرین دامن بدل شد و آینه جرم صدف آسا او بر صحن

میدان فلک · چون خم چوگان شهریار جهان گشت

آسمان پیر سلاح تست از آن اندر کفش · ماه گاهی چون سپر گاهی کمان آمد بدید

دو نقد کتن بر مغرب بغدیر ما · بر رای ممالک آرای که روی آینه صلاح کار جهان و آینه روی مصالح

جهانیانست و پیوسته آفتاب آینه گردان پیش بروغ او سایه کردار رخ بر زمین دارد و ماه آینه داران

بتاثیر صبح پیراو مد مشعله ضیا و سنا برجبین **نظم**

از رای شاه کیرد نور و ضو آفتاب · وز روی او بدید زینت و فر آینه

تجلو بتاجیه الامور بر اییه · والدهر اغبر والخطوب غواشی

سوم ملک رای تو داند از آنک نیست · اصلاح لقوم کردن کار بهر آینه

چنان عرضه داشتند که ساکنان قلعه حالیور در مقام انتقام چون زنگ بر روی آینه ثابت رای کشته اند

و از راه یک دلی صافی تر از آینه بر قدم مصافات با هم راست ایستاده و بیشتی و مظاهرت یکدیگر روی

از آینه حق نمای صدق بندگی بر تافته و آینه چون زنگ سواداری بخاک خذلان سیاه و تاریک کرده و

از راه حسب عقیدت آینه عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از بهر جستن شر و فتنه در آینه صورت مقدم

جنگ جدال دیده و روز کین بتیر و زوبین بر سپر سیمین بهر تیغه زرین آینه مانند زنگ زدوده

و هم اذا الخیل جالوا عن کواتها · فوارس الخیل لامیل ولا قدم

بروکوه در رخم سامون کنند · دل و چشم خورچشمه خون کنند

بنیزه کنند از بن آسمان دخت · بدرند ازو از خود سنگ سخت

جالوا فی کواتها
بشر

بدریا شابان نهنک آورند • بشمشیر با شیر جنک آورند

ویک دو نوبت ذکر بدکرداری وناهمواری آن طایفه بیش بحت معظم که قوایم فرقدسای بر سطح آینه نورگستر خاوری نهاذه است وازحیا عظمت ومهابت او آینه عالم افروز روز در دق افق متواری شده شاسنشهی که بهر عروس جلال اوست • سقف آسمان شاطه وسر اختر آینه تازه کردند واز صرصر حمیت آتش خشم خدایکانی چون آینه حراقه پیش قرص آفتاب برافروخت وغبار تغیر وکرد کین چهرهٔ پر نور آینه اعضا وسایحت بوشانید

شعر

بازخشم کرکند برخاک وخاکستر کذر • آتش از بیم آب کردد خاک خاکستر شود

سوابح غضبة اذا کان ساکنا • علی الذرّ واحذره اذا کان مزبدا

کر بنداز حسن توجهی کرامیست • جون کهربا لمون شود اصفر آینه

وبر فور براق صفت براق چون برق برآینه شتافته هوای آرام وآتش کره بادنمای یسان آب اینه فام برروی صحیح خاک انعکاس [illegible] — بر آب بر

نه بدستش دم ونه بپای اندر عطف • نه بیاز ودو دم وز پهلوش رسا ند — دماز

بهتر از حوت آب اندر وز زلک کوه • بر سر از آب اندرو آتش نوا ند — [illegible]

تحسبوا الریاح — تحبوا الریاح الموج فی اقوا جه • والبرق یکبو خلفه اذا علا

کالنار ان حرکته فی خضره • وان سکنته فکالماء جری

ینهب الارض بکذحا فر • کالقعب وهو کالصفا علی الصفا

بکردار خرشید بر چرخ فلک سوار شد

دربیوت اندساد مان در محابت • بر تار عنکبوت دو اسبه روی سوا د

وعنان جهان کشای بر حشی اینه چشم کو لاحشم مشتری جبین مریخ صولت آفتاب جهت زهره نشاط عطارد هوش ماه سیرداد — سپهر جسم

نظر

کر سوی آفتاب بتابی عنان او • پی کرده شد بذوه واندر جهد بخود

یبا ط باعراف النجوم لجامه • ویجری ملتقی الارض منه حزامه

اشهبی کردسمی بهن وی کرد ریحت • کوش وراست چو پیکان وبوش همچو سپر

بکه جستن باذ وبکه رفتن ابر • بکه بوید ونوره چو درخش وتند ر

سست بوذی چو بحتی عزیر او کردش چرخ • کند بوذی چو بوفتی برا و سیر قمر

شخ نوردی که بتندیش بوذی بکجا • راهواری که بتیزیش بوذ وصد خطر

از فراز او سوی پستی شدی چو قضا • ورنشیب او سوی بالا شدی چو قدر

واشهب وقاد الاذیم نطقتهم • اذا عن فی اللیل البهیم توضحا

وشهبا یستهوی القلوب بحسنها • اذا انعشت قلبا وبیض شهابا

وبا لشکری بی شمار که از غبار مراکب ایشان آینه لطیف افلاک بسان تخته کثیف خاک تیره کشتی وناظر ولایت نظام یعنی مردمک آینه چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی زیادت از ذرات آینه نور بخش خسرو سیارکان وبیشتر از اعداد اختر بر روی آینه هنا ور آسمان

شعر

زدریا تو کفتی که برخاست موج • سپاه اندر آمد همی فوج فوج

شذ از سم اسبان زمین سنک رنک • زمین شد سوا همچو پشت پلنک

واظل اطراف البسیطة جحفل • لجب تنوء بنسره الیرجان

تجری — یجری ذیولا للنقع فیه صوارم • یهذو بتیه وذوابل مرا ن

ماکف ابطال تکاد دروعهم • عند اللقاء تذیبها الاضغا ن

من کل عراض اذا احد الوری • فی الروع لاعب متنه النحلان — متنه العسلان

ومهند یبدی نضارته دما • یبدیهم بجود سما الاحسا ن

لوکان للارواح منه سائر • لتنقطع عن ارقم الابدا ن

ثائرا

لتنبیه

وجمعی از ارکان ملک واعیان روزکار چون رکن الدین حمزه وعز الدین بختیار و نصیر الدین بردانشاه و نصیر الدین
علی وبدر الدین سنقر تکین که خذنک سوغ صفت از آینه مهر وماه هدف وبرجاس سازند واز کمال اقتدار اندازی در
تاریخ چشم تیر آینه بینایی بیل دوزند وخدنک ناوک جوشن گذار آینه خود جشمه زده بیدا کنند **نظم**

خذنکشان بدرد بر سپهر سینه نسر • بیر تیر سوا جون بر غراب کنند
زابر تیغ بسی موج خون برانکیزند • زعکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند

یهم المحسنون الکر فی حومة الوغا • واحسن منهم کرهم فی الکادرم
جیئون لا انهم فی بزالهم • اقل حیاء من شعار الصوارم
ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم • ولکنها معدودة فی البهائم

همه بمصقله اخلاص آینه سوادرای زدوده وبخاکستر وسع وطاقت روی آینه موالات پاک کردانیده وآینه
کردار حلقه فرمان برداری در کوش بندکی کرده وارجو پیش کان بیار شاه چون دست آینه مرصع بزر وکوهر کرده
بارکشته بر سمت حالیون نهضت نموذ تایید یزدانی بیشکار دودستیار و نصرت آسمانی بر یمین ویسار

بهرکجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک • نصرت وتایید باشند هم رکاب هم عنان

نهضت بحجفل الحبیش سائقه • حسن الیقین وقاده الاقدام
متعجب لجبیب یوم سلامه • فیهن مخرق القضا ارجام

تا خدنک تیر ناوک انجهم سار آینه چشم خصم بدرک رکجان ودشنام بحون کشاید و باماس پیکان بیل عجب
وظفره بحوت ازبس آینه ینایش بردارد و آب تیغ آتش بار غبار عزور از آینه دل زنک خورده او فرو شوید
ودکو مرسی که چون بحر اخضر بر روی آینه خنجر موج می زند بخون آن بد کو هر بالاید **شعر**

خنجری چون برک نیلوفر کشد در کارزار •
تا دم وچشم عدو چون برک نیلوفر کند

کاه تو بر دن حسام ازمغز کردن کش نهد • کاه پیکان از خدنک از دیده صعدر کند
جرم کردون بر حسامش راند دولت ساتکند • دست کیوان بر خدنکش را نضرت بر کند
تیغ چون برداد وسعفر نهد بر سر روز رزم • جای مغفر بر سر بد اندیشان بیمجر کنند

ولما طغی اسمالدعی ومیته • تعمم برد العضب وهو قلیل
وجرد من اغماده کل مرهف • اذا ما انتضته الکف کاد یسیل
جری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین وهو صقیل
واعلمه کیف التصافح بالقنا • وکیف یقوی البیض وهی نحول
سریع الی الاعداء اما حیو تهم • فماض واما وحده فحمیل

وبسبب تنکی آب وعلف بر صفا وزوبهالکی گذر افتاد که آنجا در آینه وهم وخیال جز دیو وغول
معاینه نکشتی ودر لوح محفوظ دانش یعنی آینه ضمیر قطع بشه وسه آن صورت نبستی

وسا فر کسافة الهجار رفتی • فی صدر ناب الحب والبین خاتم
نحد کوهش در صدر آسمان شمشیر • زنول خارش در عقاید دساتیر
ز بس بلندی بالا کوه او کفتم • عجب که بسته نشد راه کنبد اخضر
مجال پشه او دیده را نشد بجور • مضیق بیشه او وهم را نداد کذر
جو حواستی که بیند نهایتش نعبان • دو پیشش بوهم باز بر دجهد
سموم او پر سیمرغ را بسوخت جنانک • شد از بریدن مرغوم تا کو بخشد
نخست باد که صرصر دروکذشت بسست • زمول اووزان بس جهنده شد صرصر

وراه تیرتا وجود آینه سکندری از ظلمات آنجان کران بزدی وحوالی او سلسلت آینه روشن تا خاوری از عقبات آن رشته بکرد می
غولان در وده کرده کم ما ران در وآمیخته دم • کوران در وفرسوده سم از بیم شیران زیان

لكان جرابها في كل ما جرة * ذو شيبة من شيوخ الهند مصلوب

قتاده نيزه غولان كه ره اندر دشت * جنانك نيزه سيران ذره اندر غار

كرديك جشمه آب اينه سان درو بشى بخواب ديده ونه قدم شمال عالم نورد بر سر آب آينه شان شناوری رسيده

لمعات

يرى لامعات الآل فيها كانها * رجال تجرى تارة وتثور

نه مرغ اندرو ديده يك قطره آب * نه غول اندرو بوده و رند ياب

سواس اين واطرافه بوم * كياهش همه زهر وبادش سموم

درستيش جون داغ در دل نهان * درازيش جون روز كار جهان

درنجش بهر كه فرياد * درو هيج جنبنده جز باد

بهنا كيتى شيب وفراز * تو كفتى كه بر سبت كسترده باز

دو دره دروبود ولذيك تاد * ددو وحش نكوذ ديوان نكاد

وادلسد لعين جون در آينه حال آن بيكار وروى كار خوبش ديد جهان فراخ بر جشم جهان بين او تنك تر از حلقه آينه شد وازشكوه بيماى رايت طاوس فر كه صدا ينه طرز در شهپر دارد بسان مار بيجان كشت

نظم

دلش از دستار رايت او * مار افعى شود عدو را بى

تداعت عنه الجوامح رهبة * بطلت لديها سورة الابطال

لوالم بزالصفم لولا ان الجيشم لزاجنتهم * لكن بنجى صدورهم من الاوجال

ما في صدورهم

كيست اندرين سندستان * اى شكفتى بداى ولاى شما

كه زنجذ زسول توجون ما * كه زنجذ زسول تو جون بول

وبااتباع واشياع خود در جلوه كاه معركه جون آينه زد و زه خود ومغفر بر سر نهاده بوذ ند و روز آويز و كين

بسان آينه شيوه دو رنكى و پشت روى پيش كرفته و بكردار ناخن براى پاى در راه قطع وقدم در كوى

فصل بهادر مانند دندانها شانه نوك پيكان جون ريزه وسر سنان تيز كرده سعد

على مطهمة جرد كان متونها بيض * يلوح عليها رغوة اللبن

جون ابر و باد روان كشت

تمر كوبجارى الروح خيلت * لدى الروح وسقف القيود

در اطراف شاهين وادى غاست

زنهار بيش نيفتد ز دشمن

مشتت خيبا سيوف ذطلا مم * ولم يك سيهاسى لو بيد

سقيا سيوف عودت سقيا دماء * بهامة كل جبار عنيد

وبجهار ديوار حصار حاليور كه حصنى حصين وقلعه منيع است وديده سبج بيننده در آينه خيال صورت

فتح آن بخواب نديده ومفتاح همت سبج صاحب دولت تا آينه رخشان ماه وآفتاب كردانست

ابواب آن نكشاده و در جام جهان نماى عقل واينه نورانى صيرت صورت استخلاص آن روى ننموده التجا

ساخت

نظم

درو سپاهى برون شد ار ابنوسى * كه نه نشان بر آيد شهى نه سفتو رنك

اكر سباه زمانه نهند روى بدو * كسى نهند بر جش مكر بيك فرسنك

تماتلعيش بالعيون وترتد * سضبا نها خلل السحاب الامر

وبحلها عضب تصدم للقدى * شدت الارال زماده في العنبر

توم جيوشهم الاسنة والظبى * والخيل تخط في مطار العثير

القوا طهور المقربات وما ندوا * ان اسيه الى بطون الانسر

بدور وحصانت بيالا و بهنا * درو جمع اوصاف جرخ مد ف ر

دران قلعه بى باك تو كى كه بوذى * فنا و بقا نود ايشان برابر

زنام تو كشتند يكسر بزمت * جو خيل شياطين زالله اكبر

ودر جبين معتل نه باشارت عقل كامل كه صفا جوهر آن جون آينه بيكر يقين ننموذى ونه باستصواب

رای صایب که ازو شد ضیا آن جرم نور گستر آینه رخ بخاک گشته شستی چون آب در چشم آینه سان تیغ و آتش
در دل چون افشان تیغ نهان شد

شعر

بچون نامدازیم اورد و جنگ • نباران زابرو نه آتش ز سنگ تابد
فولی بنا التی الردی من حماته • له غیرانا الرماح الذوابل
وعاذ باطراف المعاقل بعصما • وانّی ان الله فوق المعاقل وانّی
اذیم بر سنانش آتش • بیرون ندل حجر نتابد

وبندگان وفرمان بردان دولت که از حرص پیکار و شره قتال آینه جنگ وجدال نیم وزره خنده و بغبار نبرد و گرد آورد آیند دل امروز روز برنگ شبتار کنند و از کمال مردانگی طوطی صفت در آینه شجاعت همه عکس چهره و جلال صورت خود بینند و از غایت نجدت و بسالت آینه خنجر در روی شیر ژیان و ببر دمان دارند

نظم

قوم اذا جرّ الهجیر من الوغا • جعلوا الجماجم للسیوف مقیلا
همه کارشان کوشش و تاختن • همه رایشان رایت افراختن
بدستان درون ابر و برق سپهر • بزیر اندرون اژدر و برق [illegible] برق
وفوارس تعتف علی الاجواد لا • میل ولا عزل ولا اغماد
زهر الوجوه کانما قد لثمت • فوق المعاطس منهم اقتاد
فالطویعین نزلن فیه الابطح • والجرحین صدرن عند قتاد

بکردار غلاف آینه آن حصار را در میان گرفتند و زیادت از اجرام انجم و اعداد کواکب بجمله جهات و جوانب آن محیط گشتند و از باران تیر و گرد نبرد جبین خورشید درخشان ناپدید شد و از برق تیغ و صاعقه خنجر آینه پیکار روی مردان کار بتغشید

عقاب فتاجه باز بقا را • نموده زمرات پیکار دیگر

نشانده بحصن حصین در حسابرا • کمان شجاع از کمین بر ابر بد
زبس خسته بسته بهر جای جد • زبس کشته پشته بهر گوشه ئی مر
وذو وجب لا ذو الجناح امامه • بناج ولا الوحش المثار بسالم
یمر علیه الشمس وهی ضعیفة • تطالعه من بین ریش القشاعم
اذا ضوءها لاقی من الطیر فرجة • تدور فوق البیض مثل الدراهم

وادنیه یار از فرط ضلالت و غوایت بصفت آینه صورت پرستی پیش گرفته بود و از خذلان و طغیان اینه عجب و غرور قبله ساخته و در آینه سودا وسوس همه خیال باطل و پیکر خلاف دینه از دیدار آینه خودبینی پشیمان گشت و از هیبت شاه جهان گیر سان شهر ازکوه آینه تمیز ترسان شد

نظم

سیاست نشکفت از حسود مدبر را • برون جهاند آتش بجای خون ز مسام
مهابتت نعجب گر عدو بذل را • بجای مغز کند خون روان زجوی عظام
له هیبة تیبقنه کا النفت • میاه بین الضلوع و نیران
نو و گرفت جهان را مهابت تو چنان • که مستدام زدن دشمنت بدشواری

وامرا بزرگ وارکان ملک که روی آینه دین و پیشوان دولت اند شفیع و عذرخواه گناه ساخت و بارگاه جهان [illegible] که تا صبح از افق آینه می نماید مطلع اقبال باد ملجا و ملاذ گردانند

شعر

یلوذ به الاحرار من کل حطّة • ویاوی الی عالی ذراه الاماثل
بود عنایتش ارباب حاجت پناه • رسد حمایتش ارباب ثابت در امان

و پیکر اختر بی نوا و گرد غروب نحوست مانده بود آینه اسا از افق نیل مراد و مرام روشنی افروز [illegible] حمایت و عنایت جمال آینه حال او با نوار حسن رحمت و رافت نو یافت

شعر

دوبی که ز بیم جان مرکز نگردد گرد شیر • گر حمایت یابد از تو بشکند و شیر یال

روی

باز اگر پای کبکان بست بیند خط تو • بر سر کبکان بخدمت کسته اند بر و بال

الج لو عادت الحمام بر • ماحثیث دائبا و لا صا ید

اورعت الوحش وهی تذ کرة • ما راعها حایل و لا طارد

وابنه وارد پیش سایه یزدان که آفتاب ملوک جهانست اثر صفا عقیدت ظاهر کردانید و کوهی خلوص نیت که در ضمن ضمیر و سویدا دل نهان داشت بنمود و بسان سوزن و آینه سر و پای برهنه سر بر خاک تضرع و جبین بر تواضع نهاد شعر

زمرشادهٔ سندوی برگرفت • برهنه سر و دست بر سر گرفت

بمان موزه از پای بیرون کشید • بزاری ز مژگان همی خون کشید

ودالت الایام بالرغم واضحت • الیک اللیالی فاءهم من نیت نقصد

بسبع آمامن زغاوة زوجت • من الروم فی املاک سبعة اعبد

و درانثنا اما ن خواستن دو سه برج که سر بر طاق ازرق گردون و رواق اخضر سپهر آینه گون نهاده بود

گیتی صدف و نهاد او در • گردون عرض و بنائش جوهر

سر کرد درو بجای بهمن • سرمهر دو درو بود بو د ر

بتایید آسمانی و نصرت ربانی بعد از انثلام انهدام تمام بپذیرفت نظم

کشاده در دز بدین سپاه • برآمد از و بانگ فریاد خواه

دی بک الله توجیها فهد مها • و لو رمی بک غیر الله لم یصب

لقد شوها
من بعد ما اشوها وانقض بها • والله مفتاح باب المعقل الا شب

وقاک ذوائر بم لا مرتع صد د • للسارحین ولیس الورد من کثب

امانیا سلبتهم
اماتنا سلبتهم نجح ها جسها • ظبی السیوف واطراف القنا السلب

ان الحمامین من بیض و من سمر • دلو الحیاتین من ماء و من عشب

دلوا الحیاتین

و خداوند کامل قدرت که تیغ قهر بی زداننده آینه فتح و نصرت است جان و حصار بایشان بخشید و صورت عفو و بخشایش بی دریغ در آینه عدل و احسان با صناف خلق جهان و طبقات جهانیان نمود شعر

ز اقبال عدل بور او جای ممکن است • گر تند تند باز هم مدیگر آینه

لذکرم فی الخافقین مطبق • و عدلک فی الاقطار الاقالیم شامل

تو قطب ملکی و محراب عدل راست تست • بقطب راست شوذ بی خلاف هر محراب

ز عدل تو نکند رنگ ناخنان من بر • بامر تو نکند کبک دیده آعقاب

در فور صد ستر تار قاره که در حسب همت خدایگانی اموال جهان کمتر از قطره پیش آینه گوهر سحاب است و حقیر تر از ذره در مقابله آینه گیتی افروز آفتاب باسم خراج گزاری و رسم خدمتی تسلیم کردند باسب

فیلد اسب همین سم سبزه ساق سحاب سیر عقاب سباق طاوس حسن کرکس احسان انسی انس سبعی باس

فری زان اسب چون کبک و همای و طوطی و عکه •

نکو رفتار و خوش دیدار و زیرک طبع و حیله کر •

بوقت جستن و ناورد و سبق و حمله در میدان • بسم خارا بغل آتش برگ آهن بتک صرصر

بهنگام نبرد و رامش و بازی و آرامش • برجل کبر و عطارد دم و زهره طبع و مریخ

بقدر و حشمت و اقبال و جاه تو و را زیبد • رکاب از ماه و زین خورشید و میدان چرخ و نعل اختر

ان لاح قلت ادمیة ام هیکل • او عن قلت اساع ام جدول

تتخاذل الالحاظ فی ادراکه • و تحار فیه الناظر المتامل

فکانه فی اللطف فهم ثاقب • و کانه فی الحسن خط مقبل

و بجستن جست و سبد عکس بما کان و نسر ان جسته و بخاستن سهل و آسان سینه اسد و سرطان خسته و بسان سیل سوی نشیب سبیل استعجال دسیده و بر سم سمک و سمند سطوت سیحون و سودت سعیر

سلیم دانسته وباسیب هم تحت سنگ وسندان شکسته وسرهاشان سطح آسیا وآسمان سوده وساده سیاه مدر
سقف مقرنس نرسوده وافسر سان سپهر مقوس وسراپرده حزوسیاه کان بپرده ودست ستیز سلک ومطرد
تبستان سیمابی گشته وسوده مترسل بتان سرای بیز قدسیان ستزده وسهام اسا بپرهیم بیاجمیع نوستر

گاه در رفتن چو مرغ وگاه پویدن چو باد • گاه در سواری چو آب وگاه جستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب وچون پلنگان بر هوا • همچو معشوقان براه همچو طاوسان بکوی
در دوزخی زجر ورجم ودر دوزخی ترس وبیم • همچو ادر شنت یا آذر همچو مرغابی بجوی
بی نقوش ورنگ زده وقتی دریغ وتن ذکوه • سر بخل ودم بخیل ور زنسک وسم ذروی
درع فش ابس حصن کسد سر آهن کنف • سنگ دم عنبر نفس کلبوی خوی تمثا ذری
در خواب ونوذخیز وتیز تاز ودور بین • خوش عنان وکش خرام وپاک زاد ونیک خوی
سخت باخو وصم ران وراست دست ونرم جوی • هر کوس وپهن پشت وگرد سم وخرد موی
ابر سیر وباد گرد ورعد بانگ وبرق جه • کوه کوب وپیل بر وچرخ نورد وراه جوی
کوه سان وشیر زهره وبی باد وعرم تک • پیل کام وگرگ بینه رنگهای ورنگ بوی
بر چشم آهن جگر ولاذ سم کیمخت لب • سیم دندان جاه بین آوه کام نوح روی
سر وتیغ دکمند واحِ وتیر وکمان • گردن وگوش ودم وسم وزسار وساق وروی

ترعى خوافي الذيل في حجداتها • معبا وتعذ بالعطاط النعم
نجمن انفسهن لم يبلغن ما • يهوى فخرهن مثل الانضم
ضمرت وبزنها الفتاد فاصبحت • والطرف يركض في سباب الادهم
من كل معطية الاعنة سرحها • ترقى فوارسها اليه بسلم
غراء لهيم كان لحيا مها • نال السماء به سنان المجم

ومتقابل من الوجيه ولاحق • وافاك بين مطهم ومطهم
صاغ النهار حجوله وكانما • تطعت له الظلماء ثوب الادهم
فلق السماء لو كضه ولربما • نفض الغبار على جبين المرزم
مثل الغرانيق ما انثنت من غارة • الا مخضبة السنابك بالدم
سهرت وقد هجع الدليل بلا ربي • برد الحباب معيد فعل الضيغم
ادمت بواحدها الظبى وكانما • صبغت شكايمها بمثل العندم

ورای ممالک آرای که آینه روی پیروزی ودوی آینه پیروزی است واز نور وصفا وضوء وسنا او آینه ...
يعوذ من كل فتح غير مفتخر • وقد اغذ اليه غير محتفل
ودر کاب فلک قدر ورتبت که آینه فتح وظفر زیب وزینت از روی بهره دریا بر نصرت روان شد
گردون بنا ربرد کابش • دامن دامن فشانده گوهر
وبحضرت دسلی که دار الملک اقبال ودولت خانه جلالست وچون آینه مستدیر ماه عکس پذیر چشمه مستنیر آفتاب
مال وافر دین قوی اختر بلند • کام حاصل بخت عالی چرخ رام
باحسن احوال وايمن مقدم • والعز والاقبال فيه دوام
وبا ادمع جهاد روی لشکر سدی روی آینه بدعت وضلالت چون پشت آینه مکدر ومعطل شد و
بانوار سعی ودیغ پشت وپناه سپاه دین روی آینه ملک ودولت تانفخ صور منور ومصقل ماند
بماند آینه دولت تو روشن از آنک • زنیج سینه مهد تو بر بنا مذ آه
ويشكر الاسلام ما اوليته • والله عنه بالوفاء ضمير
ووجود بت پرست وبرهمن چون ذره پیش آفتاب بی قدر ومحل گشت وآیین شرک ودم آفتاب پرستی
از دایره وجود بمرکز عدم باز رفت

شعر

بتیغ سحاب رنگت بر نسل شرک ۰ نشکفت از آنک نسل بر ذمیمی سذاب

وارشدن بالبیض و بنی النجوم ۰ الی سرع الموت ضلالها

فالبیت فی اللحد سنانها ۰ وشیبت فی الحمد اطفالها

وقد عاینت اعین المشرکین ۰ قبل القیامة اهوالها

واز معابد اصنام و اوثان که سر در کنگره قصر نا سیذ و خرشیذی سوذ اثر و خبر نماند و مسکن و مامن وثنی و جرنی که حال شهرت آن چون ذکر ماه در افواه افتاذه بوذ آرامگاه وحوش و سباع شذ

شعر

این بر تیغ اللات منهدم ۰ خربت و بنیان الرشاد مشید

از بادکینه تو چراو طان عادیان ۰ اوطان دشمنان تو هامون همی شوذ

اسلام را بقوت تیغ دل قوی است ۰ سوی قوی بقوت ماروون همی شوذ

و نور ایمان از تیرگی کفر و شایبه ضلالت چنان آفتاب از ابر بدر عیم غم بیرون آمذ و ماه اسلام از قید احتماع و محاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت و آفتاب کلمه علیا بر ممالک سند و هند سایه گستر د و اضوا و انوار اسلام باقاصی و ادانی بلاد و دیار کفر رسیذ و آفتاب ملک و ملت از مشرق علا و سار رخشنده شذ و ماه دین و دولت از افق اقبال و جلال تابنده گشت

نظم

فاصبح افق الدین ابیض زاهرا ۰ کما راح روض الملک اخضر ناضرا

واقبل وجه الدهر و هو تمام ۰ عن الرشد مفترّ اعن الیمن سافرا

زهی یافته دولت و دین زتو ۰ ضیایی که گردون زاختر نیافت

جه مادح که در مدح تو در نسفت ۰ جه سایل که از جود تو زر نیافت

ز اولاد آدم دو کس طلب ۰ که از کان جود تو گوهر نیافت

یکی آنکه مادر نسوذش نزاذ ۰ دگر آنک عهد ترا در نیافت

و آفتاب سلطنت سایه آسا بال طاوس حسن شقایق بر رعایا و زیر دستان بوشانیذ و بیکر آفتاب انصاف در سایه شهپر ادبر ماه فرسای از افق تابیذ بد میذ و نور آفتاب معدلت که در حجاب سایه فرادم و خوابی زاغ سیه ساز ظلم بوذ اشراق بذیرفت و فتنه چون آفتاب با برج اصفر از شکوه سمای رایت شاه جهان و سایه یزدان جهان کرفت

شعر

دمی که بذ عیب جوی بر صفت اینه ۰ راست جو مقراض بست بود رحکش میان

نشه که چون شانه بی کند سوی بی بصر ۰ همچو آینه کو دکر دز عکس کران

اضحی بک الدین معتزا بما سنه ۰ والملک تعد شتات الشمل منتظما

فانزف العدل ولایام داجیة ۰ بثت یدالظلم فی ارجایها الظلما

و در آفتاب دولت قاسم که اجاویذ از افق تخلید و تابنده تابند باذ قواعد داد فرا تمهید یافت و رسوم بیداد جنان از عرصه سند بر افتاذ که ذکر آن در اقطار جهان سایر و چون فلک ماه و آفتاب دایر خواهد بوذ و داد

تا وقت نشر صیت معالیش منتشر ۰ تا روز حشر دولت عالیش پایدار

بعید الصیت مبثت السرایا ۰ یشیب ذکره الطفل الرضیعا

و اوان احسان شامل چون دشنه سیمین سپیده دم عرصه عرض و صحن بسیط زمین گرفت و صیت شمایل رایق بسان شمیر روی سپیدا آفتاب بهمه اقالیم عالم رسیذ

شعر

شمایلک الحسنی صفاه و رقة ۰ یفوق شمولا بل یفوق شمالا

نسیم گل جو خلق تو بنبتی دارذ ۰ بصد زبان ثنا بذیر اندستانش

و آثار محاسن سیر در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پیوست و اخبار آن رسوم و مراسم در اکناف برو بحر باسماع رسیذ

صفت شمایلها بصفو المدام خلاله ۰ ورقت کما رق النسیم شمایله

گل صد برگ جلوه نمذ از خال سیاه ۰ گر ز خلق تو کنذ باد صبا را تعلیم

وآفتاب عالم آرای بسبب تقبت آنی وخسرو سیارکان شد وکل انس افزای بواسطه پرستاری اخلاق او شاه ریاحین گشت

پرستار آنا را اخلاق او شد ٭ ازان گل بتری جیجک

وفاحت خصال منک تجلی عوالیا ٭ بظل اثمان الثنا عوالیا

وماه رایت آفتاب سیمای شد مطلع خرشید رخشان وماه تابان شد ورایت رفعت وجلال حضرت آفتاب وقبه ماه اخت

تا بیدکه جلالش را ٭ از رفعت ستاره نیم پرسش

وز شکل هلال زیدنش یا ٭ وز جرم سها بستاید من اق

تو سد اجلتش ز سهم تعلق ٭ تا زدمدمش زبهر ابلق

از خاک در دولتش ارتق ٭ کردست دو شکل چار و بتق

له جلال ذاتی بله ٭ اکبه النار غیر مکتسبه

والحظ یعطاه غیر طالبه ٭ ویحرز الدر غیر مجتلبه

سر مالکل فی طلبه ٭ العلیا والحاسدون فی طلبه

اعلامهم ذروة واسبقهم ٭ الی الندی والعلی علی عقبه

ربع قوم والجود والحق ٭ والحاجات مشدودة الی طنبه

وبعزم جهان کشای که ستان کشورستان آفتاب صفا ونعاد ازوی کرد بر خسار زنگ ظفر وفتح را آورد

وبرای ممالک آرای که ماه شب چارده نور ازوی ده سیزده استقراض کند آب رونق وطراوت ازوی

کار آفتاب ظلمت زدای شد شعر

رای ملک که بر سپهر شرف ٭ مدار و نور مشعل گرفت

عالی رابید سوال بلاد ٭ خطر رابیک سوار گرفت

الرای قبل شجاعة الشجعان ٭ هو اول وهی المحل الثانی

فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ٭ بلغت من العلیاء کل مکان

وبهمت قدر و بلند بسان ماه وآفتاب بر عالم علوی وسفلی والی ومتولی شد وقدم برتری وسروری بر سر

وساکین وفرق فرقدین وبیرین نهاد شعر

له همم التی من شانها ٭ جر الرماح علی السماک الرامح

تا قدر و همت تو رسید در فلک ٭ کوئی خدای سعد فلک را چهار کرد

ودایه الطاف شاهی که جهان را بمثابت ابر و آفتاب ومنزلت سوا و آبست اطفال نبات را در مهد خاک

پرورش داد وسرو بوستان تربیت را در زمین ترشیح وترتیب بواسطه آفتاب عنایت ثمرات ونهال

باغ ملک را در سایه آفتاب معالی بکمال همت عالی بارور کردانید شعر

ذو همة بالعلی شغوفة همت ٭ من المکارم ابکارا الی عون

لم ترض للارض فاختار السماء لها ٭ حتی اطمانت بربع غیر مسکون

همتش چون سوا گردون کرد ٭ پای ازین خطه هوان برداشت

ثور را بر جرم از کتف بسته ٭ قوس را قبضه از کمان برداشت

وبدست قضا توان زیور قدرت از سپهر رخشان آفتاب بر پیشانی حکمی آن جبین بست وبرخم تیر لکد بساط شبه

کعبتین ماه ومهر بیفشاند وبچوگان هلال آسا گوی زراندود آفتاب در وش باب ربود وبحد مساعدان مهر بلمودن

ماه در گردن اسب چوگانی طوق سیمین افکند وحلقه خادمی وفرمان بری در گوش خرشید انور وزهره

زهرا کرد وداغ غلامی واختیار بر ران ابلق بد لگام ایام وتوسن تند روزگار نا بدرام نهاد وبساعد کامکاری

عقد ثریا وحمایل جوزا بشکست واز کرگاه جرخ دو حمیل عقد دلیل وذنب بکشاد شعر

بر دست گوه وصحرا را ٭ روزی از روی امتحان برداشت

دست بحر تا بسینه بد ٭ کمر کوه تا میان برداشت

خانت الی الاملاک سنة لعته • فعدت تبید نفوسهم وتحیق
اومی الی العقول الجدیب بکفه • فبدا بروض وفاض معین

وبتایید آسمانی کلاه عز وجاه از سما فرو گرفت و دواة زینت و مرکنت از پیش تیر دبیر برداشت و مجر
از تارک ناهید و انوار سر خرشید بربود و خرقه بر جبین و قبا آختان بهرام بست و پای شرف بر شرف قصر کیوان
و بر گنبد گردان نهاد

شعر

حریر کاس و عنان نفاذ او • زان دم که در دیار صنعت گردون توست
خرشید سر فکنده و چو نشستن ناسا • مرغ نرم کردن و کیوان فرو توست
اذا البرجیس والمریخ راما • سوی ما رمت خانهما الحیان
مما العبدان ان اعتاک عذرا • فما فعلا اباق اود فان
گروی بدست سعت یکمه عنان چرخ • جز نعم کردنی نکند چرخ توسنش

بغیاک

روزگار از جرم سیمین اختر و هلال نخ نعل سمند و پکران ساخت و سنگام با رچون حشمه زرین آفتاب جام نرا

خور گوید کاشکی که زرین تمی • تا جام شراب شاه شیر اوژنمی
مه گوید کاشکی که از سیمی • تا نعل سمند شاه کیتی سیمی
وقد انحنی هذا الهلال تقربا • لیکون نعل جوادک السباق
ولذا اعطاردان عداک کاتبا • فالشمس تعقبه عن الاحراق
ومتی ترفه بذاک حمیته • اعنی الهلال من اعتزار محاق

اعتزار
وخزان

واز فیض آن کف دریا مثال که قصد افضال او رشک فیض آفتاب منیر و ابر مطیر ست گوش و کردن جهان چون بهار
پر در و گوهر آرایش داد • فاذا تملا للندی فکانه الغیث المطیر •
اگر خرشید بودی کف رادش • شدی جرم زمین یاقوت احمر

زمین باران جودش گر بیابد • بجای سبزه روید از زمین زر
وکاد بحکیک صوب الغیث منسکبا • لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت • واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

گفتی آفتاب بزرگ عطیت بنسبت با جود یمین و نور جبین او خرد تر از ذره است و سحاب دریا افاضت با آفتاب
نوال بخشش بی ملال او کم از قطره

قطعه

فتی فیض جدواه السحاب کقطرة • ومن ضوء علیاه الشهاب کجذوة
گر یک بحار بحر کفت بر موار و ذ • تا روز حشر ز الدر زمین زند سحاب

ودر استدامت شعاع آفتاب دولت و استیفاء نور ماه جلالت واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بر خوانده
و امید واران آفتاب جود و کرم را که از موهبت بی دریغ و انعام بی محابا نظام تمام داشتند و از
عواید و فواید بخشش و بخشایش حتی بکمال در سایه آفتاب بر و احسان پرورش داده نشکان را
افضال را که همیشه هم نشین و قرین فرمان بوده و بسان سایه در پی آفتاب مکرمت و مبرت دوان
از مشرب عذب عطا و مورد خوش گوار سیراب گردانید

حرمان

شعر

یا تارکی جدواک بالتمام فما • انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا • وهو اذا جاد دامع العین
من نگویم که ابر مثال تو ندی • که نگوید از خرد مندی
او همی بخشد و همی گرید • تو همی بخشی و همی خندی

وتربیت و تقویت صلحا و ضعفا سبب مزید نحست صدر دولت و بسطت ملک ساحت و دعا صالح و ثنا آفا
مولدا ساس جهانداری و محصل کمال کامکاری داشت وجهه بی رنگ ارباب امانی را نیل مقصود
و یافت مطلوب معود کرد تا رنگ اصحاب آمال را که وابیضت عیناه من الحزن بجمال یوسف مراد روشنی داد

تع

تمنی طلا قربتی عن جوده ٭ فکاد یلقی النجح قبل لقایه

ضیا طلعت او روشنائی دل ٭ غبار مرکب او توتیا چشم امل

وشاهنامه مفاخر و مآثر ملکانه آن کارنامه رستم دستان بر دوخت و نامه مساعی او شاهنامه یاد از نام حاتم طائی برد

کلتا یمینیه فی یومی ندی و ردی ٭ کالدهر یقرن تعسیرا بتیسیر

رستم بوقت کوشش باسهم او جبان ٭ حاتم بگاه بخشش با جود او بخیل

فی کفه موج الندی متلاطم ٭ ومن سیفه سم الردی متتابع

و روضهٔ دولت بمقامات محمودی و مواقف مشهود زینت و بها یافت و حدیقهٔ ملک بمحاسن انوار جوانمردی

و لطایف ازهار مردمی رونق و طراوت افزود

نظم

گر در صبا ز خوی تو یک خاصیت نهند ٭ گوهر فشان ز خاک بر آید کف چنار

وفی الناس ما خصصتم بر ٭ تفاریق لکن منه مجتمع

فأم المجد و المکرمات ٭ تواضعت فی فلک ... تقع

و صحف کتاب فرزانگی بذکر نعم و ایادی او مدح شد و صفحهٔ تیغ مردانگی بگوهر جود و کرم کمال یافت

گر ز جودش مضا سرت یابد ٭ ژاله زر ریزد سواد عقیم

ور ز تیغش مزاحمت بیند ٭ جوده بگر شود ... بدو ...

یلقی الندی برقیق وجه مسفر ٭ فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا

رحب المنازل ما اقام فان سری ٭ فی جحفل ترک الفضاء مضیقا

و دمار از روزگار قهر مخالفان دین از برگ تیغ و جان ذوالفقار ساخت و روزگار را از بهر قمع دشمنان دولت از

نشتر بیاد و از نار دون سوار کرد

شعر

برای کارزار دشمن تو ٭ که جانش خصم باد و طبع دشمن

گهی از غنچه سازد دم پیکان ٭ گهی بر آب پوشد باد جوشن

فما لک تختار القسی و انما ٭ عن السعد یرمی دونک الثقلان

وما لک تعنی بالاسنة والقنا ٭ وجدک طعان بغیر سنان

ولم تحمل السیف الطویل نجاده ٭ وانت غنی عنه بالحدثان

و چون سهیل خوب بیک در سراندیب سیاه سپهر نبی شهر بیرون کرد و از ظهور طلیعهٔ سیاه سرما قلب لشکر گرما روی

بهزیمت آورد و جهان از نفحات نسیم روح پرور کسوت سموم و لباس حرور بینداخت

نظم

اتاک المهرجان حلیف عیش ٭ بیادر جاوه غض طرو...

تقدم رائد الرقود عهد ٭ کتبه الله من قبل السطور

گر عروس باغ را عقد گهر بودی کنون ٭ کردی باد بنا در عوض آن سیمین عقد گهر

هر دو عنا خوش نباشد از عروس نو بهار ٭ نی رعونت شد چو کرد اکنون ز دو بیرون ...

برده کشتی چون زلفین یار آب زلال ٭ زر فشان گشتی چون دست سخی شاخ

بر عادت لشکری فی تمام و حشمی نامدار زیادت از کواکب بروج و افواج یأجوج در سلک خدمت منتظم شد

در اوج سپاه ذره فوجیست ٭ خورشید سزد بجای جاوش

ملاء البلاد کما تلم بر صغوا ٭ الا بان العرة العقسا ...

یترعون الی الوغا بصوا دم ٭ خلطت بنشر المسک ریح دماء

لم یحر الاعماد الا ... نما ٭ یعری لتغمد فی طلی الاعداء

من کل مسبوح الاسابح سابح ٭ فی الذیل ذیل الرمح للحصداء

یتشابه للادراع عامل رمحه ٭ کالایم یسبح فی غدیر الماء

همه چون مار از حرص کارزار بر بیاض رعیت بر آورده و بشهوت انتقام از صمیم دل بمیان جان بسته

وبشکل سرو آزاد در چمن بندکی بر قدم اخلاص راست ایستاده و بکرد او نرکس چشم بر راه برق تیغ و صاعقه
خنجر کشاده و مانند بیلکوش کوش آواز حزن نهاده **نظم**

متی یحتو بها الا بمجوابوی الردی ✱ صوارمها بهزته فنوانها
یری عندها السهر الحرام محلّدا ✱ اذا اصرتها للوغی عزماتها
واحلم خلق الله حتی اذا دنی ✱ الیها الاذی طارت بها جمدانها

سپاهی چو یکی دربان سپهر ✱ بجا کردش بوذ بولاذ چهر
بروجش همه کونه کونه درفش ✱ ستاره سرتیغها آبه تیغش
سنانها همی داذ در کرد تاب ✱ چو آتش زبانه زبانه در آب

وبصفت غنچه پیکان جان شکری کرده وبصورت کل پیراهن پیکر بدست کرفته وبسان سوسن حربه آبکون
ودشنه تشنه بخون کشیذه وهمتا لاله قبا خفتان لعل در بر کرده وشل نرکس خوذ زر در سر نهاذه

ترکان تو چون وشاق خورشیذ ✱ شمشیر زن و فلک سوارند
در بزم چو لاله دلکشایند ✱ در رزم چو سرو پایدارند
در مجلس لهو جان فزایند ✱ در حالت حرب جان سپارند
از بوده لعب اکر بنا کاه ✱ بر ماه فلک نظر کمارند
صد مهره یک کمان کروهه ✱ در دامن آسمان شمارند

ابا الغیث من الفخار الی کعنت المفاخر ✱ ملات القلوب مخافة من کل سمیع و ناظر
تماذا غدوا فی جحفل حم القبایل واکابر ✱ مرو واحشا الارض الرحیبة بالعمایم والدابر
وسطوا باید لا ترد عن العدی لاقوا مر ✱ تکف الدنیا التی فیها والممدة البواتر

وبذین سان سپهی چون سرو وصنوبر تمام قد و راست بیکر و بشکل بیذ و کلبن ذوبین دار و سپر ور وجه

آنکاه بجوش بوش و چون رعد تیر کشای و چون برق تیغ کزار روی سوی قبله طاعت و متابعت
خذایکانی آورده وچشم بر راه اوامر و نواهی نهاذه **شعر**

همه عنان کشاذه چشم تا اولی کشذ لشکر ✱ همه کیتی نهاذه کوش تا اولی دهذ فرمان
والدهر عبد والا وامر طاعة ✱ والملک مقتبل موزندک وارد

و منتظر و مترصد باعزام مبارک بر استیصال کذام طایفه از ملاعین کفره تصمیم بنیذ و متوقع و مترصد
تا رایات همایون بر استخلاص کذام شهر از بلاد و دیار سند توجه نمایذ **شعر**

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرک ✱ مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان
خاضعات لک الکواکب تخشی ✱ بوابک الحل الاثیر ✱ لا یوثرن فی الولی ولا الحاسد حتی یرتها الناثیر

در اثنای این حال رسولان ملک تاج الدین که در سر یرو حصار با بنی باذشاهی تکیه کرده بوذ و باذ غرور و نخوت
بدماغ راه داده بر توالی و تعاقب بخدمت رسیذند و کلمات بسان باری بجلاج در هم بوسته و رسالاتی مانند
تعبیه سپاه آراسته نهاذه مشتمل بر انواع التماساتی که غرت سلطنت تن در دل و سوان اجابت آن نذهد و
وعظت اذا استماع آن استنکاف وانفت نمایذ تبلیغ کردند و این معنی از دستور بقول قول خذ فتوذند **شعر**

فلا قول الا الطعن والضرب عندنا ✱ ولا رسل الا الذابل و الحسام
هر کو جو تیغ با تو زبان آوری کند ✱ فهرت جواب او بزبان سنان دهد
ولا کتب الا المشرفیة عندنا ✱ ولا رسل الا الخمیس العرمرم

و شاه شیر شکار که بزور بازو از بساط سپهر مهره مهر و ماه بر بایذ و بر تخته نرد بند از چرخ دولاب از شش صنع
نرم باذ و در کشاذ رات و ز بادیکار خان خصم در ششدره غا و بلا اندازد و بر حمتی که خانه کین حقد حسد
اعدا است رشته بیکاحرخ دو تا سه تا کند و بکر زکاو سار نذب ده هزار بند از شیر سوار کنبذ مینا عذ را
بر ذو بر مح طویل که رشک نیزه ذو الیزن است بیرۀ سماک دوک بیوه زن نمایذ از ان کلمات اصل متوحش شذ

در نزد بهمنشهی بنده توئی که عدو • دست تا پیش بر کوشد و تیغه بر فشان

وازصرصر حمیت غبار تغیر وغیرت بالا گرفت وازمند باد همت ایزن خشم فروغ بر آورد نظم

یرضی السیوف به فی الروع منتصرا • ونغضب الدین والدنیا اذا غضبا

جهاندار یکه خشم از بحار ادرونذ آتش • شهنشاهی که تیغ او بر آرد آتش از خارا

ز تاب خشم از عنبر بجوشد آتش سوزان • ببوی خلقش آرایش برویذ عنبر سارا

اگر قیصر روم اندر خشمت نشنوذ لفظی • وگر خاقان قا ملحن اندر ونامت نشنوذ آوا

ملک خشم تو بستد بجای خنجر و نیزه • یکی گرز تو بگزیند بجای خاتم و طغرا

فلو ازا مل انحلد عکس نوره لاوهمهم ان الجنان جحیم • و بر فوران بهر قهر دشمن شعر

زامن بپوشید برا سحف • بکف کرد جون رای پر آهن

یعبر سیفه لفظ المنایا • کما شرح الکلام الترجمان

ویسلک رمحه فی کل باغ • کما سلک الضیوف الاعوان

ترش اندر دل مخالف خصم • رفته گستاخ همچو ابراهیم

دل دشمن ز ریع جون الفش • تنگ و تاریک همچو دیده میم

و تیغ آبدار که فروزنده آتش غضب است از نیام فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم

برکشید و خدنگ صرصر درکد دوزنده حشم بر کمان ولا یدرک الاوتار الا انجدوست شعر

می تیر تو کما نکش عزمت نفاذ یافت • درع سوابغت و بدین نرسبر رسید

الفت حمام الایک و بی نضیده • والآن یا لفها بکبی الحسا

شهپر برای تیر تو افکنده روح قدس • گیسو فدای زه تو کرده حور عین

در دیده سهیل سنانت کشیذه میل • در ابروی هلال کمانت فکنده چین

ودروی حزم وعزم بکفایت آن مهم ودفع آن ملم آورد شعر

روی بهر طرف که می آری • مهر رکابند نصرت و ظفرت

فما الخمیس لم یتقدمه عرامه • ولا الزمان لست فیه جمال

وعنان جهانگشای بسمند غزال رفتار غزاله دیدار ستاره چشم سپهر جسم داد لیس که هی که گاه حسن کردن قوس

کردا رو توس پیکان وار او در حشر چرخ سفوس بی سوزوماه سیری که سنکام کام نذن بزخم نعل سلاک

شکل ویخ ثریا مثال تحت الثری میکوفت نظم

من کل ملبون سلیم السطا • حامی القصری مد جیب

وکل نقد الریح ان مرتمن • عطفیه ارخاء و تقریب

وکل یوم من قراع العدی • لبانه بالدم مخضوب

جون کرسی دوان شد باجار قایمه • جو کشتی دوان شده باجار لنگرست

آسو خرام و کوه سرین و پلنگ طبع • خرگوش گام و شیر دل و ببر پیکرست

رخشنده در میان مواکب جو کوکبی • برنده جون شرار و فروزان جو اخگرست

رسش جو طاق چرخ معزنی مقوس است • نعلش جو ماه نو بکواکب ستمی ست

مابدس ز لطف جو حد سمن بران • شکل سمی خمیذه جو ابروی دلبرست

در خدمت رکاب همایون لشکری جرار و حشری نامدار که سرع وهم تیز تک بمساحت تحدید و تعدید آن

نرسد و برید فهم سبک رو بعد از استقصا بکنه احصای آن راه نیابد روان شد ند شعر

لها عدد الرمل المثیر علی الحصا • ولکنها عند اللقا جبال

زمین بیکران زیکدیگر بلا اند • بروز نبرد تو را شکند لشکر

جحافل لا تری کن ذاجیوبه • سلما ولا بحرین من لم یحاذر

يندون من ايدٍ عواصٍ عواصمٍ ۰ تصول باسيافٍ قواضٍ قواضبِ

اذا الخيل خاضت في نجيعٍ صدعوا ۰ صدور العوالي في صدور الكتائبِ

همه جون سپهر و ماه جوشن خطائی و سپر کیلی بدست جلادت گرفته و بسان تیر و نا ... بر صرصر و نا الجنک آواز طبل شاهی و کوس عزمی اختیار کرده و بکردار آفتاب و بهرام تیغ آبدار و خنجر آتش بار از قراب جراب برآورده و ما تند برجیس و کیوان در موقف مهر و کین بمقام شریف و محل منیف رسیده

نظم

وفتيانِ صدقٍ ان نُصبتهم العدى ۰ الى غمرات لا يرعهم ورودها

اذا الخضبوا بيض الصوارم اومضت ۰ بحمر المنايا والدروس غمودها

على اعوجيات تمس الى الوغا ۰ وتلقى تكاليف الوغا من يذودها

نه از دستشان پای بسته بماند ۰ نه از زخمشان باد نا جسته ماند

اگر نیزه بر ساختندی بکوه ۰ ببردندی از کوه قدر و شکوه

وگر برکشیدندی از خشم تیغ ۰ شدی آب خون در دل و چشم میغ

وگر مرغ بران زدندی بتیر ۰ بلرزیدی از بیم ناهید و تیر

بکندندی از بیخ و بار آن درخت ۰ که می کج نشستی ازان باد سخت

کمنداز بر اندا ختندی بلند ۰ بهامون برار تاختندی نوند

شدی خسته و بسته برجایگاه ۰ ازین پشت ماهی وزان روی ماه

و روز دوشنبه سیم ماه شوال سنه اثنی عشر و ستمایه باد حیرت همای فرسای بر ولایت سامانه انداخت و از طلوع آفتاب اعلام بر سپهر آینه فام نور لمعان بود و از عکس ماه جبین صد ماه و آفتاب از خد و در آن طرف روی نمود

زماه رایتش از بهره داشتی خورشید ۰ در اجتماع چرا منکسف شدی از ماه

اذا ضربت خیامک فی مکان ۰ تذلل حیث یلتقط الجمان

حاشیه

سمیت نصرت و تایید پیش رو باشد ۰ بهر طرف که رود رایت مظفر تو

و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک تاج الدین که در تحت ملک با ملوک گیتی دار شطرنج یکجا می باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامکار اسب مباردت می تاخت و مطامح آمال روزگار رادماتی می دوخت دار برستی جاه و بسطت عرصه دولت فرزین صفت از هر سوی می شتافت و بکردار رخ رخ براه تعجیل آورده سفت مشت منزلی بیک کرد تا مگر پیاده روان سپاه را بعد از قطع منازل بمنزلت فرزینی رساند و خود بسان شاه شطرنج در عرصه و صدر رقعه اعلی مرتبه جهانداری ممکن کرداند و رباط کامرانی از دست ساقیان روزگار شراب صفاعیش و عشرتی نوشد

شعر

حبّ الرياسة داءٌ لا دواء له ۰ وقلّما تجد الراضين بالقسمِ

دولت همه آفت است خصمت را ۰ کانجیل و بال بوم وا فرنگ است

ناگاه از جانب میسره انصار دین و اعضاد ملت بر آمدند و خواستند که بشمر آبدار آتش فتنه را بالا دسند و بطریق روباه بازی با شیران کارزاری خداع پیش برند و بدین سودا فاسد ممالک هند و سند بدست فرو گیرند

این مملکت گرفتن وین ملک داشتن ۰ در کوی شریف نهاد ست کردگار

زخم درشت باید و پیکان شکنده ۰ تیغ بغش باید و بازوی کامکار

اعلى الممالك ما يبنى على الاسل ۰ والطعن عند محبيهن كالقبل

وما تقر سيوف في ممالكها ۰ حتى تقلقل دهرا قبل في القلل

وعقل ضعیف و رای سخیف ایشان چهره مخدره و جمال عروس این معنی ندید که

نظم

عروس ملک کرا می توست ازانکه بود ۰ برون ذکوهر شمشیر شاه زیور او

من رام عزا بغير السيف لم ينل ۰ فارکب بنا الهند والانياب والاسل

انا العلى في شفار البيض كامنة ۰ اوفى الاسنة من عسالة الذبل

باپلنگان یوز کار

خان

وچون شاه جهان یکی که بیاذ کان لشکر او از شیر سوار کردون اسب بند برند و پیش کوذکان دستها شیرینان
و پیل دمان خوارتر از شیر کربه و پیل شطرنج باشند و ان مهیب مثال نیزها ازدها پیکر بی اسد و ثور فلک
در شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند و ازنهیب تیغ آبگون و پیلک آتش رنگ او تیغ مهر و سپر ماه
چون تیغ چوبین و سپر کاغذین اطفال بیکار مانند

نظم

برزبان طفل بذخواست چولکشویذ رستم • از نهیبت نکذرذ اول سخن جز نیم داد
ازبرای نیزه و زوبین و تیر و ناوکت • سال و مه چون نقطه سیماب باشذ بی قرار
دیده اندر چشم بازو کرده اندر چشم پیل • زهره اندر ناف شیر و مهره اندر فوق مار
بُنغضی حبا و یغضی من مهابته • فلا یکلم الا حین یبتسم
الی عنف زنی بانک ناکهان بر کوه • ز هیبت تو صدا افرو شوذ آواز از جبال کر
ایشان بر مثال فرزین الکای انت با لشکری بی شمار و حشمی تام بر دار زیادت از بیها شطرنج و تضعیف خانها
حتی اذا اللیل القی ستره بردوا • وخفضوا الصوت کیما یرفعوا الصیتا
تو کفتی که دیو ند در کارزار • همی شیر کیرند هر یک بمار
جمله چون شاه قوی حال فرزین بند خصم و بسان فرزین سطر شکن شاه نافذ عزم و پیکر داراسب تیز پوی
بر عرصه میدان مباسلت و ما نند پیل راه جوی بر صحن صحرا صاولت و بر مثال پیاده سیل حس پهره جنگ و
آوین و بطرزرخ تیز رو رفت کین وستیز

نظم

ومن ارجلا مثلها ع بیته • تذیل عدوا او تصون ذمارا
اشد علی من حاربته تسلطا • وابعد منها فی البلاد مغارا
یکی تیر نکندن بسان ارش [illegible] نو • یکی بغیه دریدن بسان رستم زر
بجای جامه بتن بر همیشه شان جوشن • بجای تاج بسر بر همیشه شان مغفر

باسال و ماه بوذ طرف تیغشان زایین • بر روز و شب بوذ نشان بسته
تا یاد ازدسی او از سوی کوس جنان • لجاروز زکمان تیرشان بسوی نصر
بل که هر یک چون شاهین در هوا جنک پرواز کرده و بسان عقاب در بردن جان اعدا پر باز کشیده و برسان
عقاد در بس سد تیر فراخ نهان کشته و بشکل باز در زره تنک حلقه در پوشیده و بصورت فاخته طوق شوق
حرب در کردن افکنده و بصفت بلبل بر کلبن رزم بانک و خروش بر آورده و بشبه کبک بر کهسار
پیکار ساق پای بخون ساز خون فرو برده و بکردار مرغابی در کرداب جنک و کارزار غوطه خورده

شعر

جو کرکس و دین چون عکه باز ای • کمان باده کبوتر وار در ب[illegible]ای
تخالهم اذا فمر فی دروع • تحذق من مطاویها الجراد
اذا دلفوا الی الهیجا عتق • علی الاعدا آدابیة نار ذ • روی اعدا ام چون رخ [illegible] انتقام آورده
وعز من بعها ممة زحل • من تحتها بکان الترب من زحل
چون عزم سر زدست کردی • نصرت که سمند باذ بارت
بیش از خدم توی خداوند • منزل منزل در انتظارت
ستوقد العزمات لو رمیت بها • زمن النجوم لاذنت بحی د
و از جانب فوق که چون خر جنک رجنگ راه کردروی دربیش کرفته بوذ ندو بسان خاد پشت خاربیکان
جان خل بیکار و نوک سنان سینه در کارزار تیز کرده

شعر

همه کمان کش و زورآزمای و تیرانداز • همه مبارز و آهن کذاز و جوشن ور
همه فکنده تن اندر مغاک های هلاک • همه نهاذه دل اندر نشانهای خطر
اذا اعتنق الابطال خلت عیونهم • تمد النار تحت المغافر
یصولون والهیجا تلظی جمرانها • بما نو ده بیض و ایدی قوادر

بع

تا زان پس که رسیدند در حال سر بر شو و فضول او بشمشیر آب رنگ آتش رنگ جدا کردند و نعل بازیان
وسم آهن پیکان را بخون او خضاب دادند

سم تند اسبان همی خون بنعل ، شده پای پیل از دل کشته لعل

دفعنا الخیل سایلة علیهم ، وقلنا فی الضحی فیحی فیاح

وقد تیغ یکی نوحی برخم نیزه جوش کدار کمان کردار کشته از سر زمین سر بر یافت و قامت الف سان
جون نون بضربت تیغ مغز شکاف دال مثال مانده از مهد خاک خوابگاه ساخت

یطرد لدنی صحاح کعوبه ، وذی رونق عضب یقد القوانسا

وجون آن دو لشکر گران با صف شطرنج نزدیک آمدند و از تقارب آن دو سپاه کار عرصه آوردگاه تضایق پذیرفت

خیل از طریق خیل و گروه از پس گروه ، جوقا عقیب جوق و نفر از پس نفر

وفرسان سجاء یضیق صدورها ، باحقاد ساحتی یضیق بدورها

اذا افترقوا عن وقعة جمعتهم ، لاخری دماؤها بطل نجیعها

تدم القناة الرود شمة نعلها ، اذا بات دون الثار وهی ضجیعها

و سران هر دو فریق که بصحرا اسجا مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند و بکردار دو پیکر روی در روی آورده

دو رویه سپه بر کشیدند صف ، زنجیر همی تافت خورشید تف

ببین شاه او ریند ند پیل ، جهان شد بکردار دریای نیل

سواران جنگ از پس پیل پیش ، همه برگرفته دل از جان خویش

تو گفتی هوا جون خروشد همی ، زمین از خروشش بجوشد همی

وز آواز اسبان و بانگ سران ، جز آهنگ ... گران

تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ، زگرد آسمان روی زنگی شدست

بیک دست برد شاه را از دمار بر آورد و از آن سواران شیر زهره دو بهره را از رقعت زندگانی بیرون کرد و براندند

پیاده شود دشمن از اسب دولت ، جو بانی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و دارد ، بدست اندرون از سعادت سوار

ففی احدی یدیه ممات قوم ، وفی الاخری الحیوة لمن یجیبه

واقبل نحو کل الاقبال حتی ، غدا بصولات الفوز فیه

ورکاب فلک قدر خدایگان که طاوس ماه چرخ آرای جز در هوای همای جتر او پرواز نکند و سیمرغ آفتاب
نور گستر جز بر شهباز رایت او سایه نگسترد و از دست آج از بیم خدنگ مار شکلش کشف کردار هزیمه
سر در سپر پنهان کند و شیر گردون از بیم گرز گاو سارش روباه صفت روی براه گریز آورد

تو آن که پیش تو شیران جنان باشند ، که پیش شیر ژیان دست بسته روبه لنگ

صید الملوک ثعالب و ارانب ، واذا رکبت فصیدک الابطال

بر تعاقب هزیمتیان روان شد عقب

تمشی کما تمشی الاسود الی الوغا ، والخیل تعثر بالقنا الخطار

تو گفتی تنش کوه آهن کش است ، همان اسبش از باد و ز آتش است

کاللیث والغیث طبعا ان حمی وهمی ، والنجم والرجم شكلا ان سما ورمی

و در ظل رایت همایون موکب منصور قلب و جناح بسان تعبیه پیاده و پیل جنگی آراسته و میمنه و میسره و قلب و جناح تعبیه
جون صف شطرنج بسوار برگستوان پوش بیبدق تزیین داده بکردار صرصر روی باستیصال آن جماعت نهادند

سموا الیها باسیاف کما انکدرت ، شهب ثواقب اثر الشیاطین

برفتند با هوش و رای و درنگ ، که تیزی شما بی آید بجنگ

وازان گروه بی جان بار که در عرصه حیرت سرگردان بودند در ورطه تملک باد کردار بر بساط خاک

تمّ تمّ

يتهللون طلاقة وكلهم • يهل منهم النجيع الأحمر
لا يعرفون سوى التقدم آيبا • وجراحهم بالسمهرية تسبر
من كل من لولا تسعر بأسه • لا حضرتى نسى بين يدى الأسمر
يذكى لهيب ذمه أوقاته • فكأنما هو للعدو مسجر
ويجمع طفلهم الحسام وإن ربى • منهم نفى مع المهند يقبر
فكأنهم يرجون لقيا ربهم • بالبيض يشفع عنده ويكفر

همه چون جنگ دلک روز خرچنگ لاست کرده وبسان بربط با آواز حرب وصهيل اسپ کرده وما نند دسته ياب کز قتال ونطاق جدال بر ميان بسته وبر کرد اطنبور سر بر کشا جلادت نهاده وبشبه کمانچه از سوز پیکار آواز برونالد نادر داشته وبصفت دف نفوذ عزم وحزم سوى لطمه زخم رزم آورده وبصورت جلاجل پیش صدره حقد وقوطه کين جا کل ذده وبرسان نای با نخوت مردانکى وفر زانکى در سر کرفته وبشکل چغانه کو بدست پای دين طعن وضرب باز داده

شعر

حمى اطراف نحارس مر تعبت • يحض على التباقى فى الثقاف
يفضح ماج اطراف القنا يا • سوى ضرب القنا لت والقنا ثم
ولكد اوقت خوش سوز جوزند • تيغها ضرب رخه وانقاع

واواز طبل شاهى صدا در طاس نيلى افكنده وخروش رعد چون زلزله در كوه خاكى انداخت
تغير كوس توبد خواه ملك الابتماع • جنان بوز كه جعل را نسيم گل شام
وانجوش دريا كاردار جوش دريو دليران نعره كا موج زدو از سورت نايره پيكار دود بر سينه مردان كار
من كل نار بأنى الحى تواعبا • كيف استهانت موقع الضارم الذكر
تبه آتش زنيغ سوز دوم • بر فراز تارك سر سوخته

سينها از جوش جوشن تافته • مغزها در زير مغفر سوخته
ورتف آن برخلاف خاصيت • آتشها را سمندر سوخته
يموت الدرع دون تكحتف انفه • ويبقى فوق عاتقه النجاد
وچشم هوا از سرمه غبار ميدان چنان تاريك شد وچشمه آفتاب از اندوه کرد چون حدقه چشم سياه گشت
ستاره بديد آمد از تيره گرد • رخ زنده خورشيد شد لاجورد
درو دشت گفتى بر خون شد • خور از چرخ گردنده بيرون شد
كان النقع اذا رخى سدولا • عليهم قبل مطلعهم حداد
كان الصافنات الجرد فيهم • يدان على قوايمها الحداد
وزنده بيلان سلطان صفت عزيمت صورت برق سير براق آسا و عد آواز سحاب سيما با دخنبش خاک آرام
آتش كوش آب خرام بر صحن ميدان جنگجويان بر بازى شتافتند وشد آتش زخم خاک معركه
منها الفيول الهائجات اذا انبرت • عاد الحصون بهن وهى حصون
من كل منعقد الذكا كبش • يدرى الذى يعنى وليس يبين
جلاجلك لانباح يحسب انما • ندماه فيها سربر سون
ترنى بخرطوم تطيش وانه • لحوى بادى الاناة بدين
تاب كما اعترض السحاب وجوله • من بعة الليل البهيم دجون
بلون ابر وسير صبا وزود فلك • بشكل كوه كزان زمين وفيل زمان
بسان موى عران بقهر كردن خصم • كمان خال در دون سريلى كشعبا ن
يكى نهيب قيامت نمايد از خرطوم • بلى عذاب جهنم نما يد اندندان
وبشكل كوه شاخ بنبياجته كردون بيكار وبريك خستار زخم زده ودر نظر آمد وحقه

جرخ کبود با صافت با مهره نشست آن کوه بیکران خود تراد جم مهره در خیال بود نظم

هریکی کنبذ جرخ اندر پیلاتن وست • آفتاب همه شان آینه پیشانی

بهر باطل شدن سحر نفاق دشمن • کرده حرز طوم همه خاصیت شبانی

مشّا کبیتان لخوذ بق مالأ الدمر کذا • رد فالذکر غیر متمایل الاوراک شدا تلقاه من بعید تحسبه عاما تدر بعد اصم

دنا لمثل السوط یضرب حوله ساقا وزندا • یخطو على امثال اغمدة الجنا اذا تصدى

او مثل امثال یصد من الصخور الصم صدا • متوردا حوض المنیة حیث لا تاتی ورودا

متملکا فکانه متطلب ما لا یوجد • متلففا بالکبریاء کانه ملک مفدى

ادنى من الشئ البعید مرادین وهم واسدی • اذکى من الانسان حتى لو رای خللا لسدا

لو انه ذو لحیة وفی کتاب الله سردا •

وبرق تیغ درفشان خون درتن پیل دمان بجوش آورد ورمها کردن درمیدان صاولت بسان کوی سرافشان
کردان بیکرد وبنار بهار زندکانی بسبب فنا خزان میرساند واز خیمه پوکه بی تربت وبال وکاف
نکال میجشانید وبحد آبدار جون باد خاک سمای آتش بخاری مینوخت نظم

حسامش دل اعتبار از ستضرت • بوند آب رنک آتش انشان

که رنک آب دارد درو عابش • ولکن آتش دانشانند پیدان

ما اذا اصلّت نارا او عانی السیر • بنادمون تلظی اسا عید

مواضب کتب ابدی الحمام بها • على الکتائب خطا غیر مسطور

اذا دجا النقع لا تحث وهی لا تعدو • کالبرق لاح فی اثنا تنکیر کالمعرف

در جرم آسمان رنکی کوکب کهرجی رحباب بو سر آب میشود کفتی در شاخ سینا قام برو برتها آکاک
نشانده اند وبر لوح زبرجد رنک بیذ خرد مائیم افشانده ویا اوراق حنضه طری بقطران شبنم آلاسته

ویا بر روی سبزه تو سلک در دو عقد کهر کست شعر

مجون کردون برش براز اختر •

مجون دریا دلش براز کوهر •

تحسب الماء خط فی لهب • النار ادق الخطوط فی الاحراز

ودنو ورد الهنا راتق • سوالف ستونها ز

ورد الماء فاجوابه قد • اثرت والتی تلیها جوازت

حملت حمایل الدم حتی • هی محتاجه الی خرز

وسما لحق الدماء غاریة • ولا عرض منصبه الجاری مشتری

واز خون بر صفحه پیل آب بنم میساخت ورخ لاژوردی برنک معصفر میکردانید وبیکر زنکاری شکرف
روی غبرنک میبذو بر حریر سبز کاردانه انار میافشاند نظم

جوجوشن بود تیغ سندوانی • از وبارنده سیل ارغوانی سوسن

جوشاخ سوسن بود بی کلنار • جو برک نا بر روی دارنار

وحمی یوسف لا یحطها ظبی • بایدی رجال لا یحطها البعد نوع

وورق شق البرد عن نح الودی • وبکی منهم انه یکن الحقد الشرد

وروی آینه جینی باده احمر میآلود وجهره وسمه رنک بلکون خضاب میکرد وعارض صیمران لاله الوان
آب میداد وجشاده نیلوفری بجکرک طری میکردانید وبر سینه شکوفه ارغوان بدیذی آورد وبر

[illegible]

کاهی جو جوی آب بود که جو برک بید • کاهی جو لوح سینا که جون زبان ماد

زنکار کون جو سبزه بود در مکان خود • شکوفه کون جو لاله شود روز کارزار

وکانما انواء صیغا رهد نا • اذ کان یرضع درة الحدثان

تجری بضا ئبه دمًا یوم الوغا • فکأنما حدّاه مقتضبان

ودشنه تشنه بخون از تن اعدا سیل خون می راند و سر سروران از سرین زبان او دینها بجوات

هرجند کس آب تشنه نشنید و ندید • آبی که بخون تشنه بود دشنه اوست

اذا طیت ایا مه فی کریهة • من مجانب الدارعین ارتوا و هما

وبرعت مضا و نفاذ خنجر قضا و قدر سبقت میگرفت و از شاخ بقا شکوفه حیوة چون باد بر خاک فنا می‌ریخت

و از دخان کرد بسان آتش آب سیما و از آب آتش آسا جرم کوهی نکار میبود و خاک خذلان در چشم

کوه پیکر باد سا میانداخت و بجهره آبکون از عکس خون نقاب آتشین میبست و با دنخوت و رعونت

از دماغ شتی خاکسار می نشاند و بجد آبدار در دل سنگ و سندان آتش می افروخت و باد نخوت آتش

انشان خون دشمن چون آب بر صحن خاک می راند

شعر

از آبدار خنجر آتش نهیب تو • چون باد کشت دشمن ملک تو خاکسار

و هاض بها منا الاعز نما • اذا نکرّ الموالد جاش طام

فاقلت ساحة الابطال تیما • علی اثر من اثار القیام

لذ ثقل الحداد فهو راس • واصعاد الیلت فهو نام

کان العضب کان له جنینا • تخالفه علی فقد الاوام

اقل عوده شهری ذبیح • و قط المنیه فی لحم ام

رخضم سبقرح الوزاب • وصفحة من الموت الزوام

وشفر حلام فلا ارتیاب • بان العوف ما قال الحذام

توارثه بنو سام بن نوح • تقیل العهد من کرد و سام

و از خون رخ رخشان خنجر چون بیکر گل و گلنار میبود و بر چهره سیماب سرشک عناب انشاند و بر جویبار

رخسار آب تاب آتش برانداخت و بر صحیفه سیم عقیق مذاب روان میکرد و صحیفه کوهر نکار بلعل آبدار می آراست

نموده چون عدو بر کشیده خنجر او • بکونه شفق صبح بر سپهر کبود

وکانّ اللون تغمده تجیع • فبضّ او لجد له صقا لا

کاز تیغ یمانی از جگر کردان و دل دلاوران کباب میکرد و کاه الماس خنجر سندی او دلها بدخوابان

ورگ جان بدسکالان میکشاد

شعر

خنجر سندیش چون سندود آتش بجهد • آری آن آتش زخون خصم و اورون کرده اند

ظمیئت صوارم الحداد فما لها • الا ورید فی الضلالة مورد

باراب رنگ تیغ تو الماس برد بیذ • الماس خورد آب نگیرد همی قلد

قطعه

کفتی در آینه خنجر مصقل اجل چهره مینماید و از چشمه شمشیر کوهر موت احمر میزاید

و من العجایب ان بیض سیوفه • تلذ المنایا بالسود و هی کوارد

کرزاید از و اجل نه طرفه ست • زیرا که برنگ آسمان است

بیذا که روش درجرم هجون • بر چرخ نجوم کهکشان است

بیض اذا انتضیت من حجبها نطق • احقابیض ابدا نان الحجب

ودر حین دان صورت سروران بزبان سنان درپیش میکرد و بقد قلم میکرد بیا جه خدا اعدا بخون نعمان

دمجسم میکردانید در عرصه میدان جنگ شقایق نعمان می کشت و از زمین معرکه کلنار و ارغوان

میرویانید و جامه باذروه عمر بستان قبا خستان کل جاک میزد

شعر

بر یح جوافی کنی سر عدو با تک • وی در اندام افعی وارقم

وزان سندوی تیغ زهر آب خورده • جو یخ بغنر ددر عروق عدو دم

یغ الیراع لقوم یفخرون به • و بالطوال الردینیات فانتخر

من اقلامك اللاتي اذا كتبت * مجدا اتت بمداد من دم مدد
وكل ابيض سندي به شطب * مثل التكسر في جار بمنجمد
تغايرت فيه ارواح تموت * من الضراغم والفرسان والجرد
روض المنايا على ان الدماء به * وان تخالفن ابدال من الزهر
ما كنت احسب حتى قبل رؤيته * في الحسن يطوي على نار ولا نهر
ولا تصنيف صغار النمل يمكنها * مشي على اللج او سعي على السعر

وگرز گران با آسیب صدمت خود پولادی ترس دلاوران می شکست و باد زخم گرد از تارک گردان برد و گردان بر سانید و مغز سروران گردنکش و گردنکشان سرو بر خاک می آمیخت

زمین اندر خم گرز او همی خواست که بگریزد * ولیکن راه او بسته از این گردون همی آورد

و از توس تاب که کند افعی مانند اژدها چرخ سرنگون می شد و از بیم آن خم خام ثعبان شکل سر فلک روی در رو

بعید از افعی بلندت ماند * آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه بر فتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند

و شیر سواری که گاه بر پشت باد تازی آب سندی سها کردنان از بدن طاق میگرداند و گاه از موج پیل جنگی شیر چرخ نهاد دلاوران جفت میکرد و بخارگان نیزه را بر من چو دجون صبا صد ده کل چاک میزد و بنوک سنان حوذ درقها بقا بسان صحیفها آغشتان لاله می درید

تیغ تو گفتی که در مغز و ترک * می آشیان کرد زنبور برگ
بتیغ و سنان بجا کینه توخت * گهی بر درید و گهی سینه دوخت
همی داد شمشیر اندر شتاب * سر اندر هوا گوی کانا کتاب
فليس يحمي غير السيف من بلد * ولا يعذب حمي الاذى من خلل

ناگاه از نصرت صاحب اجل کبیر موید الملک که زاغ کمان عقاب جان ستان براند و از جرم گوزن مار را نجهاند و بحکم در شب تار تیر از چشم سوزن و جرم ارزن بگذراند و بحسن نظر و حدت بصر از آرش و بهرام گور گوی قادر اندازی برباید و بگشاد شست نوک ناوک خون خوار تا دهان بر در دل شیر و سندان نشاند

کز ناوک انداز عدو ابر نشاند * پیکان ز پس ناوک در پیش نشاند

و هنگام سواری بر تار بنیان سمند و گران تازد و در میدان اژدها عنان نقطه اندر وی حدقه برباید

در شب تیره از رخ زنگی * خال مشکین بنیزه برباید

بجای هدف دیده کیوان بر از خار و الماس پیکان کند و بدل آماج از جرم برجیس بجای سازد و خد خون آشام در دل بهرام نشاند و کلک چو تیر گذار از چشمه آفتاب بگذراند و بتیغ بلک آتش زخم زحم و معرمره بسوزد و بتیر موی شکاف قلم بر انگشت تیر دبیر دوزد و بنوک پیکان زره سنبل ازین کرات سپهر قبه سیمین ماه برباید که چو تیر عقاب بر شاهین پرواز در دست آن نامدار بوار شد

كان تلوي النتاب فيه * تلوي الحوص في السعف العاب

تیر بگاه زخم چون پرزد سوی خصم * کلکت بنوشته همچو جنبید دد بنان
این داعیت نای اهل داکوی دل * وان مادیت دست اجل العموی جان
آرش اگر بدیدی تیر و کمانت را * بشکستی تیر تو تیر و کمان ز دو لگرد

و پیکو پیکان نخوریزی اندک جان آن بدخواه رنگ طبی خون یافته و زبان پیکان سوزن گرداند دگوش دل احراز

زبان ملک پولاد باد فنا حق گوید * چون آن پیک اجل جرم گوزن اندر دهان گیرد
واذا القتي العوج طارت نبلها * سوم الجراد سطير حين تطارد
ضمنت له اعجازها وتكفلت * اوتارها ان ينقض الاوساد
انجام گور و شاخ گوزن همی جند * شیران دژم گوزن چون رنگ تر

جهد

وسنان کوه کذارش از برکستوان خطایی سبک تر از سوزن از تار بر بنیان کذاره می شذ و بر جوشن طغانی آسان تر از سوزن بر حریر چینی بیرون رفت و از خوذ و مغفر بکذار سوزن از جوذ نرکس بیرون می شذ و بر سپر و خفتان بسان سوزن از سبز کل و خفتان لاله میکذشت شعر

کذر یابذ سنان او ز خفتان • چنان کز خز و خفتان نوک سوزن

تضع السنان بحیث شاء مجاولا • حتی من الآذان فی اخراتها

سنان سینه کذارت برون روذ آسان • ز کوه آهن همچون ز بر نیان سوزن

و بیکرا و در شب تار میان غبار بسان اختری می درفشیذ و میان دود و کرد بکردار چراغ می افروخت

وکیف یظل فی الظلماء سار • ویحمل فوق قمته الذبالا

سنانش آتش کین بر فروزذ همه • خذنکش دل شیر سوزذ همه

واسمی نجوم الاعالی یومه • سنان نحبات القلوب ممتع

من اللائی تشرق البحیع من الکلی • عریضا و یروی غیر من تشفع

وبهار نیغ از خون بذسکال شکوفه کل و ارغوان بار می آورد و از شاخ سنان سر معاندان چون میوها آویخته می شد

نهال تیغ تو کر جوی فتح آب خورد • بوقت حمله سر بذسکال بار دهد

وذی ظما و لیس به حیوة • تیقن طول حاملة فطالا

تؤم کل سابغة غدیرا • فتبقی شرب الحلق الرجالا

ملات به صدور نا من اناس • فلانت عن ضغائنها اشتعالا

وانصار ملک و اعوان دولت کرد ملک تاج الدین یک سواره بیا ذه می در آمذند و مانند کالیوث الخوادر والعقبان الکواسر

یکی تیر باران بکردند سخت • جو باذ خزان بر جهذ برک درخت

سوار ابو شیذ بر عقاب • بنیستند خان بذم جنکی بخواب

الجبین جبینک غیر انک جیشه • فی قلبه و یمینه و شماله

کل یرید رجاله لحیوة • یا من یرید حیوة لرجاله

وچنان شهریاری در جهار خانه آفات سد شاه خواه بر شه ره شمات افتاذ و از جوانب و اطراف اسیر غم و عنا و ریش فرزند ... الاسلام شده

در عرصه ظلمت اندست تو شاه بمرد • در رزکام عبرت از خلق تو کلبرک طری

و از خواص بندکان شیر سواری که شهسوار چرخ پیش او پیاذه نبرد راندی و ترک چون دیز فلک را در دست خون رخ و اسب طرح نهاذی با ملک تاج الدین که در شاه پیل از خطر شمات نمی اندیشید در میان دقعه جرب و جان خود و بید لعب او را پیاذه بیش شاه سخت اقلیم آورد نظم

آنرا که ز پیل رخ نمی کرداینذ • امروز پیاذه پیش شاه آوردند

وقد یدهم السیف الحسی منیة • وقد یرجع المرء المظفر خائبا

فآفة ذا ان لا یصادف صارما • وآفة ذا ان لا یصادف ضاربا

بس پیل ستن که نیست و شکست • بس شیر شرزه را که شکوست شکار کرد

هر کس که بر ضمیر تو کردی نشستاذ و • در حال کردش فلکش خاکسار کرد

وبیشتر از سروران لشکر و صفدران نامور را که باذ سبک تک شاحت طول و عرض لشکرکاه ایشان عاجز بوذ و خاک کران سنک از تحمل آلت و عدت و شوکت و ابهت آن سپاه ستوه و شره هر یک با آتش رزم و قتال زیادت از حرص تشنه آب زلال و شغف مهجور بر وصال و پیوسته از باذ سار کرد بلا بی الکخند و از تیغ آب روی آتش بی بحری می افروخت و از کمال خاکساری و غایت شقاوت از باد بر وبال غارت میخواستند و چون آب در نشیب و آتش بالای شتافتند تا بیکبار ابالی آتش فتنه را بالا دسند و خون سلمانی ناحق چون آب بر روی خاک ریزند و با آتش جو رو بیذاذ آب اندوی کار عدل و انصاف بر دنیک حمله جمله را باذ زخم شمشیر آب رنک آتش فعل در صمیم دل خاک سکون داده آمد

لشکری کز جنبش ایشان نفیر عام خاست • خاست از کشتی غلام تو دیشان نفیر

لا تسل عن عداک این استقروا • الحق القوم باللطیف الخبیر

همه خسته و بسته بد آنک زیست • بدان کشته و خسته باید گریست

نه تخت و نه تاج و نه وده سرای • نه اسب و نه مردان جنگی بجای

وصرصر قهر کرد استیصال از دود مان بدخواه دولت برآورد و آتش قهر دود انتقام از بسیط زمین باوج

آتش قهر اوست آنکه جحیم • سفته دوزخ بجنب او شررست

فیض انعام اوست آنکه بقدر • سفته دریا بنزد او شمرست

مقر علی اعدائه • وعلی الاذین خلوا کالعسل

وازسیاست ملکانه کنار جهان از ابنا نوایب خالی شد و از بأس او ذئاب زمانه از نیاب حوادث ماند

امروز از سیاست و باس تو در جهان • عیار شیر نر و شب دراختر ست

شهاب الاعادی وسوسا کت • کما انبعث من الجمر قبل استعاره

ورب جوار بغی وسو معتمد • وخ نهال لنفس دون افتحاره

وروز بخش و کوشش دلایل مهر و کین موالی و معادی بود و بنگام بزم و رزم دست دریا نوال و تیغ

اعدا مال ببذل نفایس و نهب نفوس برگشاد

نظم

فی خمسة للجود سبعة ابحر • تمد خلیجا للعدی منو قدا

نماند باجام باده در مجلس • بشیر ماند با تیغ و نیزه در میدان

ندر منزار سخاش بنی و عده • ندر منزار بحن اشدش لکه بهتان

دستش اندر اعجاز عیسی مریم • بتیغش اندر برسان موسی عمران

نهی من حیته بشاشه ماله • وشبا الاسنه ثغره ووریدا

ابتغیتان من السماح شجاعة • تدمی وان من الشجاعة جودا

واطراف بر و بحر بانوار انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرق و غرب بمحاسن کمال عدل

کشاد رای تو بند جهان چو دیرست • ببست عدل تو دست زمانه زیمین

یدم علی اللصوص لکل نجد • ویضمن للصوارم کل جان

اذا اطلعت وداعهم نقاب • دعوا الی المحانی والرعان

فبانتم فوقهن بلا سحاب • تصح من نمرا ماتوا فی

وروضهٔ دین و دولت از طیب هوا فراغ و رفاهیت معطر شد و بیضهٔ ملک و ملت از نفحات نسیم امن و امان

عالم زعدل تنتنه شکار تو این است • گیتی زخلق نافهٔ گشایت معطرست

سی بذم علی بلد بسوط • فقد این المنقفه النهالا

وسند چرخ و پیر افلاک سر بر عتبهٔ شاه جهان بخش جوان بخت نهاد و قاضی انجم و حاکم خطه

زبان بوظایف دعا و صحایف ثنا بیارا ست و ترک معرکه و پهلوان کواکب بنقابت مواکب همایون

آمد و عروس سیارکان و شهسوار میدان آسمان سر کش بندکان دولت شد و در اشکر روز نوا در معنیه

خوش آواز باده و فادر دست و گوشوار مهر در گوش کرد و تیر دبیر و فیلسوف روشن ضمیر بقلم

طغرای فتح و ظفر بنگاشت و بدید شب و سفیر عام نورد نعل سمند براق اندام و مرکب خوش خرام

بر بد فلک عزم گیتی نوردت • براق برق باده تیز کامت

حللت من العلیا صهوة باذخ • یود الضواری لها من نهارها

اذا افتح المسک الذکی فانما • یقول ادعاء انه من رغامها

اذا ما طرید العصم وافی حضیضها • نبوا فیه وانقا باعتصامها

منازل لو ود الحمام نعرفها • لما ربع من بحلها من حمامها

بحللها

وروز بروز ماه سعادت از سپهر قدرت وکامکاری نوری می‌افزود واختر پیروزی از افق تایید و بختیاری تابنده تر میکشت وطایر یمن واقبال باستقبال عزیمت مبارک ونهضت همایون می آمد و مژده فتح ودولت بر آمد مقاصد بزرگ واغراض خطیر نوید میداد

شعر

بشارت بهشت کشت جهان ◦ نصرت آورد شاخ طوبی بار

روز نصرت نهی یافت فروغ ◦ باغ دولت زچرخ دید بهار

چرخ زنگار گون زدود درخ ◦ تیغ بران فتح را ز نگار

ان الفتوح علی یدیک تتابعت ◦ کتتابع الانواء فی نیسان

ومنشی ازل منشور ملک دنیا بنام شاه کیتی‌پرور ملک تحریر میکرد وخطیب منبر نه پایه خطبه ممالک جهان

هفت اقلیم بغروهای القاب همایون بیاراست

قطعه

ودانت له الدنیا فاصبح جالسا ◦ وایامه فیما یرید قیام

اگر ایزد او را ز دست منشور همه دنیا ◦ اگر یزدان ترا گردست دارای همه کیهان

ببرم گر کمان کند از ازل بود دست دعوت ◦ شطط در داده این غلط در کرده یزدان

وبعد از مدتی که والی آتش وآب بازستان بر عرصه خاکدان فرمانی کرد ومرغ آتش پای از خزان برودی آب وخاک چون دست شاه جهان زرافشانی کرد

شعر

دست او بر دست گوهر خاک زر یاد شد خوبلند ◦ تیغ او آبی که در جنگ آتش آید در عیان

خاک زر افشان ◦ آتش آسا برد بذل آب گنج شایگان

اعزاز اما النکبی ارتج با بد ◦ فادون نادیه حجاب ولا سند

وان نام من آوی بر المحل دونه ◦ تیقن ان الغیث یتبعه البهد

بتندیداه

بتندیداه ما یقبل بالسه ◦ فلیس سوی الذکر الجمیل لدیه خد

وصدر مسند وزارت ممکان صاحب اجل کبیر مؤید الملک محمد جندی که از کمال رتبت و آصف حیا اگر در حیوة بودی از آتش غیرت آب حیا بریختی وصاحب عباد اگر زنده گشتی پس آفتاب قدرش چون باد در سایه رخ بر خاک نهادی

بهست از صاحب ری درجه در فضل ◦ ورزوکم حاتم طی در جه در جود

لوان سحبان بادا ولا تنجبه ◦ علی خطابته اذ باک فافار

که خاطر اس صفت او آب رونق وطراوت از روی کار نامه آن بپردی وخامه باد رفتار دستی خاک ادلال وامانت در چشم باز نامه آن انداختی متمکن ومتحمل شد

شعر

روان بخدمت تو تازه شد چو دل بخرد ◦ خرد بطاعت تو زنده شد چو تن بروان

چنان شود زخیال خلاف تو جو شرر ◦ سقر شود زنسیم رضای تو چو جنان

گران نماید با طبع تو هوا سبک ◦ سبک نماید با حلم تو زمین گران

مکان ندید کسی عقل را مگر آنکس ◦ که دید شخص بلی‌ترا گرفته مکان

ام الوزارة اضحت جمة الولد ◦ لکن بمثلک لم تحمل ولم تلد

وبرای صایب که در شب تاریک نوایب چراغی نور افزای وشمع ظلمت زدای است از سماء شرف واماثل چون آتش وباد از مرکز آب وخاک برسر آمد

شعر

تا بیش ازین ابا فلک خطاب کند ◦ خاک در چشم آفتاب کند

چرخ بنشست از بد سعد و ◦ رای هستیارا خراب کند

واری الامور المشکلات تمزقت ◦ ظلماتها عن رایه المتوقد

بعش رای او خرشید رای خرد کی ◦ اگر نه دانش محرز بربان بجر کند

وبکمال فضل وجمال افضال که بوسیلت آن فضایل وفضیلت این وسایل خاتم ملک ودین همی کامکار کوفرمه

وخاتم عز وتمکین در انکشت سحاب آثار کرده بسان عقیق چهار ارکان انکشتهای جهانیان شد ۰ شعر

آسمان چون نکین پیروزه ست ۰ دهر آمدت بر یر نکین

از یسار تو در سکره یسار ۰ یمین تو چرخ خورده یمین

نوک کلک تو از دار فلک ۰ نو رطن نو رسنای یقین

لا تامنوا آراه وظنونه ۰ ان الغیوب لها من الامداد

وتعوذوا بالله من اقلامه ۰ ان السیوف لها من الحساد

وحسن تدبیر که بایداری دولت بی پای بودی او ممکن نکردذ بر روی ممالک سند باز آورد و بمن قلم که دستکاری تیغ

بی سیاری او صورت بندذ آتش شر و کرد فتنه بنشاند ۰ شعر

داذ کلک تو ای قوام کار عالم را قرار ۰ داد رای تو نقش هر ملک دنیا را نبات

قلم باراه او فلک یجری بما شاقام وتشیر ۰ ساجد خاشع یقبل قرطاسا کما قبل البساط شکور

فرسل الاراء بجیش الملک اذا ما جری ولا التفکیر ۰ وخلیل المعنی لطیف خفیف وکبیر الافعال وهو صغیر

کم عطایا وکم منایا وکم حتف وعیش ضمن تلک السطور ۰ نقش الدجی نهارا الذی اخطتهن ام تصویر

وبنور عقل که آیینه صفت صور حقایق نماید آتش عنف را بآب لطف و مرحمت تسکین داد و بکمال بردباری

پیرایه خرد و زیور سر نشاذ نخوت را بای بست خاک تواضع کردانید ۰ شعر

تواضع کالنجم استبان لناظر ۰ علی صفحات الماء وهو رفیع

ومن دونه یسمی الی النجم صاعدا ۰ یسود خان النار وهو وضیع

فتاده جرم زمین با همه ثبات قدم ۰ بجنب حلم تو در تهمت سبکساری

ز دست ساقی لطف تو یک پیاله بوذ ۰ که ریخت نرکس اندر دست جام شیاری

ز صوت لبل نطق تو یک نوا باشد ۰ که تا بپای در آرد لباس زنکاری

ز رسم حکم حمیده عدل تو کرد ... (که کاه العصر) ... حو نباله ... کشته ... نالی

٢٥٧

بإقدام عمرو فی سماحة حاتم ۰ فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

وذات او که باستداد ذوات عناصر باقی باذ مشارکت این دو صفت که ماجمع بنی الی شی افضل من علم الی

حلم آرایش یافت وباستجماع این خصایص که تا باذ روز نده آتش وآب همنشین خاکست مثل آن

ندیده اند از بزرکان روزکار مستثنی شد ۰ شعر

رزین اذا ما القوم خفت حلومهم ۰ وقور اذا ما حادث الدهر احلبا

حرون اذا عاذدته فی ملمة ۰ فان جئته من جانب الذل اصحبا

از حلم اوست یافته جرم زمین درنک ۰ وز عزم اوست یافته دور فلک عجل

وسیت آن خصال بسندیده وخلال کزیده در قطع مسالک از برید صبا وسفین نکبا دست میبرد کی

اقوال ستوده وافعال شایسته او بر روی خاک کران رکاب وآب سبک عنان از سرع آتش هوای تمام کرفت

حول لا یقال له مرتع الذم ولا عرصه مراح العیوب ۰ شرح قوله اذا ما استمرت عقدة العی فی لسان الخطیب

لفظ تو کشته اسالیب سخن را بیشوا ۰ حفظ تو کشته اقالیم جهان را پاسبان

القایل القول لو فاه الزمان به ۰ صارت لیالیه ایاما بلا ظلم

والفاعل الفعلة الغراء لو مزجت ۰ بالنار ما یکن للنیران من حمم

بسیط خاک بواسطه تیغ آبدار آتش تاثیر شاه سلیمان سریر نوشت کلشن افلاک وعرصه ملک آرا را رقم باد

مسیر دستور آصف تدبیر اشراق عهد قدیم بازیافت ۰ شعر

شنیذی حدیث سلیمن وآصف ۰ بیا تا سلیمن وآصف ببینی

ونضا وزیر دون ملک عز مثله ۰ یکفیه نهضة ملوک شهنبا

واصابة الخلفاء فیما حاولوا ۰ معروفة بکفایة الوزراء

در دولت از کفایت کلک نظام دین ۰ بیم از جنابک ملک نشان تیغ

گر باشان ملک جهان تیغ تیز تست • از نوک خامه پاسبان تیغ
معمور شد ز دانش او کار و بار ملک • معمور شد ز کوشش تو خان ومان تیغ

بروای جهان آرای خدایگانی که بر آتش رویت سبک تر از باد و آب لطیف بر خاک کثیف گذرد

آب را با رای او آتش نیابد هر واز • خاک را با عزم او باد سبک آید گران
کمل النجی عرضت مناوح رایه • والغضّ منتبل الشّباب ورتیق

چنان عرضه داشتند که سکه عیار دوستی ملک ناصر الدین برمحک امتحان چون خاک ذیف نقصان پذیرفته است و از بوته آتش خبر و تجربت درداد ز دست راست خالص بیرون نیامده و عقد مودت و عقد عقید او بسان عنصر آب وسواوس وحشی پذیرفته ویکبارگی مواثیق عهد قدیم چون جرعه در خاک ریخته و حرمت حقوق باز عقود منلاشی کرده و مواثیق عهد بر آب نسیان داده و آتش بندی برد و دمان بیمان زده و آب حرمت موالات تیره گردانیده و در افروختن آن بیکبار آتش در پای کشیده و باد کامکاری خال در چشم وفاداری انداخته و فرمان واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا بپس خاطر نیاورده و در جمع و خرج حساب حق گزاری حاصل مردمی بحود آن تاوان کرده **نظم**

کم من اخ قد سدّمت اخلاقه • فی آخر ما قد نبی الاول
نبی الوفاولست انی عهد ما • شهدت منه فی الزمان الاطول

دو چیز نیست که در آفتاب گردش نیست • وفا عهد درین دور و سایه عنقا

ونصائح نافع تر از آب زلال بود او بسان خاک خوار و بی مقدار گشته و مواعظی روشن تر از نور و نار بیش او چون باد بی وزن و اعتبار شده **شعر**

وما الحلیم واعظ مثل نفسه • ولا لمص واعظ الحلیم
هر آنکس که پندی بر از دوست پند • ز دشمن بسی بر پذیرفته بند

بسان

وحشم داران آن طرف چون آتش و آب روی براه بی قراری وخلیع العذاری نهاده و در تهیج و اثارت گرد فساد صبا جهان گرد و شمال نافه بار دست تجور و بیداد بر گشاده و عنقا صفت سر بر شرور و فضول ودیعت تا فته و دو کشیده و در کین گین باره مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کمان اقدام و اقتحام بزه آورده **شعر**

کتائب ما انفلت تخوض عثائرا • من الارض قد جاست الیها قبائبا
یکی لشکر که کهسار ابسم اسب کوب یکسر • بر اندازند همچون گرد بر گردون گردان بر
در روی دیده بر دستند بنداری که جانور شد • بسان صورت مردم ملال بی جوان بر
در آمد صاعقه کردار در پای بر از آتش • بسان آتش سوزان که اندر نیستان بر
هنگامی که در دریا خون کشتی کس از ایشان • بشیره وار بر دو دز درق بر شغبان بر
بدانجایی که فراشان بر آرایند ایوانها • بر آیدنا که از میدان خروشی تا بکیوان بر
شعاع تیغ و آتشهای نعل بای کان • همی ماه نوافشانند بر خرشید تابان بر

وبسان مرغابی ونعامه بر گرداب وغا و آتش هیجا مفتون آمده و بشکل طاووس و تدرو بنقش پر و بال ورنگ و نگار معجب شده و بکردار کرک و کفتار ربیذ کرداری و کفتار شیفته و فریفته گشته و چون خرگوش و روباه نابیدکاری و حیله اندیشی بی بخواب غفلت فرو برده **شعر**

همه خرگوش خفته بیدار • همه مصروع مانده بیکار
خوش دل از رنگ جامه چون طاووس • همچو طوطی بشکر محبوس

للخروانی
شد بذا الحمر وانه لا نبا له • اصاب اذا تمر ام اصبا

وار سر تدبیر باخود صورتی کژ راست تر از تیر تقدیر کردند که فی الجمله روزگار چند بیکار الکان از تیغ خونبار طوفان بلا بارند و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهند دیگر بعطف دامن و شرری بر تو بیرامن ایشان نرسد و از تند باد حوادث گردی بطراز آستین وطرف آستان ایشان نخشیند و هر کو از نکبت

بیان سدن خاکسار تیر نوایب شوند نظم

نقضت کهولهم ودبّرامرهم • احداثهم تدبیر غیر صواب

مر انکس که از تو شبی سر نهاذ • زمانه مرو را خود ببین در اذ

کر ام شوذ راه امرو ز کاد • بر ذکرجفا بیند از روز کاد

و از ضعیف حال سرانجام حال و پایان کار ندیذند و نظر بر صورت عاقبت و نقش نکین خاتم خاتمت نینداختند و از دستکاری اقبال پادشاه دولتیار که براق همتش بر سران و فوق فرقدان میدود و شهاب صولتش دود از دود مان دیو فتنه باوج کیوان رسانده غافل و بی خبر بوذند و ناآکاه که تا داد از آتش قهر تمرد کنم و بر خاکش خیزذ و آب لطف و مهر بتذباذ عنف و کین بدل کرده ذ و خاک تحمل و توقع از سر دفاین ضغاین باذ کرده آیذ و سورت آتش بر تصدیق موالات و مصادقت شکسته شوذ و بصعوبت ابحسن اعتقاد و خلوص وداد هیچکی راه یابذ و از زخم سم باذپایان خاک میدان طعن و ضرب بالای کره آسمان بر آیذ و آتش جنک و جدال اشتعال پذیرذ و آب دریا جنبش و کوشش در تموج و جوش آیذ و صرصر حمیت و تهاری از مهب قدرت و کامکاری جستن کیرذ و خاک سکینت و بردباری سلک سکون و مرکز طبیعی بکذارد

اکر بحشم نهیب تو در جهان نکرذ • شوذ سلط بر سعت کشور آتش و آب

بحین ودوم کذر کرد هیبت تو کرفت • دماغ و دیده نعفود و فیصر آتش و آب

خیال خشم تو تا کاه خویشتن بمنماذ • فتاذ لرزه جو دیوانکان بر آتش و آب

و یلوی احداث الزمان انتقامه • اذا ما خطوب الدهر بالناس اوقت

یطوع له الایام خوفا و رهبة • اذا امتنعت من غیره و تابّت

فلک کند ز شتاب تعجل عوض بدرنک •

زمین کند ز هیبت سکون بدل شتاب •

زبیم خنجر تو بر سپهر جوکان وش • طپان شوند نوایب جو کوی بر طبطاب

و زبان آب رنک کوهری از سموم باذ معرکه زهر آمیز کشته و برق زخم بیکری از حرور و آتش حمله شعله انکیز شده جواب مخالف و معادی کفته آیذ و بحد ابداد ابر از باذ بر کشی از باذخانه دماغ مشتی خاکسار نشانده شوذ

روز هیجا در نهاذ خاک و باذ • تیغ تو آتش زند از آب حسام

یوم الهیاج صفاح البیض طلته • والجوشن هب الطغیان ضهاذ — الطغیان

معاشر الحرب والادواح رافه • الی التراقی وطرف الموت نظاد

و در اوایل جمادی الآخره سنه ثلث عشره وستمایه داعیه جهانکیری در خاطر خطیر جون تیغ آفتاب بیذا کشت و باعثه کشورکشایی در ضمیر منیر بسان خنجر صبح بدیذ آمذ تا آن سپاه مور صفت را بما خذ کیران و اژدها آینه بجان بی جان کنذ و بحسام خون آشام صبح دشمن شام و نهار بذخواه ظلام کرداند و باذ زخم شمشیر آب پیکر باذ بر خاک رنک آذر و کونه یاقوت احمر دمذ شعر

شمر ثلنا یا عن شباه اذا • ما الوغد اسبل ثوبیه علی القدم

خاض الوری للعدی بدما منصلم • والخیل یعلک ثنی الموت باللجم

سر تیغ از خون او دا جدشمن • ز شنکرف و سیماب سیما کرفته

که از خون دل شکل یاقوت داذه • که از عکس خود رنک مینا کرفته — زاذه

وما دقة تخفق بالمنا یا • صخوب الرعد دامیة الظلال

تشب ذوائب الایام رعبا • وینقض روعها لمم اللیالی — تشیب

و بفال فرخ وطالع میمون از حضرت دملی حرسها الله که دایم خاک و آب آن ملایم مزاجها مختلف بوده است و آتش و باذش باطباع هرکس سازوار و متفق آمده و آتش معالی بهوای دولت پیوسته اشتعال پذیر و افروخته کشته و آب جویش کوارحضرت عیش همیشه در چشمه ساران صافی و جاری مانده و باذ عنا

لیه

سایش از شکن زلف بنفشه و جعد پربند سنبل نافها گشاده و خاک نزهت افزای از عکس رخسار گل خیری
و سمن طری نو دید پذیرفته رای جهان آرای بر حرکت قرار گرفت شعر

ز رایش ذره خرد است خورشید • ز قدرش پایه پستست کیوان

العواقب

اذا ما التقى من عينيه عزمه • ونكّب عن ذكر العواقب جانبا

ولم يستشر في امره غير نفسه • ولم يرض الا قائم السيف صاحبا

در حزم همچو خاک در عزم همچو باد • در بزم همچو آب در رزم همچو نار

و بر سمت ولایت لور به فرخنده تر وقتی و خجسته تر طالعی نهضت فرمود نظم

شاه عزم خطه بدخواه کرد • تا فزاید دین و دولت را صلاح

ثابت الاقبال منشور اللوا • مستقيم الامر مامون النجاح

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس • نصرت اندر قلب و عزت بر جناح

بالشکری جرار چون مهر و سپهر تیغ زن و سپر دار و بسان سماک و شهاب نیزه باز و خنجر گذار و مانند آتش
بر خاک آورده با جوش و خروش و بگرد از آب از باد تا ورد ذره ور جوشن پوش و بشکل آتش از
شرر انداخته روشن نگین و تیر انداز و بر مثال آب از جانب گرداب رقم خود کرو و بر ساز و بصفت باد سبک
عنان و جهانگیر و بصورت خاک گران رکاب و ثابت تدبیر و بشبه آتش سرفراز و عالی همت و مثل
آب در روشن رای و صافی رویت و مثمای ز عام نوردر دور تنک و پوید و بطی خاک راه قدم و قصر جنگ

مجرّة

ومؤنثة بالبيض والزغف والقنا • معطفة الاعطاف بالضمّر القبّ

والثرى

بعيدة ما بين الجناحين والثرى • قريبة ما بين الكميين بالضرب

من السابلات السيول ضبابها •

يثوب بنوتي فحجة عنبر الترب

عنبر الترب

زده بر بستان چون موی رسته بر اندام • شده چو تارک سر خوب بی مغفر

بر آب شیوه ماغند مرکب آب گذار • بر آتش اشتر مرغند مرکب آتش خور

بزیر حوزه چو کوه روان بزیر زمین • بزیر باره چو بیجان طلسم اسکندر

و چون خبر وصول رایات همایون و اعلام سپهر آسای بحشم مخالف رسید بسان باد و آب بدوی
خاک تازان و آتش پای شدند و از نهیب خدنگ باد رجم آتش نعل ماهی صفت در خاک وحشی طپیدن
گرفتند و از مخافت تیغ افعی شکل بکردار مرغابی آب بایه را پناه ساختند گفتی از صرصر قهر بسان مور و مار
سر در خاک نهان خواستند کرد و از بیم آب مندی چون نعام و سمند سوی آتشگاه شتافت

بدع

حلة السيف

وما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا • فكسّر حلة السيف وصغها لك خلخالا

ز ترکان و تیری شعر تیغ و ترک • که جنگ آن کند کو بترسد ز مرگ

المقضب

وليس ينضب الهندي الا كما نبت • من القضب لف اهدا ان انفرد

و بر کران آب پاسبانی کران چون طیور و وحوش بیابان دو چشمی کران بسان مور و ملخ بی شمار و بشکل زنبور
کرجو دوکین بسته و بر مثال مار در غار رعد در کمین ساخته و بشبه پشه خون خوار کی نیشه گرفته و بکردار
مگس دیده شوخی و بی شرمی گشاده و بصورت خرچنگ کژ روی از راه راست بتافته و بصفت ماهی
تیز رفتار بجای پشیزه سیمین جوشن خطایی پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسج بر بنای نسج داودی سلب ساخته
بتمائل زاغ و غلیواز گرسنه و دبابنده و بشاکل حد و عقاب خرابی جوی و ظلم شده و مشابه طوطی و
هزاردستان سخن فروش و دستان آور و سیرت بوتیمار و خروس دم کوتو در خایه گزنول کردند

خلق و خلق زشت و بد بتول نعل دام و دد •

با اصل و ذات دون و در بحث و طبع شور و شکر

بفتند دست گشاده و یکی خشک چون خری • بشوخی جسم بنهاده و یکی کو چون عنبر

عند تحرک

چنان بیار و در آتش شده نهان که پنداری ・ مگر یاجوج و ماجوج اند اندر سد اسکندر
وهم البحر دون العوارب أ لا ・ انتصار عند کل الحرب ألا

وبندگان دولت همه یکی چون آتش بوده در صف کارزار و بسان آب خراسیده در میدان کار زو صفت باز مستعجل ستکام سواری و مثل خاک صابر کاه جان سپاری

نظم

بندگانت بوقت کوشش و جنگ ・ با حوادث شوند در پیکار
واذا الارض وهی غبراء صارت ・ من دم الطعن وردة کالطعان
اقبلوا حاملی الجداول ・ فی الاعماد سلمن الغدران
یضربون الاقران ضربا بعید ・ السعد بختا فی حلم کل قران
دخلوا غمرة الوغا بوجوه ・ حسنت فهی معدن الاحسان

مستعین

وجلوا

در چهاردهم ماه شوال از حد لوهور ثریا آسا صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه داده و قلب و جناحین سوار و پیاده مرتب و مزین گردانیده و شرایط الشکر کشی و سپاه گرائی تقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و رایات ظفر فرا افراخته معبر دریا چنبه رسیدند

شعر

یکی روز خرم بر آراست شاه ・ کز ان خیمه شد چشم خورشید و ماه
درفشان علمها بکاه نبرد ・ نبیره وزه و سرخ و خیری و زرد
منقش زمین سو نگاری در کر ・ ملون غزان در بهاری در کر
سواران و نیزه چنان مینمودند ・ که بر کوه آهن یکی بیشه بود
در آمد بجای آن سپاه گران ・ تو گفتی که شد نیز و بیشه روان
ونطق الاعلام یرجف تحتها ・ بهم علیه للصباغ فنون
جیش حصین حصا الوقار اذا ・ انتدوا لکن بهم عند اللقا جنون

کوه وتنه

دیون

من کل شمون النقیبة نخته ・ بستن تامون العثار امون
آسادحرب قد صرین نباها ・ الا الرماح الشاجرات عرین
تنحی نجوم الافق حین تطاعنوا ・ واذا ارموا فقد لهن عیون
واذا انجبت بها الاعادی سارت ・ برعا بها التاسد والتمکین

وهم بین مستوال که از مبشر اقبال شاه جوانبخت دولتیار یک دو بار در جواب شنیده بود و بنور رای و تدبیر دستور عطارد حدس آفتاب ضمیر مصلحت و صواب دیده خود را نهنگ آسا بدان بحر محیط سپاه زدند

همی بوند با آب اندرون چنانکه روند ・ خیال خیل پری زیر مهره لبلاب
من الی الحتوف کانما ・ بین الحتوف وبینهم ارحام
آساد حرب محذرات ماها ・ الا الصوارم والقنا آجام

و باد پایان آتش گهر را دران دریا معرق که دجله و قلزم بنسبت با آن جوی بحر بود و سیحون و جیحون در آن چشمه بوده بکردار ماهی در آب شنا ور گشتند و از قعر بحر غبار ساز بحار طاق رسیدند و چشمه مهر و ماه نیلوفر منبر بکرد مسیر پنهان گشتند

نظم

چنان شد ز گرد سپاه آفتاب ・ که آتش بر آید ز دریا آب
وکان البحر بحرا من سپاه ・ وکان الشرق بحرا من حباد
ز اسب بادکت بر عدو نشیند خاک ・ ز میغ آب و شت بر سوا کراید تاد

امیر سنغرجق که بر کران آب آتش کارزار را فروخته بود و بر مرکب تعجیل باد کردار سوار شده و خاک میدان رزم تو تیا حدقه حماست و بسالت ساخته و با فوجی انبوه از فحول ابطال بشبه آتش تند و حمله برو بشکل آب شتابان و موج آور و برمثال باد سبک سنگ و تیز رفتار و بکردار خاک گران بار بسلاح پیکار و جنگ را آماده ایستاده بود

شعر

گنبد افلاک...

آتشی

بوذش جز از رزم چیز آرزو • بازوج جام و جبین دد بر و
طائع الرهبان فی الاسدان نزلا • وعجاج الحرب للشمس نقاب
باعث النفس علی الهول الذی • لیس لنفس وقعت فیه ایاب

جون کذشتن خصم منصور از آن دریا چاره وسیلت و ذریعت کشتی مشاهده کرد و نظر بر آتش محرق بیکا د و آب مغرق کار دار انداخت جون باذ سراسیمه و سرکردان خذلان شد و از رعب نده بیلان جنکی و فوج تیرباران کو رصفت بشت هزیمت داذ و از سبب آن دهاء نشانه و شیر رایت روباه مثال روی از رزم و قتال برتافت و با جشم و دلی غریق آب و حریق آتش جون باذ بر بساط خاک میکذشت و از هول آتش سجاوکرد باذ و غاسل آسیا بعجی صحرای شتافت و برید باذ دو اسبه غبار مرکب خاک بیمای او می شکافت و در فراز و نشیب و بالا و بستی بر آ و آتش بیم بستی میبوذ و در وی بمتانت از سرعت صبا و تکباحاح مسارعت عاریت میخواست و از مرکز زمین و نقطه ساکن نمای خاک بیوند سکون می بریذ و برد دار آتش تیز و باذ سبک خیز راه کریز میجست و بر روی خاک تیره روان سان آب روان شتابان میرفت کفتی باذ پای خاک بیمای و جون سمند رطبع از دکرفته بوذ و سمند دماه سیرش بسان ماهی در زمان عرق کرفته کشته بوذ شعر

زمره بر خاک افکند جون آب دشمن کر ندود •
سد انش جه کیت باذ پایت ذیر ران •

مضی بعد ما التف الرماحان تلتقه • کما تتلقی الهدب فی الرنده الهدبا
ولکنه ولی وللطعن سوره • اذا ذکرتها نفسه لمس الجنبا

و جون او بذین صفت مغلول الحد مغلول الید معدوم و منهزم شد بر خسرو شاه جهاندار و سایه آفریذکار
ایزدش یار و قضا رهبر و توفیق رفیق • بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم
عنان جهان کشای بر صوب خاک لوهور تافت سر سنان آبدار در سینه مخالفان شکسته و روی شمشیر

۲۶۲

آتش بار بخون معادیان خضاب کرده شعر

ز جنکال شیران برون کرده ملک • ز کام نهنکان بر آورده کام
وصدور الرماح منکسرات • وحوامی المطهمات دوام
وارض حصا ما لؤلؤ و تراب • تضوع مسکا والریاح نمول

بتازکی در ضبط فرمان و تصرف بندکان دولت آمد شعر

بحر ضبط مملکت ز رحمت جدا آید • بجذ دور کردن دمحور جه خیزد
اضا سیفک لما اجتث دابرهم • ما کان من حالتی تلک البلاد دجا

و در کل ولایت خطبه بغرهای القاب همایون که فاتحه آن جون ذکر آتش و آب در جهان سایر است و بسان صبا تیز کرد کره خاک دایر آرایش از سر کرفت نظم

تورع اعواد المنابر باسمه • وتحسبها من هزه یتکلم
در بقعها که سکه بنام تو بست • آواز الغیاث ز نقش درم آمذ
در خطه که خطبه بنام تو میکنند • روح الامین بتهنیت منبر آمذ
فکل سریر یستخف صبابه • الیه و یثنی العطف شوقا صاحبا
و یهتز من شوق الیه منابر • لطالت به اعواد هن النواجبا

و بسبب حنین فتحی نامدار که کتابه رایت نصرت و طراز کسوت فتوح است و آثار آن بر جبهه روزکار تا مدت انقطاع مادت ارکان و عناصر باقی خواهد ماند خدای را جل و علا سجده شکر کرده شد و جان بستی خاک بادبیمای که در صف جنک اسیر کشته بوذند و مستوجب تشنه آب با دار آتش داده شده بذیشان بخشیده آمد

کوامی رسد در جهان آب و خاک •
همان بر فلک جشمه آفتاب •

جمز

که او بوزست شاهی بخلک • نه دبخشش وکوشش ونام ونک

فتیً عنده خیر الثواب وشرّه • ومنه الاباء المرّ والکرم العذب

وتبلیغ این فتح انام وبشارت بذل مروتی را از اعیان وارکان دولت ومخلصان ومقربان حضرت که از یکر آینه اخلاص او زنک ریبت وتهمت وغبار شک وشبهت برخاسته بوذ وصفاء عقیدت وحسن سیرت او مسح آویزه را مجال طعن ووقیعت نکذاشته وروی فضل وسداد او زیور کمال خرد وحصافت آرایش یافته وجمال حال وحلیت فطنت وذکا زینت وبها کرفته وانکاه کناه در مرود ساه عصر بمزید کفایت ودرایت مستثنی شذه وسعی جمیل او در کلیات وجزیات امور مشکور آمذه ومکارم ذات او بظهور آیات از کشف وایضاح نیاز کشته ومحاسن صفات او بوضوح ازمسح ونقر را استغنا یافته

شعر

انقی من الشکوی محیّا او شیمة • واندی اذا ماجاد من واهن الندی

خجل مانده از فضل او دریا ج • حسد برده ازخلق او مشک اذفر — باطرلیف

ممالک واقطار بلاد نشذنامزد کرد شذ واز انجا عنان بارک بر صوب حضرت دهلی که سواد فضا اوجون آتش وآب نورافزای ونزهت زای است وباد روح پرور وخاک معطرش غم زدای وناذ کشای

بیت

وسوآئما ارج النسیم وتربها • مسک تهاداه الغدایر اذفر — انعطاف بذیرفت

مال وافزون قوی اختر بلند • کام حاصل بخت عالی جرخ رام

ورایات همایون در ظل کامکاری وکنف بختیاری بران سمت خافق کست تا انکوس فیروزی کوش برجیس وکیوان کر کرده وآواز طبل شاهی برج بهرام وماهی ترقی ذیرفته وشیر رایت منصود سر بر شیر سوادجرخ اخضر افراخته وباز جتر همایون سایه بر تارک تیر وفرق ناهید انداخته واز دسا تشانه ظفر کرد دایره ماه حلقه کشته

جون کند بروات میمون فر همای جتر شاه • سازد اندر سایه او باذ نصرت آشیان

تسیرحوالیها الملوک بأوجهٍ • تباهی ظبی اسیافهم صفحاتها

اذا ادرکوها فالانام عفاتهم • وان ادرکوها فالنسور عفاتها

تفویض ایالت لومور بخذاوندزاده ناصر الدین

از استقبال شهور سنه اربع عشره وستمایه ولایت لومور که بیوسته دار الملک ملوک نامدار ومستقر سلاطین کامکار بوذه است با قلاع مذکوره وبقاع مشهوره ذکر بعد از تقدیم شرایط استخارت واقامت مراسم استشار کما خاب من استشار وتلقین اقبال وتعلیم بخت بر قضیت این حدیث که اکرموا اولادکم واحسنوا آدابهم عنان حل وعقد آن ولایات مع بنا عدا طرافها وتفاوت اکنافها بنواب دیوان خداوند وخذاوندزاده جهان ولی نعمت جهانیان خسرو تهمتن روزکار صفدر روی زمین ناصر الحق والدین خلد الله ملکه ودولته واعلی رایته که روی لشکر اسلام وپشت سپاه ایمان ومساعد دین ودولت وبازوی ملک وملت ونور دیده اولیا ونار سینه اعدا ونکین خاتم شهریاری ولعل کان کامکاری ویاقوت افسر سروری وواسطه عقد صفدری وتتمه وشاح جهانداری وفیروزه تاج معالی ولولوء صدف معانی ودر دریا آمخشش وکوهر کوس دانشست

نظم

ملک هرکز را زجون تو ملک • جون رادی تو ملک کشت عقیم

سفت دریا تراسته در کف دست • زیر دست تو ملک هفت اقلیم

روز بینی که ملک این عالم • کند از ذمه بتو تسلیم

انت الربیع اذا ما لم یکن مطرٌ • والسایس الحازم المعقول ما امرا

وقد بهرت فلا تخفی علی احدٍ • الا علی احدٍ لا یعرف القمرا

واز عهد صبی واوان طفولیت نسیم صبا شهریاری از ریاض محاسن سیر ومکارم عادات او تنسم کرده آمذ واز مطلع عمر وریعان شباب امارات جهان کشائی وعدو بندی در حرکات وسکنات او تفرس افتاذ

وما ذم من استشار رحم

وعن ذکاره

ح تا بذبعا... وتتمه قلائد صع

کان هو . تمهر

في المهد ينطق عن سعادة جده • اثر النجابة ساطع البرهان

تا بمنزل فلكست روي اين شوذ • كزين خجسته سعد درخت فرسنگي

چنين كه رنگ تو آميخته است صورت گل • مپرسنست كه كلاه تاج واو رسنگي

ويشتفي في القماط به الاعادي • فكيف اذا تطلس او تعمم

ويك اختر بيروزي از طلعت همايون وطالع ميمون او پيدا بوده وتباشير صبح بهروزي از جبهت مهر آساي وجبين مشتري سيماي او هويدا گشته وشواهد ودلايل جهانستاني از آن شمايل شاهوار بغايت وضوح ونهايت ظهور انجاميده، وآثار ومخايل صاحب قراني بدان فضايل وشمايل ازمكان گمان بحيز يقين رسيده داده آمد

بوذي گمان خلق كه صاحب قران توي • منت خدا را كه يقين شد گمان نماند

سبقت العالمين في انتجار صحت • وجاوزت العلو فما تعالي

واعجب منك كيف قدرت تنشا • وقد اعطيت في المهد الكمالا

گمان دولت وملكت شنودم كنز بيست • جهان چو تيغ شوذ راست چون تمام كشد

ودر تفويض منصب فرمانرهي كه از جلايل وعظايم امور ومهمات دين ودولت است وافضل عطايا ومواهب يزداني واكمل درجات ومراتب انساني بر قضيت ان الله تعالي امرنا ان ننزل الناس منازلهم رفته شد وبوساطت تاليد جهانداري است احوال ملك وملت حليت نظام آرايش يافت

وللدر حسن حيث علق عقده • ولكنه في جيد حسناء اجمل

ملك ملوك دهر ملك تو باز گشت •

اري بجاي خويش بوذ جزو را ماب

ايزد نظام ملك ابد در كف تو داد • زين پنج ضبط كردن وتيمار اكتساب

ودر زمان نادر گشت كه بعد از تعظيم اوامر آفريدگار جلت قدرته واتباع سنن نبوي عليه الصلوة والسلم

توقير وتبجيل سادات كه برگ وبار شجره طيبه نبوت وانوار وازهار دوحه دودمان رسالت اند وعظام در عقد آل ياسين كه ليس وراهم مرقي لراق ولا المنزوي بعدهم من راق يافته ومنشور مودت اين دودمان شرف بطراز قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي موشح شده وكسوت طهارت ايشان بطراز ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا مطرز گشته از قواعد دين ومباني مسلماني شناسد

غرقه مكن خويشتن تا بلا وطوفان • راه گشاده سوي سفينه وزورق

چيست سفينه جز اهل بيت محمد • آنكه همه پيشه مطهرند ومصدق

تا رسو دست همه دين داشتن • چون سبب اين جهان وبرتق

هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا • وهم خير سادات وخير حماة

ايمة حق والدعاة الي الهدي • وساسة اسلام واهل ثناة

اذا فخروا يوما اتوا بمحمد • وجبريل والتنزيل والسورات

ودر رعايت جانب ايمه وتربيت اهل علم كه از موقف استفادت بدرجه افادت ترقي كرده اند وبر دقايق حلال وحرام وحقايق اسرار احكام وقوف يافته وشرع شرع وشرب سنت از شوايب واقذار ضلالت وبدعت مصون داشته وخلوت خانه سينه وصحن ضمير را بنوادر واضواء كشف ويقين آراسته وبلمعه معقول وبيان واضح معجز مسيح آشكار كرده اند وبزبان قلم دم را در ترجمه اقوال وشرح اديان يد بيضا نموده وقدم صدق واخلاص در حريم امانت وحرم اعتماد العلماء امناء الله في الارض نهاده وبدين مقام شريف وعمل رفيع كه الفقهاء قادة والعلماء سادة ومجالستهم زيادة رسيده وصورت حال هر يك بجمال فتوي وكمال تقوي زينت وبها يافته

وظيفه درع تقي وحله شود ديد • ورداء مكرمت وتاج فخار ديد

هر آنكسي كه دانش بناي بركشد • مكن ره گذر تا زبد بردد

ستغني شود

ازین

تعلم فان العلم ابین للفتی • من الحلة الحسناء عند التکلم

ولا خیر فیمن راح لیس بعالم • بصیر بما یاتی ولا متعلم

وببذول داشتن کرم عمیم ولطف جسیم درحق کافهٔ خدم وحشم علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت درجاتهم لازم داند
ودلها خاص وعام درسواد ولاء دولت قاهره ادامها الله ما دامت السموات والارض تالیف دهد ودر تحری
فراغ وتوخی رفاهیت انصار ملک واعضاد دولت باقصی الغایة وابعد النهایة برسد ویقین شناسند که رایات
دین واعلام اسلام بی شمشیر آخته افراخته نشود وصورت فتح ونصرت بی زبان سنان واسنان بیکان نمای
تبسم نکشاید وصدا آکوس بیروزی بی صلیل خنجر مغفرشکاف ممتد کوش نرسد وجشم ظفر جز بسرمهٔ غبار
بیکار وتوتیا کرد نبرد روشنی نپذیرد وامن مسالک وحفظ ممالک بی معاونت ومظاهرت سوار وپیاده
لشکر میسر نکردد وتا سنان ایشان رونکار نزار بساط اخضر از بیعت اختیار ندوزیر ثابت قدم انرصدمهٔ نوبای
صخره شکاف هر یک وقت کارزار وبسان آسمان سکون بحرکت بدل کند ممکن نکردد

شعر

بفتیان یرون القتل مجدا • وشیب فی الحروب مجربینا

سوارانی جونانک روز نبرد • ز دریا برآرند از کوه کرد

بنوک سنان روم رجین زنند • بکرده ازین پرچین زنند

ساده جو بندند دم سرای • بسنجد اکر موج خیزد بجای

تو کفتی که دیوار صف بسته اند • وکر جون درخت از زمین رسته اند

واسل قلم را که بکمال کفایت ووفور درایت ارعطارد قصب سبق ربوده اند ودر خفایا وخبایا
امور ملک جون آفتاب وقوف واطلاع افتاده وتحریر با سنهٔ اقلام بر صفحه سیم دریتیم افشانده
وبنوک خامه بر صحیفه بیاض لولو شهوار نثار کرده ودر میدان تقریر کوی بلاغت از سحبان
وائل ربوده ودر حلبه آداب قدم تقدم بیش صاحب وصابی نهاده

شعر

بمدح وخدمت او جون دواة وخامه او
حزر کشاده دهانست وبسته میان

احوکم صروف الدهر منه • ففیه العیش والموت الزوام

ضئیل شانه شان جلیل • یطوع لامره الجیش اللهام

اذا سکنات صاحبه انت • علی حرکاته سکن الانام

نیز یک را بر اندازه رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد ودعایا وزیردستان را از جدت انیاب
نوایب ووطات اقدام حوادث صیانت کند وبآفتاب اشفاق واشبال ملاذ نخ آمال ایشان رونق روزی
بود اموای وبرانفرون دارد وباصناف بر واحسان آزادان را در سلک بندکان وبندکان را در عقد آزادان
منتظم کرداند

نظم

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم • فطالما استعبد الانسان احسان

کرت باید که بیش تو باشند • خسروان جهان سر افکنده

مردمی کن که مردمی کردن • مرد آزاد را کند بنده

واحسن الی الاحرار تملک رقابهم • فخیر تجارات الکرام اکتسابها

تجاوز (در حاشیه: تجاوز انف)

وبالعمی یستعبد الحر

وحلم ووقار وصبر وقرار شعار روزکار سازد وکاه فرصت بسان آسیا تیز کرد کردون
بسرعت حرکت کراید وسنکام حزم جون قطب راسخ قدم فلک ثبات وسکون نماید

شعر

کن ظل طود لا یزول ولا تکن • ظل الغمام یلوح ثم یزول

شکیبائی وهوش ورای وخرد • هنر بود پا برا بدام آورد

وهمت ونهمت بتجدید معالم خیرات ومراسم طاعات مقصور دارد وبر بجاد دارها وانجا سند معابد
ومساکن اصنام واوثان است از وثنی خالی کرداند ودر اشهار آثار رخوب وانتشار صیت

نیك نامی نسبت بسلاطین گذشته روح الله ارواحهم وبنور مثواهم واجب شمرد وذکر صالح وثنا فایح بروحنا روزگار باز گذارد

شعر

فتی یلق خیراً احمد الناس امره • ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما

تو تخم بدی تا توانی مکار • چو کشتی ترا بردمد روزگار

حصادک یوما ما زرعت وانما • یدان الفتی یوماً بما هو دائن

وچون ارکان پادشاهی وبنیان جهانداری رسوخ واستقرار یافت بإظهار آثار معدلت واستمرار امور نصفت سعی نمود وچنان ساخت که در عهد همایون ونوبت میمون او منال انصاف وانتصاف توتانه ودرم ... باشد و مخلب عقاب بطایر شرق ننهد مقصوص الجناح گردد واز آواز جلاجل باز بلند پرواز نقمت جعد خواب خواه معمور عالم آواره شود دار بانگ شاهین قهر عنقا گشاده بال ظلم پای بست قاف تواری ماند وسعادت

سرو سرای میامن اقبال بوذن بنیکو کاری وکم آزاری ساعدت نماید

شعر

اجوبی بخ باشی وپاکیزه رای • از و بهره یابی بهر دو سرای

فلیس یخفی علی الرحمن خافیة • ان اخلص العبد فی الطاعات او داجی

ودر همه احوال بسنن محاسن وسنن مکارم شیم حرز وانحجاده مستقیم ونهج قویم اقوال وافعال پادشاهانی

که درین نوبت دولت فرنها الله بالدوام والخلود مشاهده کرده است همانا بندیده بوذ

اولی تمسك الحکام اثرها • ارث جوبت واقوك الکادم

جاوا علی نسق وجئت امامهم • مثل الکعوب اماهن لها ذم

سخن سنج گفتم بدانش سپهر • مکاری کی این راه دل را مگیر

لقد بذلت لهم نصحی بلا ثمن •

فاستیقظوا ان خیر العلم ما نفعا

اگر بنده را شوی کار بند • همیشه بماند کلاهت بلند

وبعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح ومناظم امور لوسو را از الت کعبة الوفود شاه دشمن مال که همیشه دشمن مال است از میدان کوشش بایوان بخشش خرامید ودست دریا نوال ببذل اموال برگشاد وگنج شایگان

بحاصل بحر وکان بخشیدن گرفت

شعر

دست او روز بزم گوهر بار • تیغ او روز رزم خون افشان

تباعد ما بین السحاب وبینه • فنائلها قطر ونائله غمر

ولو نزل الدنیا علی حکم کفه • لاصبحت الدنیا واکثرها نزر

ومجلس انس وحرمی بستان بهشت برین آرایش یافت واسباب شادمانی وابواب کامرانی آماده وگشاده شد واطناب سرابرده عیش وعشرت در قبه کیوان کشیده شد ورایت سرور وسلوت بر اوج فلك افراخت ونغمه خنیاگران خوش الحان رخ نشاط وطرب برافروخت ونسیم صبا مراد الحمد روح مشام روحانیان وسط خلد آسا برم زنگ از روی آینه هوا دل بزدود

نظم

وکان مجلسه عیون تجتلی • والماء دون به قیان تعرف

ما یشتهی الاذان تسمعه وما • تهوی العیون من المناظر فی

مجلس انجام بشوره کرم چون • باذ و آتش زین وآن برخاسته

آتش از انگشت بن برروزه • دود در سند وستان برخاسته

نغمه مطرب شده چون نفخ صور • زو قیامت در جهان برخاسته

می چو عیسی وبندی ارغنون • غنه انجیل خوان برخاسته

گوش بربط را بچوب انباشته • نالش از در زبان برخاسته

نای نی گوش وزبان بسته گلو • از رحجش فغان برخاسته

نغمت

بشیمك

ولو تنزل

مشک

جنگ بجون قامت لیلی وزو • با نکه مجنون مدزمان برخاسته

ومجلس بزم از بس ماه رویان لشکر نگارخانهٔ چین شد وعطارد رای چشن وزهره را مشکو بزم گشت

تراز بند مرانکاه که نو بت باده در مجلس • مغنی زهره سرساقی قدح بروین سپهر ایوان

وخورشید از رشک عارض دلفروز خوبان خوی تشویر ریخت ومریخ کمرچاکری نیکوان مشتری طلعت بمیان بست

ماه شاگردی ان جعد وجبین خواهد • مشتری بندگی بند قبای تو کند

الشمس تطلع من اسرّةِ وجهه • والبدر تطلع من خلال قبا به

بدری را که آن جنان خلف است • مادری را که ان جنان پسرست

آفتابش برآستین قبا ست • ماهتابش براستان درست

وکیوان نی بسی حلقهٔ مهر شاهدان پری وش در گوش جان کرد وطوق شوق ساقیان سروقد گلنار خد در گردن دل افکند

ساقیانی بجلوه جلوه نمای • که بد کلگون اندام معنبر گیرند

شاهدانی که بدان معنی اگرشان باشد • زاهدان هم بتبرک بر اندد گیرند

بهادٌ لاجفانٍ وشمسٌ لناظرٍ • وسقمٌ لابدانٍ ومسکٌ لناشقٍ

وازفروغ بادهٔ خسروانی گل خیری برعارض خورشید رویان بیاراید وازعکس شراب ارغوانی ماه رخساد

بنفشه عذاران رنگ لعل بدخشان گرفت نظم

وکانه والکاس فی یده • قمرٌ یقبّل عارض الشمس

ازعکس شراب خال تیره • رنگین چو میان لاله زارست

چون شده حل در آب بسته • در جام شراب خوشگوارست

کلک

جون آب فسرده بر آتش • ساغر زعقیق گون عقارست

عقارٌ علیها من دم الصب نفضةٌ • ومن عبرات المستهام فواقعُ

٢٦٧

نوده تغصب القلوب کانها • لها عند الباب الرجال ودایع

تخیر دمع المزن فی کاسها کما • تحیر فی ورد الخدود المدامع

کفتی جشمهٔ آفتاب از افق بلورین طلوع کرده است وجوهر آتش از میان آبگینه شامی اشتعال پذیرفته

هی جوهر للروح فیه تشابه • فلذاک اضحی الراح من اسمایه

زان می که بسان شعلهٔ آتش • انگشت کند در آب زورق را

ناریة الوصف الا انها عذبت • نار الخلیل فلم تهمم باحراق

زان می که جون بجام بلور اندر افکنی • کویی در آب روشن رخشنده آذرست

ولب میخواره با لب پیاله وقدح دار میگفت ودهان باده نوش از شراب ریحانی چون افق آسمان رنگین شفق میشد

فالراح شمس والثریا ثغره • اعجب بشمس من ثریا تغرب

می ماه شد از لبش فرو شد • خورشید شد از لبش بر آمد

البدر یطلع من فرید جبینه • والشمس تغرب من شقایق خده

ملک الجمال باسره فکانما • حسن البریة کله من عنده

وسپاه سکر بر عرصهٔ دماغ تاختن می آورد وعنان تمالک وتماسک از دست سلطان خرد می شد

عقرتهم معقورة لو سالمت • شرابها ما سمیت بعقار

ذکرت ضغاینها القدیمة اذ عدت • صرعی داس ارجل العصار

بداس بارجل

لانتلم حتی اتتبهوا فتحکمت • فیهم فصاحت فیهم بالثار

اگر جرعهٔ بر فلک دوی از می • فلک چون زمین خفته لوکان بماند

وگر بوی از جرعه بخشی زمین را • زمین چون فلک مست دوران بماند

وترکان کسار تعبیه زلف تابدار دستهٔ فتنه را تاب میداد وبغمزهٔ بندجعد بند دل وجان عاشقان مینمود

جو چین قرطه بهم برشکست جعد کشش ٭ جو حلقها زده بر کره زلف دوتاه

ذوایب سود کالعناقید ارسلت ٭ فمن اجلها منا النفوس ذوایب

وماه از شرم مهر رخسارش مهره از بساط سپهر باز مجید **نظم**

کلما زدناک لحظا ٭ زدتنا حسنا وطیبا

مه در کرو خوبی از حسن نا کویش ٭ شش ضربه فرو خواند وآخر ندبا و ماند

یزیدک وجهه حسنا ٭ اذا ما زدته نظرا

وعطارد منشور خط وخالش بر حریر سبز فلک تحدید میکرد **شعر**

خد و خال بعشقان کانما ٭ نقطت بحیات القلوب خد و دما

جشم مستش را نشوخی جادوی بی جادوی ٭ خد و خالش را ملاحت کاروان در کاروان

وزهره در قمار دلبری از تیر غمزه بر تاب و در خشم و تاب می شد **قطعه**

نطع زهره و مرغ هم یافته اند ٭ که همه دیو نوازند و همه شیر شکاد

که بزم ندانند بجز اسب و سلاح ٭ بکه بزم ندانند بجز بوس و کناد

فمن غمز الظبا لها نصیب ٭ ومن سود الاسود لها اجتراء

ویوم الانس شیمتها لیان ٭ ویوم البأس شیمتها اباء

کذاک الشمس الذی فیه ٭ لذا ما زاستوا وا نشناء

وخور انجم لنشاه خواه سلطان جمالش درجها رخانه افلاک شهما تشد **شعر**

چون دو رخ او کی فرستی بفلک بر ٭ خورشید کی کذره زنور تر ستی

چون دو لب او کر شکر ستی بجهان در ٭ صد بدره بزر قیمت یکمن شکر ستی

نیل ردف دقیق خصر ٭ سلیل شمس تجم بدر

وتوقف دارد به نقاش بوز داند ٭ دو کسی به ز در دمضائند

بدیع حسن رشیق قد ٭ ملیح خد نقی نغد

قضیب بان علیه بدر ٭ مثال حسن عروس خد

ومریخ در دست چون اندست نرکس چون خوار او بیاد خوار خوار و زبون بیر فت **شعر**

وفاتر الالحاظ والخد ٭ معتدل القامة والقد

جشم تو بنیم نیم غمزه ٭ چون کرد مرا بجان شیرین ٭ از جشم بد ایمنی که دارد ٭ دندان ولب تو شکل یاسین

ومشتری از طلعت زیبا او ندب زیبائی وبها عذرا می نماند **شعر**

وغزال کل من شیمته ٭ بهلال وبدر ظلمه ٭ قال اذ قبلت یا لوم فمه ٭ قد عدت واسرقت فمه

بحسن ماه زینت وعاقلان دانند ٭ که اصل حسن وملاحت بزین داد زند

ومندوا فلاک از زلف هندو وجشم جادو او شطرنج مبارات می باخت **شعر**

از رخ و زلفین او شطرنج بازی کرده ام ٭ زانکه زلفش ساج بود وروی او چون عاج بود

اصداغه للف ولام ٭ ولحاظه سیف حسام ٭ وکلامه در سوی ٭ لما نحو تمد انتظام

لم سعی فحسنه ٭ فله الکمال والتمام ٭ عبد الجمال جماله ٭ فله التحیة والسلام

وسنبل کل برستش سلسله مشکین ای دل مسکین می بست ونرکس نیم مستش از ماس نیش مژکان رک جان میکشاد

آن نیم خفته جشمک و برهم نهاده لب ٭ چون نو شکفته نرکس و چون نیم کفته کل

صحی خده ورد او عیناه نرجسا ٭ وصدغاه ریحانا وقامته سروا

وزلف سیراب از کلبرک طری و لاله خودروی متکامی ساخت وکمند عنبرین در کنکره برج مهر وماه می انداخت

وحف منابته بثل سا فطه ٭ مخلوک القون غربیب وذبجور

مهش شکرسای وشکر می فروش ٭ دو نرکس کمان کش دو کل درع پوش

وتا سا مشکینش بر عارض آفتاب وماه منیر زده وزنجیر سیاه و حلقها معقولش حلقه جاکری در کوش مهر عالم آرای میکرد

یک حلقهٔ کوتاه ز زلفش بکشیدم * زان حلقه سر و سامان بر گر آمد

واذا مددت یدی طرته * افلتت منه ودارت حلقه

وجعد ماه و آفتاب پرستش بر برگ سمن و نسترن پای بازی میکرد و طرهٔ مهرفرسایش پروین پرده دار و سایه بان گل و نسرین میگشت و گرد ماه دو هفته صد دام معنبر و شست معطر مینهاد شعر

غلام آن چنان ماه سیم اندام دلدارم * که از هر طرهٔ مشکینش پنجه شست برخیزد

قبایش را شدم بنده که چون بگشاد بنشیند * ولی خصم کمر گشتم که چون بربست برخیزد

له من مهاة الرمل عین مریضة * ومن ناضر الریحان خضرة شارب

ومن ناعم الاغصان قد وقامة * ومن حالك الحبر اسوداد الذوائب

ومن کل ما تهوی النفوس وتشتهی * نصیب وما فیه نصیب لعائب

کرشمهٔ جادوان کمان ابرو تیر آتش می انداخت و کمند زلف هندو بر رخ رومی و بر درع داودی میساخت

کان عذاره من تحت طرته * یمین موسی بدت من درع داود

زلفش بجادوی برو بمی بجادلیست * وانگه بچشم و ابرو تا بهان دمید

هندو ندیده ام که چو تو کافری کند * سرج آیدش بدست بتیر و کمان دمید

وباد صبا از ان سر زلف بسته صد طبلهٔ عطاری گشاده و در هر یک شکن و تا دمی از نافهٔ مشک تتار ودیعت مینهاد

ویرخی علی المتنین اسحم واردا * تحج تنبث المسک من شر المشط

گر کند عطاری آن خورشید خرجی نبود * مایه ای بخیده زلف و آن دلتا مهابان

این یکی بر سیم خام او داشتی سایه عبیر * وان دگر ما الذی را بر زد تخته زعفران

فلولا التورد فی وجنتیه * وما راعنی من سواد الشعر

لکنت اظن الهلال الحبیب * وکنت اظن الحبیب القمر

وخط غالیه سای خوبان آیت حسن و جمال آشکارا میکرد و عارض خورشید رخشان نقطهٔ عنبرین و خال مشکین مینگاشت و بر عذار ماه تابان نقشها بدیع بدید می آورد شعر

نقاش چین ز دست ازل خوب کرده است * نقشی ز سیم سوخته بر عارضت نگار

اتم حسن خدیک خطان * اذ لا یکون کتاب دون عنوان

کانما الخط فی الواح عارضه * سطور کفر علی الواح ایمان

آتش از شرم تو چون گل دهن خجلت بنشست * زان خطی کز عارض آتش دهقان انگیختی

دیده ام کافور کز هندوستان خیزد همی * تو زکافور ای عجب هندوستان انگیختی

و از طرف سمن و سوسن سبزه تر همی دمانید و بر اوراق گل احمر مشک اذفری افشاند نظم

ثم کان بعارضیه کلیهما * مسکا تساقط فوق ورد احمر

خطست که بر عارض آن ماه دمیدست * یا دست فلک غالیه بر ماه کشیدست

یا رهٔ کز درج جگانست بگل بر * یا بر سمن تازه بنفشه بدمیدست

و بعنبر سارای تو لاله سیراب می آراست و بر صفحهٔ عاج اشکالهای نور ظاهر میکرد شعر

از مشک خطی کشید بر عارض * کان برگ گلست و پای مور نهان

کان عارضه والشمس عارضه * آثار نمل بدت فی صفحة العاج

توحلت فی لطیم المسک ارجلها * فعدن دارجة من غیر منهاج

و از سنبل بر جبین ارغوان و بر میان پرچین می بست و از برگ ضیمران بر نسترن تازه طغرای ملاحت می کشید

بر برگ نسترنش چو بنفشه سر بر زد * هر عاشق دیدم که دست بر سر زد

ومهفهف لما اکتست وجناته * حلل الملاحة طرزت بعذاره

کملت محاسن وجهه فکانما * اقتبس الهلال النور من انواره

و بنفشه تربتی بر رخ نسرین و گل سوری آب از روی کار نگار آزری میبرد و داغ حسرت بر دل نقاشان روم و صورت
گران چین مینهاذ شعر

نعم البنفسج انه کعذاره • حسنا فلوا من قفاه لسانه
برگ بنفشه چو بتش از خط او دمید • بیرون کشید طبع زبانش از پس قفا

و آفتاب عارض از سایه خط سلسل رنگین کسوف می شد و ماه جهتش در عقده عقرب زلف مجعد اسیر محاق می گشت

در بند اژدها چو فتد مه سیه شود • روشن ترست ماه تو در بند اژدها
وکان عقرب صدغه وقفت • لما دنا من نار وجنته
مگر ترسید رخسارش ز زلف مار کردارش • بگرد خویشتن عمدا ببست از غالیه افسون

گفتی زلف سیه سار او درازی از شب تار شیفتگان پذیرفته است و عذار آینه رنگش رنگ از آه دود آسا عاشقان گرفته

وسوالف دبت فی کل قلب • کدبیب السواد فی عارضیه
دو دست بر خط دلبرک دو پیدا • ابرست مگر ز لفش خورشید درو پنهان
دو زلف که فکند ست او در چمن عارض • ابری که گشاذ ست از دیده من باران

و بوقت خنده از نقطه موهوم عقد پروین بیرون و از حلقه میم در یتیم ظاهر میکردانید شعر

کانما تبسم عن لؤلؤ • منضد او برد او اقاح
تا نی خند گمان کس نگرد ذ یقین • کر یقین دانذ دهانی در گمانی ساخته

و از صدف مرجانی رنگ مروارید خوشاب پیدا می آورد و از معدن یاقوت رمانی عقد لولو عرض می داد و لعل آبدارش از درج عقیق لولو شاهوار نثار میکرد و عناب شکربارش از پسته تنگ تنگ شکر می کشاد شعر

در دهان تنگش آب سیماب گون دندان سزاست • از برای آنک باید جای سیماب بسنگ
تبسم اذ تبسم عن اقاح • واسفر حین اسفر عن صباح

واخفی براح من رضاب • ومليح من حبی خديه وراح
فمن کالاء عزة صباحی • ومن صهباء ريقته اصطباحی

و مطلوب پریچهره که گل باغ انس و راحت و نقش نگین لطف و ملاحت بود بیت

کان علیها کل عقد ملاحة • وحسن وان امست واضحت بلا عقد

بسنبل تافته سر دریای دل خسته می بست و بنرگس نیم خواب فتنه خفته را بیدار میکرد

بیدار فتنه را بکحیت نرگس خفته • نعوذ بالله اگر خود بلی شود بیدار
وصاحية المقلة ظمآنة الحشا • فتالة اللواحظ فتانة المحيى
طیبانه
چشم مست خوش اندر کرشمه سیاه • عمر در مستی شد نیست که خوشتر گذرد

و از پسته شیرین و چشمه نوشین آب حیوة می بخشید و از لعل بی کسار و عقیق شکر بار یاقوت روان می داد

شفاههما کیف لا یحلو وقد وضعت • خزانة النحل فی افواهه القبل
از آن قبل که عسل را حلاوت لب نیست • خدای عز و جل در عسل نهاد شفا
کانما ریقها شهد الری عسل • استغفر الله بل احلی من العسل

و برخسار نور افزای دیده را نور و دل را سرور بر افزون می داشت و بجمال مهرآرای روح را نزهت روح و راحت

جمال یغض الطرف عنها جلالة • وفعل من السن المثبت ابهج
جلا وجهه واللیل فی غسق الدجی • فناب عن الاصباح واللیل ادعج

آن چون مه نا کاسته • چون گلبن پیراسته • همچون بهشت آراسته • روی چو حور بوستان
نازک لب و کوچک دهن • سیمین رخ و زرین ذقن • سنگین دل و سیمین بدن • نوشین لب و شیرین زبان
برخ نگار آزری • از چشم سحر سامری • در خوبی و دلبری • بر تن لباس پرنیان
دهان روی خرمی • گریان ز اندوه و غمش • آن زلف پرپیچ و خمش • بر ماه مشکین صولجان

تشبيه

وجهره آتش آسا بآب وكلنار مى شست وخد من سيما بشير ومى مى سرشت **شعر**

وكأن الجريال يثبت سماء • الدر فى خديها وماء العقيق

كل رخسار او بدست خيال • ديده ما را از خواب خار دمد

بيضاء تشرق فى الظلام فتكتسى • نورا وتبدو فى النهار فتظلم

ملطومة بالورد اطلق طرفها • فى الخلق وسوم المنون بحكمه

وترك تار خيل زيب ولطافتش راه قافله عقل وكاروان ايمان ميزد وسلطان حسن وملاحتش خرمن صبر وقرار بغارت وتاراج مى دادى **نظم**

سلطان حسن او ز جهان چون سپاه غزه • نام ونشان مملكت سنجر برافكند

رويش ز بيم تير سحرگاه عاشقان • بر كستوان ز زلف زره در بر افكند

ترافقه الجيد واللبات واضحة • كأنها ظبية افضى بها لبب

عجزاء ممكورة خمصانة قلق • عنها الوشاح وتم الجسم والقصب

زين الثياب وان اثوابها استلبت • على الحشية يوما زانها السلب

يريك سنة وجه غير مقرفة • ملساء ليس بها خال ولا ندب

تزداد للعين ابهاجا اذا سفرت • وتحرج العين فيها حين تنتقب

لمياء فى شفتيها حوة لعس • وفى اللثات وفى انيابها شنب

كحلاء فى برج صفراء فى نعج • كأنها فضة قد مسها ذهب

والقرط فى حرة الذفرى معلقة • تباعد الحبل منه فهو مضطرب

وزمره از رشك آن سلسله موى من مرطوب مى شكست ومهر از غيرت آن ماه روى رخ بخون ديده مى شست

خريدة لو رأتها الشمس ما طلعت • ولو رآها قضيب البان لم يمس

روى چون حاصل نكوكاران • زلف چون نامه گنه كاران

غمزه مانند آرزو ومضمر • در كمين گاه طبع بيماران

اندر آمد بمجلس وبنشست • جادوئى بست در دل ياران

زير وبم را بنغمه گويا كرد • تا بگفتند راز مى خواران

وتميس ترجل فى مجلس • لندمانها وتغنى الحجال

ولا تعرف الحق لحانها • اذا ما الخفاف بغين الثقال

وچشم از بوا بنغمه دلگشاى وصوت دلرباى ايمان گوش حسد مى برد وگوش از بهر گل ديدار وبى رخسار او آرزو ديده مى‌نمود

فوجهك نزهة الابصار حسنا • وصوتك متعة الاسماع طيبا

ديدار تو وصف صنع آذر • رخسار تو رشك نقش مانى

با روى تو توده باغ جنت • با زلف تو خار شاخ طوبى

كشفت نقابها وابدت نقابها وسمعت مغنيها • فى ليلة فأرت لياليى الازبعا

واستقبلت قمر السماء بوجهها • فأرتنى القمرين فى وقت معا

بلكه بصر بصد دل فتنه روى وموى وشيفته چشم وابروى او مى شد وسمع بهزار جان تحفه صداى صوت والحان ونغمه سرود وزمزمه دود او ميگشت **شعر**

از صوت تو خرقه بوش علوى • صد صبح دريده طيلسانها

ومسمعة اذا غنتك طارت • عن القلب السكينة والاناة

وان لانت معاطفها لرقص • نصيب من الانوثة الثنات

بلحن

وبلوح دوح افزاى حماد رابستان دزده دررقص آورد وبنغمه دلگشاى بلبل از شاخ گل مى افكند وآواز چنگ از چشم سنگ خاره خون ميراند **شعر**

دربرده شرم رفت بلبل ۔ چون ناله چنگ او برآمد
آشفته عشق دستیارش ۔ نامید کبوذ جاذ ر آمد
از نغمه جان فزای او عقل ۔ سرگشته بشکل من برآمد

طبه بالغناء فهی لا سقام ۔ الذای لطانه کالطبیب
الفتها القلوب لما رأتها ۔ صاغها الله من سواد القلوب

وبرخم زخمه گرم دل بولاذ نرم می گردانید و تحریک اوتار درود مان صبر و قرار آتش میزد

ولما عبثن باوتار من قبل البنج اعطنی ۔ وحسن بما لث من جنبها سقر الهموم فاطربنی
عمدن لاصلاح اوتارهن فاصلحتهن وانشدنی

دربزم تو ساقی و مغنی ۔ چون بردارند چنگ و ساغر
خورشید شوذ دریده جامه ۔ ناهید شوذ شکسته سر

شعر

که بضرب مزامیر رنگ از روی آینه ضمیر می ندوذ و که بناله نای روی و آتش در کنذ از می آورد

من تشوقی نایه ۔ ومن تشنی علی صنجه
باز مخالف حلق نای فرو شد ۔ ناله رعد از دل رباب برآمد

وندما مجلس که کان خرد و مکان هنر و دیر جمع افاضل و انسان عین فضل بوذند و نهال اخلاص ایشان در
چمن اختصاص بالا کشیده و سر و معانی هر یک بدست شرف مکتسب و منتسب پیراسته در حشمت

شاه چون ستاره گرد ماه درآمدند

کردنام است که شه اهل سخن را گردست ۔ شکل ندویر که بر دایره دینار دست

وبواسطه نظم لطیف و نثر بدیع در و گوهر بر سر جمع نثار می کردند و بالفاظ عذب و عبارات چون قالب

شعر

دا روح و قالب را روح می داذند

۲۷۷

لا ینطقون عن الفحشاء ان نطقوا ۔ ولا یمارون ان ماروا باکثار

ملک با کلکشان عاجز تقضا با و مشان قاصر ۔ روان برنظمشان عاشق خرد بالفظشان ناطق

و هر نکته از آن سخنان سفرق که جامع فضایل آداب و فهرست مکارم اخلاق بوذ عطارد بقلم سیم با آب
زر بر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید سواد میکرد

شعر

معان لو بثت لمظلام لیلی ۔ لعاد بضوئها الا ظلام فجرا
بها عقد و بسواد الحبر طرسا ۔ کما عقد و بیاض الطرس حبرا
ولفظ رق حتی لو تبدی ۔ لنابتة الغصون لغدن خضرا

ز هر لفظ تو روح در جایی است ۔ هزاران معانی پوشیده دارد
ز هر فضل تو عقل ار چه جواد ست ۔ هزاران نمط گنج دزدیده دارد

و خدایگان بنده پرور که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوذه است و دلایل قدرت و کامکاری
در ابواب آداب بجهانیان نموذه از مجلس بزم و گلشن شادی سوار صید و نشاط شکار فرموذ و بر اسب
ماه سیر سلال نعل چون خورشید زبر خنگ فلک سوار شد

شعر

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ۔ نارد چنو سوار بمیدان روزگار

و کیمتی که برفتن آب و شهاب و بجستن برق و باد بوذ بساط خاک طی میکرد و در آتش تک گرد از بسیط
خاک بمحیط افلاک میرسانید

شعر

آسته تر از خاک و شتابنده تر از باد ۔ رهجوی تر از آب و سرافراز تر از نار
تحیر الریح عن ادراکه ابدا ۔ و یفوت الریاح غیر حسیر

و براق شمال از رشک سیر او همه تن آب صفت در خوی خجلت می نشست و دلدل صبا از نوبرا و خار
بر سر ریخت و آب روی در بوسیدن کام و جوب تیز گام می ریخت و از صرصر تندرو نکبا

آتش های دشت رسان می برد **شعر**

بكرنه مبرقا مقبل مذبر معا ٭ كجلمود صخر حطه السيل من عل

كميت يزل اللبد عن حال متنه ٭ كما زلت الصفواء بالمتنزل

على الذبل جياش كان اهتزامه ٭ اذا جاش فيه حميه غلى مرجل

مسح اذا ما السابحات على الونى ٭ اثرن الغبار بالكديد المركل

درو خذروف الوليد امره ٭ تتابع كفيه بخيط موصل

له ايطلا ظبي وساقا نعامة ٭ وارخاء سرحان وتقريب تتفل

ز نيكوئى جو تذرو و برتن چو سمانى ٭ به پيرى جو كلنك و بسر كشى جو عقاب

رونده تر كه دمنش دماه بكردون ٭ جهنده تر كه جستن ز تير در پرتاب

دو چشم او جو دو لولو بيامده ز صدف ٭ دو كوش او جو دو خنجر براخته ز قراب

و باز زنده بوش بسان جنكيان جوشن كين مى پوشيد و برنك سرو اند و شبه غبها برتن سيمين مى ساخت و از ربذش عاج و ساج سلطها بر پر و بال مى بست و سواد طره شب در بياض عارض روز مى آميخت و از مخلب و سينه لون كهربا و نقش ديبا مينمود و انديده و اندام زر كداخته و نقش سيم سوخته ظاهر ميكرد و با تيز سرعت جون ابر از بستى بالا مى رفت و در پرواز با سر طاير هموار ميكشت

كان الريش منه في نهار م ٭ على جسد تجسم من رياح

كان رؤس اقلام غلاظ ٭ مسحن بريش جؤجوه الصباح

فاقعص يحيي تحت صقر ٭ له فعل الاسنه والرماح

جون باز تو كشاده كند پر و بال خويش ٭ خورشيد را هيبت بوذ و ماه را حسد

نوذ ابن طوبى و سدره بوذ جرا ٭ مرصيد را كه باز تو كيرد بزير بر

و مرغ تيز پر از اوج هوا پيش خال مى آورد و سنقار بمخلب بخون كبك و تذرو مى آلود **شعر**

تذرعان بمخكال باز اندرون ٭ جكان از سوار مى بكر خون

و بذعر الصيد باز ا تمر ٭ و متن عصب الصبا كالحجر

يمر مقلد يشرح فوق المحجر ٭ كانه في جوشن من ذ ر

تحاله مضمخا بالعصفر ٭ وسائر كالجمل المدور

و جو جو سهم مخبر ٭ كانه رق خفي الاسطر

و ذنب كالنصل المذكر ٭ او كجنى الطلعة المقشر

و قبضه مضل ان لم يكسر ٭ يلصق فوق الدستبان الاحمر

و بر رخ جيره دينارى خطها عنبرين مينمود و بر ساعد زاغ خالها آتشين بديد مى آورد و در سرعت حركت باد بر صحن خاك ميكذشت و در فراز و نشيب جون آتش و آب مى شتافت و بسان تير در مرغزار و بلند و هامون حمله مى آورد و بر سرين و سينه صيد بمعصفر سوده مى بيخت و تيزى الماس ناخن جرخ چشم شكارى بيدار دل مى سفت و بنشتر پلارك دندان رگ جان آهو مى بريد و ساعد و بچه نيش مثال چون جوشان بخون مى شست و بر و بال نكارين آب بقم رنگين ميكرد و دهان نا اثاب لعل فام چون لاله بار مى آكند و از خون چون دو نيمه رخ تخون تخون سيداشت و رخاره گل و كلنار مى افشاند و برسنگ و ريك صنعت رنك ريزى مينمود و بخال صيدگاه لون آتش و شكل دوزخ سيداد **شعر**

لها مجلس من مكان الرديف ٭ كتركيه قد سدتها العرب

و مقلتها سايل كحلها ٭ وقد حلت شحا فى ذهب

مكحل از جيست جانان جشم او ٭ كر جو زنان سرمه ندارد بكار

كر نكا كردى مركز لنك ٭ كه نه جو تو روزى بروى نكار

الشى

مذور

تهامه

تلمص

مشل

شتى

شیفته خواب چرا شد جنان • هست بلوطعمهٔ او کوکنار
بیکرش از رشک شد وزعفران • صورتش از آسمن وز رعبار

وسگ شکاری درتک برابر و باد سبقت میگرفت و باشه زخم نعل برق وصاعقه پیدا می آورد و یاتیاب اوداج صیدی گشاد وازخون دمان چون سندو تنبول لعل فام میکردانید و برصحن شکارگاه عقیق مذاب میراند و رخ وسمه رنگ سبزه بگلگونهٔ خضاب میکرد

نظم

لداذا اذن بلحظ المقبل • کانما ینظر من مجحل
تقی جلوس البدوی المصطلی • باربع مجدولة لم تجدل
قبل الایادی مؤیدات الارجل • یکاد فی الوثب من التفتل
یجمع بین متنه والکلکل • ذی ذنب اجرد غیر اعزل
یخط فی الارض حساب الجمل • نیل المنی وحکم نفس المرسل
وعقلة الظبی وحتف السفل • افرغ عن مصرویه کالا انصل
لا یعرف العهد بصقل الصیقل • مرکبا فی عذاب المنزل
کانها من سعة فی الشمل • کانها من ثقل فی یذبل
کانها فی سمعه فی موجل • کانه من علمه بالمقتل • علم بقراط فصاد الاکحل

گفتی در سرو ندان او بیکان اجل نهان کرده بوذند و در بنجه او حربه فنا وخنجر بلا نهفته

ذا بوثة کنقب الحذاء • ومقلة قلیلة الاقذاء
صافیة کقطرة من ماء • ینساب بین اکم الصحراء • شل انسیاب حیة الانقاء

وشاه جهان بآخر وسیارکان غاشیه دار او زیبد و سند و آسمان چوبک زن قصر رفیع ایوان او سنذ بر ابلق صفت زین زرین آورده وعنان بهلال نعل ماه سیر زمره جبین داده براثر شکاری می تاخت

کرازان و برکوه نعره زنان • سمندش جهان وجهان را کنان
ومرکب آتش کهرش چون باد و آب بر عرصهٔ خاک میگذشت وباد پای راه پیمایش از دجم و نجم دست میربود

تو اهٔ کا نجم حرمنصلتا • اثر العفاریت والشیاطین
بطیر ماند کش بک برکشد رایض • بطور ماند کش نعل برزند نعال
جهار نعلش محکم شده بشانزده میخ • چو زیر شانزده نجم اندرون جهار هلال
واقدر سرف الصهوات ساط • کمیت لا الحق ولا سب

شعر

که افق عجان او چون صبا در ختا سوی بیر وشیری شتافت وکه نهنگ جان ستانش درسان تندری در رنگ آهنگ بلنگ میکرد

کور کور او بکندش بسته دارد ساده دست • کاه بر شیران خذنگش بکه دارد مرغزار
کاه عزم از نمخ او کیرد بغار اندر بناه • کاه زنگ از تیر او سازد زبند اندر جهار
لدن الوحش ما اختارت اسنته • غیر وسمین وخنساء وذیال

وازبیم شمشیر شاه سیر شکر سر زچون روباه مانده عاجز ماند وشیر جرخ مانند شیر علم از باد لرزان شده وکوه جبر بلنگ وبیشه بر شیر زندان آمده واز عقاب تیر چون مار بران شیر ژیان بیمان طیر بر آورد و بر وبال مرغان چون بر وبال شیران بسدین وعقیقین گشت و نعل باد پایان از دل شیر شرزه رنگ لعل بدخشان گرفت ودر عقاب چون شیر بیشه چون مرغابی غوطه خورد

شعر

شیر در تب همیشه از بیمت • زرد گونه چو دشمنان بوده
گاه در بیشه نهان چو ظلام • گاه در وادی دنان چو ظلیم
اسدهم الاسد المهز بر خضابه • موت فریص الموت منه یرعد
تو آن شاهی که گر بیشه انتذ عکس شمشیرت • شوذ همرنگ بیره شیر شرزه در بیشتان

وازاسب دمان بی نام خنجر و شمشیر گشته بوذ و بنجه او از لطفا چون دونکان دا سها آینه شده و دو چشم

در رفتار او چون دو بچه خون گعتی یاقوت احمر در دیبا اصفر نشانده اند و عقیق در کهربا و لعل در زر ترکیب کرده اند مانند دو اختر از گنبد زراند و دمی تافت و بسان دو لاله ار بوده شنبلید وخد من گل ننده مینمود

شعر

دو چشمش ز خون چشمه خون شده ٭ ز دنبال گردش گردون شده
خماسیده دم چون کمان سر ید ٭ همه نوک دندان چو پیکان تیر
سر چنگ چون نیش الماس تیز ٭ چو سوزن سر موی پشت از ستیز
ز دندان همی ریخت آتش بخنک ٭ زخارا همی کند سوهان بچنگ
درانکنده با نکش بهامون مغاک ٭ ز کفکش چو قطران شده روی خاک
متخضب بدم الفوارس لابس ٭ فی غیلةٍ من لبدتیه غیلا
ما قوبلت عیناه الا ظننا ٭ تحت الدجی نار الفریق حلولا
فی وحدة الرحمن الا انه ٭ لا یعرف التحریم والتحلیلا
یطل الثری مترفقا من تیهه ٭ فکانه آس یجس علیلا
ویرد عفرته الی یافوخه ٭ حتی تصیر لرأسه اکلیلا
قصرت مخافته الخطی فکانما ٭ رکب الکمی جواده مشکولا
ویدق بالصدر الحجار کانما ٭ یبغی الی ما فی الحضیض سبیلا
وکان غرته عسی فادنی ٭ لا یبصر الخطب الجلیل جلیلا

بدم بر فراز پشت وچون اژدهایی بر پشته زعفران خوذرا حلقه کرده و بسان چوگانی زرین بیالا تل تیغ برآورده که بآواز رعد کرداد برق صفت آتش کین می افروخت و که حمله صاعقه فعل صولت بنمای وقد رسیبود

ضرغامة امرت الشدقین کذی لبد ٭ کانه یونس فی الغاب ملذع

دهن او فراخ چون غاری ٭ هیچو در غار سهمگن ماری
کام او هیچو صفه زرخام ٭ برگذرگاه صفه دسته حسام
بانگ و نعره ش چو رعد وقت بهار ٭ دست و پایش چو شاخهای چنار
کف دستش بشکل چون سرطان ٭ پنج داس اندرو شده پنهان
پشت او چون زکهربا پشته ٭ و ندران پشته زعفران کشته
دم او سهمگن چو ثعبانی ٭ حلقه بر پشت او چو چوگانی
بوذ در حمله چون قضا و قدر ٭ کوه با زخم او صبا و مدر

وشاه که نسج داودی با زخم تیر تارک شکافد و چون نسج عنکبوت واهی بوذ و کرکوه با سنان کوه گذارش میان تا ربو بیان ضعیف از ملال کمان شهاب وار عقاب جان ستان می براند

شعر

چون تو کمان کرده بزه گوید کامت را که زه ٭ گردون زنگاری زره خرشید شکل فی سپر
وحنانة الاوتار فی کل مهجة ٭ بقاصیک اوتار بها و ذحول
اذا ابتهجا عنها ارن و انما ٭ صداه نحیب للعدی و عویل

ودر خم کند کرک وکفتار دم عنان میکردانید و بر خم خدنگ شاخ آهو با شلخ گوزن قرین میکرد

نظم

لجار وان تو ذار شست و دست او و خدنگ ٭ که هر دو را زپس یکدگر بوذ رفتار
جو در نشانه نشانذ خدنگ شین را ٭ کند خدنگ دوم را نشانه سوفار

وبیک دل دوزا و از مجلو او داج میکشاذ و از سینه و دیده وحوش ترکش و آماج می ساخت

شعر

ز تیر او قفس گشت بر طیور هوا ٭ ز تیغ او دبص گشت بر وحوش قفار
که از نشاط بر انگیخت باد گرد نورد ٭ که از نیام بر آهیخت آب آتش بار
رسندگان همه سر برده پیش او قربان ٭ بوندکان همه جان کرده پیش او ایثار

و پیکان زهرآلود او با جگر گور راز میگفت و در حدقهٔ شکاری چنانچه در حلقهٔ انگشتری راه میجست نظم

تیر چون در دزه نشاندا کمان چرخ وش • کفّی محور همی راند زخطّ استوا
سعد ذابح سر بریده مر شکاری را که شاه • سوی آن محور زخطّ استوا کردی رها
بین پیکان دو شاخش از برای سجده را • تیر چون شاخ گوزنان پشت کردی دوتا

و نوک دوشاخ او بر شاخ نخچیر چون سوزن از نازکی گذاره میشد و بر جوشن گرگ بسان سوزن بر تن پیر میگذشت و در دل صید بر کردار سوزن در جامه پنهان میگشت و در دیدهٔ گور ما تند تار ریسمان در چشم سوزن میرفت و بر چشم شیر بصفت و صورت سوزنها اهداب صفیه بود و سوزن وار با الماس حد سار ملک بر سرین گوزن میدوخت و بشکل نیش فصاد در بریدن رگ و جان شکاری سوزن مثال سو تیز میکرد و جهان فراخ بر چشم وحوش و سباع چون چشم سوزن تنگ میداشت گفتی دیده بیروشیده از زخم ناوک تا یک سام سوزن کشته بود و تن گور و آهو از نوک پیکان پولاد بسوزن تیز آژده شعر

بوسه بر پیکانش دادی جان اسوار کمین • چون بر آهو بسفتی نوک پیکانش از کمان
یا فتندان تیر جسته همیان گون کبود • آهوان شد از فغان خون خوش شد انبهان
ریک شد یاقوت چشم از آهوان ذام سم • خاک یاقوت کردار خنجر یاقوت سان
واقلتُ یعفور بوقع جلده • وفیه لآثار السلاح خروق
بجرّ العوالی والسهام بجسمه • لمختطب للخیل لیس یطیق

و در گشاد از بند شست سواران یک تیر هم بر زمین نغلتاد و پشت گور و سرین آهو بر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و رمنده خالی ماند

بر کشاذند دست را بشکار •
بر شکاری زمانه گشت حصار •

یوز بگرفت گردن آهو • باز بدرید سینهٔ تیهو
گشت باران بسوی گور کمند • چون شهاب از قفا دیو شد
شد هوا بیجواز نوردن • از بر باز و باشه و شاهین

و خاک شکارگاه بخون شکاری سرشته آمد و عرصهٔ صید فرش عماری و بساط ارغوانی یافت و دست گونه طبرخون و لون بهرمان گرفت و سنگ و رنگ لعل بدخشانی و یاقوت رمانی پذیرفت و خار و خاره با آب روی و دار بر پیان نشسته آمد شعر

ز درنده شیران زمین شد تهی • بپرنده مرغان رسید آگهی
کله هر سوی مرغ و نخچیر بود • اگر کشته در خستهٔ تیر بود
فظلّت لحوم طیبات الفلاة علی الجمر مجلد تنتهب • کأنّ سکاکینهم نثرت معصفرة فوق جزل الحطب

و روز دیگر بندگان دولت عزم میدان و نشاط گوی و چوگان کردند و بر مرکبان طایر حرکت و صبا حوب رفتار سوار گشتند شعر

پیاده کرده بر چرخ جا زمین خورشید • چو بر شود بهوا گرد ذیل سواد ملک
جنٌّ علی جنٍّ وان کانوا بشر • کانما خیطوا علیها بالإبر

و روی هوا از گرد باد پای آن مکلل و معطر می شد و سطح زمین از نعل تکاوران مقمر و مهلل میگشت نظم

ز مرکبانش که در تک سه باد در شکر بند • یکی شمال و دوم عاصف و سیوم صرصر
ز مرکبست مکرمت و پایشان ز سه چیز • یکی ز باد و دوم ز آتش و سیوم ز حجر
والخیل تنزع فیابی اعنتها • کالطیر ینجو من الشؤبوب ذی البرد

و شهریار غازی گوی فلکی در خم چوگان می باخت و باد پای تازی بر عرصهٔ خاکی می تاخت شعر

واذنه طول القناد وطرفه • یشیر الیها من بعید فیفهم

بجاوبه نغلاً كما يسمع الوحى • ويتبعها الخطا وما يتكلم

زين دوستی که چون یکی زیردست او • از دوستی بپوست خود اندر کشد حما

چون مور دست و پای شود سوی بر بیش • از حرص بوسه گوی بنکالش کنی دها

در تنگ چنان برون کند بذ زیر او زمین • چون آب تیز دین تک چرخ آسیا

ابریست آهنین سم او رعد وسم در حش • نعلش که بر چراغ کند جمره وغا

وخنگ جنگی شاه بسرعت سیر از سبز خنگ فلک میگذشت وبخفت وحرکت بر اشهب روز و ادهم شب سبقت میگرفت

تبادی نجوم القذف فی کل لیلة • نجوم له منهن ورد واده‍م

بسم چو مود بگردد میان نقش دد م • بتک چو رشته برون آید از میان گهر

لن ادبرت قلت لا تلیل لها • او اقبلت قلت ما لها کفل

نظم ورده صرصر رادرش از برق تهمت سبق میر بود واز آتش گرد دریا بغرق غوطه میخورد

کانها فی فضا رذایب سحب • واسعدت بعدان سعت علی العرق

طبعش نه برق وجستن او برق روشن است • اصلش نه باد وجنبش او باد صرصر ست

هرس کی هر چند انک عالم اسپ • نوش دمی هر چند انک کشور دست

کاه رخش سبک خیزش بیک خاستن پای از حد خاور سوی اختری می نهاد وگاه ابرش آتش کرش بیک جستن دست از که روس بر جنبش چرخ برین میزد شعر

بتش بر کنار از کران بما کران • چو داغ کل سرخ بر زعفران

فی کل منبت شعرة من جسمه • خط تمقبه الحسام المخدم

ماتدرا الابصار ادنی حدیه • حتی یعوت الریح وهو یقدم

وکانما عقد النجوم بطرفه • وکانه نوی الجدة نجم

وگوی چون بهره در دست بهره بان بتعجیل حرکت میکرد وباذ گرد ادب سرعت ساخت میدان بسر میرفت وسجده کنان رخسار خاک می بوسید وآب صفت جبین بر زمین بندگی مینهاد وبآتش زخم بر جرم ماه داغ سیاه بدیدی آورد وبیچ‌ها میذ رامثکرا بسر خورشید انور می سوخت شعر

چون زبهره زمیدان برود گوی تو زی چرخ • مانند شهاب آید از انجا سوی میدان

وآهو روی آنک تو چوگان کنی اورا • بر ماه شود ماه بسان پی چوگان

چون ماه بود گردان اندر خم گردون • آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان

ودر خم چوگان سلاک آسا بر یمین ویساری غلتید وبرکار صفت بر عرصه میدان بفرق می بوید واز مرکز خاک بدایره افلاک ترقی میکرد شعر

یکی گوی در خم چوگان فکند • بران سان زی چرخ گردان فلند

که در گرد شد روی چرخ آبنوس • بر تیغ لب ماه راداد بوس

چو باز آمد از زیر بگذاشتش • بچوگان بسم از چرخ بگذاشتش

بر انداخت چندانک از نیم گوی • چنان بد که سیمی بود سوی

وکیوان از بساط سبز آسمان بهره مهرها عدای افشاند وسعد اکبر سعود خویش بر صحن میدان نثار میکرد وبهرام از نهیب زخم چوگان سر در پس سپر تیغ زنگ آسمان میکشید وروی شهسوار گردون از صدمت گوی آسیب می یافت وسم سمند شاه جهان در صدمت بالب تاسیذ راز میگفت وعطارد آیت وان یکاد بر جبین نگاه ثبت میکرد نظم

فلک خواند مدیح او چو گیر زجام دیجلوس • ملک جوز سبند اوقعو باز دگوی دمیدان

کهی از مشتری سازد بدولت گوی چوگانا • گهی از ماه نو سازد بهمت گوی در چوگان

ناظم لآلی ما ثر و ناسق عقود مقامات همایون لا زال متسق النظام مامون العقد عن الانصرام روی امید بدرگاه آسمان رفعت خدایگانی که پیش دست خرشید آثارش گنج شایگان ودفاین وخزاین جهانرا وزنی نماند آورد وصنوف بدایع وفنون محامد شاه سلیمان قدر وجاه را نقش نگین حصول نیل مراد ساخت

شعر

مرا که خاتم مدح تو کرد در انگشت • سزا زد بجد زین برون کند چو نگین
وغیر کبرائن بزورک دا رجل • فیرجع ملکا للعراقین و الیا

وعروس طبع را بزیور ثنا دولت قاهره بیاراست وگوش وگردن او بگوشواره وقلاده دعا دولت ایام زاهره زینت وبها داد وپیش تخت همایون حفظه الله بالیمن والسعادات وخصه بمزید الرفعة والکرامات جلوه کرد

نظم

بپیوستم بسی نعت و مدحت • همه شایسته و زیبا و در خور
که پیوند چنین عقدی که تاجست • نشد بر گردن ایام زیور
لمعان وشیتها بید المدح فاصبحت • ضرایر الریاض

ضرایرا للریاض

نظم شکر تو بود چون سمن آرم در ضمیر • نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

وبرسم خدمت کما طری فنونا ومرآت تازه بدین مجلس ارم صفت تحفه آورد اگر آب روی قبول ولطف سوابق التفات یابد وازمطالعه آن عقل عزیزی شاه که شبه آتش است درسنگ از قداحه عقل الکتابی وتجربی که آثار لقاح العقول گفته اند شود بپذیرد و از بدایع وروایع آن کلمات که در طینت وفطنت همایون ابداع کرده اند محاسن بموقع عز وقوف وشرف اطلاع یابد و نظر کامل شامل غرایب ونفایس امثال وحکم وجواهر وزواهر منظومات ومنثورات شود واخبار مفاخر وآثار مآثر بواسطه دیده فی محبت ومنت سمع بگوش هوش رسد واین تاریخ روضه نواظر شعرا وبلغا ونزهتگاه بصایر فضلا

کماینبغ یورثه الکتب قالت •
سرقت الحسن من زمام الکتاب •
لزهر الروضة الحسناء باتت • وتسقیها درّ السحاب
چون نکته عاشق از فصاحت • چون چهره دوست از ملاحت
جانرا عوض سرور و شادی • دل را بدل نشاط و راحت

تا نشاید سخن وران دهر واستادان عصر که بر مرکب مقدرت سوار گشته اند و در میدان بلاغت و براعت گوی کمال از همگنان ربوده مقابله و موازنه کرده آید رای اعلی زاده الله اشراقا که جالی عدل و شاهدی صدق و ناقدی بصیر و عالمی خبیر است انصاف فرماید که مردد که در درج این کلمات بدیع انشا درج است ودر سلک سیاق این کتاب منسق شده از درر وغرر الفاظ ولطف وشف معانی وغرایب وعجایب تشبیهات ونوادر ومحاسن استعارات که امثال آن تا قلم بلاغت جاری بوده است وزبان فصاحت ناطق در تصحیح تالیف وتصنیف متقدمان ومتاخران بر تعاقب ایام ولیالی وترادف شهور وسنین چنین تحفی عام وان خاص پسند اتفاق نیفتاده است

شعر

سخن مرا زهی است وطبع من مطرا کو • مرا بهای استاذی که چه سزند بیاراید
نری العباوة من انشادها صفرد • کما تصفر ریاح الوفد بالجان

طراز خانه طبع یک صافی قریحت بدین نسان مشاهدی و هر چهره کسوتی زیبا نپوشیده وار ابکار افکار با رخی بر عرصه گاه و بیعودی نموده

نظم

حکت معانیه فی اثناء الفاظه • آثار البعوث فی احوالی الشود
بدانی کز انجان در وبنگری • که جان کرده ام تا تو جان بیدی
خدای جهانرا هزاران سپاس • که گوهر سپردم بگوهر شناس

و بلبل گلبن امید چون غنچه دهان بخندنشاید و طوطی شاخسار امانی بستان سوسن زبان بوعده می آراید
که در مدت نزدیک این مجموع محبوب مطلوب جهانیان گردد و صیت مآثر و مقامات مشهور تمامی عرصه
روی زمین بگیرد

شعر

فسایره من لا یسیر مشمرا ∘ و غنی به من لا یغنی مغردا
بو نام تو گفتا رجا گر ∘ روز بر سر زبانی تا محشر
موشدی القول من قبل ربه ∘ و جیده یبغی وان مات قائله

و بتعلیم اقبال و تلقین بخت باقی کارنامه دولت قاهره لا زالت ثابته الاوتاد راسخة الاطناب
آغاز افتد و هم برین نسق و نمط که فضلیت مرتبت بر دای ملکانه و تمیز پادشاهانه بوشیده نیست
رسد و نظام سخن آرایی از ترتیب و نسبت اول بریده نگردد و سخ تا وی در نظر بینندگان و الکسته
نماید و کیسه ضمیر بنقود مدحت و دعا مملو شود و جهت خواطر بموافقت ثنا و اغراض سخن کردد و نقد
عبارت بازار معانی نضارت یابد و شجره نطق از ثمر الفاظ بار دور نماند

نظم

چمن بوستان نعت ترا ∘ خاطرم آن درخت بارورست
که ز مدح و ثنا و شکر و دعا ∘ دایمش شاخ و برگ و بار و برست
نطق المدیح بنا به فکسوته ∘ عقدا من الیاقوت غیر مثقب
اولی المدیح بان یکون مهذبا ∘ ما کان منه فی اغر مهذب
غنت خلایقه فاغرت شاعرا ∘ فیه فاحسن مغرب فی مغرب
کما کنت نطقت فکل نطق ∘ حق فلم آثم و لم اتحرب
و متی مدحت سواک کنت متی تصق ∘ عولا صدق المقالة اکذب

و شمه از شمایل شاه سوار و طری از فضایل شهریار خداوند سلطان اعظم سکندر ثانی

پادشاه روی زمین سایه یزدان وارث ملک سلیمان عظم الله اقتداره و ادام اقتداره که بسریع فهم هم
از ادراک بدایت آن قاصر است و محصی وهم از احصاء آن عاجز گفته آید

نظم

جانی رسیده ز معالی و مرتبت ∘ کانجا بحیله فکرت انسان نمی رسد
یفنی الکلام و لا یحیط بوصفکم ∘ ایحیط ما یفنی بما لا ینفد
بیار از جواهر اوصاف تو خیره گردد ∘ بیاری دو دیده کلک و بنان
بسد همی کشتی لفظ من ∘ که دریای مدحت نگردد گران
ثنا خود از من چه زیبد بر ∘ ز بوینده کایدار تیر و ان
جهان زیرکی و دانش است اگر ∘ عطای تو گنجی بود شایگان
بوصف تو ای کرده وصفت فلک ∘ بمدح تو ای گفته مدحت جهان
نعمی بی آن فراز آید ∘ که لفظش نگنجد همی در دهان
ستاننده آسمان و زمین ∘ طراز نده نوبهار و خزان
گهر بخش بکوه ثنا ∘ نزاری بخشش زمین و زمان
نزیبد مرا گر ببندم ∘ جو برکار باشد بر و سوز بان

طالع اقبال روز افزون شاه روزی خند شعله آتش زندگانی انطفا نپذیرد و زورق بقا از تلاطم
امواج حوادث فنا نیابد و مرغ روح از نشیمن خاک روی بمیخانه افلاک ننهاد و از آشیانه سینه
ادکان قالب هوا بروان نکند و از تنگنای قفص هستی روی بفضای عالم ارواح ننهد

شعر

زین بس که ز چرخ غدار ∘ با قبال خداوند جهانست
مرا نبود بجام مرگ شافی
بگویم هم برین منوال با تو

نگاری کرده‌ام آن بوده‌ام ایام ... یکی از جنس نخل کرده‌ام اجرام

مبادا نازنین سرمایه‌شان ز ... عروس طبع ما پیرایه‌شان ز

یرید المرء ان یعطی مناه

ویابی الله الا ما یشاء

تم الکتاب بعون الله الذی لم یزل اولا قبل ازل الآزال

ووفی [illegible] بعد اجل الآجال في يوم الاثنين السابع

عشر من شهر شوال ختم بالخير والاقبال

لسنة خمسين وسبعمائة على يد العبد الضعيف المحتاج

الى حضرة الكبير المتعال والداعي لايام دولة

المولى الصاحب الاعظم الدستور الاعدل

[illegible] لا زال ضياء للملك وعزا للاسلام

الامر [illegible] اعز الله انصاره

بالعز والجلال محمد بن حيدر

بن محمد بن ابي الرضا بن محمد [illegible] الله

من سنة الغفلة قبل حلول المنية

وعجل له [illegible]

بحق محمد وآله خير الاصحاب والآل اللهم اجعل مباركا لصاحبه

خلد الله جلاله واغفر ذنوبه ولكاتبه ولمن نظر فيه

انك انت الغفور الرحيم